

سر دبیر: کورش مدرسی

نشریه ای تئوریک - سیاسی از حزب کمونیست کارگری ایران - حکمتیست

دستیاریان سردبیر: اعظم کم گویان - مصطفی اسدپور - نسرین جلالی -
سهند کشاورز - غفور زرین - بیژن رزمجو - اسفندیار برنا
مسئول چاپ و توزیع: مسعود قهرمانی - صفحه بندی: ساروژ نظریان

جنگ، رفراندم و سرنگونی جمهوری
اسلامی، ۱۵۵

منشور سرنگونی جمهوری اسلامی، ۱۶۵

مظفر محمدی، سه هفته جنبش اعتراضی
مردم کردستان، سوالات، ابهامات و پاسخ ها،
۱۶۷

کورش مدرسی : کردستان و آینده مبارزه
آن، ۱۸۱

کورش مدرسی، سازماندهی تشکیلات
کارگری با شاخه نظامی، ۲۱۵

اعظم کم گویان، اومانیسیم، آته ایسم
مارکسیستی و معضل سقط جنین، ۲۲۵

کورش مدرسی، یاداشتهائی در مورد
کارقانونی، ۲۳۳

سهند کشاورز، بازهم در مورد حکمت، ۲۴۱

کورش مدرسی، "جبر یا اختیار"، منصور
حکمت و نقش اراده انسان در تاریخ، ۱

محمود قزوینی : در نقد انقلاب پوپولیستی
حمید تقوائی، ۱۳

کورش مدرسی، حزب کمونیستی و قدرت
سیاسی - قسمت دوم: چهار تجربه، ۶۳

رحمان حسین زاده، اوضاع سیاسی ایران و
نقشه ما، ۸۵

ایرج فرزاد، طبقه کارگر یا کاهن معبد، ۹۷

ایرج فرزاد، تئوری، علم و عامیگری
اکونومیسم، ۱۰۹

حسین مرادبیگی، حزب دمکرات از
خودمختاری تا فدرالیسم، ۱۱۹

ثریا شهبابی، "در ستایش خود" - حمید
تقوائی و کمونیسم کارگری، ۱۳۵

حسین مرادبیگی، مخصمه اصغر کریمی و
فاشیست های کرد، ۱۴۹

منصور حکمت، آناتومی لیبرالیسم چپ، ۲۴۷

نشریه حکمت - شماره ۲ - سپتامبر ۲۰۰۵ - شهریور ۱۳۸۴



جبر یا اختیار

منصور حکمت و نقش اراده انسان در تاریخ

سخنرانی در سمینار انجمن مارکس حکمت به مناسبت هفته منصور حکمت

لندن - ۴ ژوئن ۲۰۰۵

”جبر یا اختیار“ یک صورت مساله بسیار قدیمی در جوامع انسانی و در فلسفه است. گمان میکنم از هنگامی که انسان به تفکر دست پیدا کرده، به این یا آن صورت، این سوال را در مقابل خود داشته است. سوال به سادگی این است که چقدر ما در انجام کارهایی که میکنیم و در تغییری که در جهان بوجود می آوریم صاحب اختیار هستیم و چقدر این کار را بر طبق قوانین ”ضروری“ و یا به تبع از یک جبر ماورای اراده انسان انجام میدهیم. زندگی تا چه اندازه ”مُقَدَّر“ است و تا چه اندازه توسط اراده ما تعیین میشود. ما چقدر میتوانیم تغییر بوجود آوریم و تا چه اندازه خود موضوع تغییر هستیم.

به هر مکتب فلسفی و به هر دوره ای از زندگی بشر مراجعه کنید این پرسش بعنوان یک بحث باز مطرح است، در مورد آن بحث و اظهار نظر میکنند و طبعاً به آن جوابی میدهند.

در مارکسیسم هم همینطور است. همه شما با این جمله مشهور مارکس آشنا هستید که ”فلاسفه تاکنون تاریخ را تفسیر کرده اند حال آنکه بحث بر سر تغییر آن است.“ تغییر عنصر اختیار را به جلو میکشد در حالیکه تفسیر عنصر همراهی با تاریخ و یا دنباله روی را برجسته میکند. و بحث بر سر این است که ما چقدر میتوانیم تغییر بوجود آوریم؟ فاصله میان ولونتاریسم (اراده گرائی) با

مارکسیسم کجاست؟ کجا تلاش برای تغییر واقعی است و کجا این تلاش غیر واقعی و آب در هاون کوبیدن است؟ کجا فرد عنصر فعال در تغییر واقعیت است و کجا یک عنصر پاسیو؟

پاسخ های مختلف به این سوالات بوده، هست، و گمان میکنم کماکان وجود خواهد داشت. اینجا من قصد ندارم که بطور کلی در باره رابطه جبر و اختیار در فلسفه و بطور عام، مثلا در تئوری شناخت، در این باره که "ضرورت چیست" یا "آزادی کدام است" صحبت کنم. این مسائل مفصل تری هستند که در چارچوب وقت موجود و حوصله بحث امروز نمی گنجند. میخواهم در یک عرصه محدود و کاملا مشخصی در این باره بحث کنم.

عرصه ای که به آن محدود خواهیم ماند، عرصه اجتماعی، عرصه جامعه، عرصه اقتصاد و سیاست است. میخواهیم این بحث را باز کنیم که در این عرصه معین جبر و اختیار چه معنی دارد. جبر یا اختیار در عرصه های مختلف معانی مختلفی دارند. در علوم، فیزیک، بیولوژی و غیره یک معنی دارند، در تئوری شناخت، در جامعه شناسی، در جنگ و یا سازماندهی، در ریاضیات و در فیزیک کوانتم و غیره معانی متفاوتی. این معانی البته در نهایت به هم مربوط اند اما از هم متمایز هم هستند. کما اینکه یک فیزیکدان خوب ممکن است به لحاظ سیاسی محافظه کار و یا از نظر فکری مذهبی باشد. بحث مارکس اساسا در حیطه جامعه و تاریخ وارد این مسئله میشود. بحثی که بعدا منصور حکمت آن را از زیر بار خروارها تحریف و بد فهمی بیرون میکشد.

در بحث امروز ناچارم بشکل کوتاه و فشرده سابقه این سوال و پاسخ هائی که به آن داده شده است را مرور کنم. تا بتوانم توضیح دهم که ما بحث را از کجا تحویل گرفتیم و منصور حکمت این بحث را چگونه به ما "پس داد".

بحث جبر و اختیار، لااقل از دوران یونان باستان، تاریخ مکتوب دارد. از سقراط تا افلاطون و ارسطو و غیره بحث میکنند و به این سوال جواب میدهند. اما از یک جا در تاریخ این بحث بر یک مبنای علمی قرار میگردد. بجای مبنای فقاقت و صدور احکام عقیدتی تلاش برای بنیان گذاشتن آن بر یک پایه علمی شروع میشود و پیشرفت جامعه انسانی آنقدر ماتریال علمی را بدست میدهد که بتوان این کار را انجام داد.

این شرایطی است که بشر، نه بعنوان فرد، بلکه بعنوان یک جنبش اجتماعی برای تغییر یا در مقابل تغییر، بعنوان یک حرکت و یک تلاش آگاهانه برای تغییر به آن نگاه میکند و به آن میردازند. این شرایط، پایه اش و مبنایش به شرایط عروج بورژوازی، به عصر روشنگری، عصر خرد، به نسانس و حرکتی در تاریخ برمبگردد که از حدود قرون ۱۶ شروع میشود و در قرن ۱۷ و ۱۸ اوج میگردد. این حرکت فکری از علوم شروع میشود. کسانی که با تاریخ علوم آشنا هستند میدانند که اولین تلاش آگاهانه برای توضیح علمی رابطه جبر و اختیار شاید از دکارت (۱) آغاز میشود. دکارت کسی است که

تلاش میکند تا در حوزه علوم، پایه های رابطه قانون (ضرورت یا جبر) با آزادی (اختیار) را بر یک مبنای علمی مدرن مورد بحث قرار دهد.

دکارت اعلام میکند که قوانین طبیعت قابل فهم و قابل تبیین هستند. انسان میتواند قوانین طبیعت و فیزیک را کشف کند و بفهمد. بشروقتی این قوانین را فهمید میتواند از آن استفاده کند و، بقول دکارت، خود را صاحب (master) پروسه ها و طبیعت کند و آنها را به خدمت خود بگیرد. تا قبل از دکارت، لاقبل به این روشنی طبیعت برای قابل شناخت اعلام نشده است. و شناخت این چنین به قابلیت بهره گیری، تغییر و به این معنا به آزادی در مقابل طبیعت وصل نشده است. قبل از این ما رسماً سیستم مذهبی و کلیسا را داریم که اساس خدا را در این موقعیت انسانی قرار میدهند و سلسله مراتب مذهبی که قرار است گفته خدا را برای انسان قابل فهم کند.

این غول فکری و متفکر عظیمی مانند دکارت است که تلاش میکند تا قدرت شناخت و لذا قدرت دخالت و تغییر انسان در عرصه علوم طبیعی را عملاً نامحدود اعلام کند و به اتکای دست‌آورد های علمی زمان خود این حکم را مستدل مینامد و عملاً به کرسی مینشاند. دکارت پیش‌تاز تلاش بشر برای قابل شناخت اعلام کردن طبیعت و شکستن قید و بند های جامعه فئودالی است که رکن اساسی عروج تولید بورژوازی در جامعه است. تولیدی که بنا به ماهیت و خصلت آن ناچار است علم را به خدمت بگیرد. دکارت سخنگوی علمی است که قدم جلو گذاشته است و کلیسا در مقابل آن ایستاده است. قابل شناخت اعلام کردن جهان طبیعی از جانب دکارت ضربه عظیمی به سیستم کلیسا است که مانند هر سیستم مذهبی دیگری اساس آن بر اصل جهالت انسان استوار است.

به فاصله نه چندان طولانی، بحث به عرصه اجتماعی کشیده میشود. سوال این میشود که آیا قوانین اجتماعی هم قابل فهم و بکار گیری هستند؟ سوال این است که بحث دکارت در زمینه علوم و طبیعت تا چه اندازه به عرصه اجتماعی قابل تعمیم است؟ آیا جامعه یا تاریخ بشر قانونی دارد یا سلسله ای از رویدادهای تصادفی هستند که این یا آن شخص باعث آن شده اند؟ آیا جامعه هم قوانینی ندارد که دانستن آنها انسان را قادر میکند تا مثل طبیعت، بقول دکارت، ارباب پروسه ها و تحولات تاریخی شود؟ آیا انسان نمیتواند سرنوشت خود را بدست بگیرد و جامعه را در جهت منفعت خود تغییر دهد؟ آیا بشر با دست پیدا کردن به این قوانین میتواند در مقابل مقدرات اجتماعی و تاریخی آزادی واقعی بدست آورد و سرنوشت خود را بدست بگیرد؟

کسانی که تاریخ فلسفه را خوانده اند حتماً با متفکران عظیمی که در این زمینه نقش بازی کردند آشنا هستند. شاید در راس این غول های فکری باید از اسپینوزا یاد کرد. اسپینوزا (۲) کسی است که اعلام میکند قوانین جامعه را نیز میتوان شناخت و بنا بر این میتوان جامعه را مطابق یک نقشه از پیش تعیین شده تغییر داد. اینکه اسپینوزا برای تغییر جامعه چه نسخه ای می پیچد اینجا نه مهم

است و نه مورد بحث. نفس قابل شناخت اعلام کردن جامعه و تاریخ و نفس قانونمند اعلام کردن آنها و قائل شدن به اینکه میتوان جامعه را آگاهانه به سمت خاصی برد یک قدم بسیار عظیم به پیش بود که توسط اسپینوزا و لایبنیتس (۳) برداشته میشود.

در این دوره در بُعد اجتماعی شاهد عروج بورژوازی و تلاش آن برای کنار زدن فئودالیسم هستیم. تلاشهای دکارت، اسپینوزا، لایبنیتس و دیگران در واقع توپخانه فکری برای موجه کردن این تلاش بشری برای زیر پا گذاشتن نظم الهی جامعه قرون وسطی را منعکس میکند. بشریت از زبان اینها دارد اعلام میکند که میتوان جامعه را آگاهانه به نفع آینده ای قابل توضیح و ترسیم تغییر داد. بعداً به این نکته بیشتر خواهیم پرداخت که از نظر مارکسیسم این بحث تغییر وقتی در ابعاد اجتماعی خود را مطرح میکند که زمینه و شرایط عینی و امکان تحقق این تغییر فراهم آمده است. اوضاعی است که در پرتو پیشرفت های علوم و نیروهای مولده در جامعه دیگر اسپینوزا میتواند اعلام کند که میتوان جامعه را به سمت یک مدینه شادی (joyful society) هدایت کرد.

این سیر ادامه پیدا میکند و متفکران دیگری به این تلاش درافزوده خود را دارند. از میان تعداد نسبتاً زیاد متفکرین برجسته و غول های فکری بشر در این دوران باید به کانت (۴) اشاره کرد که او هم یکی از عظیم ترین متفکرین این عرصه است که او هم اعلام میکند که جامعه قابل شناخت و لذا قابل تغییر است. بازهم اینجا وارد بحث چگونگی شناخت و تغییر از جانب این متفکرین نمیشویم. اساس قائل شدن به امکان شناخت و امکان تغییر است که نقش اراده انسان را به رسمیت میشناسد.

همزمان با تحولات اقتصادی و اجتماعی و عروج شیوه تولید سرمایه داری جامعه شاهد شکل گیری طبقه جدیدی، یعنی پرولتاریا است که در مقابل سرمایه داری خود نیازمند تغییر جامعه و بر انداختن شیوه تولید سرمایه داری است. و کسی نمیتواند مانع استفاده این طبقه از دست آوردهای فکری بشر علیه بورژوازی شود. سرمایه داری با تولد خود گورکن تاریخی و جنبشی خود را هم بدنیا آورده است. این زایش همزمان یک طبقه و "آنتی تز" آن برای اولین بار است که اتفاق می افتد. دهقانان همزاد یا "جُفت" برده دار نبودند. اگر بشود جامعه را مطابق یک "طرح" بتوان تغییر داد، سوسیالیست ها و کمونیست ها هم میتوانند به این دست آوردهای فکری برای منافع دیگری پشت به بندند و بستند. در نتیجه برای فائق آمدن بر این تناقض کنترل اوضاع اعلام روش ها و پدیده های "طبیعی" (مترادف با پدیده های الهی دوران فئودالیسم) مطلوب میشود. تلاش برای محدود کردن دامنه پرواز فکری بشر در این زمینه به یکی از زمینه های اصلی تفکر در فلسفه تبدیل میشود. این تناقض را بطور برجسته در هگل میبینیم که بعداً به آن خواهیم پرداخت.

به هر صورت، کانت قدم پیش میگذارد و اعلام میکند جامعه نیز مانند طبیعت دارای یک سر قوانین طبیعی است که ناشی از طبیعت انسان یا پروسه های معقول (rational) است. در مقابل این سوال

که معقول چیست، کانت اعلام میکند که آنچه که ضروری است معقول است. در جامعه پروسه های معقولی در جریان است که انسان میتواند از طریق دخالت در این پروسه های معقول جامعه را به سمت جهتی که میخواهد پیش ببرد. آنچه که این پروسه های معقول را تعریف میکند دیگر متکی به فاکتورهای عینی و مادی نیست. اساسا یک پدیده ذهنی است. اسپینوزا و کانت اسامی مختلفی به محک تعیین این معقول یا ضروری میدهند. هگل بعدا آن را "خرد" یا "خرد مطلق" میخواند. اما اسم هر چه که باشد در تحلیل نهائی این محک مافوق مادی، متافیزیکی و معطوف به یک مقصود نهائی از پیش تعیین شده و یا مفروض است. قائل شدن به این محک ها و محدودیت ها قبل از هر چیز موقعیت جامعه بورژوائی در آن دوران را منعکس میکند. جامعه، به تبع یک افق بورژوائی، تغییر را میخواهد اما کنترل شده و در چارچوب خاصی. جامعه بورژوائی مجبور است به قابلیت شناخت قوانین اجتماعی و تاریخی و تغییر وضع موجود روی آورد. به این تغییر نیازمند است. اما از طرف دیگر برای تحقق افق بورژوائی باید این تغییر در چارچوب مناسبات تولیدی سرمایه داری محدود بماند. در نتیجه تئوری هائی قدم پیش میگذارند که تغییر را میپذیرند و به شکل ناپیگیر و نیمه و نا تمامی علیه "قَدَر گرائی" (fatalism) و جبر گرائی (determinism) مبارزه میکنند و در همان حال عناصری از هر دو مکتب یا روش را از در پشت وارد میکنند و آن را برای تضمین مطلوبیت و اصالت فکری تغییر کنترل شده حفظ میکنند. بخصوص جریاناتی که در قرن ۱۸ شکل میگیرند و متفکرین این دوره بیش از پیش جبرگرا میشوند. معتقدند که تغییر جامعه قانون دارد و بشر باید از این قوانین پیروی کند. همانطور که مثلا بر طبیعت اصل بقای انرژی یا افزایش آنتروپی، با درک آن زمان، حاکم است و از دست آن ها نمیتوان خلاص شد، جامعه هم قوانین "طبیعی" ای دارد که بشر قادر به زیر پا گذاشتن آنها نیست. مقایسه تماما با فیزیک آن زمان است، که به فیزیک نیوتونی یا کلاسیک مشهور است، انجام میشود. فیزیکی تماما جبرگرا یا دترمینیست. در این فیزیک، به عکس مثلا فیزیک کوانتم، اگر "شرایط اولیه" (initial conditions) و شرایط مرزی (boundary conditions) یک مسئله معلوم باشد. پاسخ آن مساله را بطور محقق میتوان داد. در این فیزیک همه چیز نظم خود را دارد. ستارگان، منظومه ها، زمین و آسمان همه مطابق یک سری قوانین معلوم و داده عمل میکنند. در این فیزیک آینده کاملا قابل پیش بینی و به اعتباری محتوم است. این سیستم و قوانینی است که بعدا خود فیزیک، فیزیک کوانتم، آن را باطل میکند. اصل عدم قاطعیت هایزنبرگ قبل از هر چیز مفتوح ماندن سرنوشت آینده را نشان میدهد و این سنت دترمینیستی را زیر پا میگارد.

به هر صورت، وقتی که این سیستم جبر گرایانه را به جامعه تَسَرّی بدهید معنی آن تعیین حدود و ثغور قابلیت بشر در تغییر جامعه است. وقتی اعلام میشود که جامعه قانون دارد، منظور از قانون آن پروسه ایست که فی الحال در حال جریان است. قانون توضیح پروسه ایست که در حال انجام و یا

در حال اتفاق افتادن است. سرمایه داری در حال رشد است و جامعه به سمت یک جامعه بورژوازی در حال حرکت است. این قانونی است که ظاهراً بشر میتواند در چارچوب آن جامعه را تغییر دهد! این احکام یعنی ممانعت از دخالت انسان در تغییر جامعه و محدود کردن نقش انسان به تسریع پروسه های تاریخی که ضرورت خود را از جای دیگری میگیرند. یعنی تفسیر تاریخ، ماتریالیست های این دوره به همین دلیل دترمینیست هستند. نمونه برجسته آنها فوئرباخ(۵) است.

تناقض میان دایره عمل بالقوه متد و تلاش برای محدود نگاه داشتن کار برد آن بیش از همه در هگل خود را نشان میدهد. هگل از نظر سیستم و متد پایه همه محدودیت ها را میشکند با جمله معروفش که مورد علاقه همه مستبدین زمان خودش بود: "هر چیز که واقعی است معقول است و هر چیزی که معقول است واقعی." از این حکم چنین برداشت میکنند که حکومت مستبد در آلمان واقعی است پس معقول است. درست به همین دلیل فلسفه هگل تبدیل به فلسفه رسمی در آلمان شد. اما در مرکز متد هگل دینامیسمی هست که حتی خود هگل قادر به کنترل آن نیست و به کنترل مارکس در می آید. هگل میگوید واقعیت آن چیزی نیست که موجود است آن چیزی نیست که وجود دارد و هست. واقعیت چیزی است که ضرورت دارد، برداشتی که به یک معنی کانت دارد. اما هگل اعلام میکند که ضرورت خود تابع تاریخ است. و ضرورت ها ازلی و ابدی نیستند. در نتیجه ضرورت ها تغییر میکنند و عوض میشوند. در نتیجه از نظر هگل واقعیت ها و معقول ها تغییر میکنند. در نتیجه آن چه که هست از بین میرود و جای آن را چیز تازه ای میگیرد. آنچه که خواهد بود واقعیت آتی است که ضروری شده است. بشر در سیر تکاملی خود ضروریات جدیدی را بوجود می آورد که محتاج واقعیت های جدید هستند. این واقعیات یا به آرامی و بدون مقاومت تند بوجود می آید که آن وقت تحول مسالمت آمیز است. و یا اینکه ضرورت قبلی که واقعیت داشته و امروز ضرورت خود را از دست داده است و دیگر معقول نیست مقاومت میکند و تحول جامعه بشکل انقلابی صورت میگیرد. این دیالکتیک هگل است که ضرورت و مکانیسم تغییر و حتی انقلاب را در بطن خود حمل میکند. اگر کسی محک تشخیص ضروری و معقول را پیدا کند سیستم هگل راه و منطق تغییر و انقلاب در جامعه و تاریخ را نشان میدهد. و این کاری است که مارکس انجام میدهد. بنا به این سیستم اگر تشخیص دهید که ضروری کدام است آنوقت برای تحقق ضروری میتوانید فعالانه در تغییر شرکت کنید. هگل تشخیص این ضرورت و محک تمیز دادن آن را به ذهن، به ایده به یک ایده، ایده مطلق یا خرد مطلق ارجاع میدهد. هگل قائل به یک نهایت متعالی متکی بر خرد (reason) است که انسان در جهت آن سیر میکند. هگل تشخیص این پروسه را مجدداً به ذهن انسان رجعت میدهد. حلقه بعدی در تکامل جامعه بسوی خرد مطلق را هگل تنها با کنکاش ذهنی و تفکر میتواند تعیین کند. اگر در سیستم های ماتریالیسم مقابل مارکس، مثلاً فوئرباخ، یک دترمینیسم وجود دارد که از آن گریزی نیست، در سیستم هگل جامعه پدیده زنده تر و پویا تری

است. انسان مقهور قوانین مادی بیرون از خود نیست. هگل متد و مکانیسم و موتور محرکه فلسفی تغییر را دارد. اما سوخت آن را از ذهن خود تامین میکند. اینجاست که مارکس میگوید دیالکتیک هگل سر و ته است.

مارکس میگوید برای تشخیص "ضروری" باید به شرایط عینی جامعه نگاه کرد. برای مارکس قدرت و قهر، مثلا، پدیده های فلسفی یا معنوی نیستند. برای هگل بعکس، این پدیده ها معنوی و فلسفی هستند. برای مارکس اینها پدیده های اجتماعی هستند و ضرورت را دوباره به جامعه برمیگرداند. در نتیجه، وجود قدرت در جامعه بلافاصله مارکس را به پدیده دولت و ضرورت دولت میرساند. درحالیکه هگل را به یک سلسله از مباحثات کشف در مورد خرد و غیره میکشاند.

سوالی که مارکس در مقابل خود قرار میدهد این است که بشر چه چیز را و چگونه میخواهد تغییر دهد؟ مارکس اینجا ما را تشخیص شرایط یا عنصر ذهنی (subjective) - سوپژکتیو- از شرایط عینی یا مادی (objective) - ایزکتیو - میرساند. قبل از مارکس هم البته این مفاهیم بودند اما مارکس آنها را در متن جدیدی باز تعریف میکند.

مارکس در تجردی ترین سطح قائل به رابطه مستقیم میان عینی و ذهنی نیست. از نظر مارکس این رابطه از هر طرف معادله که حرکت کنید از مجرای پراتیک انسان میگذرد. در نتیجه ما رابطه عین، پراتیک، ذهن را داریم. پراتیک انسان جز انتگره رابطه عین و ذهن است. عمل و پراتیک انسان حلقه ایست که عینی یا مادی را به ذهنی متصل نگاه میدارد.

مارکس عنصر یا شرایط ذهنی (سوپژکتیو) را به عنصر تغییر دهنده یا فاعل پراتیک ارجاع میدهد. از نظر مارکس عنصر تغییر دهنده عامل ذهنی تغییر است. شرایط بیرون از عنصر ذهنی و مستقل از اراده عنصر تغییر دهنده وجود دارد شرایط عینی یا ایزکتیو است. در نتیجه برای تک فردی که بخواهد جامعه را تغییر دهد کل شرایط بیرون از من، شرایطی که مستقل از اراده من است، مانند جامعه، طبقه، حزب یا اینکه گیرنده این بحث چگونه فکر میکنند، شرایط عینی هستند. برای حزبی که بخواهد جامعه را تغییر دهد خود جامعه و طبقه شرایط ایزکتیو هستند و برای یک طبقه خود عامل ذهنی (سوپژکتیو) و بقیه جامعه عامل عینی (ایزکتیو) هستند. اینکه انسانها در جامعه چگونه فکر میکنند را مارکس در نهایت، یا در تحلیل آخر، به یک رابطه عینی و ایزکتیو در جامعه یعنی روابط تولیدی مربوط میکند.

برای طبقه کارگری که میخواهد انقلاب کند، عامل ذهنی "عقل" یا آگاهی طبقاتی او نسبت به انقلاب سوسیالیستی است. اگر طبقه کارگر میدانند که میخواهد جامعه سوسیالیستی را بنا بگذارد، سوسیالیسم پدیده ضروری است که میتواند متحقق شود. برای طبقه کارگر اگر چیزی مانع انجام تحقق سوسیالیسم است، نه شرایط ایزکتیو بلکه آمادگی خود طبقه است و تمام تلاش برای تحقق

انقلاب سوسیالیستی معطوف به آمده کردن سیاسی طبقه کارگر برای انجام این انقلاب است و نه تکامل نیروهای مولده یا روابط تولیدی.

از روزی که مانیفست کمونیست نوشته شد، شرایط عینی برای انقلاب سوسیالیستی مارکس آماده است. زیرا از جمله داده های بیرون از ما و مستقل از اراده ما افکاری است که در سطح جامعه بالا گرفته است. اینکه نفس امکان بالاگرفتن این جنبش محصول تکامل نیروهای مولده است در اینجا وارد بحث نمیشود. مانیفست کمونیست و حضور آرمان و افق جنبش کمونیستی در جامعه امروز جزو داده های و شرایطی است که مستقل از اراده ما وجود دارند. مارکس دیالکتیک هگل را سر و ته میکند. روی پایش مینشاند و قدرت آن را از قید بند های ذهن و سیستم هگل آزاد مینماید.

تز مارکس این است که بحث شرایط عینی و ذهنی بحث شرایط تغییر است و تغییر دهنده خود جز لایتجزای صورت مساله یعنی تغییر است. نمیشود تغییر را مستقل از تغییر دهنده مورد بحث قرار دهید. از این نظر پایه متدولوژی مارکس شباهت زیادی به پایه شناخت در مکانیک کوانتم دارد که در آن مشاهد (observation)، مشاهده شونده و مشاهده گر یک پدیده غیر قابل تفکیک هستند و عدم قاطعیت و یا محتوم نبودن درست از همین انگره بودن، یا یکپارچگی، عین، ذهن و پراتیک است. و درست به دلیل اینکه این متد با ماتریالیسم دترمینیستی نوع بلشویکی و استالینی قابل انطباق نیست آکادمی علوم روسیه در دوره استالین مکانیک کوانتوم و تئوری نسبیت را غیر ماتریالیستی و غیر دیالکتیکی اعلام کرد چون در مقابل قطعیت (certainty) ماتریالیسم دترمینیستی بلشویسم فقط امکان (possibility) را قرار میداد. و تا هنگامی که ضرورت ایجاد سلاح هسته ای ایجاب نکرده بود این علوم "غیر قانونی" بودند و امثال لاندائو(۶) (Landau) به اردوی کار اجباری تبعید شدند.

این درافزوده بسیار مهم و انقلابی مارکس است که از او بجا میماند. اما همزمان با مارکس و بخصوص بعد از مارکس ما شاهد تلاش برای تفسیر متد مارکس توسط مارکسیست ها به نفع شیوه دترمینیستی ماتریالیسم ما قبل مارکس هستیم. پلخانوف(۷) و کائوتسکی(۸) را داریم از جمله نمایندگان فکری این تلاش هستند. این تلاش اعلام میکند که جامعه قانون دارد این قانون را تکامل نیروهای مولده تعیین میکنند. عنصر عینی را به نیروهای مولده ترجمه میکنند. مطابق این قوانین اول برده داری بوده، بعداً فئودالیسم اکنون سرمایه داری و در آینده سوسیالیسم و هر یک از این نظام ها مانند گردش سیارات قطعی هستند و باید کمک کرد که نیروهای مولده رشد کنند تا شرایطی فراهم آید که طبقه کارگر بتواند انقلاب سوسیالیستی خود را انجام دهد. کائوتسکی این متد را به یک "تکنیک" مانند روش ها و تکنیک های ریاضی، لاقول ریاضیات قدیم، تبدیل میکند که اگر آن را یاد بگیرید همه قطعیات را میتوانید بدست آورید. با این متد پیش شرط اینکه طبقه کارگر بتواند سوسیالیسم را متحقق کند و از شر کار مزدی نجات پیدا کند این است که سرمایه داری یا

(در سطح افراطی تری) تکنیک رشد کند. این یعنی همراه شدن با پروسه ای است که فی الحال بدون دخالت ما در جریان است. به عبارت دیگر این توصیه دنباله روی ای است که مقابله با آن نقطه شروع فلسفه مارکس بود.

در نتیجه مطابق این سیستم یا متد از یک طرف جامعه قوانینی دارد که باید از آنها تبعیت کرد و از طرف دیگر با توجه به جذمیت و قطعیت این متد سوسیالیسم محتوم و قطعی است. از یک طرف بزرگ ترین تغییر دهنده جهان معاصر، طبقه کارگر را به همراه شدن با واقعیت در حال جریان و دنباله روی از "سیر تاریخ" دعوت میکنند و از طرف دیگر آرمان این طبقه سوسیالیسم را غیر قابل اجتناب و قطعی اعلام میکنند. و این چیزی جز همان تئوری رستاخیز یا قیامت که مذاهب سالها به تبلیغ آن مشغول بوده اند نیست. استالین اعلام میکند که سوسیالیسم همان قدر اجتناب ناپذیر است که آمدن روز به دنبال شب.

واقعیت این است که اگر سوسیالیسم و انقلاب سوسیالیستی اینقدر اجتناب ناپذیر باشد عنصر فعال محتاج انجام کار خاصی نیست. همراه شدن با پروسه های موجود و ایفای نقش مثبت در زایمان تاریخ و جامعه کافی است. این روش بجای روش تغییر جهان فرمول روش تسهیل تاریخ است و وعده پیروزی نهائی (بدون تاریخ سررسید) است.

این روش برای استالین لازم است زیرا جنبشی را نمایندگی میکند که پیش در اساس جنبش صنعتی کردن روسیه و افق ناسیونالیسم روس است. با این متد در جامعه ای نظیر ایران هم به راه حل همراه شدن و کمک کردن به رشد نیروهای مولده و گسترش سرمایه داری میرسید. افق ناسیونالیستی که چپ سنتی ایران آن را نمایندگی کرد. فرا خواندن کمونیست ها و طبقه کارگر به همراهی با این قوانین چیزی جز همراه شدن با سیر گسترش سرمایه داری و کمک به آن نیست. این افق بورژوازی است که مانع تغییر (از میان برداشتن) کار مزدی میشود. مانع تغییر شرایط و در واقع فراخوان به تسلیم به آنچه که هست، آنچه که وجود دارد، میباشد. تبدیل شدن به نوکر و وکیل مدافع و سخنگوی تاریخ موقعیتی است که این روش ایجاب میکند.

سوالاتی که توسط چپ سنتی در آستانه انقلاب ۵۷ ایران و سوالاتی که بلشویک ها و منشویک ها مطرح میکردند و از آن میخواستند "مرحله انقلاب" را نتیجه بگیرند، یک مثال گویا از کاربرد این شیوه مکانیکی و دترمینیستی است. سوال میشد "طبقه تاریخی مهم کدام است؟" یا "آیا سرمایه داری به اندازه کافی رشد کرده است یا نه؟" و پاسخ از هر طرف که میرفت، غالباً پاسخ منفی به این سوال آخر بود، و نتیجه گرفته شده از این سوال هرچه که بود روش و متدی که سوال بر آن استوار است یک متد غیر مارکسیستی است. این متد متوجه نمیشود که شرایط مادی یا شرایط ابژکتیو کل داده بیرون از عنصر سوال کننده یا تغییر دهنده را شامل میشود و نه تنها اجسام یا روابط تولیدی.

ذهنیت و افکار جامعه و طبقه کارگر همانقدر جزو شرایط عینی کار انقلابی مارکسیست است که روابط تولیدی. اگر طبقه کارگر و جامعه ایران، به یمن انقلاب اکتبر یا مانیفست کمونیست و یا طبقه کارگر در اروپا در مقابل سوسیالیسم قرار داده شده است دیگر چسبیدن به روابط تولیدی یک پس رفت عظیم از مارکس به فوئرباخ و یا کانت است. و این عقب نشینی بستر عمومی و اصلی کمونیسم، بخصوص بعد از شکست انقلاب روسیه و تسلط ناسیونالیسم بر جنبش کمونیستی بود. اینکه باید در روسیه انقلاب سوسیالیستی کرد را لنین از اثبات سرمایه داری بودن روسیه نتیجه نمیگیرد. لنین از پیش متقاعد شده است که باید انقلاب سوسیالیستی کرد. آرمان برابری انسانها، مانیفست کمونیست، وجود طبقه کارگر و جنبش کمونیستی در اروپا و نقد مارکس، لنین و بخش مهمی از انسانها را به ضرورت انقلاب سوسیالیستی رسانده است. انقلابی که در شرایط آن روز جهان دیگر ضرورت و امکان آن به وجود آمده است. اثبات رشد سرمایه داری در روسیه از جانب لنین (۹) برای جواب دادن به ناردنیک ها بود که در اساس نافی این پدیده بودند. لنین برای اثبات ضرورت انقلاب سوسیالیستی به خود محتاج آمار کارخانه ها، کارگاه های کوچک و شمارش مرغ و خروس دهقانان نبود. این آمارها برای سد بستن در مقابل کسانی بود که با توسل به این آمارها تلاش داشتند کمونیست ها و طبقه کارگر را از "روای" سوسیالیسم فوری پشیمان کنند و آنرا در شرایط کنونی غیر قابل تحقق اعلام کنند. تلاش برای تحقق سوسیالیسم که دیگر امکان آن فراهم آمده است و قائل شدن به نقش اراده انسان در تحقق این امکان است که لنین را به سیاست میکشاند. لنین کسی است که معتقد است تغییر سوسیالیستی جامعه امکان دارد، وجود سوسیالیسم طبقه کارگر دیگر خود یکی از عوامل عینی جامعه انسانی است. تمام سیاست های لنین از این نقطه شروع میشود. راه مطرح شده در "چه باید کرد؟"، تاکتیک پیش گذاشته شده در "دو تاکتیک سوسیال دمکراسی"، "تزه های آوریل"، ضرورت قیام، مباحث دولت و انقلاب، سیاست نپ (NEP) و غیره همه این تلاش آگاهانه برای تغییر و رسیدن به یک هدف از قبل داده شده را نشان میدهد. این آن عنصر اراده گرائی است که لنین و مارکس دارند. لنین خود بارها، از جمله حول بحث "دو تاکتیک"، اعلام میکند که اختلافش با منشویک ها در اساس به نوشته مارکس در نقد فوئرباخ، یعنی تزهائی در مورد فوئرباخ" و ایدئولوژی آلمانی برمیگردد.

تحت تاثیر تغییر مسیر انقلاب روسیه به یک حرکت ناسیونالیستی، در بعد فلسفی و روش و مارکسیستی آنچه که ما در آستانه انقلاب ۵۷ ایران، چه در بعد ایرانی و چه در بعد جهانی تحویل گرفتیم یک سنت و متد تماما دترمینیستی و دنباله روانه بود که در دنیای سیاسی روش دخالت ناسیونالیستی و یا رفرمیستی را تجویز میکرد. استالینیسم، مائوئیسم، تروتسکیسم، بلشویسم، سوسیال دمکراسی و ... همه و همه در این ریشه متدولوژیک شریک بودند. از نظر اینها جامعه قانون داشت. این قانون را نیروهای مولده تعیین میکردند. یا "مرحله انقلاب" سوسیالیستی بود اما سوسیالیسم مربوط به "بعد" در یک "رستاخیز جهانی" بنام انقلاب جهانی یا انقلاب در چند

کشور بود و یا "مرحله انقلاب" دمکراتیک و جنبش ضد امپریالیستی بود و در هر دو صورت کار ما تسهیل حرکت تاریخ به پیش و دنباله روی از آنچه در جریان است بود. نفس قائل بودن به چیزی بنام مرحله انقلاب انعکاس این متد است.

منصور حکمت در مقابله با این متد و سیاست غیر مارکسیستی و ناسیونالیستی که بنام مارکسیسم و سوسیالیسم در میدان بود مجدداً مارکس تغییر دهنده جهان، مارکس تزه‌ای فوئرباخ و سوسیالیسم و کمونیسم کارگری را قرار داد. درست بر اساس همان روش مارکس و لنین منصور حکمت معتقد بود سوسیالیسم کارگری امری ممکن است که باید فوراً متحقق شود و تحقق این امکان جز به آمادگی نیروی متحقق کننده آن یعنی کمونیست‌ها و طبقه کارگر موکول نیست. راه آماده کردن این نیرو دخالت در سیاست و تعرض به همه مبانی فکری و سیاسی است که این نا آمادگی را تقدیس و یا فرموله میکند. و سریعترین راه آماده کردن این نیرو متحد کردن و درگیر کردن آن در نبرد سیاسی است که در جامعه در حال جریان است. از نظر حکمت، همچون مارکس و لنین، این روند تنها یک روند روشن‌گرانه و فکری نیست. یک پروسه عملی و درگیر شدن در سیاست روز است. بحث حزب و قدرت سیاسی از همینجا سرچشمه میگیرد. فلسفه بحث تصرف قدرت توسط یک اقلیت از میان برداشتن آخر مانع برای بسیج طبقه کارگر و مردم به زیر پرچم سوسیالیسم است. کمونیست‌ها برای آماده کردن نیروی تغییر دهنده باید قدرت را بگیرند. تاکتیک لنینی جمهوری دمکراتیک کارگران و دهقانان، تاکتیک حکمت در جمهوری دمکراتیک انقلابی و تاکتیک ما در زمین دولت موقت انقلابی، همگی معطوف به نزدیکترین و موثرترین راه برای آماده کردن طبقه کارگر و مردم انقلابی برای تحقق انقلاب سوسیالیستی، در شرایط داده جامعه و زمان خود، است و با فرمول "مرحله بندی" انقلاب قابل توضیح نیست. و درست عدم درک این متد و این سیاست است که هنگامی که اوضاع تغییر میکند و دیگر این سیاست و تاکتیک موضوعیت ندارد حزب بلشویک در مقابل تزه‌های آوریل می ایستد و آنرا رد بحث‌های مرحله بندی انقلاب لنین در دو تاکتیک اعلام میکند و بخشی از حزب کمونیست کارگری، بعد از منصور حکمت، کنار رفتن تاکتیک جمهوری دمکراتیک انقلابی را کنار گذاشتن مرحله بندی انقلاب از جانب حکمت میبیند. اولی، بلشویک‌ها، با این کار مخالف اند و دومی، رهبری جدید حزب کمونیست کارگری، با آن ظاهراً موافق است. هر دو ربطی به مارکس، لنین و حکمت ندارند.

به بحث اصلی برگردیم، تز مارکس، لنین و حکمت این است که اگر شرایط اِمْکَان رشد یک سیاست و یک نوع تغییر را میدهد تحقق آن امکان تماماً محصول دخالت آگاهانه عنصر ذهنی (اکتیو) است. اراده انسان است که بر متن همه ممکن‌ها تاریخ را محقق میکند، آنرا میسازد و آینده را میتوان ساخت. امروز در جهان امروز ما در هر جای دنیا سوسیالیسم ممکن است. آنچه این ممکن را متحقق میکند عنصر انقلابی، کمونیست‌ها، حزب و طبقه کارگر، است. سوسیالیسم مطرح است، تئوری آن هست، مبارزه‌ای که سوسیالیسم را ایجاب میکند در تمام جهان جاری است، تولید و باز

تولید در دور افتاده ترین نقطه جهان هم زیر سلطه سرمایه داری است و نیروی اجتماعی که میتواند سوسیالیسم را متحقق کند موجود است. تنها مانع آمادگی ذهنی و عملی نیروی متحقق کننده آن است. در نتیجه پراتیک حزب یا جریانی که طبقه کارگر را به سرعت هرچه بیشتری مجاب میکند که باید سوسیالیسم را فوراً متحقق کند در این رابطه تعیین کننده است. روزی که مثلاً ۱۰ یا ۲۰ درصد طبقه کارگر یا مردم ایران سوسیالیسم را فوراً بخواهند و آماده باشند که انقلاب سوسیالیستی را انجام دهند شرایط ذهنی برای قیام کمونیستی و تصرف قدرت سیاسی آماده است. فقط باید قدرت را گرفت. این در افزوده ای است که منصور حکمت با بیان بسیار دقیقی به تئوری مارکسیستی جبر یا اختیار و نقش اراده انسان در ساختن تاریخ داشته است. این روش را مانند یک نخ بهم بافته در همه بحث های اساسی مارکس، لنین و منصور حکمت میبینید. حکمت در نوشته هائی نظیر "سه منبع و سه جز سوسیالیسم خلقی"، "آنانومی لیبرالیسم چپ"، "دولت در دوره های انقلابی"، "باز خوانی کاپیتال مارکس"، "جمع بندی از تجربه انقلاب روسیه" و غیره این متد را به وضوح توضیح میدهد.

توضیحات

- ۱ - René Descartes (1596-1650) - مثلاً رک به: www.philosophypages.com/ph/desc.htm
- ۲ - Baruch Spinoza (1632-1677) - مثلاً رک به: www.philosophypages.com/ph/spin.htm
- ۳ - Gottfried Wilhelm Leibniz (1646-1716) - مثلاً رک به: www.philosophypages.com/ph/leib.htm
- ۴ - Immanuel Kant (1724-1804) - مثلاً رک به: www.philosophypages.com/ph/kant.htm
- ۵ - (Ludwig Andreas Feuerbach) (1804-1872)
- ۶ - Lev Davidovich Landau (1908-1968) - مثلاً رک به: kapitza.ras.ru/history/LDLandau/main.html
- ۷ - Georgi Plekhanov (1856-1918) - مثلاً رک به: www.marxists.org/archive/plekhanov
- ۸ - Karl Kautsky (1854-1938) - مثلاً رک به: www.marxists.org/archive/kautsky
- ۹ - لنین، "رشد سرمایه داری در روسیه" مثلاً در: www.marxists.org/archive/lenin/works/1899/devel/index.htm



در نقد انقلاب پوپولیستی حمید تقوایی پوپولیسم حمید تقوایی و منشور سرنگونی حزب کمونیست کارگری – حکمتیست

فهرست

مقدمه

پوپولیسم حمید تقوایی و منشور سرنگونی حزب کمونیست کارگری ایران – حکمتیست

دولت موقت و مسابقه حمید تقوایی با سلطنت طلبان برای دموکرات نمایی

دو تاکتیک در برخورد به دولت موقت

سرنگونی جمهوری اسلامی پایان کار حمید تقوایی است اما آغاز انقلاب کارگری است.

جدل بر سر تعیین جنسیت نوزادی که هنوز متولد نشده است

تفاوت متدلوزی حکمتیسم با پوپولیسم مبتدل

رد اما و اگر بر انقلاب سوسیالیستی توسط حمید تقوایی

آیا سوسیالیسم اجتناب ناپذیر است؟

سوسیالیسم پوپولیستی و سوسیالیسم کارگری

در باره تر پوپولیستی تبدیل جنبش سرنگونی به جنبش سوسیالیستی

سوسیالیسم فوری یا انقلاب سرنگونی طلبانه خلقی تحت نام سوسیالیسم
 سوسیالیسم فوری انقلاب کارگری و سوسیالیسم فوری انقلاب پوپولیستی
 انقلاب کارگری، منشور سرنگونی و مشکل درک پوپولیستی از انقلاب
 آیا طرح دولت موقت با برنامه یک دنیای بهتر در تناقض است
 چند تئوری عجیب و غریب حمید تقوایی
 برخورد ما به دولت موقت
 نسخه اسلامی در صحنه بودن مردم
 انتخابات، مجمع نمایندگان مردم و قانون اساسی
 نقش منشور سرنگونی در جلوگیری از سناریوی سیاه
 موخره

مقدمه

حزب کمونیست کارگری حکمتیست برای تامین رهبری چپ و رادیکال بر جنبش سرنگونی و پاسخ دادن به مسئله روز مردم و طبقه کارگر یعنی سرنگونی جمهوری اسلامی، بیانیه و منشوری را منتشر کرده است که در آن ضمن نقد آلترناتیوهای جریانات راست بورژوازی برای جایگزینی رژیم اسلامی، قیام مردم بر علیه جمهوری اسلامی و نابودی و در هم کوبیدن کامل دستگاه دولتی و منابع مالی، تدارکاتی و تبلیغاتی آن و پیروزی کامل قیام که چیزی جز تشکیل دولت موقت برای ادامه انقلاب و نابودی کامل ریشه اسلام سیاسی و برقراری گسترده ترین آزادیهای اجتماعی و سیاسی نمیتواند باشد راه، تنها راه رهایی از شر جمهوری اسلامی و تضمین حق مردم در تعیین نظام آینده سیاسی دانست. این روشنترین تاکتیک یک حزب سیاسی کارگری و کمونیستی برای شرکت و رهبری جنبشی است که امروز در مقابل چشمان ما جاری است. حزب کمونیست کارگری ایران - حکمتیست با این بیانیه و منشور تاکتیک روشن و کمونیستی را برای شرکت در یک جنبش جاری و رهبری آن و کسب دستاوردهای هر چه بیشتر برای سوسیالیسم و انقلاب سوسیالیستی اتخاذ نموده است. برای حزب کمونیست کارگری ایران - حکمتیست سرنگونی جمهوری اسلامی و جایگزینی نظامی که باید جانشین آن شود یک دوره بلاانقطاع است. در این دوره حزب برای جایگزینی جمهوری سوسیالیستی به جای نظام سیاسی فعلی مبارزه میکند.

منتقدین این بیانیه از رفراندوم طلبان تا کسانی مانند حمید تقوایی و دیگر نویسندگان حزب کمونیست کارگری ایران که با تشکیل دولت موقت برای به کرسی نشاندن دستاوردهای پیروزی قیام مخالفت میکنند بطور کلی در جبهه راست قرار قرار میگیرند. رفراندوم طلبان میگویند مردم تا آنجا باید برای عزل حکومت به میدان بیایند که آنارشی یعنی نابودی دستگاه دولت اتفاق نیافتد. حمید تقوایی هم با تز مرحله انقلاب سوسیالیستی است از طرح و نقشه برای پیروزی جنبش سرنگونی که درمقابل چشمان ما جاری خودداری میورزند، چیدن میوه سرنگونی را به راست بورژوازی دراپوزیسیون میسپارند. با تز انقلاب سوسیالیستی است، در جنبشی که هم اکنون در جریان است بی پروا بدنبال هخا و جریانات راست روانه میشوند. با سوسیالیستی خواندن جنبش سرنگونی و یا با اعلام تز پوپولیستی تبدیل جنبش سرنگونی به جنبش سوسیالیستی، از وظیفه کمونیستی و سوسیالیستی برای ایجاد یک صف مستقل کمونیستی معاف شدند و بدنبال این و آن در سیاست روز روانند.

نظرات حمید تقوایی را با هیچ نیروی سیاسی جدی نمیتوان مقایسه و نقد کرد. این نظرات بیشتر شبیه اتحادیه کمونیستها و گروههای مائوئیستی است. شعار سوسیالیسم فوری در دست رفقای سابق ما در حزب کمونیست کارگری ایران (از این بیعد حزب کمونیست کارگری ایران) به یک شعار مسخره و غیر طبقاتی تبدیل شده است. اعتقاد به سوسیالیسم و سوسیالیسم فوری به یک اعتقاد مذهبی در میانشان تبدیل شده است که گویا در وقایع جاری ایران امام زمان سوسیالیسم حتما ظهور میکند. جواب مشروط منصور حکمت در باره اینکه آیا کمونیسم در ایران پیروز میشود به یک پاسخ ایمانی و یک اعتقاد خشک مذهبی تبدیل شده است. کار را به آنجا رسانند که اگر کسی همانند منصور حکمت در باره تفاوت سرنگونی و انقلاب حرف بزند از نظر اینها راست و حجابانی میشود. احتمال سناریوی سیاه نه تضعیف، بلکه نابود شده اعلام میشود. اگر کسی در این مورد بحث کند ضد انقلاب و طرفدار جمهوری اسلامی لقب میگیرد. برخوردشان به بحث سناریوی سیاه و سفید منصور حکمت از برخورد چپ های حاشیه ای بدتر است.

آنقدر سطحی هستند که بحث دولت موقت که به قدمت سیاست در جهان مدرن از سالهای ۱۸۰۰ تاکنون سابقه دارد و یک بحث قدیمی میان مارکسیستها و لنین بود با یک جمله "مگر کسی به خودش دولت موقت میگوید" رد میشود و در درون حزب کمونیست کارگری ایران هم کسی نمیپرسد و یا فکر نکرده و نخوانده است تا بپرسد که پس راستی دهها قطعه نامه و مقاله بلشویکها و لنین در این مورد برای چه بود.

در مقابل این حرف منصور حکمت که "ما به یک مقوله دوران گذار، دوران انقلابی معتقدیم. وقتی جمهوری اسلامی را ساقط میکنیم نه شورائی در کار است و نه چیز دیگر. مجلس موسسانی نیز در کار نیست، پارلمانی هم در کار نیست. در نتیجه در روند و پروسه انداختن رژیم، حتما یک احزابی

سر کار می‌ایند و این احزاب متعهدند که جامعه‌ای را بسازند و قدرت را به دست مردم دهند. (گفتگو در پالتاک ۲۶ دسامبر ۲۰۰۱) که توسط کوروش مدرسی نیز تکرار شد لشکرکشی سیاسی و ثنوریک کردند و به مواضع چپ سنتی در غاطیدند.

کسی در حزب کمونیست کارگری ایران دیگر فکر نمی‌کند که راستی اگر فردا در ایران قیام و انقلابی از نوع گرجستان و قرقیزستان راه افتاد چه باید بکنند. از آنجا که هنر نزد ایرانیان است و بس همه چیز سوسیالیستی است و هر حرکتی خوبخود به سوسیالیسم ختم می‌شود. کسی از خود نمی‌پرسد اگر فردا مردم بر علیه جمهوری اسلامی قیام کنند برنامه حزبشان چیست. وظیفه حزب و برنامه حزب در مقابل شورش و قیامی مانند ۱۸ تیر و فریدونکنار و اعتصاب و تظاهرات کارگران در بهشهر که حزب فقط خبرش را از خبرگزاریهای ایران و جهان می‌شنود و یا در بهترین حالت یک گزارشگر پس از واقعه یک گزارش به حزب می‌رساند، چه می‌خواهد باشد. اگر در ۱۸ تیر مردم بر رژیم پیروز می‌شدند، چکار می‌بایست بکنند. آیا می‌بایست اداره شهر و کشور را در دست گیرند یا نه؟ اگر جواب مثبت است آیا آن دولت دولتی سوسیالیستی بود؟ اگر نه. میتوان و باید در چنین دولتی شرکت کرد و چگونه؟ چرا نباید امروز برای پیروزی واقعی مانند ۱۸ تیر که ممکن است اتفاق بیافتد برنامه داشت. آیا نباید مردم شورش کننده و قیام کننده را به اداره کنندگان شهر و یا کشور تبدیل کرد. آیا این غلط است که حزب کمونیستی برای پیشروی انقلاب به همراه قیام کنندگان ۱۸ تیر دولت موقت تشکیل دهد و در دولت موقت شرکت کند. راستی حمید تقوایی و حزب کمونیست کارگری ایران در چنین شرائطی چکار خواهند کرد؟ آیا تاکتیکشان این است: یا سوسیالیسم یا هیچی؟ یا سوسیالیسم، یا دولت دیگران؟ آیا این تاکتیک یک حزب انقلابی در دوره انقلابی است.

برخی از محافل در هیئت حاکمه آمریکا خواهان یک انقلاب در ایران هستند. حمید تقوایی و حزب کمونیست کارگری ایران در باره این انقلاب چه می‌گوید؟ چه تفاوت‌هایی میان انقلابی که آمریکا می‌خواهد با انقلاب حمید تقوایی در عمل وجود دارد. این انقلاب نیزمانند قرقیزستان توده‌ای و گسترده خواهد بود و حتما هم مانند همه جا توده‌ها به مراکز رژیم حمله می‌کنند و...

تاکتیک حزب کمونیست کارگری ایران و حمید تقوایی در این مورد چیست؟ آیا حزب کمونیست کارگری ایران اینبار هم مانند نمونه‌ها هیزم بیارمعه می‌شود و یا کار دیگری انجام می‌دهد.

متاسفانه شعار سوسیالیسم فوری را با سرنگونی رژیم یکی گرفتند و این دومی را انقلاب و انقلاب سوسیالیستی نامگذاری کردند. سوسیالیسم و انقلاب سوسیالیستی را از درون خالی کردند و سوسیالیسم مانند گذشته دوباره با متد فکری استالین و ماؤ و برژنف اجتناب ناپذیر شد و حتما هم در جریان سرنگونی برقرار می‌شود. فقط مهم این است که هم اکنون آنها در هر حرکت ضد رژیم که به فراخوان هخا و یا مرتجع دیگری برگزار می‌شود شرکت کنند تا آمدن سوسیالیسم تامین شود. به

شبهه چپ های ۵۷ سرنگونی و انقلاب یکی گرفته میشود. جایگزینی حکومت سیویل به جای حکومت نظامی، حکومت سکولار به جای حکومت مذهبی و... انقلاب نام گرفته است و نه تنها آن بلکه به آن سوسیالیسم نیز اطلاق شده است. نقش طبقه کارگر و درجه آمادگی و تشکل آن برای سوسیالیسم و انقلاب سوسیالیستی و استقرار سوسیالیسم از سیستم فکری حزب کمونیست کارگری ایران حذف شده است. نتوانستند کسب قدرت سیاسی را که میتواند پله ای در فاز انقلاب و پله ای در متحد و متشکل کردن کارگران و مردم از بالا باشد هضم کنند. از یکطرف کسب قدرت سیاسی را وابسته به اتحاد و تشکل و وجود شوراها و ... اعلام میکنند و از طرف دیگر به شبهه مذهبی و با اعلام دلبخواه وجود داشتن این شرایط، انقلاب سوسیالیستی را اجتناب ناپذیر اعلام میکنند. جای ذهن باز منصور حکمت را که ضمن تلاش برای جمع آوری نیرو و ایجاد صف مستقل کارگری و سوسیالیستی و آمادگی برای کسب قدرت و استقرار سوسیالیسم فوری، همه حالات و عرصه های نبرد و احتمالات را در نظر داشت و حتی از احتمال سناریو سیاه در جریان سرنگونی و تلاش برای جلوگیری از آن برنامه و طرح میریخت، خشکمغزی و اعلام سوسیالیسم پیروز است گرفت.

آلترناتیو سوسیالیستی قوی تر از همه قلمداد میشود، اما برای حضور در صحنه بدنبال هخا میروند و دو نفر در آن گوشه آن حرکت ارتجاعی با صدایی که فقط خود میشوند شعار سوسیالیستی سر میدهند.

جدیدا هم اعلام کردند پلارازاسیون طبقاتی در ایران صورت گرفته است!

حزب کمونیست کارگری ایران هیچ نشانی از یک حزب سیاسی جدی ندارد. این فرقه است. با این فرقه جدل تئوریک بر سر مبانی انقلاب و انقلاب سوسیالیستی کردن غلط است. این نقد را برای این مینویسم که حمید تقوایی و رفقای سابق ما همه این تئوریهای پوپولیستی را زیر نام منصور حکمت و کمونیسم کارگری انجام میدهند. برای این مینویسم که هنوز باورم نمیشود که جمعی با بازی با دو کلمه حجابیان و مجلس موسسان توانستند این چنین بر جریان کمونیسم کارگری ضربه بزنند. برای رفقای عزیزی مینویسم که باورم نمیشود تا این اندازه در خشکمغزی فرو رفته باشند که منافع کمونیسم و کمونیسم کارگری برایشان هیچ ارزشی نداشته باشد. که حزب عراق با دو کلمه راست میشود. هر چقدر بیشتر به موضوع فکر میکنم از سربرآوردن چنین فرقه عجیب و غریبی در حزب کمونیست کارگری بیشتر حیرت زده میشوم و برای این حیرت زدگی ام مینویسم. از این حیرت زده میشوم که چپ سنتی چنین ریشه قوی در حزب کمونیست کارگری ایران داشت.

تئوری و سیاستی که امروز توسط حزب کمونیست کارگری ایران ارائه میشود ربطی به منصور حکمت و کمونیسم کارگری ندارد. من در اینجا به برخورد حمید تقوایی به منشور سرنگونی میپردازم و عمق ابتدال پوپولیستی را در آن نشان میدهم.

پوپولیسم و منشور سرنگونی حزب کمونیست کارگری ایران - حکمتیست

دولت موقت و مسابقه حمید تقوایی با سلطنت طلبان برای دموکرات نمایی

تمامی مشکل حمید تقوایی این است که حزب کمونیست کارگری ایران - حکمتیست در منشور سرنگونی پای دولت این بت معبود هر خرده بورژوا را به میان کشیده است. همه مشکل این است که منشور سرنگونی پیروزی قیام و اجرای منشور را به مسئله دولت ربط داده است. اگر دولت را از منشور حذف کنیم، همه داد و قال مبنی بر راست بودن بیانیه، مرحله ای کردن انقلاب و انقلاب مخملی و غیره آب میشود و میرود زیر زمین. حمید تقوایی میگوید برای پیروزی قیام و اجرای منشور نباید به اهرم دولت دست برد. باید در اپوزیسیون ماند و تا انقلاب سوسیالیستی در پایین نیرو جمع کرد. چون انقلاب در خیابان صورت میگیرد، نه در "سالن های مرمین" دولت. نمیتواند بفهمد که دوره انقلابی و بحرانی با دوره قبل و بعدش متفاوت است.

پوپولیسم قادر به درک تاکتیک مارکسیستی قطعنامه ای که حزب کمونیست کارگری ایران - حکمتیست با عنوان منشور سرنگونی منتشر کرده است، نیست. تاکتیک و استراتژی چپ سنتی از چگونگی پاسخ به این سوال غلط نتیجه میشود که آیا انقلاب ایران سوسیالیستی است یا دموکراتیک. اگر بپذیرند که به دلایل آمادگی شرائط عینی و ذهنی (در مورد ایران پذیرفتند) انقلاب ایران سوسیالیستی است، دیگر اعتقاد پیدا میکنند که انقلاب سوسیالیستی است. فرق پوپولیسم انقلابی سال ۵۷ با سوسیالیسم مبتدل حمید تقوایی این است که پوپولیسم سال ۵۷ شرائط عینی و ذهنی را برای سوسیالیسم آماده نمیدید و برای همین خودش هم از شعار سوسیالیستی و مبارزه برای برقراری فوری سوسیالیسم دست بر میداشت و مشغول انقلاب دموکراتیک و انقلاب برای طبقات دیگر میشد. پوپولیسم حمید تقوایی با همین متدولوژی آمادگی شرائط عینی و ذهنی به سراغ انقلاب سوسیالیستی میرود و برخلاف پوپولیسم ۵۷ معتقد است که این شرائط آماده است، پس باید طرفدار انقلاب سوسیالیستی فوری بود. انقلاب سوسیالیستی که پوپولیسم حمید تقوایی بدنبال آنست همان انقلاب طبقات دیگر و اهداف طبقات دیگر است که سوسیالیستی اعلام میشود. پیروزی جنبش سرنگونی را سوسیالیسم اعلام میکنند. میخواهند با رهبری جنبش سرنگونی سوسیالیسم بیاورند. پوپولیسم سال ۵۷ رهبرشدن در جنبش غیر سوسیالیستی را هدف خود میدانست و پوپولیست امروز ما میخواهد با رهبری جنبش غیر کارگری و غیر سوسیالیستی، آن جنبش را تغییر ماهیت دهد و به جنبش و انقلاب سوسیالیستی تبدیل کند. از اینکه کمونیسم کارگری برای سوسیالیسم فوری مبارزه میکند این را میفهمند که میتوان با رهبری هر جنبشی به انقلاب سوسیالیستی دست بیابد.

دوستان قدیم فحاش ما که جز فحاشی حرفی برای گفتن ندارند، با ترکیب ملقمه ای از پوپولیسم مبتذل و لیبرالیسم سیاسی، بر علیه این حکم مارکسیستی و حکمتیستی قد علم کردند که حزب کمونیستی که برای انقلاب کارگری فوری مبارزه میکند، میتواند و باید برای جمع آوری نیرو و گذار بدون درنگ به انقلاب کمونیستی نه تنها از پایین، بلکه از بالا هم مبادرت ورزد. میگویند شعار جمهوری سوسیالیستی می‌دهیم و برای آن مبارزه میکنیم، اما اگر نشد در اپوزیسیون میمانیم و برای آن تلاش میکنیم. قادر به درک ساده ترین مسائل تاکتیکی روز نیستند. میگویند طرح دولت موقت، مرحله ی کردن انقلاب است. یا از طرح دولت موقت، دولت ائتلافی با احزاب دیگر در ذهنشان متبادر میشود. نمیتوانند سر و ته این مسئله ساده را درک کنند که دولت موقت در قطعنامه ما ابزار ادامه مبارزه مردم و قیام آنان بر علیه رژیم جمهوری است. ادامه انقلاب از بالا است. دولت موقت در منشور ما ارگان قیام مردم بر علیه جمهوری است که ضمن مبارزه برای نابودی کامل بقایای رژیم اسلامی و در هم شکستن مقاومت اسلام سیاسی و جارو کردن آن، به انقلاب تعمیق میبخشد. ادامه انقلاب از بالا فاز جدیدی در انقلاب مردم است. پیشروی انقلاب از بالاست. مسلماً اگر طبقه کارگر و حزبش تا آنزمان به نیروی فاتحه انقلاب تبدیل شدند، نیروی طبقه کارگر و سوسیالیسم برای انقلاب کارگری فراهم شد، دولت موقت به دولت موقت کارگری تبدیل میشود. دولت موقت فقط ادامه پیشروی انقلاب از بالا است. حزب حکمتیست میدانند که در سرنگونی جمهوری اسلامی طبقات و اقشار دیگری هستند که نه سوسیالیستی هستند و نه آن را میپذیرند. حزب حکمتیست که خود را حزب طبقه کارگر میدانند، ضمن اینکه تلاش میکند تا نیروی جنبش جوانان، زنان و کلا جنبش ضد اسلام سیاسی و جنبش سرنگونی را رهبری و نمایندگی کند، اما متوجه است که پیروزی جنبش سرنگونی، جنبش ضد اسلام سیاسی، سوسیالیستی نیست. رهبری این جنبش ما را در بهترین موقعیت برای انقلاب سوسیالیستی فوری قرار میدهد. کمونیستی مانند منصور حکمت میگوید

”من جنبش مردم برای سرنگونی را، با همه خیزشها و قیامها و نبردهایی که در بر خواهد داشت، از انقلابی که میتواند از دل این جنبش عروج کند متمایز میکنم.“

پوپولیست طرفدار انقلاب سوسیالیستی شده ما میگوید همین جنبش جاری سرنگونی سوسیالیستی است، نتیجه قیام بر علیه جمهوری اسلامی و اسلام سیاسی سوسیالیستی است و اگر به سوسیالیسم ختم نشد ما باید در اپوزیسیون بمانیم. یک مبارز مارکسیست و حکمتیست میگوید باید برای جمهوری سوسیالیستی همین امروز مبارزه کرد. باید نتیجه قیام مردم بر علیه رژیم را به سوسیالیسم برسانیم. لازمه آن برپاداشتن قیام، شرکت در قیام و خیزشها و رهبری آن و شرکت در دولت قیام کنندگان و پیشروی به سوی انقلاب اجتماعی طبقه کارگر هم از بالا و هم از پایین میباشد. قیام و

تحول انقلابی را باید با دولت برخاسته از آن قیام تکمیل کرد. دولت موقت در منشورچیزی جز ادامه انقلاب در بالا برای در هم کوبیدن کامل ماشین دولتی جمهوری نیست. پوپولیستی که معتقد به انقلاب سوسیالیستی شده است و لیبرال گشته است میگوید نه نه نباید پیروزی مردم بر علیه جمهوری اسلامی تا دولت موقت تا دولت قیام کنندگان ادامه داد. یک پوپولیست اگر قانع شود که ممکن است جنبش عمومی مردم قادر به سرنگونی جمهوری اسلامی شود، بدون اینکه حزب سیاسی طبقه کارگر و طبقه کارگر از شکل و نیروی لازم برای سازماندهی انقلاب کارگری برخوردار باشد، بدون اینکه پلارازاسیون سیاسی و طبقاتی در جامعه صورت گرفته باشد، باز هم راه خود را در شرایط تحول انقلابی در اپوزیسیون ادامه میدهد. وقتی هم حرف از دولت موقت و پیروزی جنبش سرنگونی زده شود فکر میکند باید به ائتلاف با احزاب راست و سلطنت طلب دست بزند. برای یک پوپولیست جنبش ها و طبقات اجتماعی معنی ندارند. اگر بگوییم دولت موقت محصول پیروزی قیام مردم بر اسلام سیاسی و جمهوری است. او فکر میکند به عنوان نماینده کارگر باید برود با نماینده اقلیت و طبقات دیگر دولت تشکیل دهد و یا از دولت آنها بخواهد آزادیها را رعایت کنند و یا اینکه به قول حمید تقوایی در دولت آنها در شرایط خاصی شرکت کنند.

برای پوپولیست امروز ما دولت موقت محملی برای مسابقه سلطنت طلبان و کمونیستها برای نشان دادن درجه تعلقشان به مردم سالاری و دموکراسی است. حمید تقوایی در توضیح مطلوبیت بیانیه منشور آزادیها که کوروش مدرسی در حزب کمونیست کارگری ایران پیشنهاد داده بود ضمن پیشنهاد حذف دولت موقت مینویسد

جمهوری اسلامی در حال فروپاشی است و ما و سلطنت طلبان (کارگران و نمایندگان متعارف بورژوازی) میخواهیم در برابر دولت موقتی که بجای این رژیم میآید پروسه مسالمت آمیز و متمدنانه تعیین حکومت را اعلام کنیم. البته همه میدانیم که در عالم واقع نوع دولت را توازن قوا تعیین میکند و دولت موقت هم هر قدر خودش را بیطرف و محلل و دولت آشتی ملی و غیره معرفی کند دولت نامتعارف یک طبقه معین است که میخواهد دولت متعارف طبقه خودش را بیاورد. (از نوشته حمید تقوایی در توضیح مطلوبیت منشور آزادیها در پاسخ به مصطفی صابر)

در مقابل این تاکتیک راست، بیانیه حزب کمونیست کارگری ایران - حکمتیست میگوید ما قدرت را پس از سرنگونی به دیگران نمیسپاریم، ما با تشکیل دولت موقت اجرای منشور آزادیهای سیاسی و منشور سرنگونی را تضمین میکنیم.

و یا حمید تقوایی مینویسد

تحقق بیانیه تنها راه مسالمت آمیز برای روی کار آمدن دولت مطلوب مردم است. بیانیه تضمین میکند که در یک شرایط دموکراتیک نیروها و احزاب آلترناتیوهای خود را تبلیغ کنند و مردم را به آن فرا بخوانند. این آلترناتیو از نظر ما جمهوری سوسیالیستی است و ما مطمئنیم که در یک شرایط آزاد و دموگراتیک مردم آلترناتیو ما را خواهند گزید. از نوشته حمید تقوایی در توضیح مطلوبیت منشور آزادیها در پاسخ به مصطفی صابر

بله درست است بیانیه تضمین میکند که در یک شرایط دموکراتیک نیروها و احزاب آلترناتیوهای خود را تبلیغ و ترویج کنند و نه فقط این بلکه برای آلترناتیو خود نیرو فراهم کنند. اما سوال این است که چه کسی قرار است تحقق بیانیه را تضمین کند. چرا برای تحقق بیانیه از قبل به برج دولت دست نزنیم. چرا این گناه است. این گناه کبیره از کجا آمده است؟ از اینکه مرحله انقلاب سوسیالیستی است و ما نباید تا برقراری حکومت کارگری به قدرت دست ببریم و یا برای آن برنامه داشته باشیم؟ آنهمه فریادهای لنین و منصور حکمت در باره مارکسیسم زنده و فعال و عنصر و نیروی فعاله انقلاب به اینجا رسیده است که جنبش جاری را بدخواه سوسیالیستی اعلام کنیم و تازه از شرکت فعال و رهبری جنبش غیر سوسیالیستی مرخص شویم.

برخلاف پوپولیسیت لیبرال گشته حمید تقوایی که فکر میکند دیگران باید دولت موقت تشکیل دهند و کمونیسم و طبقه کارگر در اپوزیسیون باید به همه نشان دهند که طرفدار حقوق دموکراسی است، حزب کمونیست کارگری ایران - حکمتیست منشوری صادر کرده است که تاکتیک او را در مبارزه جاری مردم تعیین میکند. نتیجه پیروزی جنبش سرنگونی از نظر ما باید تشکیل دولتی باشد که اهداف این جنبش را از بالا و با اهرم دولتی پیش میبرد. نتیجه جنبش بر علیه جمهوری اسلامی و اسلام سیاسی تشکیل دولت ادامه این جنبش است. اگر تحقق بیانیه راه مسالمت آمیز روی کار آمدن دولت مطلوب است، باید این دولت را تشکیل داد تا این بیانیه را متحقق کند و نه اینکه در اپوزیسیون ماند و از دولت درخواست تحقق آن را کرد.

ما میگوییم هر چقدر خواست عمومی مردم مبنی بر نابودی جمهوری اسلامی عمیق تر صورت گیرد، این به نفع طبقه کارگر و مردم میباشد. مبارزه برای سکولاریسم و مذهب زدایی، مبارزه زنان بر علیه آپارتاید جنسی، مبارزه مردم کردستان بر علیه ستم ملی، مبارزه برای آزادی بیان و تشکل سوسیالیستی نیست. طبقه کارگر و حزب طبقه کارگر دینفع ترین نیرو در به کرسی نشاندن کامل این مطالبات میباشد.

معنای اپوزیسیون ماندن در هنگام قیام و انقلاب یعنی همین دادن مسابقه با سلطنت طلبان بر سر دموکراسی است. منشویکها با ثنوری مرحله انقلاب بورژوازی است و پرولتاریا باید در اپوزیسیون به

جمع آوری نیرو برای سوسیالیسم بپردازد، به تاکتیک شرکت بلشویکها در دولت موقت حمله میکردند و تاکتیک بلشویکها را در این باره سواری دادن به بورژوازی میدانستند و حمید تقوایی و رفقای سابق ما در حزب کمونیست کارگری ایران با همان متدلوژی، از مرحله تاریخی انقلاب سوسیالیستی است به همان نتیجه میرسند که حزب طبقه کارگر باید در قیامها و تغییر و تحولات غیر کارگری در اپوزیسیون بماند. فرق حمید تقوایی با منشویکها این است که آنها میخواستند به عنوان اپوزیسیون افراطی در دوران انقلاب ظاهر شوند که به شرکت در دولت کرنسکی تن دادند و حمید تقوایی که قرار است به عنوان اپوزیسیون ظاهر شود از هم اکنون بدنبال هخا راه افتاده است و فردا به عنوان اپوزیسیون زیر بال و پر این و آن نیروی راست و ارتجاعی که قیام ارتجاعی بر پا میدارد، روانه میشوند. چون از نظر آنان شرکت توده‌ها در هر حرکت ماهیت حرکت را تعیین میکند و در زمان کنونی در ایران سوسیالیستی است، پس روانه شدن بدنبال این حرکتها و جنبشها کافی است. اینها میتوانند در دعوای ویکتور یوشچنکو با رقیبش در اوکراین، در تظاهرات به فراخوان هخا و یا جشن و تظاهرات توده‌ها به خاطر طالبانی به عنوان اپوزیسیون شرکت کنند و همزمان شرایط عینی و ذهنی را برای سوسیالیسم آماده اعلام کنند و خود را از فراهم آوردن شرایط و رفع اما و اگر موجود برای انقلاب سوسیالیستی رها سازند.

دو تاکتیک در برخورد به قیام و دولت موقت

کسی که فکر میکند که حمید تقوایی مخالف تشکیل دولت موقت است اشتباه میکند. او هم پس از سرنگونی جمهوری اسلامی به تشکیل دولت موقت باور دارد، اما میخواهد دیگران دولت موقت را تشکیل دهند و او در اپوزیسیون باشد و تمرین دموکراسی کند و به بورژوازی نشان دهد که از او دموکرات تر است. از تمامی بحث دولت موقت و نیروها و جنبشها و طبقاتی که در قیام و دولت موقت شرکت میکنند این را فهمیده است که باید خود را برای مسابقه دموکرات طلبی آماده کند و یا با کدام نیرو ائتلاف کند. بحث دولت موقت او را یاد دولت (کابینه) آشتی ملی و ائتلافی میاندارد. وقتی دولت موقت را مورد نقد قرار میدهد، منظورش کابینه ائتلافی موقت است. که البته با تاکتیک عدم شرکت در آن به مسابقه دادن با آنها بر سر دموکرات بودن در اپوزیسیون میپردازد.

او همیشه در مباحث درونی و در بحثهای مربوط به دولت موقت به این حکم منشویکی تکیه میکرد که نباید برای تشکیل دولت موقت برنامه داد، بلکه در زمانش در آن مورد تصمیم گرفت. این حکم منشویکی توسط رهبران منشویک به همین شکل بیان شده بود

” سوسیال دموکراسی با مبتنی نمودن تاکتیک خود بر روی این حساب که حزب سوسیال دموکرات را در طول تمام دوره انقلاب نسبت به تمام دولتهایی که در جریان انقلاب پی در پی روی کار میآیند در موقعیت اپوزیسیون افراطی

انقلابی نگتهدارد، در عین حال به بهترین طرز می‌تواند خود را برای استفاده از قدرت حکومت در صورتی که به دستش بیافتد آماده نماید“

”...از این رو سوسیال دموکراسی نباید هدف خود را تصرف قدرت و یا تقسیم آن در حکومت قرار دهد بلکه باید بصورت حزب اپوزیسیون افراطی انقلابی باقی بماند“

لنین با نقل این جملات با تمسخر به منشویکها حمله میکند و مینویسد:

” ما هدف خود را این قرار میدهیم که قیام توده ها اعم از پرولتاریا و غیر پرولتاریا را تابع نفوذ و رهبری خود نمائیم و از آن به نفع خود استفاده کنیم... ما هدف خود را پیروزی قیام قرار میدهیم که باید به استقرار حکومت موقت (که از قیام پیروزمندانه مردم بیرون میاید) منجر گردد.دوستان ما به نمیتوانند به هیچ وجه سر و ته موضوع را به هم وصل کنند. آنها بین نظر استرووه که از قیام احتراز میکند و نظر سوسیال دموکراسی انقلابی که دعوت میکند انجام این وظیفه فوری بر عهده گرفته شود مردمانده اند... آنها دارای هیچ گونه خط مشی مستقلی نیستند.“

و یا لنین مینویسد:

” کارگران از ما میپرسند آیا لازم است که برای عمل تاخیرناپذیر قیام دست بکار شد؟ چه باید کرد که قیام آغاز شده پیروز گردد؟ چگونه باید از این پیروزی استفاده کرد؟ چه برنامه ای را میتوان و باید در آنموقع عملی کرد؟ نوایسکرائیها که در کار عمیق ساختن مارکسیسم هستند، جواب میدهند: باید بصورت حزب اپوزیسیون افراطی باقی ماند... با این حال آیا ما حق نداشتیم وقتی این پهلوانان را استادان شیرینکار کوتاه فکری نامیدیم؟“ (از کتاب دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک)

حالا حمید تقوایی میگوید انقلاب در ایران سوسیالیستی است و تا زمان برقراری جمهوری سوسیالیستی باید در اپوزیسیون ماند. در زمان سرنگونی حتما سوسیالیسم میاید، اما اگر نشد باید در اپوزیسیون منتظر ماند و دموکرات نمایی کرد.

اگر کسی میخواهد انقلاب آینده ایران سوسیالیستی باشد، باید تاکتیک لنینی و حکمتی شرکت در قیام و پیروزی آن که چیزی جز تشکیل دولت موقت نیست را اتخاذ کند. سوال این است که آیا ما در شرایط امروز که مسئله سرنگونی جمهوری اسلامی به یک مسئله محوری در جامعه تبدیل شده است، باید به پیشروی از بالا فکر کنیم و برایش برنامه داشته باشیم یا نه؟ آیا قیام ها و خیزش های

ضد جمهوری اسلامی در چند سال اخیر قیام ها و خیزش های کارگری و کمونیستی بر علیه رژیم جمهوری اسلامی بودند؟ آیا حتی کمونیستها و کارگران در راس آنها بودند. آیا حزبی که هنوز باید برای مطلع شدن از اعتصاب و قیام مردم تلاش وافر کند میتواند در باره ماهیت این حرکتها حکم سوسیالیستی بودن صادر کند. اگر قیام ۱۸ تیر و قیام مردم فریدونکنار قیام و انقلابی کارگری نبود، ما باید چه برخوردی با آن داشته باشیم. سوال پیش رو این است که آیا به طور عینی و با توازن قوای موجود پیروزی قیام ۱۸ تیر و فریدونکار و.. ممکن است بدون برو بر گرد به سوسیالیسم منجر شود. اگر قیام فریدونکار و ۱۸ تیر به برقراری سوسیالیسم ختم نشود، چه برخوردی با آن میکنیم؟ بیانیه حکمتیستها میگوید ما میخواهیم سوسیالیسم را فوراً برقرار کنیم. ما میخواهیم این قیامها به پیروزی برسد و پیروزی آن تشکیل دولت قیام کنندگان و ادامه قیام برای نابودی کامل دستگاه جمهوری اسلامی و برقراری آزادیهای کامل سیاسی و اجتماعی میباشد که در منشور سرنگونی آمده است. این ما رد بهترین موقعیت برای اجرای سوسیالیسم فوری پس از سرنگونی قرار میدهد. اما حمید تقوایی که همیشه مخالف گنجاندن دولت موقت در منشور بوده است و برای آن استدلالات عجیب و غریب تراشیده است و ادامه قیام و دخالت از بالا برای پیشروی به سوی انقلاب سوسیالیستی را دو خردادی و راست میداند، میخواهد در اپوزیسیون بماند و با سلطنت طلبان مسابقه دموکرات نمایی بدهد و تمرین دموکراسی کند.

این هم یک تئوری!!! کاش به جای حمید تقوایی همان پوپولیستها و ترسکیستها و وحدت کمونیستی را داشتیم. هیچ کس نباید فکر تشکیل دولت موقت را برای اجرای خواستها و مطالبات مردم و برقراری آزادیهای سیاسی و اجتماعی و پیروزی جنبش سرنگونی به خود راه دهد. پیروزی جنبش سرنگونی از نظر حمید تقوایی به طور اجتناب ناپذیر جمهوری سوسیالیستی است. اگر چنین نشد باید در اپوزیسیون ماند و با سلطنت طلبان آنقدر مسابقه بیشتر دموکرات بودن داد تا یکی برنده شود.

نباید کسی فکر تحقق بیانیه را در سر بپروراند، به دولت این بت معبود خرده بورژواها دست ببرد. نه نه این منشور آزادیهای سیاسی برای این است که اگر جمهوری سوسیالیستی نشد، بشود در اپوزیسیون با نمایندگان بورژوازی مسابقه دموکرات بودن داد.

حمید تقوایی صحبت از شرایط دموکراتیک پس از جمهوری اسلامی میکند. اما چه کسی باید این شرایط را برقرار کند؟ حمید تقوایی میگوید باید به دولت فشار بیاوریم تا این آزادیها برقرار شود. اما حکمتیسم میگوید به پیروزی رساندن سرنگونی جمهوری اسلامی و قیام مردم بدون تشکیل دولت موقت بی معناست و این دولت موقت یعنی پیروزی مردم در برقراری آزادیهای گسترده سیاسی و اجتماعی میباشد. ما با شرکت در قیام، تشکیل دولت موقت این آزادیها را برقرار میکنیم. این برنامه ماست. ممکن است اوضاع به سمت دلخواه ما نرود. ممکن است پس از جمهوری اسلامی دولتهای

موقتی بیابند، که این هدف ما را تامین نسازند و در مقابل اهداف ما قرار داشته باشند، هدف آنها حفظ و بازسازی دستگاه باقیمانده دولت کهنه و استفاده آن توسط بورژوازی باشد. ما حتما اگر بتوانیم در چنین شرایطی قدرت دوگانه ایجاد میکنیم و برای یکسره شدن قدرت به نفع کارگران و مردم تلاش میکنیم.

اما روی برافتن از طرح دولت موقت از قبل به این معناست که طرف از همین الان دولت موقت دیگران را پذیرفته است. پس از جمهوری اسلامی در اپوزیسیون است. بیخود نیست که لنین با تاکید در بسیاری از آثارش بطور مرتب تاکید میکند که کسی که تشکیل دولت موقت را در ادامه قیام قبول ندارد در واقع قیام را قبول ندارد.

برخلاف حمید تقوایی و حزب کمونیست کارگری ایران بیانیه حکمتیستها خواهان شرکت و رهبری در هر جنبش انقلابی و تعریف کردن پیروزی آن از زاویه منفعت جنبش کارگری و کمونیستی میباشد. پیروزی قیام مردم هم چیزی جز دولت موقت معنی نمیدهد. در بیانیه آمده است

پیروزی جنبش سرنگونی برای ما تنها پیش درآمد بلاواسطه انقلاب سوسیالیستی طبقه کارگر است. این وظیفه ماست که تا هنگامی که حاکمیت سرمایه بر زندگی مردم و جامعه خاتمه نیافته است و تا وقتی که بیانیه حقوق جهانشمول انسان بعنوان پرچم پیروزی ارزش های انسانی به اهتزاز در نیامده و به قانون تخطی ناپذیر جامعه تبدیل نشده است، با شرکت در هر جنبش انقلابی، پیروزی آن را از زاویه منفعت جنبش کمونیستی کارگری و بشریت آزادیخواه و برابری طلب تعریف کنیم، به پرچمدار "نه" مردم به جمهوری اسلامی تبدیل شویم، این جنبش را به ابزار قدرتمند کردن حزب و تخته پرش آن به قدرت سیاسی تبدیل کنیم.

بقول لنین دولت موقت، دولت جنگ است و نه نظم. این دولت برای تثبیت دستاوردهای قیام و سرکوب مقاومت نیروهای سرنگون شده و نیروهای دیگری که با خطر انقلاب در مقابل پیشروی مردم میایستند است.

حمید تقوایی و دوستان سابق ما در حزب کمونیست کارگری ایران از دوران انقلابی و بحرانی تصویری ندارد. به نظرشان در این دوره هم باید همان تاکتیکها را اتخاذ کنند که در دوره غیر انقلابی و بحرانی اتخاذ کرده بودند. اما برای منصور حکمت اتخاذ تاکتیک و حتی تبلیغ و ترویج کردن در دوره انقلابی با دوره معمولی و متعارف زمین تا آسمان متفاوت است.

بنظر من دوره انقلابی از اساس با قبلش متفاوت است و با بدش. دوره انقلابی، دوره انقلابی است. همانطور که مانور با جنگ فرق دارد. چون در مانور عنصر ترس بر عنصر وجود ندارد و در جنگ وجود دارد. جنگ مانوری نیست که بطور واقعی

انجام می شود. جنگ یک پدیده جدید است. شما هر چقدر مانور داشته باشید، جنگ یک پدیده جدید است که قانونمندی خودش را دارد. در مانور وقتی ببینند تیری به یک جایی خورد و ماده ای قرمز پاشیده رو رئیس صف، همه فرار نمی کنند. میبرند و مداوایش می کنند. توی جنگ همه فرار می کنند، چون رئیس شون شکست خورده. من برخلاف کل جنبش "باید نظر اثباتی داد" که فکر کنم هر کمونیستی را که دست بگذاری می گوید باید آلترناتیو اثباتی داد، من از ده سال و بیست سال پیش هر کس که به من گفت آلترناتیو اثباتی ات چیست، گفتم نداریم، روز خودش معلوم می شه، لازم نیست بدهیم، مهم نیست. آلترناتیو اثباتی جنبش ما، آلترناتیوی است که در برنامه اش می دهد، در تئوریش می دهد، در تئوری سوسیالیسم اش می دهد، توی نقدش از کاپیتالیسم می دهد..... از جنبش سلبی و اثباتی

این متدی که منصور حکمت در اینجا از آن حرف میزند بطور مفصل در آناتومی لیبرالیسم چپ مفصلا مورد بحث قرار گرفت.

دو متد و دو تاکتیک در برخورد به جنبش جاری و قیام و دولت موقت در مقابل هم قرار دارند. یک تاکتیک با سوسیالیست سوسیالیست کردن قدرت را به اپوزیسیون راست میسپارد و دیگری میخواهد با دخالت فعال، سازماندهی قیام، رهبری آن و به سرانجام رساندن آن که تشکیل دولت موقت میباشد بهترین شرائط را برای انقلاب سوسیالیستی فراهم میکند و این تنها راه صحیح برای پیروزی سریع و فوری سوسیالیسم است.

سرنگونی جمهوری اسلامی پایان کار حمید تقوایی است اما آغاز انقلاب کارگری است.

منصور حکمت بارها در چندین سخنرانی و مصاحبه و از جمله در مصاحبه در رابطه با ۱۸ تیر که نقل قول نسبتا طولی از آن را در این نوشته آوردم و در سخنرانی در باره آیا کمونیسم در ایران پیروز میشود مفصل و روشن در این باره حرف زده است که سرنگونی هدف ماست اما پایان کار ما نیست. همه نیروها سرنگونی جمهوری اسلامی را گامی در پیشروی به طرف نظام مطلوب خود میبینند. اما برای حمید تقوایی سرنگونی همه چیز است. سرنگونی همان سوسیالیسم است. همه چیز با سرنگونی شروع میشود و با سرنگونی ختم میشود.

برخلاف حمید تقوایی که سرنگونی همه هدف او است و برای آن آماده است تا بدنبال هخا و یا هر مرتجع دیگری روانه شود، برای حزب کمونیست کارگری ایران - حکمتیست سرنگونی پله ای در پیروزی انقلاب کارگری است. حکمتیستها میخواهند سرنگونی جمهوری اسلامی به انقلاب ختم

کنند، به انقلاب کمونیستی طبقه کارگر. به جمهوری سوسیالیستی. آیا جمهوری سوسیالیستی را میتوانیم در روز سرنگونی رژیم اسلامی برقرار کنیم و یا پس از ۲ یا ۶ ماه و یا مدت زمان طولانی تری پس از آن را باید به توازن قوا سپرد. اما از هم اکنون باید خود را در بهترین موقعیت برای برقراری سوسیالیسم فوری قرار داد.

برای حمید تقوایی دولت پس از سرنگونی جمهوری اسلامی دولت نظم است اما برای ما دولت باید دولت جنگ باشد. دولتی برای پیشروی به سمت نظام آلترناتیو ما. دولت موقت ماشین ادامه انقلاب است.

بیانیه و منشور سرنگونی جمهوری اسلامی یک بیانیه انقلابی و تعرضی است که ضمن توضیح اوضاع سیاسی جاری و اجتناب ناپذیری سرنگونی جمهوری اسلامی، به نقد آلترناتیوهای راست میپردازد که میخواهند جمهوری اسلامی برود، اما از نابودی دستگاه دولتی و دخالت مردم در جریان سرنگونی حداکثر احتراز میکنند. بیانیه در این رابطه مینویسد

خصلت سیاسی اپوزیسیون راست این است که از مردم بیش از جمهوری اسلامی هراس دارد. اپوزیسیون راست جمهوری اسلامی را نمیخواهد، این واقعیت است. آنها "سلطنت" یا "جمهوری" نیمه سلطنتی میخواهند. "رادیکال"ترینشان طرفدار قانون اساسی مشروطه منهای سلطان است. اما دخالت مستقیم مردم در سیاست و درهم کوبیدن دولت جمهوری اسلامی توسط مردم، چنان شرایط انقلابی ای را فراهم میکند که اعمال "نظم و قانون" استبدادی، که لازمه تولید و بازتولید سرمایه دارانه است، را مشکل میکند. راست محتاج آنست که به سرعت "خاتمه انقلاب" را اعلام کند، برای تضمین بردگی مزدی مردم را از صحنه دخالت مستقیم در سیاست دور نگهدارد و آنها را "سرکارشان بفرستد". انجام اینکار بدون وجود دستگاه بگیر و ببند دولتی حاضر و آماده جمهوری اسلامی دشوار است. اپوزیسیون راست میخواهد جمهوری اسلامی، با کمترین دخالت مردم سرنگون شود، دستگاه دولتی جمهوری اسلامی را برای اعمال "حکومت نظم و قانون" حتی المقدور دست نخورده تحویل بگیرد و کنار رفتن تعدادی از سران جمهوری اسلامی را، سرنگونی جمهوری اسلامی و پیروزی مردم بنمایاند.

بیانیه میافزاید که عدم نابودی ماشین دولتی جمهوری اسلامی میتواند حتی به نابودی جامعه و ایجاد شرایط سناریوی سیاه مانند عراق و افغانستان بیانجامد. بیانیه در مقابل طرحهایی مانند هخا و شرکت کنندگان در تظاهرات و حرکت هخا و حرکتهایی از این نوع و طرح فراندوم و حمله نظامی قیام پیروزمند مردم را قرار میدهد. بیانیه در این مورد میگوید

جمهوری اسلامی به یک سنت فوق ارتجاعی اسلام سیاسی متکی است. اسلام سیاسی و جمهوری اسلامی، بجز در کردستان، به عکس رژیم سلطنتی در ایران ذوب نخواهد شد. اسلام سیاسی ریشه عمیقی در منطقه دوانده است و نیروی خود را از کل منطقه میگیرد. در نتیجه دارودسته های اسلامی میتوانند حتی بعد از ضربه، خود را باز سازی کنند، مناطقی را تحت کنترل خود بگیرند و جامعه را چون عراق و افغانستان به تباهی بکشند.

برای همین بیابیه تنها راه نابودی کامل رژیم را در گرو یک قیام توده ای پیروزمند میداند.

تنها یک قیام توده ای علیه کل سیستم، ارزشها و نظام جمهوری اسلامی میتواند این نیروی سیاه را از دل جامعه و از دل منطقه ریشه کن کند. هجوم مردم به بنیادهای ارزشی و دولتی جمهوری اسلامی و در هم کوفتن همه این دستگاه جهل و جنایت طی ضد مذهبی ترین انقلاب تاریخ بعد از انقلاب فرانسه، میتواند اسلام سیاسی را در ابعاد ایدئولوژیک، سیاسی و آرمانی به آنچنان هزیمت و فلج همه جانبه ای دچار کند که امکان تجدید قوا، جلب نیرو و بکارگیری امکانات مالی و تسلیحاتی را از آن سلب نماید. اسلام سیاسی نیمه سرنگون شده و هنوز در صحنه، از اسلام سیاسی در قدرت خطرناک تر است. اسلام سیاسی در "اپوزیسیون" در ایران، جز تروریسم عریان مسلح به سلاحهای کشتار جمعی نیست. این تروریسم، تروریست های قومی، عشیره ای و تمام کانگسترهای سیاسی را به میدان میکشد.

هیچ نیروئی جز نیروی مردم قیام کننده که با قدرت به تمام ارکان جمهوری اسلامی یورش برده اند و اسلام سیاسی را در همه ابعاد آن به هزیمت وا داشته اند قادر به حفظ جامعه در مقابل خطر دهشتناک دو قطب تروریستی جهان ما، یعنی تروریسم دولتی آمریکا و تروریسم تا دندان مسلح اسلامی در ایران نخواهد بود. تنها پیروزی کامل جنبش سرنگونی، قادر است نکبت جمهوری اسلامی را با حداقل خشونت، تلفات و هزینه جانی و مالی خاتمه بخشد. باید جمهوری اسلامی همراه تمام ابزارهای قدرتش و همراه تمام منابع مالی، تدارکاتی و تبلیغاتی آن، یکجا با هم در هم کوبیده شوند. چنین امری مستلزم تحقق منشور سرنگونی جمهوری اسلامی است.

حکمتیستها بر این امر واقفند که یک پیروزی کامل مردم بر جمهوری اسلامی و اسلام سیاسی که بدون تشکیل دولت موقت نمیتواند سخنی از این پیروزی هم در میان باشد، علاوه بر دستاوردهای گسترده برای کمونیسم و طبقه کارگر، خود انقلاب کمونیستی طبقه کارگر نیست، بلکه سرنگونی

جمهوری اسلامی باید توسط احزابی چون ما به پیش در آمد انقلاب سوسیالیستی طبقه کارگر تبدیل شود.

مشکل حمید تقوایی این است که سرنگونی نزد حمید تقوایی با همه القاب سوسیالیستی و رادیکال گرفتن، در عمل بیشتر از آن چیزی نیست که نیروهای راست می‌خواهند و یا به بیشتر از چیزی منجر نمی‌شود که نیروهای راست می‌خواهند. او سرنگونی جمهوری اسلامی را سوسیالیستی می‌خواند. شرایط انقلاب سوسیالیستی را آماده اعلام میکند و خود بی نیاز از سازماندهی حرکت مستقل مردم به زیر چرچم هخا پناه می‌برد و در آنجا شعار زنده باد سوسیالیسم سر میدهد.

حمید تقوایی می‌خواهد هدفی را که رفاندوم طلبان با رفاندوم و با مسالمت به آن دست یابند را با انقلاب انجام دهد. شرکت در تظاهرات هخا پرده نمایش کوچکی از شرکت در تظاهرات و قیام به نفع این و یا آن جناح بورژوازی است که در اوکراین و قیرقیزستان و گرجستان عملی شد.

کسانی که می‌خواهند در زمان قیام و انقلاب در اپوزیسیون بمانند و از تشکیل دولت موقت فرار میکنند، در بهترین حالت به نیروی آلترناتیو و دولتهای موقت بورژوازی تبدیل میشوند.

سرنگونی جمهوری اسلامی پایان کار حمید تقوایی است. اما آغاز انقلاب کارگری است. انقلاب کارگری از امروز و در جریان سرنگونی رژیم و پس از سرنگونی جمهوری اسلامی باید راه خود را به سوی پیروزی باز کند.

منشور سرنگونی برای ما استراتژی سرنگونی رژیم است و نه برنامه اثباتی ما برای سازماندهی اداره جامعه و آلترناتیو اثباتی ما. مشکل مردم بر سر ترسیم خطوط نظام آتی نیست. بلکه بر سر استراتژی سرنگونی است. بر سر پیدایش نیرویی است که مردم آن را قادر به رهبری یک مبارزه ریشه‌ای علیه رژیم اسلامی بیابند. منشور سرنگونی می‌خواهد این را تامین کند، نه خطوط آینده نظام سیاسی را.

جدل بر سر تعیین جنسیت نوزادی که متولد نشده است.

تفاوت متدلوزی حکمتیسم با پوپولیسیم مبتدل

جدل حمید تقوایی و رفقای سابق ما در حزب کمونیست کارگری ایران بر سر اینکه ما ماهیت انقلاب آینده را زیر سوال بردیم و پیش کشیدن بحث دوباره مرحله انقلاب حیرت آور است. اینها زمانی عضو و از کادرهای رهبری کمونیسم کارگری بودند که در برنامه حزب آن جمهوری دموکراتیک انقلابی وجود داشت. چندین نوشته مهم منصور حکمت در تبیین متدلوزی مارکسیستی در دفاع از بند جمهوری دموکراتیک انقلابی در برنامه حزب کمونیست ایران نوشته شده است. در آنموقع منصور حکمت طرفدار انقلاب دموکراتیک نبود، بلکه خواهان انقلاب سوسیالیستی فوری بود.

در آن نوشته‌ها منصور حکمت در دفاع از جمهوری دموکراتیک انقلابی در برنامه حزب با تکیه به متدلوزی مارکس و لنین، جایگاه جمهوری دموکراتیک را در تاکتیک حزب کارگری و در برخورد به انقلاب توضیح داد. منصور حکمت و ما نه آموغ که جمهوری دموکراتیک انقلابی در برنامه حزب بود، طرفدار مرحله انقلاب دموکراتیک بودیم و نه با حذف آن به طرفداران انقلاب سوسیالیستی پیوستیم. ما همیشه خواهان سوسیالیسم فوری بودیم، اما سوسیالیسم فوری ما مانع از آن نبود که در جنبش‌ها و انقلابات غیرکارگری فعالانه شرکت کنیم و با رهبری آن، آن را به پیروزی برسانیم. منصور حکمت در همان‌زمان که در دفاع از جمهوری دموکراتیک انقلابی در برنامه حزب دفاع میکرد از این درک پوپولیستی حمید تقوایی بری بود که جنبش‌ها و انقلابات غیرکارگری با رهبری کمونیستها به جنبش و انقلاب کارگری تبدیل میشوند. گفتیم برای ما هیچ مرزی میان انقلابات به جز درجه تشکل و آمادگی طبقه کارگر و حزبش وجود ندارد. جمهوری دموکراتیک انقلابی را از برنامه حذف کردیم نه به این دلیل که متدلوزی و ثوری پشت آن غلط بود و یا اینکه از یکجا منصور حکمت و همه ما شروع کردیم به انقلاب سوسیالیستی معتقد شدن و حرفهای وحدت کمونیستی را پذیرفتیم. جمهوری دموکراتیک را از برنامه حذف کردیم چون تصویری که به بیرون میداد، درکی که از آن وجود داشت این بود که گویا ما طرفدار جمهوری دموکراتیک انقلابی و یا مرحله ای در انقلاب هستیم. با حذف آن از برنامه، متدلوزی که در آناتومی لیبرالیسم چپ از آن دفاع شده است سر جایش قرار دارد. شرکت در جنبش‌ها و انقلابات غیرکارگری و رهبری و به پیروزی رساندن آن سر جایش قرار دارد. شرکت در قیام مردم برای سرنگونی جمهوری اسلامی و رهبری آن و تا به آخر رساندن پیروزی که چیزی جز تشکیل دولت موقت یعنی دولت قیام کنندگان نیست، قرار گرفتن در راس جنبش سرنگونی، در راس جنبش ضد اسلامی، در راس جنبش رفع ستم ملی در کردستان سر جایش قرار دارد. جنبش‌ها و قیام‌ها بی که کارگری نیستند و با رهبری کارگری تغییر ماهیت هم نمیدهند. جمهوری دموکراتیک انقلابی را از برنامه حذف کردیم، نه اینکه به متدلوزی شرکت در بالا برای پیشروی انقلاب در دوران انقلابی معتقد نیستیم. نه برای اینکه برای جنبش جاری که در مقابل چشمان ما قرار دارد طرح و نقشه ندهیم. ما با متدلوزی لنین و حکمت به سراغ جنبش جاری میرویم که در مقابل چشمان ما جاری است.

رفراندوم در کردستان عراق و یا ایران هم یک نمونه دیگر از متدلوزی لنینی و حکمتی در جنبشی غیر سوسیالیستی است. مسلما ما می‌خواهیم دولتی که پس از رفراندوم در کردستان شکل میگیرد، دولتی دموکراتیک تر، آزادتر و مدرن تر باشد. هر چقدر این دولت آزادتر باشد، به نفع سوسیالیسم و طبقه کارگر میباشد. اگر رفراندوم با رهبری ما صورت بگیرد، آزادترین دولت در کردستان برقرار میشود، به سرعت شوراها و تشکل‌های توده‌ای را از بالا شکل میدهیم، توده‌های وسیع طبقه کارگر و زحمتکش را پشت خود بسیج میکنیم و بدون درنگ بطرف سوسیالیسم میرویم.

قرار نیست در فردای رفراندوم و استقلال کردستان عراق ما در اپوزیسیون باشیم و دیگران در حکومت. اگر کسی میگوید در کردستان ایران و عراق رفراندوم بر سر تعیین سرنوشت کردستان کنیم، منظور این نیست که پس از رفراندوم کمونیستها و طبقه کارگر باید در اپوزیسیون باشند و طالبانی و بارزانی و حزب دموکرات در قدرت. مسلم است که ما باید برای پس از رفراندوم برنامه داشته باشیم. از الآن باید بگوییم دولتی که پس از رفراندوم میاید باید دارای چه مشخصاتی باشد. این ما را کمتر طرفدار سوسیالیسم فوری نمیکند. باید برای کردستان عراق دولت موقت پس از رفراندوم را تعریف کنیم و آن را جا بندازیم. این ما را در موقعیت بسیار بهتری پس از رفراندوم برای پیشروی به طرف انقلاب سوسیالیستی قرار میدهد تا اینکه برای رفراندوم تلاش کنیم، اما نتیجه آن را از قبل به دیگران هدیه کنیم. اگر برای روز پس از رفراندوم در کردستان ایران و یا عراق برنامه نداشته باشیم، قدرت سیاسی را به دیگران سپردیم. مشکل حمید و همه تفکر خرده بورژوا پوپولیستی این است که قدرت دولتی برایشان بت است. چون دولت برایشان بت است نمیتوانند تصویری از این مسئله داشته باشند که دولت میتواند به عنوان ابزار یک عمل سیاسی و مانند حزب ابزار پیشروی انقلاب باشد.

با استدلال حمید تقوایی اگر کسی بگوید در کردستان عراق باید رفراندوم بر سر تعیین سرنوشت کردستان کنیم، یا در افغانستان دولت موقتی آزاد و غیر قومی و غیر مذهبی تشکیل شود و یا در فلسطین خواهان دولت مستقل فلسطینی شود..... جمهوری سوسیالیستی را فراموش کرده است. حمید تقوایی میگوید تا زمانی که جمهوری سوسیالیستی نشد باید در اپوزیسیون ماند و آن را تبلیغ و ترویج کرد تا جمهوری سوسیالیستی بیاید.

ممکن است این سوال پیش آید که چرا پلارازاسیون طبقاتی را قبل از سرنگونی جمهوری اسلامی و یا قبل از رفراندوم برای استقلال کردستان و یا خارج کردن عراق و افغانستان و سومالی قبل از خروج از سناریوی سیاه انجام ندهیم. پلارازاسیون سیاسی و طبقاتی در سطح توده ای خارج از اراده احزاب صورت میگیرد. احزاب میتوانند بر آن تاثیر بگذارند اما نمیتوانند آن را صورت دهند. ممکن است با عقب نشینی جمهوری اسلامی و برقراری آزادیهای دو فاکتو، طبقه کارگر و حزب طبقه کارگر در جریان سرنگونی و آنقدر پیشروی کند که این پلارازاسیون قبل از سرنگونی و رفراندوم صورت گیرد و پلارازاسیون طبقاتی در بین توده های وسیع مردم شکل گیرد و طبقات بطور اجتماعی درمقابل یکدیگر قرار گیرند و این سوال طرح شود که سرنگونی توسط چه طبقه ای و چه نیرویی؟ آیا طبقه کارگر و حزبش جمهوری اسلامی را سرنگون میسازد یا بورژوازی. و یا رفراندوم را کمونیسیم کارگری در عراق عملی میکند یا احزاب بورژوازی. اما هیچ حزب واقعا انقلابی نمیتواند تاکتیک خود را بر این مبنا استوار سازد. مسئله سرنگونی و مسئله استقلال کردستان مسئله روز مردم است. حزب سیاسی نمیتواند بی توجه به این مسئله به یک مسئله جدا مشغول باشد. بدون کسب آزادیهای گسترده سیاسی و اجتماعی نمیتوان از پلارازاسیون طبقاتی حرف زد.

متدولوژی حمید تقوایی میگوید مرحله انقلاب سوسیالیستی است پس انقلاب هم سوسیالیستی است. اگر به جای منصور حکمت کس دیگری امروز طرح فراندوم و استقلال را در کردستان عراق طرح میکرد، او امروز با تز مرحله انقلاب سوسیالیستی است به آن حمله میکرد. اتوریته منصور حکمت مانع آن است که او همه تنه خود را رو کند. حمید تقوایی تاکتیک روز را از مرحله انقلاب استنتاج میکند.

منصور حکمت در باره متدولوژی که امروز حمید تقوایی با آن به سراغ ما میاید مینویسد.

شاید این سؤال به انقلاب آتی در ایران رجوع میکند. شاید سؤال اینست: "انقلاب آتی در ایران دموکراتیک خواهد بود یا سوسیالیستی"؟ اگر سوال این باشد باز وحدت کمونیستی نمیتواند با تابلوی "انقلاب ایران سوسیالیستی است" صف خود را از دیگران متمایز کند، زیرا هیچ پیشگو و طالع بینی، تا چه رسد به یک مارکسیست ماتریالیست که آینده را تابعی از پراتیک امروز و فردا هر دو میداند، نمیتواند تضمین کند که انقلاب آتی ایران (هرقدر کم یا زیاد با آن فاصله داشته باشیم) مجدداً یک "انقلاب سیاسی"، "بی نام" و غیره از نوع انقلاب ۵۷ از آب در نیاید. وحدت کمونیستی این را تشخیص میدهد و ما مطمئنیم در پاسخ به این تعبیر از سوال فوق نیز دست به صدور حکم سوسیالیستی بودن "انقلاب ایران" نخواهد زد. از سوی دیگر ما نیز، با تمام جایگاهی که یک انقلاب دموکراتیک پیروزمند - براساس ارزیابی مان از سیر محتملتر وقایع - در استراتژی کنونی مان دارد، هرگز انقلاب آتی در ایران را لزوماً و بنا به تعریف، انقلابی "دموکراتیک" نخوانده ایم و نمیخوانیم. ما بر سر تعیین جنسیت نوزادی که هنوز در مراحل جنینی اولیه است با کسی جدل اصولی نداریم. بنابراین این سوال که آیا انقلاب آتی در ایران دموکراتیک یا سوسیالیستی خواهد بود نیز نمیتواند محور اختلافات ما و وحدت کمونیستی قلمداد شود. آناتومی لیبرالیسم چپ، منصور حکمت

و یا در همانجا مینویسد.

برای پی بردن به ریشه اختلافات ما و وحدت کمونیستی از لحاظ نظری، موقتاً فرض میکنیم که وحدت کمونیستی نیز چون ما خواهان پیروزی هر چه سریعتر انقلاب سوسیالیستی است و ما از سوسیالیسم یک چیز میفهمیم (در طول بحث خواهیم دید که این فرضیات تاچه حد ناموجه اند)، در این صورت اختلاف ما نه بر سر تعیین خصلت این یا آن انقلاب معین، نه بر سر تعیین خصلت انقلاب آتی یا خصلت "انقلاب ایران" بطور کلی و مجرد، بلکه بر سر استراتژی پیروزی انقلاب سوسیالیستی خواهد بود. اگر هدف نهایی را یکسان فرض کنیم، آنگاه اختلاف ما

وحدت کمونیستی اختلافی بر سر چگونگی تحقق این هدف نهایی خواهد بود، و این اختلاف میان برداشت مارکسیستی از مبارزه طبقاتی و انقلاب پرولتری با برداشت لیبرال چپ است آناتومی لیبرالیسم چپ، منصور حکمت.

حمید تقوایی و حزب کمونیست کارگری ایران چنان فاصله ای از کمونیسم کارگری گرفتند که کمتر نشانی از متدولوژی مارکسیستی حکمت را میتوان در آنها دید. درکشان در باره انقلاب و نیروهای آن، مرحله انقلاب، کسب قدرت سیاسی، مسئله دولت و..... یکسره پوپولیستی و منشویکی است.

ما به عنوان سوسیالیست و کمونیست می‌خواهیم سوسیالیسم را فوراً نه تنها در ایران بلکه در آلمان و فرانسه سومالی و افغانستان و هر جای دیگر دنیا را برقرار کنیم، اما آیا این به این معناست که در همه این کشورها شرائط تحقق امر فوری ما یکسان است؟ ما می‌خواهیم سوسیالیسم را فوراً در ایران برقرار کنیم، یعنی هدف فوری ما هیچ انقلاب دیگری نیست، اما آیا حزب طبقه ما و طبقه کارگر آنقدر پیشروی کردند و آنقدر نفوذ دارند که این امر فوری را متحقق کنند. ما هدفمان این است که به جای جمهوری اسلامی، جمهوری سوسیالیستی را قرار دهیم، اما آیا این به این معناست که برای حالات دیگر حالاتی که با توجه به درجه تشکل و آمادگی طبقه کارگر و حزبش به خود می‌گیرد بیتفاوتیم و برنامه ای نباید داشته باشیم؟ یک پوپولیست وقتی با همان درک پوپولیستی وجود شرایط عینی و ذهنی به انقلاب سوسیالیستی رسیده است برای وفادار ماندن به طرفداری از انقلاب سوسیالیستی فوری مجبور است بگوید شرایط عینی و ذهنی آماده است، جنبش جاری سوسیالیستی است، طبقه کارگر به اندازه کافی متشکل است، حزب طبقه کارگر قدرتمند در صحنه سیاسی وجود دارد. اگر این پیش شرطها فراهم نباشد، او طرفدار انقلاب دیگر میشود و یا مانند حمید تقوایی جنبش و قیام دیگر را سوسیالیستی مینامد. در باره خطر چنین تئوری در حزب کمونیست کارگری، منصور حکمت اتفاقاً در برخورد به حمید تقوایی و همین متدش هشدار داده است.

منصور حکمت در برخورد به متدولوژی حمید تقوایی به شعار جمهوری سوسیالیستی مینویسد

مشکل اینجاست که در نوشته حمید کار نه از اینجا شروع میشود و نه به اینجا ختم میشود. این عنوان نوک یک بحث تئوریک و نقطه شروع یک پروسه تئوریکی در زندگی حزب است. تا آنجا که به بحث تئوریک پشت تزاها مربوط میشود به نظر من دو اشکال اصلی هست؛

ثانیا، من با تزاها تئوریک پشت این بحث مساله دارم، هم از نظر مضمونی و هم

از نظر متد

اما این اشکال تئوریک و متدولوژیک به نظر من یک دنباله‌رو به جلو دارد که به نظر من نگران کننده است. حزب میتواند در صورت طرح بحث به این شیوه وارد یک سرگشتگی تئوریک بشود. به هر حال در داخل و خارج حزب هر کس در این بحث برداشت خود را خواهد کرد: از مباحث مربوط به شعار جمهوری سوسیالیستی

و این دنبال چه تئوریک و متدولوژیک رو به جلو است که امروز به سرگشتگی تئوریک حمید تقوایی و حزب کمونیست کارگری ایران منجر شده است.

منصور حکمت با نبود خاطره جنبش شورایی و با نبود رابطه پیشرفته میان طبقه کارگر و سوسیالیسم و ... کمتر سوسیالیست فوری نمیشود.

* جای تردید است که جنبش شورایی یک تجربه و خاطره زنده در میان توده های طبقه کارگر و مردم باشد. * جای تردید است که رابطه طبقه کارگر و سوسیالیسم آنطور که حمید میگوید پیشرفته و محکم باشد. (بحث شرایط ذهنی) * جای تردید است که حزب کمونیست کارگری فی الحال در تعیین دیدگاهها و عمل طبقه کارگر وزنه ای که حمید میگوید شده باشد.

آیا این ملاحظات من را کمتر " سوسیالیست فوری " و کمتر معتقد به ضرورت " جایگزینی " گذاشتن جمهوری سوسیالیستی بجای رژیم اسلامی میکند، به نظر من خیر. چون قبل از این درجه کنکرت شدن و بدون ارجاع به حال و هوای طبقات دیگر، ما این فوریت را در برنامه حزب، برنامه عمل حزب علیه رژیم گنجانده بودیم. و این ما را به مساله متد میرساند: از مباحث مربوط به شعار جمهوری سوسیالیستی

و این متد به طور مفصل در بسیاری از آثار منصور حکمت نقد شده است. در متدولوژی حمید تقوایی اگر سوسیالیستها برای تثبیت و پیروزی قیام و سرنگونی جمهوری اسلامی شکل قیام کنندگان را به پیروزی برسانند و دولت موقت تشکیل دهند و یا خواهان تشکیل موقت شوند، کمتر خواهان سوسیالیست فوری شدند و یا مسئله جایگزینی رژیم جمهوری اسلامی را با یک جمهوری سوسیالیستی زیر سول بردند. او نمیتواند بفهمد که دولت موقت آن دولتی نیست که مد نظر همه است. او نمیتواند بفهمد دولت موقت ادامه قیام و انقلاب از بالاست و نه نظام سیاسی و اجتماعی خاصی. اگر در عراق برای بیرون آوردن جامعه از شرایط سناریو سیاه برنامه ارائه دهند، جمهوری سوسیالیستی رازیر سوال نبرندند. آیا نمیتوان هم برنامه برای خروج سومالی از وضعیت شیر توشیر ارائه داد و هم طرفدار سوسیالیسم فوری بود. بالاخره خروج سومالی از وضعیت شیر تو شیر نمیتواند ۱۰۰٪ با برقراری سوسیالیسم همراه باشد. اما کمونیستها با برنامه و پراتیک برای خروج سومالی از

وضعیت شیر تو شیر و تقویت خود در این جریان یک گام بزرگ به طرف سوسیالیسم برمیدارند و یا بیرون آمدن از وضعیت شیر تو شیر را با برقراری سوسیالیسم همراه می‌سازند. آیا این نفی سوسیالیسم فوری است؟ آیا با دادن شعار جمهوری سوسیالیستی میتوانیم چنین چیزی را تأمین کنیم؟

حمید تقوایی میگوید انقلاب ایران سوسیالیستی است چون شرایط عینی و ذهنی این انقلاب آماده است. اما همانطور که منصور حکمت در برخورد به نظرات حمید تقوایی نوشته است، حمید تقوایی متد دیگری را در برخورد به انقلاب دارد که ربطی به مارکس و لنین ندارد. اختلاف بر سر این نیست که گویا حمید تقوایی مرحله انقلاب را سوسیالیستی میداند و منصور حکمت و ما نمیدانیم و صحبت از انقلاب سوسیالیستی پس از سرنگونی میکنیم. اختلاف بر سر وجود و یا عدم وجود شرایط عینی نیست. نه اینکه چنین اختلافی وجود ندارد. بلکه این اختلاف در مقابل اختلاف متدولوژیک حمید تقوایی با حکمتیسم اختلافی است فرعی. حمید تقوایی طرفدار انقلاب سوسیالیستی است چون شرایط عینی و ذهنی را برای انقلاب سوسیالیستی آماده میداند و امایی را بر سر وجود و یا عدم وجود این شرایط قبول نمیکند. اما اگر کسی به او نشان دهد که امر فوری ما بعید است فوراً تحقق پیدا کند. طبقه کارگر آمادگی کافی ندارد، حزبش قدرتمند نیست و..... او طرفدار انقلاب دیگری میشود. یک کمونیسم کارگری متکی به متد لنین و حکمت برای رفع اماها بر سر انقلاب سوسیالیستی تلاش میکند. او با برداشتن امای جمهوری اسلامی، با برداشتن امای سناریوی سیاه در عراق و افغانستان، با برداشتن امای اختلافات قومی و ملی، یک لحظه هدف اصلی خود یعنی انقلاب سوسیالیستی فوری را فراموش نمیکند.

اختلاف برسر بیانیه و منشور سرنگونی حزب ما یک اختلاف قدیمی متدولوژیک در میان مارکسیستها است. اختلاف بلشویسم و منشویسم اساساً بر سر همین مسئله بود. یکی میگوید در سرنگونی تزار باید شرکت کرد اما نباید میوه سرنگونی را چید، دیگری میگوید باید میوه سرنگونی را چید و انقلاب را برای پیشروی سوسیالیسم از بالا ادامه داد. در اینجا هم یکی میگوید نباید برنامه برای سرنگونی و تثبیت پیروزی آن و کسب قدرت داد. نباید میوه سرنگونی را چید. وظیفه سوسیالیستها تمرین دموکراسی در اپوزیسیون با نمایندگان بورژوازی است.

منشویکهای روسیه میگفتند نباید قدرت را به کف آورد چون مرحله انقلاب دموکراتیک است و نوبت دیگران است و یکی در اینجا میگوید نباید قدرت را به کف آورد چون مرحله انقلاب دیگری وجود ندارد. مرحله انقلاب سوسیالیستی است. باید پس از سرنگونی در اپوزیسیون تمرین دموکراسی برای قدرت گیری کرد.

یکی میگوید ممکن است قدرت را بدون حتی یک کارگر کسب کنیم و انقلاب را در بالا برای حاکم کردن طبقه کارگر ادامه دهیم. دیگری میگوید برای انقلاب باید شورا و کارگر و شرایط دیگر آماده

باشد وگرنه در اپوزیسیون میمانیم و تمرین دموکراسی با سلطنت طلبان را برای جمع آوری نیرو ادامه میدهیم.

این متدولوژی اساسی ترین اختلاف حکمتیسم با پوپولیسم مبتذل باقیمانده در حزب کمونیست کارگری ایران میباشد. بیانیه حکمتیستها ضمن نقد آلترناتیوهای راست برای جنبش سرنگونی مینویسد: انقلاب ما انقلاب سوسیالیستی طبقه کارگر است. انقلاب سوسیالیستی مربوط به امروز جامعه است. سیاست ما تلاش برای ادامه بدون انقطاع هر انقلابی به انقلاب سوسیالیستی است. پیروزی جنبش سرنگونی برای ما تنها پیش درآمد بلاواسطه انقلاب سوسیالیستی طبقه کارگر است. ما میگوییم اگر کسی به قیام بر علیه جمهوری اسلامی اعتقاد دارد به دولت بر خاسته از قیام، دولت موقت هم باید اعتقاد داشته باشد. بدون دولت موقت صحبت از قیام مردم واهی است. دولت موقت، تشکل قیام کنندگان مردم است، ادامه قیام مردم بر علیه جمهوری است. این دولت بقول حمید تقوایی آرمانی نیست.

آیا ما باید در قیامی که بر علیه جمهوری اسلامی شکل میگیرد و بی واسطه سوسیالیستی نیست، شرکت کنیم و آن را رهبری کنیم، این یعنی تشکیل دولت موقت. آیا ما میخواهیم شورش ۱۸ تیر آینده و شورش مردم فریدونکنار، مروان، زابل و..... را به پیروزی برسانیم؟ آیا این قیام ها و خیزش ها قیام و خیزش سوسیالیستی هستند؟ اگر برای پیروزی قیام مردم فریدونکنار و تهران و مشهد برنامه بدهیم و تلاش کنیم که رهبری این قیامها را در دست بگیریم به چیزی جز تشکیل دولت موقت میرسیم؟ تشکیل دولت موقت برای ادامه قیام و انقلاب. دولت موقت، دولت نظم اجتماعی نیست. این دولت جنگ است. این ابزار تثبیت پیروزی قیام مردم و پیشروی آن به سوی انقلاب با کوشش ما کمونیستهاست.

آیا با دادن قطعنامه برای سرنگونی جمهوری اسلامی و پیروزی آن که چیزی جز تشکیل دولت موقت نیست، ما سوسیالیسم کمتر میشود و کمتر میخواهیم جمهوری سوسیالیستی را جایگزین جمهوری اسلامی کنیم. اگر بگوییم قیام مردم را به پیروزی برسانیم، از سوسیالیسم دور شدیم. اگر ما قیام مردم فریدونکنار را به پیروزی میرساندیم و مسلما ادامه قیام و پیروزی مردم با تشکیل دولت موقت در آنجا همراه میشد، از سوسیالیسم ما کم میشد. پوپولیسم میگوید ما فقط برای برقراری جمهوری سوسیالیستی مبارزه میکنیم و در قیام غیر سوسیالیستی اپوزیسیون میمانیم و منشور خود را تبلیغ میکنیم تا جمهوری سوسیالیستی بیاید و این متدی است که مورد نقد حکمت و حکمتیسم قرار دارد. این متد منشویکها، پوپولیستها، ترسکیستها و انواع و اقسام سوسیالیستها در دنیا میباشد که فعالیتشان حداکثر در اپوزیسیون ماندن و یا کمک به دیگران برای حاکم شدن است. حمید تقوایی پیشگویی میکند انقلاب آتی ایران سوسیالیستی است. در مورد اینکه انقلاب اجتماعی آتی ایران انقلابی سوسیالیستی است حرفی نیست اما پیشگویی درباره اینکه %۱۰۰ یک انقلاب

کارگری و سوسیالیستی، جمهوری اسلامی را سرنگون میسازد، نه از عهده یک طالع و پیشگو برمیاید و نه حمید تقوایی.

برای طالع و پیشگویی که قیام مردم فریدونکنار و اعتصاب عظیم کارگران بهشهر ... را از ایلنا و ایسنا میشوند و چنین ادعایی میکند، باید از خدا طلب مغفرت کرد. ما به جای پیشگویی مبارزه جاری را برای انقلاب سوسیالیستی سازماندهی میکنیم و برایش برنامه میدهیم. ما با کسی بر سر جنسیت جنینی که متولد نشده است جدل نداریم.

رد اما و اگر بر انقلاب سوسیالیستی توسط حمید تقوایی

آیا سوسیالیسم اجتناب ناپذیر است؟

اما آن انقلاب عظیم کارگری ای که باید این جامعه آزاد را متحقق کند، بمجرد ارائه حزب کمونیست کارگری رخ نمیدهد. این یک حرکت وسیع طبقاتی و اجتماعی است که باید در ابعاد و اشکال مختلف سازمان یابد. موانع گوناگونی باید از سر راه آن کنار زده شوند. این تلاش فلسفه وجودی حزب کمونیست کارگری و مضمون فعالیت هر روزه آن را تشکیل میدهد. از یک دنیای بهتر

یکی از مسائل مارکسیستی و نوینی که منصور حکمت آن را طرح کرد و جا انداخت، اعتقاد به اجتناب ناپذیری سوسیالیسم بود که توسط مارکسیسم روسی و چینی و جهان سومی تئوریزه شده بود. سوسیالیسم را از نظر تاریخی اجتناب ناپذیر اعلام میکردند اما در عمل همه چیز عرضه میکردند به جز سوسیالیسم. منصور حکمت این ایمان دترمینستی را از سر راه کنار زد. با کنار زدن این ایمان دترمینستی نه تنها نقش اراده طبقه و انسان جایگاه خود را پیدا کرد، بلکه جای اعتقاد به پیروزی سوسیالیسم را تلاش برای پیروزی سوسیالیسم در شرائطی مشخص گرفت. به جای اعتقاد به بودن و یا نبودن شرائط برای سوسیالیسم، تلاش برای ایجاد شرائط انقلاب سوسیالیستی را قرار داد.

امروز حمید تقوایی با همان متد چپهای قبل از منصور حکمت، از اجتناب ناپذیری سوسیالیسم فوری در ایران حرف میزند. میگوید هیچ اما و آگری را برای پیروزی نمیپذیرد، چون سوسیالیسم پیروز است. و هر تلاش برای رفع اما و آگری که برای تحقق سوسیالیسم موجود است راست و ضد انقلابی اعلام میشود. اما برای یک کمونیست که واقعا برای انقلاب سوسیالیستی تلاش میکند صدها اما و اگر برای تحقق انقلاب سوسیالیستی و سوسیالیسم موجود است که باید آنها را از سر راه برداشت. سرنگونی جمهوری اسلامی یکی از آنهاست. شکست دادن سیاسی و در آینده نظامی آلترناتیوهای دیگر، هم یکی دیگر آن. جلب سمپاتی طبقه کارگر و مردم به حزب کمونیستی، متحد و متشکل کردن مردم، سازماندهی قیام مردم وبالطبع تشکیل دولت پس از سرنگونی و.....همه اما و آگرهایی هستند که باید از پیش پای انقلاب سوسیالیستی برداشت. جواب ما به پیروزی سوسیالیسم

همیشه مشروط بوده است. بخصوص در دوران فعلی که جنبش کمونیستی و کارگری قویی در سطح جهان وجود ندارد و بورژوازی با دامن زدن به جنگها و نفرت‌های قومی و مذهبی در جهان، جهان را به عقب برده است، بر این اما و اگرها و به وظیفه ما به عنوان کمونیست برای رفع این اما و اگرها افزوده شده است.

حمید تقوایی مینویسد بیانیه حکمتیستها ضمن اینکه بر سوسیالیسم فوری تاکید دارد با یک اما آن را زیر سوال میبرد و آن را به بعد از سرنگونی جمهوری اسلامی موکول میکند.

”سیاست ما تلاش برای ادامه بدون انقطاع هر انقلابی به انقلاب سوسیالیستی است.“ پس امروز کم کم شد فردا. یک چیزی را باید ادامه داد. آن چیز هنوز خودش سوسیالیستی نیست، باید بدون انقطاع (البته بدون انقطاع بعد از مهلت ۶ ماهه بدولت موقت کذائی) تا انقلاب سوسیالیستی ادامه اش داد.

زنده باد به این همه عقل و درایت. حمید تقوایی میگوید سرنگونی جمهوری اسلامی بطور اجتناب ناپذیر مساوی با انقلاب سوسیالیستی است. پیروزی جنبش سرنگونی خود انقلاب سوسیالیستی است. اگر قیام و انقلاب دیگری اتفاق بیافتد نباید آن را به انقلاب سوسیالیستی ادامه داد. در جریان سرنگونی نباید به کسب قدرت فکر کرد. اگر قیام مردم بر علیه جمهوری اسلامی را بلاواسطه تا انقلاب کارگری پیش ببریم، سوسیالیسم فوری را زیرسوال بردیم.

این حرفها معلوم است بی پایه است. این حرفها برای این زده میشود تا اعضای حزب کمونیست کارگری ایران به شک و تردید و فکر کردن نیافتند. برای انسانهایی زده میشود که مغزشویی شدند و قادر به فکر کردن نیستند. وگرنه صحبت کسی را که میگوید ما میخواهیم قیام مردم فقط به سرنگونی جمهوری اسلامی ختم نشود بلکه به یک انقلاب کارگری بیانجامد و دولت قیام کنندگان برای ادامه انقلاب باید شکل گیرد و به آن شکل میدهیم را هیچ انسان با وجدانی نمیتواند اینگونه تعبیر کند.

اگر گفتن اینکه

”انقلاب ما انقلاب سوسیالیستی طبقه کارگر است. انقلاب سوسیالیستی مربوط به امروز جامعه است. سیاست ما تلاش برای ادامه بدون انقطاع هر انقلابی به انقلاب سوسیالیستی است. پیروزی جنبش سرنگونی برای ما تنها پیش درآمد بلاواسطه انقلاب سوسیالیستی طبقه کارگر است“،

سوسیالیسم فوری را زیر سوال میبرد، پس حمید تقوایی در مقابل منصور حکمت که میگفت کشمکش بر سر آلترناتیو حکومتی پس از جمهوری اسلامی آغاز میشود و ما باید برای این دوره استراتژی و تاکتیک خود را داشته باشیم چه میگوید؟ آیا این اما را با مشی اکثریت و بابک زهرایی

و ...مقایسه میکند. آدم باید از فکر کردن محروم شده باشد که چنین چیزهایی بیافد. با این حساب مارکس و لنین و منصور حکمت و همه کمونیستهایی که برای سوسیالیسم فوری مبارزه میکردند، خط مشی اکثریتی و بابک زهرایی داشتند.

این اماها همیشه وجود داشته است. تلاش برای رفع این اماها برای زدن زیر انقلاب سوسیالیستی فوری و قرار دادن انقلابی دیگر در دستور نیست و نبوده است. برخلاف حمید تقوایی ما انقلاب سوسیالیستی فوری را از هیچ شرایط عینی و ذهنی اتخاذ نکردیم، بلکه از حاکمیت سرمایه در عصر ما و جدال طبقه کارگر با آن اتخاذ کردیم. در هیچ جایی بدنال انقلاب دیگری نیستیم. اما در همه جا "امایی" برای تحقق امر فوری ما روبروی ما قرار دارد که باید به آن جواب دهیم. منصور حکمت که طرفدار انقلاب سوسیالیستی فوری بود برای پاسخ به صدها "اما" برنامه و تاکتیک داشت. سوسیالیسم فوری در افغانستان میخواهیم اما باید حزب کمونیستی اش را اول داشته باشیم، اما باید کشور را از سناریوی سیاه بیرون بکشیم، اما باید آزادیهای سیاسی گسترده کسب کنیم تا طبقه کارگر و مردم را متشکل سازیم. اما باید.....

در ایران برای سوسیالیسم فوری مبارزه میکنیم، رژیم جمهوری اسلامی رفتنی است، اما انقلاب کارگری نیست که رفتن رژیم جمهوری اسلامی را در دستور روز گذاشته است. آلترناتیو فوری و بلاواسطه حزب کمونیست کارگری - حکمتیست حکومت سوسیالیستی است. اما حزب ما بر این واقعیت واقف است که موقعیت ابژکتیو کنونی، سرنگونی جمهوری اسلامی را به موضوع انقلاب در حال شکل گیری یعنی انقلاب سوسیالیستی در ایران تبدیل کرده است. اما باید بتوانیم سوسیالیسم را به یک آلترناتیو واقعی تبدیل کنیم و برای این باید پیروزی بر جمهوری اسلامی را تخته پرشی برای رسیدن به این هدف کنیم و.....

برای هر آدمی که نخواهد به خودش دروغ بزند روشن است که این انقلاب کارگری و سوسیالیستی نیست که سرنگونی جمهوری اسلامی را در دستور گذاشته است. ممکن است با طولانی تر شدن عمر جمهوری اسلامی و فعالیتهای ما چنین امری به سیر محتمل وقایع تبدیل شود. اما امروز موقعیت ابژکتیو کنونی سرنگونی جمهوری اسلامی را به موضوع انقلاب در حال شکلگیری تبدیل کرده است.

ما میخواهیم فوراً در چین، شوروی، سومالی و آلمان و... سوسیالیسم برقرار کنیم اما در هر یک از این کشورها دهها اما و اگر بر سر سوسیالیسم وجود دارد که باید پاسخ گیرد. اگر مانند منصور حکمت بگوییم

آنچه مانع تحقق یک انقلاب سوسیالیستی پیروزمند در ایران است، نه عدم آمادگی شرایط و عوامل عینی، بلکه عقب ماندگی عنصر ذهنی انقلاب سوسیالیستی در ایران است"

گویا سوسیالیسم فوری را زیر سوال بردیم. اما نه منصور حکمت و نه ما و فکر میکنم نه هیچ انسانی که در اثر مغزشویی از فکر کردن علیل شده باشد وجود مانع بر سر سوسیالیسم را نفی کند. تلاش ما برای رفع این موانع است.

کسی که پیروزی کمونیسم در ایران را غیر مشروط میداند و میگوید ما پیروز میشویم، بقول منصور حکمت باید به عنوان بیمار روانی به یک روانشناس مراجعه کند. (البته با عرض معذرت از همه رفقای سابقم)

سوسیالیسم پوپولیستی و سوسیالیسم کارگری

جریان تبدیل جنبش سرنگونی به جنبش سوسیالیستی و انجام یافتن پلارازاسیون طبقاتی حمید تقوایی و رفقای سابق ما در حزب کمونیست کارگری ایران آنجا که به سیاست بر میگردد پوپولیست هستند. همانطور که حمید تقوایی بیان کرده است میخواهند جنبش سرنگونی را به جنبش سوسیالیستی تبدیل کنند. این بیان فرموله سوسیالیسم پوپولیستی است که میخواهد پیروزی جنبش دیگر را به نام پیروزی طبقه کارگر و سوسیالیسم جا بزند. کمونیسم و سوسیالیسم کارگری میگوید

”... سرنگونی هدف ماست، اما پایان کار نیست. نبردهای تعیین کننده تری در راه خواهد بود. باید نیروی آن نبردها را از امروز متشکل کرد. این دوران برای ما نه فقط دوران مبارزه برای سرنگونی، بلکه دوران بسیج طبقه کارگر برای ایجاد یک صف مستقل و حزبی برای ادامه مبارزه تا برقراری حکومت کارگری و خلع ید از سرمایه در سیاست و اقتصاد است. راجع به معانی عملی این تعبیر از روند اوضاع میشود و باید خیلی بیشتر صحبت کرد.....“ منصور حکمت

سوسیالیسم کارگری توهم ندارد که پیشروی و پیروزی جنبش سرنگونی با همه مطلوبیتش برای طبقه کارگر و سوسیالیسم، سوسیالیستی نیست. حکمت و حکمتیستها برخلاف پوپولیستهای حزب کمونیست کارگری ایران ”جنبش سرنگونی را به انقلاب سوسیالیستی تبدیل نمیکند.“ آنها در دوران مبارزه برای سرنگونی، ضمن شرکت فعال در مبارزه برای سرنگونی و رهبری آن، برای ایجاد یک صف مستقل و حزبی طبقه کارگر تلاش میکنند و بلادرنگ به انقلاب سوسیالیستی گذر میکنند. اما پوپولیسم مبتدل ما قادر به درک این مسئله نیست و با التقادگری و مقلطه میخواهد اهداف پوپولیستی خود را زیر پوشش سوسیالیسم عرضه کند.

سوسیالیسم نزد حمید تقوایی اکسیری است که به تن هر کسی بخورد طرف را سوسیالیست میکند. طبقات و مبارزه طبقاتی و پلاریزاسیون طبقاتی همه در مقابل این اکسیر بی معنا میشوند. مدتی

حمید تقوایی و نویسندگان فرقه اش این حرف منصور حکمت را که زیپ هر انسانی را پایین بکشی سوسیالیست را میبینی را بدون درک جایگاه آن تکرار میکردند تا سوسیالیسم فوری خود را قابل درک کنند. اگر منصور حکمت در جایی سوسیالیسم را به معنای کلی انسانیت خواهی و عدالت طلبی بکار برده بود، بهانه ای بدست اینها داد تا پوپولیسم خود را جای سوسیالیسم کارگری منصور حکمت بگذارند. بهانه ای شد تا بگویند هر انسانی سوسیالیست است.

منصور حکمت هیچگاه مانند این پوپولیستها نمیگفت همه مردم سوسیالیست هستند و برای سوسیالیست تلاش خواهند کرد

بنظر من این خصلت سلبی جنبش ماست که اجازه می دهد که توده ها بیایند جلو. توده ها همشان با هم سوسیالیست نمی شوند. با شعارهای سوسیالیستی ما بقالها سوسیالیست نمی شوند، با شعارهای اثباتی ما کارمندا سوسیالیست نمی شوند، با شعارهای اثباتی ما مهندسا سوسیالیست نمی شوند. به احتمال قوی کارگرها بیشترشان سوسیالیست می شوند، اونهم همشون نه، همشون نه!

و حتی متوجه بود که در کجا و تا چه حد باید شعار اثباتی داد تا زمانی که میخواهی با یک جنبش جاری قدرت را تسخیر کنی موجب تجزیه پیش از موعد آن جنبش نشوی.

ما باید نماینده "نه" باشیم و هر جور تلاش برای "آره" گفتن، اثباتی تشریح کردن، بنظر من جنبش بالقوه عظیمی که می تونه بیاید پشت ما را تجزیه می کنه

پوپولیستهای مبتذل از این بحث که مربوط به چگونگی رهبری و کسب قدرت در یک جنبش عمومی و همگانی برای سرنگونی جمهوری اسلامی است که مسلما هم باید به دولت سلبی خودش هم ختم شود، اینطور میفهمند که میتوانند بر فراز طبقات پرواز کنند و بر سر جنبش های طبقاتی کلاه بگذارند و سوسیالیسم بیاورند. اما منصور حکمت میگفت ما در جنبش جاری بدنبال انقلاب طبقه کارگر هستیم و پس از سرنگونی جنبش توده ای بشدت پلاریزه میشود و صف طبقه کارگر از طبقات دیگر جدا میشود و طبقات بطور آشکاری در مقابل هم قرار میگیرند و صف بندی جدیدی در له و علیه پرچم کمونیستی و کارگر در جامعه شکل میگیرد. همانطور که بارها در نوشته هایش توضیح داد برایش تجزیه طبقاتی مهم بوده است و این را شرط پیشروی بسوی انقلاب کارگری و سوسیالیستی میدانست. او اعتقاد داشت که میشود و باید در جنبش جاری برای سرنگونی شرکت کرد، آن را رهبری نمود و به پیروزی رساند که مفهومش چیزی جز کسب قدرت نمیتواند باشد. منصور حکمت از کسب قدرتی حرف میزند که ممکن است بدون حضور کارگر و حتی یک اعتصاب کارگری صورت گیرد. مسلما چنین کسب قدرتی برای منصور حکمت نمیتوانست معنای پیروزی کارگر و سوسیالیسم و انقلاب سوسیالیستی دهد. بلکه این کسب قدرت را جهشی در حرکت مبارزاتی کارگران و مردم میدانست که باید از آن برای پیشروی انقلاب و به میدان آوردن طبقه

کارگر و زحمتکش برای فیصله دادن به مسئله قدرت استفاده کرد. برای منصور حکمت دولت در دوره انقلابی ابزار پیشروی یک طبقه و یا طبقات میباید. (من در باره این متد منصور حکمت در مقاله ای با عنوان نگاهی به قطعنامه مبارزه سیاسی و اقتصادی طبقه کارگر، قطعنامه ای که منصور حکمت به کنگره سوم ارائه داد، مفصل نوشتم)

یک پوپولیست مبتذل کاری به این چیزها ندارد. او در عالم خودش و بر فراز طبقات، حرکت هخا را آغاز جنبش توده ای مینامد. زیرا توده ها در آنجا شرکت داشتند! بدنبال هخا راه افتادن خود را پلارازاسیون طبقاتی مینامد. زیرا در آنجا چند نفر گفتند زنده باد سوسیالیسم. پس پلارازاسیون طبقاتی به سرانجام رسیده است. و....

جدیدا حمید تقوایی مطلبی نوشته است و در آن اعلام نموده است که پلارازاسیون طبقاتی در جامعه ایران صورت گرفته است. این بیشتر شبیه همان حرکت هخا است که قرار بود با ۶۰ هوایما به ایران برود و حکومت را در دست بگیرد، که رفقای سابق ما در حزب کمونیست کارگری ایران هم برای شرکت در آن معرکه فراخوان شرکت دادند و چند نفر سوسیالیست را به زیر پرچم هخا فرستادند.

پلارازاسیون طبقاتی که باید در بین توده های وسیع مردم بر اساس تضاد منافع عینی صورت گرفته باشد، به پلارازاسیون احزاب تقلیل داده میشود. پلارازاسیون طبقاتی که معنایی جز جدایی صف توده های کارگر و زحمتکش در مقابل کل طبقه سرمایه دار و نه فقط رژیم جمهوری اسلامی ندارد، که معنایی جز قرار گرفتن توده هایی وسیع کارگر و زحمتکش پشت سر حزب طبقه کارگر و پرچم کمونیستی ندارد، انجام یافته اعلام میشود. در حالی که هنوز خودش باید پشت سر هخا حرکت کند. آنچه که جریان دارد را سوسیالیستی اعلام میکنند، تا خود بدنبال جریان روان شوند.

این است سوسیالیسم مبتذل پوپولیستی که هیچ قرابتی با سوسیالیسم و کمونیسم کارگری ندارد. این بهتر است همان سوسیالیسم هخائی نام گرفته شود. جبهه راست هخا را دارد و جبهه چپ هم حمید تقوایی را. به این معنا پلارازاسیون طبقاتی صورت گرفته است.

سوسیالیسم فوری یا انقلاب سرنگونی طلبانه خلقی تحت نام سوسیالیسم

هیچ حزب سیاسی جدی و دخالتگری در دنیا وجود ندارد و نداشته است که نسبت به دخالت در جنبشی جاری طرح و برنامه ندهد و برای بهره بردن از آن آماده نشود. حزب کمونیست کارگری ایران - حکمتیست که برای برقراری سوسیالیسم فوری مبارزه میکند، نمیتواند نسبت به جنبش سرنگونی طلبانه غیر سوسیالیستی جاری بیتفاوت باشد. برعکس حزب کمونیست کارگری ایران - حکمتیست پیروزی کامل جنبش سرنگونی طلبانه جاری را کوتاه ترین و کم مشقت ترین راه پیروزی طبقه کارگر و برقراری حکومت کارگری میداند. برخلاف پوپولیستهایی مانند حمید تقوایی، حزب کمونیست کارگری حکمتیست جنبش سرنگونی طلبانه مردم ایران را جنبش سوسیالیستی و

جنبشی برای سوسیالیسم نمیداند. جنبش سوسیالیستی، جنبش طبقه کارگر برای آزادی و برابری و برقراری سوسیالیسم فوری، یکی از جنبش های سیاسی است که برای سرنگونی جمهوری اسلامی مبارزه میکند. نه جنبش سرنگونی طلبانه جنبشی سوسیالیستی است و نه جنبش سوسیالیستی زیر مجموعه جنبش سرنگونی طلبانه. حزب کمونیست کارگری ایران - حکمتیست که برای به پیروزی رساندن طبقه کارگر و برقراری فوری سوسیالیسم مبارزه میکند، با شرکت فعال در جنبش سرنگونی طلبانه مردم ایران و رهبری آن، برای هدف خود یعنی برقراری حکومت کارگری نیرو گرد میآورد. جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر را تقویت میکند و تلاش دارد تا رهبری این جنبش بر جنبش سرنگونی طلبانه تأمین شود. منشور سرنگونی جمهوری اسلامی برنامه ای برای این منظور است. از نظر حزب کمونیست کارگری - حکمتیست انقلاب آینده ایران انقلابی سوسیالیستی است. این به این معنا نیست که جنبش ها و قیام ها و خیزش ها و تغییر و تحولات غیر سوسیالیستی وجود ندارد و یا باید نادیده گرفته شوند. مسلماً نباید مانند حمید تقوایی و دوستان سابق ما همین جنبش های جاری غیر سوسیالیستی را سوسیالیستی نام گذاری کرد. حمید تقوایی و رفقای سابق ما مجبور به این کارند چون اهداف سوسیالیسمشان بیشتر از اهداف همین جنبش های جاری سرنگون طلبانه نیست. وقتی میگویند که ما سوسیالیسم فوری شان را زیر سوال میبریم، دقیقاً منظورشان همین است که چرا هدف جنبش سرنگونی طلبانه جاری را سوسیالیستی اعلام نمیکنیم. وقتی مینویسیم در جنبش جاری اهداف خودمان را برای بسیج طبقه کارگر و حزبش جستجو میکنیم، داد و هوار سر میدهند که سوسیالیسم فوری شان را زیر سوال بردیم. وقتی مانند حکمت میگوییم اما سرنگونی پایان کار نیست و نبردهای تعیین کننده پس از سرنگونی آغاز میشود و اساساً بقول حکمت انقلاب پس از سرنگونی آغاز میشود، جیغ میزنند که سوسیالیسم فوری شان را زیر سوال بردیم. راستش حق هم دارند وقتی جنبش سرنگونی و سرنگونی همه هدف یک سوسیالیست باشد، آنوقت صحبت از پس از سرنگونی، به زیر سوال بردن سوسیالیسم فوری میشود.

وقتی حمید تقوایی در سراسر نوشته خود در نقد منشور تأکید دارد که منشور نمیخواهد جنبش سرنگونی و انقلاب ناشی از آن تا زبر و رو کردن نظام اقتصادی و سیاسی پیش رود، همین تصور پوپولیستی خود را بیان میکند و آن را تعمیم میدهد.

” این طرحها را میدهند تا نگذارند جنبش سرنگونی و انقلاب تا به آخر، تا زیرورو کردن نظام سیاسی و اقتصادی سرمایه در ایران به پیش برود. امروز هم دوستان انشعایی ما مستقل از هر نیتی عملاً همین سیاست را در پیش گرفته اند...”

کاریکاتوری از انقلاب مخملی نوشته حمید تقوایی

واقعا حمید تقوایی درست میگوید ما برای این منشور را ارائه ندادیم که جنبش سرنگونی تا زیر و رو کردن نظام اقتصادی و سیاسی سرمایه در ایران پیش رود. ما به اهداف محدود جنبش سرنگونی واقفیم و میخواهیم با شرکت فعال در آن دستاوردهای بیش از پیشی برای طبقه کارگر و سوسیالیسم کسب کنیم. ما قصد نداریم جنبش سرنگونی را تا زیر و رو کردن نظام اقتصادی و سیاسی پیش ببریم. اگر طبقه کارگر و انقلاب کارگری قبل از سرنگونی جمهوری اسلامی آنقدر عروج کند که بتواند سرنگونی جمهوری اسلامی را با یک انقلاب کارگری منطبق کند، آن دیگر پیروزی جنبش سرنگونی نام نمیگیرد. در آن صورت سرنگونی جمهوری اسلامی در انقلاب کارگری مستهیل میشود. عمر جنبش سرنگونی خاتمه مییابد و طبقه کارگر و حزب آن برای برپایی انقلاب کارگری جمهوری اسلامی را به زیر میکشد. از نظر حکمت و حکمتیست ها در شرایط کنونی سرنگونی جمهوری اسلامی باید به انقلاب کارگری ختم شود. قیام مردم بر علیه جمهوری اسلامی نباید در ایستگاهی متوقف شود. دولت موقت ایستگاهی نیست که طبقه کارگر در آنجا اطراق میکند. میتواند وقایع بگونه ای پیش رود که انقلاب کارگری در دل جنبش سرنگونی آنقدر پیشروی کند که بتواند جامعه را دگرگون سازد، در آنوقت جمهوری اسلامی با یک انقلاب کارگری به زیر کشیده میشود. اما مسئله روز ما تاکتیکی است که بتواند بیشترین دستاورد را برای طبقه کارگر در جریان سرنگونی که ممکن است همین فردا اتفاق بیافتد تامین کند. ما نمیتوانیم خواهان ماندن طولانی تر جمهوری اسلامی شویم تا شاید سرنگونی با انقلاب توأم شود و پیشگویی حمید تقوایی اتفاق بیافتد. ما باید تاکتیکی برای پیروزی طبقه کارگر داشته باشیم.

در هر صورت انقلاب کارگری امتداد جنبش سرنگونی و یا "انقلاب" منتج از آن نیست. کسی نمیتواند از زیر و رو کردن نظام اقتصادی و سیاسی سرمایه در ایران توسط جنبش سرنگونی جلوگیری کند. چون این جنبش چنین هدف و چنین پتانسیلی ندارد. سرنگونی همه هدف ما نیست، نبردهای تعیین کننده در راهند و ما از امروز برای آن نبرد آماده میشویم. بیانیه ما برای سرنگونی جمهوری اسلامی اهداف کامل ما و طبقه ما را برای برقراری جمهوری سوسیالیستی و اجرای برنامه یک دنیای بهتر اعلام میکند، اما بیانیه طوری تنظیم شده است که پیروزی و تحقق فوری اهداف ما را از پیروزی جنبش سرنگونی طلبانه منتج نمیکند. این انقلاب سرنگونی طلبانه خلقی است که پیروزی جنبش سرنگونی طلبانه را پیروزی سوسیالیسم قلمداد میکند.

سوسیالیسم فوری انقلاب کارگری و سوسیالیسم فوری انقلاب پوپولیستی

حکمتیستهای کمونیسم کارگری ضمن شرکت فعال در جنبش ها و قیامهای جاری و تلاش برای رهبری و به پیروزی رساندن آن، هدف خود را فراتر رفتن از اهداف جنبش جاری و برقراری جمهوری سوسیالیستی میدانند. ما در صف مقدم جنبش سرنگونی طلبی گام بر میداریم، اما نگاهمان به انقلاب کارگری است. ممکن است که در جریان سرنگونی جمهوری اسلامی، کمونیسم و

طبقه کارگر آنقدر نیرومند شود که سرنگونی جمهوری اسلامی با برقراری انقلاب کمونیستی طبقه کارگر با هم منطبق شود. به هر حال ما که برای انقلاب کمونیستی طبقه کارگر تلاش میکنیم، این را بهترین وضعیت برای خودمان و کل نیروی انقلاب کمونیستی میدانیم. اما این سیر محتمل وقایع نیست.

میزان قدرت نیروی کمونیستی طبقه کارگر، حزب آن، وجود یا عدم وجود سازمانهای توده ای طبقه کارگر،... و همچنین وضعیت جنبش کمونیستی کارگری در جهان به ما میگوید که چقدر از اهداف فوری مان دور و یا نزدیک هستیم. چقدر به تحقق امر فوری ما نزدیک یا دوریم.

ما بر خلاف پوپولیستها، اهداف جنبش سرنگونی را، اهداف انقلاب کمونیستی خودمان نمیدانیم. حمید تقوایی مینویسد که هدفش تبدیل جنبش سرنگونی به جنبش و انقلاب سوسیالیستی است. خرده بورژوازی که بر فراز جنبشها و طبقات سیر میکند فکر میکند میتواند جنبشی برای یک هدف و یا یک طبقه را به جنبشی برای اهداف دیگر و یا طبقه دیگر تبدیل کند. اما ما میخواهیم با بهره برداری از جنبش جاری غیر سوسیالیستی، برای طبقه کارگر و سوسیالیسم نیرو و انرژی جمع کنیم.

برای همین برای ما حکمتیستها آنچه جریان دارد یک انقلاب نیست. انقلاب آینده ایران از نظر ما فقط انقلابی کمونیستی میتواند باشد و برای آن تلاش میکنیم. اگر ما بتوانیم در راس جنبش سرنگونی طلبی قرار بگیریم آن را تخته پرشی برای انقلاب کمونیستی قرار میدهیم. به سازماندهی انقلاب کمونیستی طبقه کارگر میپردازیم. قیام پیروزمند سرنگونی طلبانه، وضعیت کمونیسم و طبقه کارگر را در ایران تغییر میدهد و میتواند انقلاب کمونیستی را در آستانه پیروزی قرار میدهد. تصور اینکه کشمکش بر سر نظام آینده با سرنگونی پایان میگیرد، تصویری است که راست بورژوازی میخواهد آن را توسعه دهد. از نظر اپوزیسیون راست کشمکش بر سر نظام سیاسی و اقتصادی آینده ایران باید همراه با سرنگونی جمهوری اسلامی پاسخ بگیرد. پاسخ آنها با در اختیار گرفتن دستگاه حاضر و آماده دولت و تغییراتی در آن آماده است. اما نه ما و نه مردم چنین چیزی را پذیرا میشویم.

جنبش سرنگونی طلبانه، یک جنبش همگانی است، اما انقلاب ایران بر خلاف انقلاب ۵۷ یک انقلاب همگانی نیست. انقلاب ایران انقلابی با هدف اثباتی حکومت کارگری است. اهداف جنبش سرنگونی محدود است، ممکن است جنبش سرنگونی پیروز شود، جمهوری اسلامی نابود شود، بی آنکه ماشین دولتی بورژوازی از بین رود. انقلاب کارگری از دل جنبش سرنگونی طلبانه جاری و به احتمال قوی با موفقیت این جنبش عروج میکند. پیروزی جنبش سرنگونی، به معنای انقلاب نیست. فقط پوپولیستهایی مانند حمید تقوایی میتوانند از پیروزی جنبش سرنگونی به عنوان انقلاب یاد کنند و جنبش سرنگونی را به جنبش و انقلاب سوسیالیستی تبدیل کنند. فقط چنین پوپولیستهای

میتوانند جنبش رفع ستم ملی، جنبش دهقان برای زمین، جنبش برای لغو آپارتاید جنسی و... به جنبش سوسیالیستی تبدیل کنند.

کمونیسم کارگری پیروزی جنبش سرنگونی، پیروزی جنبش سرنگونی میدانند. برای عمیق تر کردن و رادیکال کردن و فراتر رفتن از آن طرح و برنامه میدهد اما این دیدگاه پوپولیستی را توسعه نمیدهد که جنبش سرنگونی را تبدیل به انقلاب سوسیالیستی میکند. جنبش سرنگونی هر چقدر رادیکال شود به انقلاب سوسیالیستی تبدیل نمیشود. منصور حکمت این مسئله را به این شکل توضیح میدهد.

“آنچه الان در جریان است یک انقلاب نیست. میتواند شروع یک انقلاب باشد، و میتواند نباشد. بنظر من عدم تشابه میان اوضاع این دوران با انقلاب ۵۷ به مراتب بر تشابهات آنها می چربد. آنچه ما شاهدیم شروع جنبش توده ای مردم برای سرنگونی رژیم اسلامی است. من تردیدی ندارم که این جنبش پیروز میشود. یعنی رژیم در ادامه جنبش جاری برکنار میشود و جای خود را به چیز دیگری میدهد. اما بکار بردن مقوله انقلاب برای این جنبش این اشکال را دارد که تصاویر و معادلات انقلاب ۵۷ را در اذهان فعالین امروز زنده کند و لاجرم دینامیسم های متفاوت دوره کنونی را از چشم پوشیده بدارد. بنظر من ایران میتواند در آستانه یک انقلاب باشد، اما چه بسا این انقلاب تازه با سرنگونی رژیم اسلامی، یا لاقلاً با فلج کردن آن، به معنی واقعی کلمه شروع بشود. عبارت دیگر من جنبش مردم برای سرنگونی را، با همه خیزشها و قیامها و نبردهایی که در بر خواهد داشت، از انقلابی که میتواند از دل این جنبش عروج کند متمایز میکنم. جنبش سرنگونی طلبی میتواند پیروز شود بی آنکه لزوماً کل ماشین دولتی را هدف گرفته باشد و یا در هم کوبیده باشد، بی آنکه یک قیام پیروزمند علیه حاکمیت صورت گرفته باشد. رژیم اسلامی میتواند زیر فشار مردم تجزیه شود، متلاشی شود، جایگزین شود. میتواند در نتیجه یک قیام شهری در تهران سقوط کند. میتواند با یک کودتا از بین برود. اما رفتن رژیم اسلامی بنظر من به احتمال قویتر، نقطه ای در اوائل سیر انقلاب آتی خواهد بود و نه اواخر آن. انقلاب ایران یک انقلاب همگانی و یک جنبش “همه با هم” نخواهد بود. انقلاب ایران انقلابی کارگری خواهد بود با هدف اثباتی ایجاد یک حکومت کارگری، یک جمهوری سوسیالیستی. این انقلاب از دل جنبش جاری و به احتمال قوی با موفقیت جنبش جاری عروج میکند. نیروهایی که حکومت اسلامی را زیر میکشند زیر بار یک رهبری واحد نخواهند رفت. این بار خامی و خوشباوری انقلاب ۵۷ را نخواهیم دید. جنبش سرنگونی طلب اینبار به

مراتب تحزب یافته تر خواهد بود. احزاب و نیروهای سرنگونی طلب در عین تنش حاد با یکدیگر وارد این جدال میشوند. اینها آلترناتیو جکومتی واحدی را نمیپذیرند. همه نیروها سقوط رژیم اسلامی را به مثابه گامی برای ایجاد نظام سیاسی مطلوب خود نگاه میکنند. و جدال واقعی میان این آلترناتیو ها و افق ها، میان جنبشهای طبقاتی و پرچمهای حزبی مختلف با پیشروی جنبش سرنگونی طلبی بیشتر اوج میگیرد. بنظر من با سرنگونی رژیم اسلامی، جنبش توده ای بشدت در درون خود پلاریزه میشود. صفتندی جدیدی، له و علیه پرچم کارگری- کمونیستی در جامعه پدیدار میشود. ما درصاف مقدم جنبش سرنگونی طلبی در این میدان حضور پیدا میکنیم، اما نگاهمان به آنجاست. به انقلاب کارگری. "منصور حکمت - جنبش توده ای برای سرنگونی رژیم آغاز میشود

این است کمونیسم کارگری. سوسیالیسم فوری انقلاب کارگری با سوسیالیسم فوری انقلاب پوپولیستی دو سوسیالیسم متفاوت و متضادند. پوپولیسیم میخواهد که طبقه کارگر و سوسیالیستهای طبقه کارگر انقلاب او را به عنوان انقلاب طبقه خود بپذیرند و پیروزی جنبش سرنگونی را پیروزی طبقه خود قلمداد کنند و وقتی پاسخ منفی میشوند فریاد بر میاورد که سوسیالیسم فوری زیر سوال رفت. ما هم اعلام میکنیم که ما سوسیالیسم فوری شما را زیر سوال میبریم. ما برای انقلاب کارگری کمونیستی نیرو فراهم میکنیم. انقلاب فوری ما انقلاب کارگری است و هیچ انقلاب فوری دیگری در دستور نداریم.

اما در ذهن حمید تقوایی دوره کنونی با سرنگونی جمهوری اسلامی پایان میگیرد. تکلیف جامعه با پیروزی جنبش سرنگونی که او دوست دارد آن را انقلاب سوسیالیستی نام گذارد پایان میگیرد. برای همین برای او هر چه است باید تا سرنگونی جمهوری اسلامی تعیین تکلیف شود. از آنجا که دولت بتی است دست نخوردنی پس در این دوران نباید با دولت بازی کرد.

انقلاب کارگری، منشور سرنگونی و مشکل درک پوپولیستی از انقلاب

حمید تقوایی مدعی است که اگر هژمونی چپ بر جنبش سرنگونی تامین شود، دیگر انقلاب در جریان، انقلاب سوسیالیستی است. یعنی این جنبشها و طبقات و اهداف کوتاه و دراز مدت آنها نیست که ماهیت انقلاب در جریان را تعیین میکند، بلکه این رهبری احزاب سیاسی بر این جنبشها و حرکتهاست که ماهیت جنبشها و حرکتها را تعیین میکند. اما برای یک مارکسیست و حکمتیست اینطور نیست. رهبری جنبش سرنگونی، رهبری جنبش رفع ستم ملی، رهبری جنبش ضد آپارتاید، رهبری جنبش ارضی و...هیچکدام ماهیت این جنبشها را عوض نمیکند و برخلاف حمید تقوایی هژمونی چپ بر جنبش سرنگونی، به معنای تبدیل این جنبش به انقلاب کارگری نیست. رهبری انقلاب کارگری، رهبری انقلاب کارگری است و رهبری جنبش سرنگونی، رهبری جنبش سرنگونی. با

رهبری کمونیستی جنبش سرنگونی، جنبش رفع ستم ملی و... کمونیستها و طبقه کارگر با جمع آوری نیرو در موقعیت آماده تری برای انقلاب کارگری قرار میگیرند. اما با رهبری جنبش رفع ستم ملی و جنبش سرنگونی نمیتوان، به انقلاب کمونیستی کارگری دست زد. میتوان با رهبری جنبش سرنگونی قدرت سیاسی را کسب کرد، اما کسب قدرت سیاسی امکان گسترده ای را در اختیار حزب طبقه کارگر قرار میدهد تا هم از بالا و هم از پایین نیروی طبقه کارگر و نیروی سوسیالیسم و همه زحمتکشان را برای سوسیالیسم و انقلاب کارگری سازماندهی کند. نمیتوان بدون بسیج و سازماندهی طبقه کارگر و بدون حاکم کردن طبقه کارگر به عنوان یک طبقه، به انقلاب اجتماعی طبقه دست زد.

حمید تقوایی درک پوپولیستی خود را از انقلاب اینطور بیان میکند.

تمام چپ غیر کارگری، از تروتسکیسم و توده ایسم تا مائوتیسم و چریکیسم چپی است که گرچه به سوسیالیسم قسم میخورد، اما سوسیالیسم را نه بعنوان نظام سیاسی و حکومتی و نه بعنوان نظام اقتصادی در دستور کار خود قرار نمیدهد و آنرا به بعد موقوف میکند. برای چپ غیر کارگری هیچوقت انقلاب موجود سوسیالیستی نیست و وضعیت موجود برای سوسیالیسم آماده نیست. از نظر اینان همیشه جامعه در "مرحله اول" و "زمینه تدارک" و "پیش شرط" انقلاب سوسیالیستی و سوسیالیسم به سر میبرد و نوبت انقلاب سوسیالیستی هرگز فرا نمیرسد.

و این دقیقا بینش و موضعی است که کورش مدرسی و دوستان منشعب ما در بحث های داخلی حزب ما و امروز در بیانیه و منشور سرنگونی حزبشان مطرح و نمایندگی میکنند. در "منشور سرنگونی" تشکیل دولت موقت بعنوان برنامه عمل حزب منشعبین بعد از سرنگونی جمهوری اسلامی اعلام شده است و این یعنی یکبار دیگر احاله حکومت کارگری و جمهوری سوسیالیستی به بعد.

پوپولیسم یعنی همین! پوپولیسم قادر به درک این مسئله نیست که میتوان برای سوسیالیسم فوری و انقلاب کارگری مبارزه کرد و در ضمن در مبارزه جاری فعال بود و حتی به رهبر مبارزه جاری تبدیل شد. پوپولیسم که میخواهد پیروزی جنبش جاری را به عنوان سوسیالیسم کارگری حقه کند، از طرح و برنامه حقیقی طبقه کارگر که با در نظر گرفتن پتانسیل و محدودیت جنبش جاری، برای عمیق تر کردن و گسترده تر نمودن آن ارائه میشود، شاکی است. برای او سرنگونی پل سرات تغییر در جانعه است. سرنگونی شروع و پایان همه چیز است. اگر کسی مانند منصور حکمت سرنگونی را از انقلاب جدا کند انقلاب سوسیالیستی را زیر سوال برده است.

چپ سنتی همیشه این سوال را پیش روی خود دارد انقلاب سوسیالیستی است یا نه؟ اگر کسی مانند منصور حکمت برای آنها بنویسد که انقلاب کارگری پس از سرنگونی رژیم تازه آغاز میشود، به نظر آنها او انقلاب را به مرحله بندی تقسیم کرده است. اگر کسی مانند حکمتیستها بخواهند برای جنبش جاری طرح و برنامه دهند تا آن راعمیق تر و گسترده تر سازند از نظر آنها طرفدار انقلاب غیر کارگری شده اند. خودشان جنبش و قیام و انقلاب سرنگونی طلبانه را انقلاب کارگری نام میگذارند و خود را از وظیفه سازماندهی یک انقلاب کارگری رها ساختند و از کمونیستهای کارگری حکمتیست میخواستند که مانند خودشان همین پیروزی محدود جنبش سرنگونی را انقلاب و انقلاب کارگری نام نهند و طرفدار مرحله انقلاب نشوند.

برای همین است که این پوپولیستهای عزیز ما قادر به درک این حرف کوروش مدرسی که اگر حتی ما به قدرت برسیم باید به پلاریزاسیون طبقاتی دست یابیم نفی سوسیالیسم فوری میابند. چون برای خرده بورژوازی که خود را بالای سر همه طبقات میپندارد، همین رهبری جنبش جاری و پیروزی این جنبش برایش پایان همه داستانهاست. اما برای یک حکمتیست ها پیروزی جنبش سرنگونی و عمیق تر کردن و رادیکال تر کردن همه داستان نیست. دولت موقت برای حکمتیستها اعلام پیروزی جنبش سرنگونی است که بدون درنگ از آن فراتر میروند و انقلاب سوسیالیستی را به پیروزی میرسانند. برای حکمتیستها هیچ مرزی میان پیروزی جنبش سرنگونی و انقلاب کارگری به جز مسئله نیروی متشکل طبقه کارگر و قدرت حزبش وجود ندارد.

آیا طرح دولت موقت با برنامه یک دنیای بهتر در تناقض است

رجوع به برنامه در برخورد به دولت موقت خود حاکی از متد فکری غلط و منشیوکی است که بر دوستان قدیم ما حاکم است. مدتی که در آناتومی لیبرالیسم چپ مفصل مورد نقد قرار گرفته است. همانطوری که قبلا توضیح دادم دولت موقت، دولت مطلوب و دولت برنامه ای ما نیست. این دولت قیام کنندگان است که وقتی برای اولین بار در مباحث داخلی حزب کمونیست کارگری ایران ایران من این تعریف را ارائه دادم فحاشین ما تعجب خود را از این تعریف آشکارا بیان داشتند. این دولت نمیبایست در برنامه ما می آمده است. این تاکتیک یک حزب کارگری برای رهبری جنبشی است که جریان دارد. دولت موقت نه استراتژی ما است و نه تاکتیکی است که در همه شرائط باید به سراغ آن رفت. این تاکتیکی برای پاسخ به یک مسئله اکتوتل روز است. این تاکتیکی است در جهت فراهم آوردن بهترین شرائط برای کسب کامل قدرت توسط طبقه کارگر و اجرای برنامه یک دنیای بهتر. برنامه حزب ما نمیتوانست بگوید که در سال ۸۳ ما میبایستی چه تاکتیکی برای پیروزی جنبش سرنگونی اتخاذ کنیم. برنامه نمیتوانست در سال ۷۰ پیشگویی کند که جمهوری اسلامی چگونه سرنگون خواهد شد. با جنبش سرنگونی، با یک انقلاب کارگری و یا از درون فرو خواهد پاشید.....

چنانکه منشور و دولت موقت ممکن است برای ۶ ماه و یا یکسال دیگر بی خاصیت شود و از دستور کار ما خارج شود. این را شرائط مشخص و توازن قوا تعیین میکند که چه تاکتیکی بهترین و کاراترین تاکتیک برای پیشروی طبقه کارگر میباشد. برای همین برنامه در این مورد حرفی نزنده است و نمیبایست هم بزند اما برنامه در باره اصلاحات روش روشنی دارد که دولت موقت در آن میگذرد. هر چقدر هم جمهوری اسلامی به شیوه انقلابی سرنگون شود، باز هم سرنگونی جمهوری اسلامی برای یک حزب کمونیستی در محدوده اصلاحات میگذرد. برای همین است که منصور حکمت و ما سرنگونی را از انقلاب جدا میکنیم. خفقان سیاسی موجب شده است که سرنگونی یک رژیم پلیسی و سیاه همیشه نام انقلاب به خودگیرد.

شاید به دلیل استبداد طولانی و این واقعیت که حکومت‌های استبدادی را باید بزور پایین کشید، چپ‌های ایران عادت دارند دو مقوله سرنگونی و انقلاب را همیشه با هم ببینند. بنظر من این دو مقوله لزوماً همیشه با هم نیستند. واضح است که رژیم اسلامی با مسالمت بزیر کشیده نمیشود و مردم ناگزیر خواهند شد زور بکار ببرند. اما هر اعمال فشار و زور از جانب مردم، یک انقلاب نیست. بنظر من جمهوری اسلامی که هم اکنون در مقابل معضلات اقتصادی ایران به زانو درآمده است، حکومتی است اسلامی در یک موقعیت ضد اسلامی در برابر مردمی ضد اسلامی، و زیر فشار مردم کنار خواهد رفت. این روند میتواند اشکال مختلفی بخود بگیرد. جنبش تظاهراتی و اعتصابی، نافرمانی‌های مدنی وسیع مردم، زد و خوردهای موضعی با حکومت، کودتا و ضدکودتا، انتخاباتها و لغو انتخاباتها همه محتمل‌اند. اما محصل این روند نهایتاً از میدان خارج شدن رژیم اسلامی است. این تازه بنظر من میتواند شروع یک انقلاب در ایران باشد. منصور حکمت مصاحبه با نشریه پوشه.

دولت موقت میتواند مطالبات بسیار گسترده‌ای را برای اصلاحات در دستور خود بگذارد که هیچگاه برای یک جنبش و یک حزب سیاسی ممکن نیست در شرائط معمولی و متعارف به آن دست یابد. ما میخواهیم چنین اصلاحاتی را یکجا و انقلابی در دستور روز مردم قیام‌کننده بگذاریم. آیا این کار سوسیالیستی است، آیا این کار دموکراتیک است؟ این مقلطه کردن و نفهمیدن بحث است. این کار یعنی تحمیل گسترده‌ترین و عمیق‌ترین اصلاحات به نظام موجود که وارد آوردن ضربه نهایی بر نظام سرمایه داری را آسان میسازد.

در عین حال مادام و هر جا که نظام سرمایه داری برجاست، حزب کمونیست کارگری همچنین برای گسترده‌ترین و عمیق‌ترین اصلاحات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی مبارزه میکند که سطح زندگی و حقوق و آزادی

های توده های وسیع مردم را تا بالاترین حد ممکن بهبود بخشد. این اصلاحات، و به میان کشیدن مردم کارگر و زحمتکش برای تحقق آنها، وارد آوردن ضربه نهایی بر پیکر نظام استثمارگر سرمایه داری و حاکمیت طبقه سرمایه دار بر جامعه بشری را تسهیل خواهد کرد. از برنامه یک دنیای بهتر این بخش برنامه رؤوس اقدامات و مطالبات اصلاحی حزب کمونیست کارگری را برمی شمارد که پرچم حزب در جنبش های مطالباتی کارگران و در مبارزه برای تحمیل اصلاحات به نظام موجود است. مطالبات و موازین زیر اگرچه حتی در قیاس با پیشرفته ترین جوامع سرمایه داری در جهان امروز موازینی رادیکال و ایده آل جلوه گر میشوند، در واقعیت امر تنها گوشه کوچکی از حقوق و آزادی هایی را در برمیگیرند که در یک جامعه کمونیستی به کامل ترین شکل تحقق خواهد یافت. از برنامه یک دنیای بهتر

این بخش که در اینجا در برنامه از آن صحبت میشود تمام بخش ۲ برنامه یعنی از ساختار سیاسی کشور تا مطالبات رفاهی و غیره را در بر میگیرد. توجه داشته باشیم که حتی اصول و چهارچوب ساختار سیاسی کشور که در برنامه آمده است در محدوده اصلاحات بر نظام موجود سرمایه داری قرار میگیرد. میتوان در شرایط انقلابی با تحمیل گسترده ترین و عمیق ترین اصلاحات بر نظام موجود ضربه نهایی را بر پیکر نظام سرمایه داری فرود آورد. اگر در شرایط سرنگونی جمهوری اسلامی برای پیش بردن انقلاب از بالا برنامه نداشته باشیم، به اپوزیسیون در میغلطیم که کار چندان از ما ساخته نخواهد بود.

وظیفه حزب کمونیست کارگری ایران - حکمتیست و وظیفه انقلاب کارگری در ایران سرنگونی جمهوری اسلامی است. اما هیچ پیشگویی نمیتواند پیشگویی کند که جمهوری اسلامی حتما با یک انقلاب کارگری سرنگون میشود. نویسنده برنامه یک دنیای بهتر با دیدن اوضاع جاری بیشتر فکر میکرد انقلاب و سرنگونی دو مقوله جداگانه هستند و جامعه پس از سرنگونی تازه وارد کشمکش بر سر نظام سیاسی میشود و میگفت

من جنبش مردم برای سرنگونی را، با همه خیزشها و قیامها و نبردهایی که در بر خواهد داشت، از انقلابی که میتواند از دل این جنبش عروج کند متمایز میکنم.

به هر حال هر انسان سیاسی و انقلابی میداند که تحمیل اصلاحات در دوره انقلابی با تحمیل اصلاحات در دوره معمولی زمین تا آسمان متفاوت است. تحمیل اصلاحات در دوره انقلابی گسترده و عمیق است و مستقیما به دولت و شکل دولت گره میخورد.

آیا اتخاذ تاکتیک و روشی برای اینکه اصلاحات گسترده سیاسی و اجتماعی را بر نظام جدید تحمیل کنیم بر اساس برنامه حرام است. نویسنده برنامه خلاف این را میگویند. حمید تقوایی آن را حرام اعلام میکند.

چند تئوری عجیب و غریب حمید تقوایی

بیانیه حکمتیستها با دیدن سیر ابژکتیو وقایع مستقیماً از یک جمله منصور حکمت برای بیان خود کمک گرفت که بعد از شورش ۱۸ تیر و سپس در موارد گوناگون در قطعنامه ها و سخنرانی ها و مباحث حزب بیان شده است. منصور حکمت گفت

سرنگونی جمهوری اسلامی، در تمایز از انقلاب ۵۷ ایران، تازه نقطه شروع انقلاب واقعی است. جامعه بعد از سرنگونی جمهوری اسلامی دستخوش عمیقترین کشمکشهای تاریخ سیاسی ایران برای تعیین نظام حکومت آینده ایران میشود.

حمید تقوایی با تمسخر در باره این جمله از بیانیه ما میگوید:

” سرنگونی جمهوری اسلامی، در تمایز از انقلاب ۵۷ ایران، تازه نقطه شروع انقلاب واقعی است. جامعه بعد از سرنگونی جمهوری اسلامی دستخوش عمیقترین کشمکشهای تاریخ سیاسی ایران برای تعیین نظام حکومت آینده ایران میشود. به عبارت دیگر قبل از سرنگونی انقلابی اتفاق نمی افتد. اگر هم اتفاق بیافتد واقعی نیست. اول سوسیالیسم عقب افتاد و حالا هم انقلاب به بعدا احاله میشود.“
حمید تقوایی (کاریکاتوری از انقلاب مخملی)

چرا حمید تقوایی این حرفها را در مقابل منصور حکمت نمینویسد. او هم بدتر از حکمتیستهای امروز سوسیالیسم و انقلاب را به بعد از سرنگونی حواله داد. به هر حال تحلیل شرایط نمیتواند ماهیت موضوع را عوض کند. اگر حواله دادن انقلاب به بعد از سرنگونی تئوری راست است، پس باید قبل از همه منصور حکمت را مورد نقد قرار داد. منصور حکمت در قطعنامه اوضاع سیاسی پیشنهادی به کنگره سوم مینویسد

- سرنگونی رژیم اسلامی پایان سیر تحول سیاسی در ایران نیست. کشمکش طبقات و جنبشهای اجتماعی بر سر اینکه چه نظامی باید بر جای رژیم اسلامی بنشینند از هم اکنون در بطن مبارزه علیه این حکومت آغاز شده است و در پی سرنگونی رژیم اسلامی تا تثبیت حکومت بعدی ادامه خواهد یافت. در این جدال هم اپوزیسیون بورژوازی و هم جنبش کمونیستی کارگری شانس عینی پیروزی دارند. از نظر حزب کمونیست کارگری جنبش کنونی علیه رژیم اسلامی و

سرنگونی حکومت موجود میتواند حلقه ای در یک انقلاب عظیم اجتماعی برای برقراری یک نظام سوسیالیستی در ایران باشد

در نقد این قطعنامه حمید تقوایی و فرقه اش چه دارند بگویند. چرا خاموشند. چرا حساب این نوشته ها و قطعنامه ها را از حزب خود پاک نمیکنند. چه منافعی موجب میشود تا در باره منصور حکمت سکوت کنند و او را مورد نقد قرار ندهند؟!

دوستان و رفقا با خودتان صادق باشید. حرفتان را کامل بزنید. مردم میفهمند شما چه میگویید. نمیتوانید آن را پنهان کنید و به نام منصور حکمت آنها را عرضه کنید.

هیچ حزب و نیروی اپوزیسیونی از پیش، از قبل از تحول واقعی که قدرت را واقعا جابجا کند، و هنوز بقدرت نرسیده به خود دولت موقت نمگوید. حمید تقوایی (کاریکاتوری از انقلاب مخملی)

اگر حمید تقوایی قادر به فکر کردن نیست تا ضرورت دولت موقت را درک کند، کافی است دهها قطعنامه و مقاله حزب بلشویک را از ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷ را به او نشان داد.

در این منشور دولت موقت معنی پیروزی جنبش سرنگونی تعریف شده است. اما از ضرورت ارتقا دادن این جنبش به یک انقلاب، تامین هژمونی چپ بر این انقلاب و بدست گرفتن رهبری و سازماندهی انقلاب نه در منشور و نه در بیانیه سرنگونی هیچ حرفی به میان نیامده است حمید تقوایی (کاریکاتوری از انقلاب مخملی)

همینطور است ما جنبش سرنگونی را به انقلاب مورد نظر خود ارتقاء نمیدهیم. انقلاب مورد نظر ما بر خلاف انقلاب حمید تقوایی با ارتقاء جنبش سرنگونی حاصل نمیشود. ما در جنبش سرنگونی انقلاب خود، انقلاب طبقه کارگر را جستجو میکنیم. پیروزی جنبش سرنگونی حتی میتواند بسیار محدود اتفاق افتاد. ”.

جنبش سرنگونی طلبی میتواند پیروز شود بی آنکه لزوما کل ماشین دولتی را هدف گرفته باشد و یا در هم کوبیده باشد، بی آنکه یک تک قیام پیروزمند علیه حاکمیت صورت گرفته باشد.“

مسلمانان سرنگونی هم پیروزی جنبش سرنگونی است. اما ما بدنیاال سرنگونی هستیم که برای طبقه کارگر و سوسیالیسم سودمندترین شرایط را فراهم سازد. برای همین میخواهیم جمهوری اسلامی را با یک قیام پیروزمند بیندازیم و قیام پیروزمند هم نتیجه اش تشکیل دولت موقت میباشد..

حتی همان سطح از مطالبات برنامه ”یک دنیای بهتر“ که در این منشور آمده بدون شکل گرفتن یک انقلاب (که دوستان با وسواس عجیبی مایلند با نام ایام

کودکی اش یعنی جنبش سرنگونی از آن نام ببرند) با هژمونی چپ و تحت رهبری چپ امکان پذیر نیست. حمید تقوایی (کاریکاتوری از انقلاب مخملی)

جنبش سرنگونی چه در ایام کودکی اش و چه در ایام بلوغش جنبش سرنگونی است، ما بدنبال شکل گرفتن انقلاب خود، انقلاب سوسیالیستی در این جنبش هستیم. رهبری جنبش سرنگونی فقط توان و قدرت ما را برای پیروزی هر چه سریعتر انقلاب سوسیالیستی افزایش میدهد. جنبش سرنگونی هیچگاه نه در ایام کودکی و نه در ایام بلوغ و پیری به انقلاب سوسیالیستی تبدیل میشود.

فعلا مساله ترکیب نیروهای تشکیل دهنده دولت موقت مسکوت گذاشته شده است. صحبتی از شرکا در دولت موقت نیست و همین طرح دولت موقت را پوچ تر کرده است. اگر به تنهایی میخواهید دولت تشکیل بدهید این سوال طرح میشود که چرا بخودتان موقت میگوئید؟ کدام حزب عاقل سیاسی دولت خودش را موقت مینامد؟ دولت موقت، و یا آنطور که معمولا بورژوازی مینامدش دولت گذار و یا دولت آشتی ملی معمولا بعد از یک بحران سیاسی و یا انقلاب و کودتا با توافق نیروهای اصلی که در اثر آن تحول قدرت گرفته اند و همه میدانند بعد از این دولت موقت قدرت را آنها خواهند گرفت، روی کار می آیند. اینها معمولا مراسم حقوقی انجام میدهند و قدرت را به نیروهایی که از پیش معلومست واگذار میکنند. حمید تقوایی (کاریکاتوری از انقلاب مخملی)

از اعضای حزب کمونیست کارگری ایران میخواهم حمید تقوایی را در اظهار نظر سیاسی و تئوریک ممنوع کنند تا بیش از این آبروی خود و همه آنها را نبرد. من هم خجالت میکشم که چنین کسی یکزمان رهبر حزبی بود که من عضو آن بودم. تاکنون من هیچ مدعی مارکسیستی را سراغ ندارم تا این اندازه سبکسرانه در باره مسائل اظهار نظر کند. دولت موقت در تئوری مارکسیستی را دولت ائتلافی تعریف کردن یک شاهکار است. میبرسد اگر خودتان میخواهید دولت تشکیل دهید چرا به خودتان دولت موقت میگوئید. ما در منشور گفتیم که دولت موقت دولت قیام کنندگان است. آقا میبرسد شریک شما کیست.

من میتوانم بگویم که این دولت، فقط دولت طبقه کارگر نیست. دولت طبقه کارگر و توده های وسیع قیام کننده مردم است که بسیاری از آنها نه تنها بدنبال سوسیالیسم نمیآیند، بلکه مخالف آن نیز میباشد. ما این دولت را فازی در انقلاب میدانیم، این دولت ارگانی برای اجرای منویات تاریخی این و یا آن طبقه نیست. شرکت ما در این دولت به منافع پیشروی انقلاب کارگری وابسته است. هر چقدر پیروزی بر جمهوری اسلامی و اسلام سیاسی کاملتر و عمیق تر صورت گیرد و این معنایی به جز تشکیل دولت موقت ندارد، پیروزی انقلاب کارگری راحت تر و سریعتر و با دامنه زیاد صورت

میگیرد. این دولت همافرمان انقلاب ۵۷ است، دولت پیروزی شرکت کنندگان در شورش ۱۸ تیر است، دولت قیام کنندگان فریدونکنار است. این دولت نظم نیست، دولت جنگ است.

شان نزول دولت موقت آنست که از جمهوری سوسیالیستی و قیام و انقلاب سوسیالیستی به رهبری چپ در شرایط امروز و دراستراتژی قدرت سیاسی احتراز شود. هیچ تری مانند اعلام دولت موقت به معنای پیروزی جنبش، نظریه حزب و قدرت سیاسی منصور حکمت را دود نمیکند. حمید تقوایی (کاریکاتوری از انقلاب مخملی)

قیام و انقلاب سوسیالیستی در دوران بحرانی و انقلابی کمتر در اپوزیسیون ماندن صورت نمیگیرد. اگر کسی در اپوزیسیون بماند مانند حمید تقوایی به مسابقه دموکرات بودن با سلطنت طلبان مشغول میشود.

دولت موقت هیچ آرمانی را در خودش منعکس نمیکند حمید تقوایی (کاریکاتوری از انقلاب مخملی)

کاملا درست است دولت موقت تشکل و ابزاری برای دولت ارمانی است. ما تلاش میکنیم دولت ارمانی خود را به دولت مورد مطالبه دولت موقت تبدیل کنیم. دولت موقت دولت ارمانی نیست

”اما حزب ما بر این واقعیت واقف است که موقعیت ابژکتیو کنونی سرنگونی جمهوری اسلامی را به موضوع انقلاب در حال شکل گیری ایران تبدیل کرده است.“ متوجه شدید؟ آلترناتیو فوری دوستان سوسیالیسم است اما حیف که موضوع انقلاب حاضر سرنگونی است!

و چون سرنگونی است پیروزی میشود حکومت موقت و نه جمهوری سوسیالیستی

”سرنگونی جمهوری اسلامی، در تمایز از انقلاب ۵۷ ایران، تازه نقطه شروع انقلاب واقعی است. جامعه بعد از سرنگونی جمهوری اسلامی دستخوش عمیقترین کشمکشهای تاریخ سیاسی ایران برای تعیین نظام حکومت آینده ایران میشود.“ به عبارت دیگر قبل از سرنگونی انقلابی اتفاق نمی افتد. اگر هم اتفاق بیافتد واقعی نیست حمید تقوایی (کاریکاتوری از انقلاب مخملی)

این دو بند از پاراگراف منشور سرنگونی که مورد نقد حمید تقوایی است دقیقا جمله ای از منصور حکمت از قطعنامه کنگره سوم است.

نکته دیگر در مورد دولت موقت طرح این سوال است که دولت موقت کی؟ چه نیروها و احزابی دولت موقت را تشکیل میدهند؟ قبلا وقتی این بحث در پلنوم ۱۶

مطرح شد نیروهای سلطنت طلب و مجاهدین و حتی بخشهایی از دو خرداد که دولت بدامنشان میافتد بعنوان تشکیل دهندگان دولت موقت عنوان شدند. اما در "منشور سرنگونی" این مساله مسکوت مانده و معلوم نیست دولت موقت متشکل از چه نیروهایی است. ظاهرا تحت فشار انتقادات ما و کسانی که در صفوف خودشان هم هستند و همان موقع در پلنوم ۱۶ علیه این طرح صحبت کردند، فعلا مساله ترکیب نیروهای تشکیل دهنده دولت موقت مسکوت گذاشته شده است. صحبتی از شرکا در دولت موقت نیست و همین طرح دولت موقت را پوچ تر کرده است

حمید تقوایی (کاریکاتوری از انقلاب مخملی)

گفتم که تمام درک حمید تقوایی از دولت موقت همین است که دولت موقت در ائتلاف با کدام حزب و دسته تشکیل میشود. در پلنوم ۱۶ مشهور هم حمید تقوایی همین سوال را داشت. سوال شده بود اگر مجاهدین و سلطنت طلبان این منشور را بپذیرند میتوانند در دولت شرکت کنند که کوروش مدرسی در پاسخ گفت اگر حزبی به این منشور پایبند باشد میتواند در دولت شرکت کند. برای یک خرده بورژوازی پوپولیست همه چیز در تبلیغ و ترویج خلاصه میشود، مسئله قیام و انقلاب و منشور آزادیها برای او همان تبلیغ و ترویج است. منشور سرنگونی یا منشور آزادیهای سیاسی همانطوری که حمید تقوایی میگوید برایش در محدوده تبلیغ و ترویج معنا پیدا میکند. از نظر او و شاهزاده رضا پهلوی و گنجی و حجابیان کسانی هستند که ممکن است پلاتفرم منشور سرنگونی را بپذیرند و برای اجرای آن وارد دولت موقت شوند. بعد فکر میکند از آنجا که تفاوت مکتبی- طبقاتی با آنها دارد، با آنها جور در نیاید. نمیتواند تصور کند که این نیروها مخالف دولتی هستند که خواهان اجرای کامل برنامه قیام کنندگان و نابودی دستگاه دولت قدیم و ایجاد میلیس توده ای هستند. این سوال آنقدر احمقانه است که مثل این میماند که کسی بپرسد اگر مجاهدین و سلطنت طلبان سوسیالیسم را بپذیرفتند میتوانند وارد دولت سوسیالیستی شوند. جواب مسلما مثبت است. اگر شاهزاده رضا پهلوی بیاید و در دولتی شرکت کند که هدفش اجرای منشور سرنگونی است و با طبقه کارگر و مردم برای به کرسی نشاندن این مفاد تلاش کند و یا برنامه دولت سوسیالیستی را بپذیرد، حتما میتواند عضو آن دولت شود. در آن صورت او دیگر رضا پهلوی پسر شاه که میخواهد سلطنت کند نیست، او رضا سوسیالیست است.

بر خورد ما به دولت موقت

بر خورد ما به دولت موقت، دولت برخاسته از قیام چیست. ما گفتیم میخواهیم بلادرنگ به سوسیالیسم گذر کنیم. پس برخورد ما به این دولت بر اساس منافع انقلاب سوسیالیستی و طبقه کارگر میباشد. شرکت ما در این دولت هم باید چنین چیزی را تامین کند. دولت موقت تشکیل شده

از فردا در برابر انتقاد سوسیالیستی ما قرار دارد. چه در آن شرکت داشته باشیم و چه نداشته باشیم. مسلماً از فردای تشکیل دولت موقت تضادهای حادی در میان آن سر بر میاورد. هر طبقه و قشری در ایستگاهی ترمز میکند و در مقابل روند سیاسی رو به رشد که ما و طبقه کارگر تقاضا میکنیم میایستد. فقط نیروی طبقه کارگر میخواهد روند آغاز شده به سرانجام برسد. آیا دولت موقت تشکیل شده پس از سرنگونی در روند تجزیه طبقاتی در جامعه به دولت طبقه کارگر حاکم تبدیل میشود و یا این که دولت جدیدی در مقابل این دولت باید شکل گیرد و دولت موقت جای خود را به دولت موقت دیگری بدهد به روندهای سیاسی غیر قابل پیش بینی آینده مربوط مییابد. اما اگر ما بتوانیم جامعه را از تمامی دستگاه دولتی قدیم پاک کنیم و اسلام سیاسی را شکست کامل بدهیم و دستگاه دولتی کاملاً آزاد و مدرن برقرار کنیم. به بیدردسرتین شکلی به سوسیالیسم گذار میکنیم.

دولت موقت مربوط به یک تاکتیک روز است. یک تاکتیک برای شرائطی خاص. آیا ما با تشکیل دولت موقت به طرف جمهوری سوسیالیستی میرویم و یا اینکه این دولت از دستور ما در موقعیتی دیگر خارج میشود، همه به وضعیت نیروها و شرائطی است که آینده با آن روبرو میشویم. اما آنچه مهم است شرائط امروز دولت موقت را در دستور روز حزب ما قرار داده است.

در ضمن فقط با دولت موقتی که بر اساس منشور سرنگونی تشکیل میشود میتوان حق مردم را برای تعیین آزادانه نظام سیاسی آینده کشور تضمین کرد. چنین ازادی گسترده ای امکانی فراهم میکند تا کارگران و مردم و کلا الترناتیو سوسیالیستی در موقعیت برتری نسبت به آلترناتیوهای دیگر قرار گیرند.

نسخه اسلامی در صحنه بودن مردم

شیوه برخورد حمید تقوایی و حزب کمونیست کارگری ایران به همه چیز شبیه برخورد بدترین نوع گروههای حاشیه ای و فرقه ای ماتویستی مانند اتحادیه کمونیستها میباشد. وقتی حمید تقوایی میگوید طرح منشور سرنگونی، طرح فرستادن مردم به خانه است دقیقاً بر مبنای همین بینش او است. وقتی ما از در صحنه بودن مردم حرف میزنیم و میگوییم احزاب بورژوازی و راستها میخواهند پس از سرنگونی جمهوری اسلامی مردم را به خانه بفرستند. او بر اساس بینش خود که در صحنه بودن را با در خیابان بودن و تظاهرات کردن یکی میگیرد، فکر میکند طرح ما هم فرستادن مردم از خیابان به خانه است. در صحنه بودن برای حمید تقوایی مانند در صحنه بودن امت مسلمان است. اگر نابودی کامل دستگاه دولتی از سپاه و ارتش و...و جایگزینی آن با میلپس توده ای برای حفاظت از دستاوردهای کسب شده و آزادیهای بدست آمده و برقراری آزادترین و گسترده ترین آزادیهای سیاسی و اجتماعی و...به خانه فرستادن مردم است. باید این حرف را بدون بحث پذیرفت!! مسلماً مردم در خیابان بر علیه دولت موقتی با این مشخصات که از قیام مردم بیرون آمده است در خیابان

به سر نمیبرند. آنها در محل کار و زندگیشان در دولت شرکت میکنند. نظر حمید تقوایی در باره در صحنه بودن مردم، نسخه اسلامی در صحنه بودن مردم است. اگر تلاش برای برگزاری انتخابات آزاد، تشکیل شوراهای مردم به خانه فرستادن مردم است، آری ما میخواهیم مردم را به خانه بفرستیم. البته مردم پس از اینکه رژیم جمهوری اسلامی را انداختند به خانه میروند، مردم کار و زندگی دارند. ما میخواهیم همین مردم که مشغول کار و زندگی خود هستند را در صحنه نگهداریم. و در تعیین سرنوشت دولت و نظام سیاسی دخالت کنند و آن را به سرانجام برسانند. آنقدر آزادی برقرار میشود که مردم حتی نیازی به در صحنه بودن به مفهومی که حمید تقوایی میگوید نداشته باشند. راه حمید تقوایی که سپردن دولت به دیگران و خریدن به اپوزیسیون است مردم را به معنای واقعی به خانه میفرستد. هر چند تظاهرات و اعتصاب مردم برای مطالبات خود مثل همیشه سر جایش باشد.

انتخابات، مجمع نمایندگان مردم و قانون اساسی

هر دولت موقتی باید جایش را به دولت متعارف و معمولی دهد. جامعه از هر سیاستمداری انتظار دارد تا به سرنوشت دولت موقت پاسخ دهد. ما میگوییم دولت موقت باید با برقراری وسیع ترین آزادیهای سیاسی و اجتماعی، باید مجمع نمایندگان مردم را برای تعیین سرنوشت نظام سیاسی فرا بخواند. اینکه مجمع نمایندگان مردم چه شکلی به خود میگیرد، سوال باقی است. آیا مجمع نمایندگان مردم با یک انتخابات آزاد و مستقیم برقرار میشود و یا نمایندگان شوراهای مردم فرخنده میشوند، مسئله باقی است که به توازن قوا و سربرآوردن شوراهای مردم به عنوان نمایندگان مردم و... بستگی دارد. در هر دو صورت کار ما در دستور گذاشتن برنامه یک دنیای بهتر و حقوق جهانشمول انسان در دستور مجمع نمایندگان مردم است. کاری که بلشویکها با طرح مجلس موسسان کردند. طرح شورایی نظام کشور بخشی از این قانون اساسی است. اینطور است که ما با نابودی کامل دستگاه دولتی قدیم پیش روی به سوی انقلاب سوسیالیستی را هم از بالا و هم از پایین ادامه میدهیم. آیا همه طرح ما به همین شکل میخواهیم پیش میرود و ما بدون مقاومت دیگر نیروها به سوسیالیسم دست میاییم. این خیالی پوچ است. با تشکیل دولت موقت مبارزه بسیار حادث از گذشته برای پیشروی به جلو در میگیرد. میتوان گفت همه نیروها به جز طبقه کارگر و مردم زحمتکش خواهان پایان پیشروی میشوند و حتی یکی یکی به هر آنچه‌ای که از گذشته مانده است و به نیروهای گذشته چنگ میاندازند. اما فقط طبقه کارگر و حزب آن است که خواهان پیشروی به جلوست. دولت موقت برای طبقه کارگر ابزاری برای پیشروی به جلو از بالاست. دولت موقت آلترناتیو طبقه کارگر نیست. به هر حال ما میخواهیم حتی مجمع نمایندگان مردم که بطور مستقیم و آزاد انتخاب شده است به قانون اساسی یک دنیای بهتر رای دهد. مبارزه برای به کرسی نشاندن پیشرفته ترین و مدرنترین قوانین و مقررات و کل یک دنیای بهتر یک مبارزه در درون دولت موقت از بالا و با

فشار از پایین انجام خواهد گرفت. هم در مبارزه برای انتخاب نمایندگان و هم در خود مجمع نمایندگان مردم ما برنامه یک دنیای بهتر به عنوان قانون اساسی کشور تبلیغ و ترویج میکنیم.

آئین پرستی خشک مغزانه راست فقط در قبول شکل‌های کهنه لجاج میوززید و چون مضمون نوین را ندید بکلی ورشکست گردید. آئین پرستی خشک مغزانه چپ در نفی بی چون و چرای شکل‌های کهنه معینی لجاج میوززد و نمیبیند که مضمون نوین از خلال انواع و اقسام شکل‌ها برای خود راه باز میکند و لذا وظیفه ما به عنوان کمونیست این است که بر تمام شکل‌ها مسلط گردیم. (لنین بیماری کودکی)

اما ما همچنان میخواهیم با شرکت در دولت موقت، مردم را در سطح وسیع در شوراها متشکل کنیم و اداره کشور را به آنها بسپاریم. ما نیروی پاسیف در دولت موقت نیستیم. ما میخواهیم دولت موقت را به سوی آینده بکشیم.

هر چقدر بیشتر بتوانیم جامعه را از وجود دستگاه دولتی قدیم پاک کنیم، دولت و جامعه آزادتر و دموکراتیک‌تر خواهد بود. ما گذار از آن به سوسیالیسم آسان‌تر و بیدردتر خواهد بود. تشکیل دولت موقت برای تامین این شرایط است.

مبارزه گذشته و آینده در دولت موقت مبارزه بسیار حادی خواهد بود و اشکال گوناگون به خود میگیرد. اگر ما بتوانیم به شوراها کارگری و مردم در سطح وسیع شکل دهیم و حالتی مانند قدرت دوگانه ایجاد کنیم، خواهان آن خواهیم شد که دولت موقت قدرت را به شوراها تعویض کند. در هر صورت هدف ما حکمتیست‌ها پیشروی بلادرنگ به سوی سوسیالیسم است. دولت موقت ایستگاه و توقفگاهی برای ما نیست.

نقش منشور سرنگونی در جلوگیری از سناریوی سیاه

ایران در آستانه یک تغییر و تحول بنیادی قرار دارد. جمهوری اسلامی رفتنی است و سرنگون میشود. آلترناتیوهای بورژوازی و راست، انقلاب کمونیستی و سناریوی سیاه همه امکان تحقق دارند. تلاش و هوشیاری امروز ما تعیین میکند که چه اتفاقی فردا خواهد افتاد. یکی از اتفاقات خطرناک که در کمین جامعه ایران قرار دارد پیش آمدن شرایط سناریوی سیاه و بی‌دولتی در جریان سرنگونی جمهوری اسلامی است. منشور آزادیهای سرنگونی در باره نقش آلترناتیوهای راست مانند رفراندوم و تهدید و حمله نظامی در ایجاد سناریوی سیاه نوشته است. در بیانیه و منشور حزب در این باره آمده است:

جمهوری اسلامی به یک سنت فوق ارتجاعی اسلام سیاسی متکی است. اسلام سیاسی و جمهوری اسلامی، بجز در کردستان، به عکس رژیم سلطنتی در ایران ذوب نخواهد شد. اسلام سیاسی ریشه عمیقی در منطقه دوانده است و نیروی خود

را از کل منطقه میگیرد. در نتیجه دارودسته های اسلامی میتوانند حتی بعد از ضربه، خود را باز سازی کنند، مناطقی را تحت کنترل خود بگیرند و جامعه را چون عراق و افغانستان به تباهی بکشند.

حمید تقوایی با لابلالی گری خاصی از انقلاب حرف میزند. چنین احتمالی را نادیده میگیرد و برای آن برنامه و کاری در دستور خود ندارد. برخوردشان به مساله سناریو سیاه همان برخورد چپ سنتی به مسئله است که با در ستایش سکوت از طرف منصور حکمت پاسخ گرفت. منصور حکمت در باره امکان بوجود آمدن شرایط سیاه هشدار داد و نوشت.

برسمیت شناختن این خطر، یعنی احتمال واقعی وقوع این سناریوی سیاه در ایران، بنظر من یک شاخص جدی بودن نیروهای سیاسی و محک صلاحیت رهبران آنهاست. تا آنجا که بخود ما مربوط میشود، این بحثی بسیار حیاتی است. همه میدانند ما راجع به جامعه، طبقات، استثمار، انقلاب، آزادی، برابری و غیره چه میگوئیم. اما آیا این را هم میدانند که ما راجع به چنین دورنمایی چه میگوئیم؟ نقطه عزیمت بحث من درباره سناریوی سیاه اینست که ما شخصیت های یک تاریخ زنده ایم که میتواند این سیر هولناک را بخود بپذیرد. ما بازیگران نمایشنامه ای نیستیم که در آن سخنان و حرکات مان از پیش نوشته شده و جلوی ما گذاشته شده باشد. کمونیستی که وظایف تاریخی و محک های تاریخی حرکت خویش را نشانسد بنظر من کمونیست درستی نیست.

دلائلی که منصور حکمت در باره امکان ایجاد سناریوی سیاه برشمرده است همه به جای خود باقیند - رژیم جمهوری اسلامی سلطنت نیست که ذوب شود. حتی در صورت سرنگونی اسلامی سیاسی بطورت دستجات قوی مسلح در اپوزیسیون میماند و مناطقی را برای عملیات خود در دست میگیرد و...

- با سقوط شوروی و پایان موازنه دوران جنگ سرد، بحران های سیاسی و حکومتی بویژه در کشورهای عقب مانده که در دوران قبل زیر مجموعه ای از فشارها کنترل میشد و سریع به فرجام میرسید، اکنون کشدار و پیچیده میشود. مساله ایدئولوژی و فلسفه حکومت و همینطور مبنای سیاسی و ساختار حکومت در بسیاری از کشورها به یک مساله مفتوح تبدیل شده است

- نه سلطنت مشروطه، نه سیستم پارلمانی، نه استبداد سلطنتی و نه رژیم اسلامی هیچیک هرگز بعنوان اشکال حکومتی ریشه محکمی در ایران پیدا نکردند و به شکل پذیرفته شده دولت در کشور بدل نشدند. مساله مهم در هر بحران جدی سیاسی در ایران نه فقط ترکیب دولت بعدی، بلکه نوع حکومت بعدی است. این نه فقط موضوع جدال طبقاتی، بلکه محور جدال درونی خود بورژوازی در

ایران است. با توجه به اوضاع جهانی و فقدان الگوها و اردوگاههای هژمونیک بورژوازی در سطح جهانی، حتی یکسره شدن مساله فرم حکومتی برای خود بورژوازی ایران بدون کشمکشهای حاد عملی نیست.

- توافقات قدیم بین المللی میان قدرتهای امپریالیستی و اردوگاههای رقیب از میان رفته و کل جهان به صحنه یک رقابت چند قطبی بر سر مناطق نفوذ تبدیل شده است. جدال قدرتهای جهانی و منطقه ای بر سر نفوذ در ایران جای تردید ندارد. یک رکن جنگ داخلی احتمالی در ایران این رقابتهای خواهد بود

منصور حکمت زمانی این را نوشت که هنوز تروریسم اسلامی در این ابعاد که امروز با آن مواجه هستیم در جهان حضور نداشت. هنوز شاهد تروریسم آمریکا و غرب در شکل امروز آن در منطقه نبودیم. به این فاکتورها امروز باید صحنه عراق و فعالیت جریانات تروریستی اسلامی را به آن افزود. مسلما پیشروی مردم در مبارزات، امکان ایجاد سناریوی سیاه را تضعیف میکند اما نابود نمیسازد. یک تضمین مهم در اجتناب از سناریوی سیاه تقویت حزب کمونیستی و قرار دادن آلترناتیو کمونیستی در مقابل جامعه است.

استراتژی روشن برای سرنگونی رژیم میتواند نه تنها از ایجاد سناریوی سیاه جلوگیری کند بلکه میتواند آلترناتیو کمونیستی و چپ را در موقعیت برتر قرار دهد. نقش دولت موقت در جلوگیری از بی دولتی و ایجاد سناریوی سیاه هم در جریان سرنگونی جمهوری اسلامی و پس از آن مهم است. این نقشه میتواند به مردم نیز اعتماد به نفس دهد تا سرنگونی جمهوری اسلامی را با اعتماد انجام دهند. اعتماد به اینکه پس از سرنگونی جامعه وارد دردسری شبیه کشورهای سناریوی سیاه زده نمیشود.

مؤخره

تحقق منشور سرنگونی که شامل برچیدن کامل دستگاه دولتی جمهوری اسلامی از سپاه و ارتش تا زندانها و اوقاف و قوانین اسلامی، ... مسلح کردن مردم در میلیس های توده ای برای دفاع از آزادی، برای سرکوب مقاومت بازماندگان جمهوری اسلامی و تعرض هر نیروئی به آزادی ها و حقوق مردم، ... برقراری آزادیهای سیاسی و اجتماعی گسترده و... میباشد فقط با تشکیل دولت موقت ممکن میگردد. فقط دولت موقتی که از قیام مردم بر علیه جمهوری اسلامی و اسلام سیاسی برمیخیزد، قادر به تحقق این منشور میباشد.

مشکل مردم بر سر انتخاب مرحله انقلاب و شعار مرحله انقلاب نیست، بلکه بر سر استراتژی سرنگونی است. بر سر پیدایش نیرویی است که مردم آن را قادر به رهبری یک مبارزه ریشه‌ای علیه رژیم اسلامی ببینند. منشور سرنگونی این استراتژی را تامین میسازد و این استراتژی میتواند کل

جنبش سرنگونی را پشت سر حزبی که هوشیاری و اراده آن را دارد تا این منشور را عملی سازد بسیج کند.

تظاهرات هخائی و شرکت کنندگان در تظاهرات هخائی هم استراتژی دیگری را بری سرنگونی رژیم تامین میکنند. استراتژی سرنگونی جریان راست. کسانی که مرحله انقلاب را تعیین کردند و در تظاهرات هخائی برای سرنگونی رژیم با شعار مرحله انقلاب خودشان شرکت میکنند، پشت استراتژی راست بسیج شدند و به آن یاری میدهند. هر چقدر در تظاهرات هخائی و پشت سر استراتژی راست برای سرنگونی فریاد بزنند "سوسیالیسم بپا خیز" راه به جایی نخواهند برد. این شعار چپ به کیسه راست ریخته میشود. چنانچه اگر کسی با شعار زنده باد سوسیالیسم در تظاهرات و حرکت حمایت از رئیس جمهور شدن طالبانی در عراق، در قیام ارتجاعی ۱۵ خرداد و یا در تظاهرات قومیگرایانه در اینجا و آنجا شرکت کند، به لشکر نیروهای ارتجاعی تبدیل شده است. ماهیت جنبش ها و حرکت ها و انقلابها را نمیتوان با دادن شعار تغییر داد. این برای چپ سنتی که شعار برایش همه چیز است غیر قابل فهم است و به گوششان فرو نمیروند. مسئله انقلابات را در نهایت نیرو حل میکند. مسئله این است که کدام نیروی اجتماعی در حرکت جاری میتواند به نیروی فائقه تبدیل شود. منشور سرنگونی استراتژی یک جریان معین در جنبش سرنگونی و تاکتیکی برای به نیروی فائقه تبدیل شدن نیروی کارگر و کمونیست در حرکت جاری است. منشور سرنگونی هدف استراتژیک ما نیست بلکه تاکتیک مشخص ما برای شرکت در یک حرکت مشخص است. هدف فوری ما برقراری جمهوری سوسیالیستی است. ما برای برقراری هیچ نظامی دیگر به جز نظم سوسیالیستی مبارزه نمیکنیم. دولت موقت برای ما دولت نظم نیست، بلکه دولت جنگ است، مانند حزب و نیروی نظامی ابزاری برای پیشروی انقلاب است، یک کمیته اعتصاب است برای به پیروزی رساندن اعتصاب. کمیته اعتصاب، حزب، نیروی نظامی، رهبر شدن در این و یا آن جنبش و قیام و تشکیل دولت موقت و... همه در خدمت جمع آوری نیرو برای برقراری فوری جمهوری سوسیالیستی است. .

حزب کمونیستی و قدرت سیاسی

کمونیسم کارگری و چهار تجربه

(انقلاب اکتبر، انقلاب ۵۷ ایران، تجربه کردستان، تجربه عراق)

انجمن مارکس – حکمت لندن ۷ فوریه ۲۰۰۴

قسمت دوم

فهرست

کمونیسم کارگری و چهار تجربه

۱ – تجربه انقلاب اکتبر

۲ – انقلاب ۵۷ در ایران

۳ – تجربه کردستان

۴ – تجربه عراق

توضیحات

کمونیسم کارگری و چهار تجربه

رفقا!

قصداً نداشتم که قسمت اول این بحث را با این تفصیل ارائه دهم. در نتیجه برای قسمت دوم بحث یعنی بررسی چهار تجربه، با "سه تجربه و یک تجربه" فرصت کمتری از آنچه که لازم است باقی مانده و مجبورم فشرده تر به این بخش بپردازم.

گفتم که بحث حزب و قدرت سیاسی با بحث حزب و جامعه، با بحث حزب و شخصیت ها و غیره یک مجموعه انتگره است. این بحث ها را نمیتوان از هم جدا کرد یا در مقابل یکدیگر قرار داد. یکی بدون دیگری بی معنی است، و یا معنی آن چیزی نیست که مد نظر ما است. کل این مجموعه را باید زیر عنوان حزب سیاسی گذاشت. یک حزب سیاسی، با داشتن تمام جنبه هایی که اشاره شد، شانس این را دارد که در یک تلاطم انقلابی در موقعیتی قرار گیرد که بتواند با عمل انقلابی خود و با رفتن به مصاف قدرت کل جامعه را پلاریزه کند و اکثریت طبقه کارگر و اکثریت جامعه را زیر پرچم خود بسیج کند و به میدان بکشد.

با این مقدمه اجازه بدهید که به این چهار تجربه بپردازم.

۱ - تجربه انقلاب اکتبر

انقلاب اکتبر به دلیل جایگاه اش در جامعه، اهمیت اش در سنت ما و همچنین در نحوه ای که کمونیسم کارگری خود را در آن بیان و فرموله کرده است برای ما مهم است.

تاکنون انقلاب اکتبر از زوایای مختلفی مورد بررسی قرار گرفته است. من نظرم را در مورد کل انقلاب و نه فقط قیام اکتبر به تفصیل در یک جلسه انجمن مارکس مطرح کرده ام. اما امروز فقط از یک زاویه محدود، یعنی زاویه بحث حزب و قدرت سیاسی، به گوشه ای از این تجربه، یعنی قیام و تصرف قدرت سیاسی توسط حزب بلشویک بر میگردم و به بحث می پردازم.

از نظر کشمکش های جریان های داخلی سوسیال دموکراسی روسیه، مساله ای که در انقلاب اکتبر حل و فصل شد خط و جهتی بود که از سال ۱۹۰۰ و بویژه در کنگره دوم این حزب، در ۱۹۰۳، همراه لنین و توسط لنین قدم به عرصه سیاست روسیه گذاشت. به اعتقاد من، این خط و این سنت، از بلشویسم متفاوت است. من این خط را در تمایز با منشویسم و بلشویسم، هر دو، لنینیسم خواندم. این خطی است که تا حدود سال ۱۹۲۱ وجود دارد و حدود سال ۱۹۲۷ بطور قطع به نفع بلشویسم، با آن تعیین تکلیف میشود و کنار گذاشته میشود. منظورم از بلشویسم آنچه که لنین میگوید یا لنین خود بلشویسم میخواند نیست. منظورم از بلشویسم خودآگاهی حزب بلشویک و رهبری آن از سنت،

خط و تمایزات خود است. به این معنی بلشویسم چیزی جز منشویسم رادیکال شده نیست. می توان این واقعیت را در تمام طول حیات حزب سوسیال دمکرات روسیه نشان داد(۱).

از لحاظ متدولوژیک لنینیسم بحثی درباره نقش اراده انسان در ساختن جهان معاصر خود و تغییر واقعیت اجتماعی است. لنینیسم از این نقطه شروع میکند که میخواهیم چکار کنیم؟ شرایط عینی یا شرایط بیرون از ما (بیرون از فاعل تغییر) زمینه اجتماعی رسیدن به این هدف را نشان میدهد. باید به این شرایط نگاه کرد و دید که اجازه تحول مورد نظر را میدهد یا نه؛ و اگر نه این شرایط باید چه تغییری بکند.

مثلا اگر ما خواستار سوسیالیسم هستیم باید نگاه کنیم که شرایط آن فراهم هست یا نه. اگر شرایط عینی فراهم بود انجام یا عدم انجام انقلاب سوسیالیستی به اراده انسان بر میگردد. لنین از روز اول ورود به صحنه سیاست بدرست نشان داد که، از نظر طبقه کارگر، شرایط عینی برای سوسیالیسم فراهم است. آنچه که نا آماده است عنصر ذهنی، یعنی خود عنصر فعال یا فاعل این تحول، طبقه کارگر است. در نتیجه برای رسیدن به انقلاب سوسیالیستی باید طبقه کارگر را آماده کرد و این کار اساسا در عرصه سیاست اتفاق میافتد.

از اینجا کل تاکتیک لنینی در تحول دمکراتیک و تز دولت دمکراتیک کارگران و دهقانان، در تمایز از روش منشویکی و بلشویکی قابل فهم است. از نظر لنینیسم، درست مثل مارکسیسم، نقش پراتیک انسانها در تغییر جامعه تعیین کننده است. قوانین کوری از قبل وجود ندارد که مانع انجام انقلاب سوسیالیستی باشد و انسانها با اراده خود نتوانند آن را تغییر دهند. بحث لنین در مورد رشد سرمایه داری در روسیه درست در راستای اثبات این حکم است که شرایط مادی یا عینی برای انقلاب سوسیالیستی از جانب طبقه کارگر یا سوسیال دمکرات ها فراهم است. بحث لنین در مورد رشد سرمایه داری در روسیه اثبات اکثریت و یا اقلیت بودن طبقه کارگر در جامعه روسیه نیست، بلکه بحث امکانپذیری سوسیالیسم است. بلحاظ متدولوژیک لنینیسم چیزی جز ادامه بحث های مارکس در "تزهائی در مورد فوئرباخ" نیست که فلاسفه تاکنون جهان را تفسیر کرده اند و بحث بر سر تغییر آن است و اراده انسان میتواند تاریخ را بسازد. تاریخ فاعل دارد و فاعل تاریخ انسان است.

از نظر سیاسی لنینیسم عبارت از این است که سوسیالیسم عملی است، باید رفت و آن را عملی کرد، و در این راستا باید حزبی را ساخت که قدرت را تصرف کند و انقلاب سوسیالیستی را سازمان دهد. عبارت دیگر تحرز سیاسی، به همان معنای وسیعی که در بالاتر به آن اشاره شد محور سیاسی لنینیسم است. کشمکش لنین از بحث "چه باید کرد؟" و "وظایف سوسیال دمکرات های روس"، از تز دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان تا تزهائی آوریل و از کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات روسیه در سال ۱۹۰۳ تا انقلاب اکتبر و جنگ داخلی تماما حول این محور میچرخد و قابل توضیح

است. لنین مارکسیست پیگیر و پیوسته ای است. این تصور که گویا لنین از منشویک ها در کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات روسیه بر سر اساسنامه و تعریف عضویت جدا شد یک بحث نادرست و تماما منشویکی است که بلشویک ها هم آنرا کاملا پذیرفته اند (۲).

تفاوت بلشویک ها با منشویک ها در این است که بلشویک ها فکر میکنند تحولی که در مقابل جامعه قرار گرفته است را بورژوازی نمیتواند به سرانجام برساند و طبقه کارگر باید آن را انجام دهد. در مورد اینکه خود این تحول چیست، تبیین تماما منشویکی است: گویا مرحله انقلاب دمکراتیک است و جامعه نیازمند طی یک دوران تاریخی است. بلشویسم هم قائل به قانون کور تکامل اجتماعی و ضرورت طی سیکل برده داری، فئودالیسم، سرمایه داری و سوسیالیسم است. حساسیت بعدی کمونیسم روسی و چینی به تزهایی نظیر شیوه تولید آسیائی، که مورد اشاره مارکس قرار گرفته است، درست از همین زاویه است. پیدایش شیوه ای جز ایستگاه های مسیر مقدر برده داری - فئودالیسم - سرمایه داری - سوسیالیسم در سیستم فکری قدر گرایانه و دترمینیستی آنها خلل ایجاد میکرد.

از نظر بلشویسم کار ما این است که در تاریخ، که جهت آن معلوم است، نقش مثبتی بازی کنیم. درست به همین دلیل در هر مرحله مهم لنین در مقابل تمایل خودبخودی و داده حزب بلشویسم، یا خود آگاهی آن، قرار میگیرد: در انقلاب ۱۹۰۵ و در انقلاب ۱۹۱۷ در تزه‌ای آوریل و بعد از آن در دوران جنگ داخلی. در ذهن لنین البته بلشویسم همان لنینیسم است اما در دنیای بیرون وقتی به خود آگاه حزب بلشویک و رهبری آن نگاه میکنید دو پدیده متفاوت و دو خط متمایز را می بینید.

این تفاوت در تحولات اجتماعی کاملا قابل مشاهده است. مثلا در انقلاب ۱۹۰۵، منشویک ها، که تروتسکی هم جزو آنها است، منطق شان این است که اولاً طبقه کارگر و حزب سوسیال دمکرات باید انقلاب سوسیالیستی را انجام دهند. ثانيا اکثریت جامعه را دهقانان تشکیل میدهند که ضد انقلاب هستند. ثالثاً نیروی طبقه کارگر که باید انقلاب سوسیالیستی را انجام دهد کم است و طبقه کارگر قادر به انجام این انقلاب نیست. در نتیجه باید به بورژوازی کمک کرد تا پروسه ای را به سرانجام برساند که طی آن با رشد سرمایه داری این موانع اقتصادی و سیاسی از پیش پا برداشته میشوند و طبقه کارگر هم بلحاظ کمیت و هم کیفیت (درجه سازمان یافتگی) در شرایطی قرار میگیرد که قادر به انجام انقلاب سوسیالیستی است. این منشویسم است. تفاوت بلشویک ها این است که به همین پروسه قائل هستند اما فکر میکنند بجای بورژوازی، پرولتاریا و دهقانان باید این وظیفه را انجام دهند. اما وظیفه همان است: رفع موانع رشد سرمایه داری، صنعتی شدن، و ... درست به همین دلیل در ۱۹۱۷ در شرایطی که لنین با تزه‌های آوریل و ضرورت جداکردن کامل راه از منشویک ها وارد صحنه میشود، حزب بلشویک در آستانه برگزاری کنگره وحدت با منشویک ها است و تزه‌های آوریل را بعنوان پشت کردن به بحث انقلاب دمکراتیک و بخصوص کتاب دو تاکتیک رد میکند و به لنین مهر "دیوانه" و "ذهنی" از خارج آمده میزند.

وقتی که به رابطه حزب بلشویک با قدرت نگاه کنید این تفاوت ها را در همه مقاطع مبینید. در ۱۹۰۵، فوریه ۱۹۱۷، در اکتبر ۱۹۱۷، در دوران جنگ داخلی، در دوران کمونیسم جنگی، در برخورد به شورشیان کرونشستات و اس آر های چپ، در برخورد به اپوزیسیون چپ و در برخورد به خود حزب بلشویک در همه این مقاطع تفاوت خط ها کاملا قابل مشاهده و در بسیاری از اوقات تعیین کننده است.

مرکز توجه لنین تصرف قدرت سیاسی و سازمان دادن انقلاب سوسیالیستی هرچه فوری تر، و بعنوان یک پروسه بلاواسطه در هر تحول یا انقلابی با مطالبات و صف بندی دمکراتیک است. لنین درست مثل مارکس معتقد به تز انقلاب مداوم است. تاکتیک های لنین تنها در این متن معنی دارد. تاکتیک هائی برای پلاریزه کردن جامعه حول طبقه کارگر و حزب سوسیال دمکرات، برای قرار دادن طبقه کارگر و حزب سوسیال دمکرات در بهترین شرایط در رابطه با قدرت است.

وقتی از زاویه بحث حزب و قدرت سیاسی به انقلاب اکتبر نگاه میکنید متوجه میشوید که حزب بلشویک رهبران شناخته شده ای در جامعه دارد و جامعه این رهبران و این حزب را با مطالبات و مسائل معینی تداعی میکند. حزب بلشویک یک حزب رادیکال در چپ جامعه است. پرچم رادیکالیسم سازش ناپذیر است. جامعه در آستانه انقلاب اکتبر چپ را با بلشویک ها تداعی میکند و بخش قابل ملاحظه ای از آن خود را با این حزب و در مقابل تمام احزاب بورژوائی تداعی میکند. این درست تفاوت مقطع فوریه ۱۹۱۷ و اکتبر ۱۹۱۷ است. و این درست تفاوتی است که انقلاب اکتبر را ممکن میکند.

این رابطه حزب بلشویک با طبقه کارگر و با مردم در طی تاریخ شکل گرفته است. در برخورد به دهقانان و در مساله ارضی، در تمایز از منشیویک ها و تروتسکی، در برخورد به جنگ، در تمایز با تمام اردوی بورژوازی و منشیویک ها و حتی بلشویک ها، در پافشاری بر امکان و ضرورت تصرف قدرت توسط طبقه کارگر، در تمایز از همه و حتی بلشویک ها، در جدال بر سر شرکت یا عدم شرکت در دوما (۳) و تحریم انتخابات ها یا شرکت در آن، در بحث قدرت بدست شوراها و غیره بدست آمده است. حزب بلشویک در مصادف هائی که در مقابل جامعه قرار گرفت پرچمی را بر افراشت که این حزب را از همه احزاب دیگر متمایز میکرد.

حزب بلشویک عبارت از یک شبکه وسیع از کادرها و سازمان دهندگان بود که نه تنها با موضوعات بسیار مصوری تداعی میشدند بلکه قادر بودند مانند یک ماشین کار کنند و هر موضع و یا سیاست را در آستانه اکتبر ۱۹۱۷ به یک تغییر تبدیل نمایند. ماشینی که دسترسی به مردم را ممکن میکرد.

حزب بلشویک در فاصله فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ به حزبی تبدیل شده بود که دسترسی به ذهن و چشم و گوش مردم را برای رهبری این حزب تضمین میکرد. و در این رابطه همبای احزاب بورژوائی دوران خود در روسیه بود. تعداد نشریات، تیراژ این نشریات، جلسات و سمینارها و سخنرانی هائی که

برای مردم و با شرکت مردم برگزار میکرد، شوراها، مجامع عمومی شوراها، همه ابزارها و کانون های دسترسی به مردم بود.

حزب بلشویک در مصادف و مسائلی که جامعه حول آن قطبی میشد حضور داشت و یک طرف متمایز از همه را نمایندگی میکرد. مثلاً در ۱۹۱۷ جامعه حول مساله جنگ، زمین و قحطی قطبی شده بود. و جامعه طرفدار بی تزلزل صلح، طرفدار بی تزلزل تقسیم زمین و ... را بلشویک ها میدانست. بلشویسم با این آرمانهای اجتماعی گره خورد و تداعی میشد.

انقلاب اکتبر متکی به یک سازمان بزرگ حزبی بود که ریشه سازمانی عمیقی در درون طبقه و در ارتش و حتی در روستاها پیدا کرده بود. میتوانست بخش قابل مشاهده و قابل توجهی از طبقه و مردم را به حرکت در آورد. و همین قدرت یکی از پایه های امکان پذیری انقلاب اکتبر شد.

آنچه که واقعا در انقلاب اکتبر اتفاق افتاد این بود که بلشویک ها، زیر فشار مداوم لنین، که باید قیام کرد، باید قدرت را گرفت، برنامه قیام را می ریزند و بلشویک ها قیام میکنند. نه شورا قیام میکند، و نه مردم و کارگران. این حزب بلشویک است که تصمیم به قیام میگيرد و آن را اجرا میکنند. در آستانه قیام در حزب بلشویک در مورد تاریخ قیام و نام سازمانده آن، اینکه چه کسی قیام را انجام داده است، اختلاف نظر هست. اختلاف بر سر این است که آیا باید قیام به نام شورای پتروگراد انجام شود یا بنام حزب بلشویک. لنین طرفدار این است که اعلام شود قیام را حزب بلشویک انجام داده است و تروتسکی طرفدار آن است که قیام بنام شورای پتروگراد انجام شود. در آخر با رای گیری نظر تروتسکی تصویب میشود و قیام بنام شورای پتروگراد انجام میشود. اما همه میدانند که این قیام را حزب بلشویک انجام داده است و این حزب بلشویک است که قدرت را گرفته و نه شورای پتروگراد.

سوال این است که چرا این انقلاب را نباید کودتای بلشویک ها خواند؟ بسیاری از چپ و از راست، قیام اکتبر را کودتای بلشویک ها میخوانند و در چپ بعضی ها اساساً علت شکست انقلاب در روسیه را همین میدانند.

این اقدام یک کودتا نبود به این دلیل که اقدام یک جماعت منفرد جدا از مردم و جدا از جامعه در یک شرایط متعارف نبود. در قسمت اول این بحث تفاوت کودتا با تصرف قدرت سیاسی توسط قیامی که یک حزب کمونیستی سازمان میدهد را توضیح دادیم. جامعه این اقدام را بعنوان کودتا به رسمیت نشناخت. خود این اقدام به سرعت جامعه را قطبی و پلاریزه کرد و بخش مهم آن را با فاصله نه چندان طولانی پشت بلشویک ها بسیج کرد.

گرچه این قیام را یک اقلیت سازمان و انجام داد و میبایست میداد. اما این اقلیت، اقلیتی با ویژگی هائی بود که در بخش قبلی به آن پرداختیم. رفتن این اقلیت به سوی قدرت به معنی رفتن یک بخش از جامعه به سوی قدرت و پیروزی یک افق، یک سیاست، یک آرمان و یک نوع خاصی از انقلاب، یعنی سوسیالیستی، بود. جامعه در ابعاد ماکرو، چه در موافقت و چه در مخالفت، این حرکت

را به این عنوان باز شناخت و رابطه خود با آن را تعریف کرد. اتفاقاً وعمل انقلابی این اقلیت باعث شد که جامعه پلاریزه شود و اکثریت جامعه پشت آن بسیج شود. اگر این مولفه ها و مشخصات را ببینید به نظر میرسد که یک روز صبح عده ای رفتند کاخ زمستانی را در پتروگراد گرفتند. این یک کودتا میبود.

اما اگر این اقدام یک کودتا بود، چرا بورژوازی و مخالفین آنها نتوانستند مقاومت کنند و یا قدرت را از آنها پس بگیرند؟ چرا اکثریت جامعه، کارگران و دهقانان، را پشت سر خود بسیج کرد؟ چرا در جنگ داخلی، که همه قدرت های بورژوازی بین المللی و کل نیروی ارتجاع روسیه بسیج شده بود، نتوانستند آنها را شکست دهند؟ چرا جهان را تحت تاثیر خود قرار داد؟ چرا رابطه طبقه کارگر و بورژوازی در اروپا و آمریکا را پلاریزه کرد و سیاست بورژوازی در اروپا را از بیخ تغییر داد؟ و چرا ...

واقعیت این است که این قیام، با هر خط کش و معیاری، قیام یک اقلیت بود. اما کودتا نبود. پشت این قیام و این تصرف قدرت سیاسی یک حرکت یا جوهر دیگر قرار دارد که آن را از یک کودتا متمایز میکند و این جوهر تصرف قدرت توسط یک حزب خاص کمونیستی در شرایط انقلابی است که خود در فراهم آوردن آن نقش داشته است. حزب بلشویک با مشخصات معینی در دوره معینی توانست این کار را انجام دهد. مولفه های چنین موقعیتی را قبلاً مفصل تر مورد بحث قرار دادیم.

انقلاب اکتبر علاوه بر این یک ویژگی دیگر هم داشت. در تاریخ جوامع بشری انقلاب اکتبر نه اولین انقلاب بود و نه آخرین است. و هر کدام از این انقلابات ویژگی های خود را دارند. اما انقلاب اکتبر علاوه بر همه ویژگی هایش یک خاصیت مهم دارد. انقلاب اکتبر اولین انقلاب از قبل طراحی شده توسط بشر است. تا مقطع انقلاب اکتبر انقلابات، بخصوص انقلابات معاصر به درجه زیادی خود بخودی هستند و یا اقدامات ماجراجویانه یک عده کوچک که نمیتوان به آن نام انقلاب داد. قیام اکتبر یک اقدام آگاهانه، از مدتها قبل طرح ریزی شده و به دقت اجرا شده توسط یک اقلیت است که به انقلاب اجتماعی عظیم، و شاید عظیم ترین رویداد قرن بیست منجر میشود. قبل از این انقلاب بهم ریختن برنامه ریزی نشده بود. نه انقلاب فرانسه از قبل طراحی شده و تدارک دیده شده بود، نه انقلابات ۱۹۴۸ و نه کمون پاریس و نه انقلاب فوریه ۱۹۱۷ در روسیه. اینکه یک حزب آگاهانه برنامه بریزد که در روز معین و ساعت معین و توسط افراد معینی قدرت را تصرف میکند، قیام میکند و انقلاب را شروع میکند برای اولین بار است که در تاریخ رخ میدهد و این بیش از هر چیز خصلت پراتیک انقلابی مارکس و لنین را تغییر واقعیت را نشان میدهد. این قیام و این پراتیک بیش از هر چیز تز مارکس که اعلام میکند "فلاسفه تا کنون دنیا را تفسیر کرده اند حالیکه بحث بر سر تغییر آن است" را توضیح میدهد. رویکرد مبتنی بر تزه های حزب و قدرت سیاسی این تغییر را ممکن میکند. و این تزه ها است که فاصله عمیقی میان کسی که میخواهد کودتا کند و کسی که میخواهد کسی انقلاب کمونیستی را سازمان دهد بوجود می آورد.

وجوه دیگری از این تجربه در همین بحث مهم هستند اما با توجه به محدودیت وقت و از آنجا که این مسائل را در جای دیگری مفصل تر مورد بحث قرار داده ام، به آنها نمی پردازم.

بار دیگر باید تاکید کرد که آنچه که لنینیسیم را از سایر مکاتب فکری و سنت های اجتماعی، از جمله منشویسم و بلشویسم، متمایز میکند این خیره شده به قدرت سیاسی و اتکا به مکانیسم های این کار برای انجام انقلاب سوسیالیستی است. درست به همین دلیل برای لنین، برعکس منشویک ها و بلشویک ها، مرحله بندی انقلاب وجود ندارد. بحث بر سر تشخیص موانع ذهنی و عملی سازمان دادن یک انقلاب سوسیالیستی است. او درست به همین دلیل با سرنگونی استبداد تزاری و شکل گیری قدرت دوگانه تزه‌های آوریل را جلو میگذارد. تروتسکی، که هیچگاه متد لنین را متوجه نشد، بعد از طرح تزه‌های آوریل اعلام میکند که لنین "دیپلشویزه" شده است. همانطور که بلشویک ها چنین میپندارند. هیچکدام متوجه پیوستگی فکری، سیاسی و عملی لنین نیستند. بحث تشخیص خصلت دمکراتیک مطالبات و صف بندی سیاسی در جامعه و تز دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان از جانب لنین، ضمن اینکه ابزاری است که مانع از قلم زدن سرنگونی تزار بجای انقلاب سوسیالیستی میشود، بعلاوه ابزار رفع موانع ذهنی انقلاب سوسیالیستی و نزدیک کردن طبقه کارگر و حزب بلشویک به قدرت است و نه مرحله بندی انقلاب. اگر این تبیین را نداشته باشید معلوم نیست که چرا نان، صلح و تقسیم زمین محمل و شعار یک انقلاب سوسیالیستی میشود. مطالباتی که همه در محتوی توسط یک دولت بورژوائی قابل تامین هستند.

۲ - انقلاب ۵۷ در ایران

انقلاب ۵۷ ایران را هم از زوایای متفاوتی میتوان مورد بحث قرار داد. اینجا در مورد این تجربه هم نگاه ما از زاویه ای محدود به بحث امروز است. انقلاب سال ۵۷ در ایران از چند نظر مهم است. به این دلیل که تجربه زنده خود ما است و به این دلیل که اولین انقلاب در ایران در یک جامعه شهری و کاپیتالیستی است که شکل کلاسیک تری دارد. وقتی به انقلابات یا تحولات انقلابی دهه شصت یا هفتاد میلادی نگاه میکنید غالباً با جنبش ها آزادی بخش روبرو هستید که جنبه دهقانی، روستائی، استقلال طلبانه و همینطور بروز پارتیزانی و چریکی قوی دارند. انقلاب ۵۷ ایران یک انقلاب کاملاً شهری در یک جامعه صنعتی و مدرن است و مسائلی را پیش پا میگذارد که ریشه در خود جامعه سرمایه داری دارند، مثلاً بر عکس انقلاب روسیه که مسائل جامعه فئودالی را برجسته میکند.

طی انقلاب ۵۷ جامعه به حرکت در می آید و یکی از مولفه های مهم این تحرک، تحرک طبقه کارگر است. انقلاب ۵۷ مقطعی است که در ایران پرولتر صنعتی با تمام قامت اجتماعی خود به میدان می آید و کمر رژیم سلطنتی را میشکند. قدرت پرولتر صنعتی، قدرت سازمان یابی طبقه کارگر و همینطور توده شهری در این انقلاب خیره کننده است. کسی که آن انقلاب را از نزدیک

دیده باشد قدرت انقلاب و قدرت توده شهری و طبقه کارگر به میدان آمده ای را تجربه کرده که یک تجربه تاریخی است.

انقلاب آتی ایران هم قطعاً یک انقلاب شهری خواهد بود و ناچار است و همه طبقات را در یک آرایش جدید، که محصول بلوغ پرولتاریا و بورژوازی در انقلاب ۵۷ است، به میدان بیاورد. نقطه شروع بحث کمونیسم کارگری این است که در این انقلاب "آتی" چگونه میتوان قدرت را گرفت و چگونه میتوان منشا اثر بود و چگونه میتوان انقلاب سوسیالیستی را ممکن کرد.

انقلاب ۵۷ ایران نشان داد که انقلاب در یک جامعه شهری مدرن کاپیتالیستی امکان و ابعادی بخود میگیرد که باید باز شناخت. مکانیسم هائی را در جامعه شکل میدهد که باید شناخت و مورد استفاده قرار داد.

بجای توضیح تئوریک اجازه بدهید که از تجربه فردی، که گمان میکنم تجربه تیبیک یک آدم چپی در آن جامعه باشد، شروع کنم. اوائل سال ۵۷ به تدریج قدرت جریانات اسلامی را میشد در محله، کارخانه در دانشگاه یا اداره احساس کرد. گرچه هنوز قدرت تعیین کننده نبودند اما فضا، رنگ، بوی سیاسی و فکری و ایدئولوژیک جریان اسلامی را میشد احساس کرد و قدرتش را در بسیج مردم یا محدود کردن امکانات "غیر اسلامی" ها را تشخیص داد. اینکه بورژوازی از سر استیصال ابزار دسترسی و لانس شدن جریانات اسلامی را در مقابل چرخیدن فضا به چپ تامین کرد در این واقعیت تغییری نمیدهد که در نتیجه این امکاناتی که در اختیار جریانات اسلامی قرار گرفت و از "غیر اسلامی ها" گرفته شد، جریان اسلام سیاسی رشد کرد و قدرتمند شد.

وقتی به جریان اسلام سیاسی نگاه میکنید یک شبکه بهم بافته قدرت را در جامعه بوجود آورده بودند. اول اینکه اسلام سیاسی توانست خود را با ضدیت با شاه، با عدالت خواهی اجتماعی، با "مستضعف پناهی" تداعی کند. این اتفاق با اتکا به وجود رهبران، با وجود امکان دسترسی و با دخالت آگاهانه و نقشه مند در اوضاع جامعه ممکن شد. دسترسی رسانه ای و تبلیغاتی را بورژوازی و امپریالیسم برای اسلام سیاسی تامین کرد. اما هر کس این خاصیت را به آنها داد در نهایت قدرت جریانات اسلام سیاسی در تداعی شدن با این محرکه های اجتماعی بود. و از بعد از جریان تظاهرات های تاسوعا و عاشورا ۵۷ و بویژه در آستانه قیام بهمن، جریانات اسلامی به یمن امکاناتی که در اختیارشان قرار گرفته بود، به یمن جبن و سترونی ماهوی و استیصال فکری، سیاسی و عملی جریانات اصلی بورژوازی و در پرتو اتهامات چپ و تعلقات جنبشی آن به خود جریان ناسیونالیستی و اسلامی، اسلام سیاسی به قدرت فائقه در فضای سیاسی ایران تبدیل شد. اسلام سیاسی و شخص خمینی با آزادی، عدل، مبارزه با فقر، طرفداری از "مستضعفان" و غیره تداعی میشد.

از اسلام سیاسی در انقلاب ایران بدون وجود شبکه بهم بافته مساجد، بعنوان پشتوانه و سازمان و حزب توده ای آن، کاری ساخته نبود. شبکه مساجد نقش خانه های حزب برای اسلام سیاسی را بازی کردند و اهرم قدرت سازمانی آن شدند. در اکثر محلات شهر های ایران، البته بجز کردستان، همیشه در مبارزه و زندگی روزمره نقش مساجد، بعنوان کانون های تشکیلاتی و توده ای یک حزب معین سیاسی را نادیده گرفت. اسلام سیاسی در این دوره کاملا متشکل و سازمان یافته بود. مردم زیادی را به دور خود سازمان داده بودند. پیوستن به مسجد و وصل شدن به مسجد نوعی احساس قدرت به فرد میداد که خاصیت سازمانی است که میتواند دست مردم را در دست هم بگذارد و آنها را به زیر سیاست خود سوق دهد. کسی که به مسجد وصل میشد میدانست که برای تظاهرات از کجا باید شروع کند، کجا برود، بلند گو و علم و کتل تظاهرات را از کجا بردارد، و نقش "فعال" در تضمین رهبری خمینی و مسجد بازی کند. اسلام سیاسی بسیاری را قدرتمند (empowered) کرد. ابزار دخالت در تناسب قوی جامعه و در حیات جامعه را در اختیار بسیاری قرار داد. در قسمت قبلی بحث اشاره کردیم که این قدرتمند کردن، این خاصیت به بافتن و متحد کردن اجتماعی یکی از مکانیسم های مهم به حرکت در آوردن و بسیج توده ای در یک انقلاب شهری و امروزی است که نمیشود آن را دور زد.

شب قیام در میدان فوزیه آن زمان و فردای آن در پادگان عشرت آباد و سلطنت آباد و در ساواک دیدیم که هر بخش اعظم سلاح ها و امکانات به غنیمت گرفته شد توسط افراد و گروه های چپ توسط ماموران مسجد و کمیته و دار و دسته هادی غفاری سایر قمه کشان اسلامی کنترل و مصادره میشد. سازمان های چپ رادیکال اصولا نقش حاشیه ای و بی قدرت را داشتند و در نهایت به قربانیان جریان اسلامی تبدیل شدند. ضعف و ناتوانی در تغییر و چرخاندن اوضاع و در سازمان دادن یک سنگر چپ در مقابل جریانات اسلامی، برای من، مثل بسیار دیگر از فعالین چپ رادیکال که خود را مارکسیست میدانستیم، آن شب و آن روزهای قیام را به روزهای تلخ زندگی سیاسی مان تبدیل کرد. تجربه ای که رفقای ما در کردستان هیچوقت در این ابعاد نکردند. ضعف و ناتوانی وقتی ابعاد فاجعه بار می یافت که وقتی که عصر روز ۲۲ بهمن که قیام با درگیری در فرح آباد شروع شد، کارگران و نیروهای چپ متحصن در یکی از کارخانه های جاده کرج، فراخوان رفیق ما در تحصن به شرکت در قیام را بعنوان "توطئه کارفرما" برای بر هم زدن تحصن مورد حمله قرار دادند. بی قدرتی چپ تنها نظری نبود سازمانی و اجتماعی بود. اسلام سیاسی یک تار عنکبوت از شبکه های اجتماعی جامعه را به نفع خود به هم بافته بود.

در بخش قبل توضیح دادم که پیوستن افراد به یک حزب و به یک سازمان، اگر بخواهد ابعاد اجتماعی پیدا کند، باید متضمن بهم بافتن و قدرتمند کردن (empowerment) آنها باشد. احساسی که عمیقا انسانی است، فرد وقتی به یک سازمان یا حزب میپیوندند که بودن با آن وی را

در دخالت در تعیین سرنوشت خود و دخالت در جامعه قدرتمند تر میکند. بافتن انسانها به هم و تبدیل کردن حرکت آنها به یک بخشی از حرکت یک جریان کمونیستی شرط مهم قرار گرفتن در موقعیتی است که آن حزب در زمان مناسب قدرت سیاسی را تصرف و بعلاوه بتواند آن را نگاه دارد. این محمل قدرت شدن اجتماعی هم در شرایط انقلابی و هم در شرایط غیر انقلابی معنی دارد گرچه اشکال و ابعاد متفاوتی پیدا میکند.

انقلاب ۵۷ مکانیسم هائی را به میدان آورد که تماما محصول جامعه شهری و مدرن بودند. شوراهاى کارگری، مجامع عمومی، سازمان یابی محلات، تحزب توده ای - شهری، قیام، باریکاد خیابانی، خلع سلاح و تصرف نهادهای دولتی در یک قیام، فلج کردن بورژوازی حکم با اعتصاب کارگری و ... همه اینها مکانیسم اجتماعی هستند که ابزار حرکت حزب به طرف قدرت سیاسی است به شرطی این حزب در میدان باشد. در انقلاب اکتبر یک حزب چنین نقشی را بازی کرد و در انقلاب ۵۷ یک حزب دیگر! پرچم، سازمان، صف رهبران و سازمان دهندگان و سازمان توده ای در این دو انقلاب را دو حزب متعلق به دو طبقه داشتند. کمونیسم کارگری قبل از هر چیز عطف توجه به این مکانیسم های اجتماعی قدرت است. چه در ایران سال ۵۷، باز هم البته بجز در کردستان، بکلی فاقد این سنت و فاقد این بینش بود مهم نبود که چند عضو دارد و یا چند قبضه اسلحه در اختیار دارد. چه در آستانه انقلاب ۵۷ هویت متمایز اجتماعی نداشت. پوپولیسم ناسیونالیست، اسلام زده، شرق زده، هویت اجتماعی متناقض و متمایزی از بستر اصلی جریان بورژوا امپریالیستی اسلام سیاسی نداشت. اگر پرچم کمونیستی میبود، اگر صف رهبرانی که به آن اشاره کردیم وجود میداشت، اگر دسترسی به مردم تامین میشد، اگر آن سازمانی که از آن صحبت کردیم وجود میداشت، و اگر سنت اجتماعی و سیاسی وجود داشت که در قالب آن یک حزب کمونیستی خود را با یک تحول عمیق اجتماعی تداعی میکرد، و بالاخره اگر در این متن یک حزب سیاسی کمونیستی معطوف به تصرف قدرت سیاسی وجود میداشت، سرنوشت انقلاب ۵۷ کاملا متفاوت میبود.

۳ - تجربه کردستان

منظور از تجربه کردستان، سیر انقلاب ۵۷ در کردستان و مقاومت مردم در مقابل جمهوری اسلامی است که در آن یک سازمان چپ، کومه له، عروج میکند و بعدا یکی از پایه های اصلی قدرت حزب کمونیست ایران هم میشود. در تجربه کردستان، در تمایز از تجربه سراسری در ایران، درست همین قدرت، اجتماعی بودن و عروج چپ است که وجه تمایز مهمی را تشکیل میدهد. ما، به عنوان شکل دهندگان به آن تجربه، در نوشته ها و سمینارهای متعددی در این مورد اظهار نظر کرده ایم در اینجا تنها به یک جنبه خاص این تجربه نگاه میکنیم.

برای بسیاری در صفوف چپ تجربه کردستان یک تجربه محلی، یک تجربه مربوط به مبارزه مسلحانه است. تجربه ای است که اساسا از هنگام حمله جمهوری اسلامی به کردستان شروع میشود و در کوه ها و اردوگاههای کردستان جریان داشته است. برای بسیاری وقتی در مورد تجربه کردستان صحبت میکنند بحث به اردوگاه، روستاها، جنگ با جمهوری اسلامی و یا حزب دمکرات محدود میشود. چه مثبت و چه منفی در مورد این تجربه صحبت میشود، جامعه مردم، سنت ها، طبقه کارگر، شهر، همه و همه غیب میشود. و این دیدگاه عمومی چپ سنتی، ناسیونالیسم ایرانی و همچنین دیدگاه ناسیونالیسم کرد در مورد تجربه کردستان است که مداوما مورد نقد کمونیسم کارگری و منصور حکمت بوده است.

تجربه کردستان قطعا یک تجربه محلی است. اما یک تجربه به شدت پیچیده و غنی است. تجربه ای است که در آن از سازماندهی توده ای، شورا های مردم، بسیج و سازماندهی مردم در مقابل اسلامی ها، سازمان دادن مقاومت یک ماهه یک شهر چند صد هزار نفری، سندج، در مقابل حمله نظامی تمام عیار جمهوری اسلامی، جنگ با حزب بورژوازی، مساله مصادره و تقسیم زمین در میان دهقانان، مساله حاکمیت و قوانین در مناطق آزاد، درگیر شدن با پروبلما تیک حاکمیت حزب یا حاکمیت توده ها، مساله زن، مقابله با مذهب و عقب ماندگی فرهنگی، سازمان دهی تشکل های کارگری و سازمان دادن تحریکات کارگری در اوج اختناق سالهای ۶۰ و ۷۰ شمسی در شهرهای کردستان و در کوره های آجر پزی و سایر بخش های کارگران فصلی، سازمان دادن جنگ با جمهوری اسلامی و باز تعریف استراتژی و تاکتیک نظامی از زاویه کمونیستی و ... گوشه هایی از ابعاد مختلف این تجربه است. تجربه کردستان برای یک چپ سنتی، برای ناسیونالیست ایرانی و برای یک ناسیونالیست کرد، هر سه، یک تجربه محلی است که اساسا با هویت و رنگ ملی آن مشخص میشود و نه با خصلت های اجتماعی و کمونیستی آن. برای کمونیسم کارگری این یک تجربه بشدت غنی و اجتماعی و پیچیده بوده و هست که باید به آن بازگشت و آن را مورد دقت قرار داد. تجربه کردستان محلی است. اما محلی بودن آن از بسیاری از جنبه ها تنها به این معنی است که در یک محدوده جغرافیائی معین اتفاق افتاده است. اما مسائلی که با آن برخورد میکند و با آنها سروکار دارد مسائل به شدت پیچیده هستند که اتفاقا خصلت سراسری دارند. محلی است به این معنی که چه قبل و بخصوص بعد از اشغال شهرهای کردستان توسط جمهوری اسلامی تپش جامعه مدرن و صنعتی را ظاهرا در آن نمیبینید. اما یکی گرفتن جامعه سرمایه داری و جنبه های عمومی آن با وجود و تپش حضور کارگر صنعتی هم یکی از خصوصیات چپ ناسیونالیست است که تنها سرمایه داری را در قالب صنعتی آن باز میشناسد(۴).

وقتی به کردستان ایران در سالهای انقلاب ۵۷ ایران نگاه میکنید کومه له ای را میبینید که از نظر فکری راست ترین جریان چپ پوپولیست ایران را تشکیل میدهد. در آن زمان کومه له مائوئیست

است. از حزب مائوئیست رنجبران مائوئیست تر است. اگر در سال های مثلا ۵۷ - ۵۹ کومه له را مثال با سازمان چریک های فدائی خلق مقایسه کنید از نظر فکری، فرهنگی و اجتماعی کومه له در سمت راست چریک فدائی قرار دارد و از این نظرها اصلا قابل مقایسه با پیکار یا رزمندگان نیست. معتقد به پرولتاریا نیست. فعالیت خود در بخش هائی از کردستان، مانند اورامان که در آن پروسه کندن از زمین و پرولتریزه شدن دهقانان سریع تر رشد کرده است را با این تحلیل که زحمتکشان روستا بعد از کارگری در شهر با شلوار جین، یک دستگاه ضبط صوت و بعلاوه تجربه جنسی در بازار آزاد شهرها به روستا برگشته اند و شهر آنها را فاسد کرده است، تعطیل میکند. در اولین انتخابات رئیس جمهوری در دوران جمهوری اسلامی به مسعود رجوی رای میدهد. وقتی کومه له را تنها از سر مواضع فکری یا تئوریک نگاه کنید، به اعتقاد من، سمت راست همه سازمان های سیاسی چپ ایران قرار میگیرد.

از طرف دیگر، در آستانه انقلاب و حتی وقتی که بعد از سرنگونی رژیم شاه حکومت اسلامی شروع به تعرض به کردستان میکند کومه له از نظر اندازه سازمانی از مثلا سازمانی مانند چریکهای فدائی خلق کوچکتر است. اما سازمان چریکهای فدائی خلق یک دهم قدرت سیاسی و اجتماعی کومه له را ندارد. سوالی که پیش می آید این است که سازمانی نظیر پیکار، که بلحاظ مبانی فکری و مواضع از کومه له چپ تر است و سازمانه چریکها که بزرگتر از کومه له بودند چرا نیروئی نشدند؟

کل قضیه این است که تنها خیره شدن به مواضع فکری یک سازمان یا جریان سیاسی و اجتماعی برای تعیین جایگاه آن و یک ارزیابی از یک تجربه اجتماعی و سیاسی کافی نیست. رادیکالیسم و قدرت چپ در آن زمان در کومه له از جای دیگری نشات میگیرد.

دلیل اولیه این قدرت کومه له اصلا تئوریک و حتی به یک معنی سیاسی نیست. اجتماعی است. در دیدگاه سیاسی و اجتماعی رهبران کومه له تئوریشان در تعیین رابطه آنها با حزب دمکرات و جمهوری اسلامی در کوتاه مدت وزنه تعیین کننده ای نداشت. در حالیکه رهبری سازمانهای سیاسی دیگر در ایران خود را نسبت به رهبران بستر اصلی سیاسی جامعه "جونیور" (Junior) و فرعی میدانند و برای خود اساسا نقش اپوزیسیون این جریانات اصلی سیاسی و رهبران آن را قائل هستند، رهبری اولیه کومه له چنین رابطه ای را میان خود و رهبران حزب دمکرات و حتی دولت مرکزی قائل نیست. رهبری اولیه کومه له از الیت فکری و اجتماعی، تحصیلکردگان و قشر بالای جامعه هستند که در پی تغییر ساختار جامعه کردستان به دنبال اصلاحات ارضی در سالهای ۴۲ تا ۴۶ شمسی اصولا موقعیت و احترامی برای حزب دمکرات کردستان و رهبری آن قائل نیستند و خود را رقیب آن و صاحب جامعه کردستان میدانند. رهبری کومه له تلقی خاصی از قدرت سیاسی دارد، جایگاه برجسته ایی در قدرت سیاسی برای خود و برای تشکیلاتش قائل است و سازمانی را میسازد

که همین برخورد را به قدرت سیاسی و همین رویکرد را به حزب دمکرات، به رهبری آن و به جامعه دارد. کومه له خود را صاحب جامعه، خود را رهبر جامعه و خود را لایق حاکمیت فوری و آنی میداند. حتی بعضا از این سر اتکا به ثنوری یا تبیین چپ و زحمتکشان ابزار مطلوبی برای تمایز خود از حزب دمکرات و بسیج در قابل آن را بدستش میدهد.

اما در کنار این واقعیات، عروج کومه له و قدرت گیری آن اساسا در پرتو همان مولفه هائی که در قسمت مقدمات این بحث مورد اشاره قرار گرفت قابل توضیح است.

اولا - جریان و سازمانی است که در جامعه با یک پرچم خود را کاملا متمایز میکند. کومه له در جامعه کردستان سمبل نوعی عدالت خواهی و مساوات طلبی است و به مبارزه مردم در این راستا بیش از همه گره خورده است. کومه له با پرچم مقاومت و ایستادگی سرسخت در مقابل جمهوری اسلامی باز شناخته میشود. حزب دمکرات سمبل تلاش برای سازش با جمهوری اسلامی است، چریک فدائی از خود در این مبارزه تزلزل نشان میدهد، پیکار فرقه ای تر، غیر اجتماعی تر، به شدت جونیور تر از کومه له بود و فاقد قدرت تاثیر بر جامعه بود. هیچ کدام از نیروهای اصلی سیاسی چپ در کردستان و در ایران، در فاصله ۵۷ تا ۵۹ عدم تزلزل و توهم رهبری آن روز کومه له در مقابل جمهوری اسلامی را ندارد.

ثانیا - کومه له دربرگیرنده طیفی از کادرها و فعالین است که جامعه آنها را با همین سازش ناپذیری و با همین کشمکش ها و پرچمی که کومه له با آن شناخته شده میشود، تداعی میکند. فواد مصطفی سلطانی، صدیق کمانگر، جعفر شفیع، شعیب ذکریائی، فاتح شیخ، و دیگر شخصیت های علنی که جامعه آنها را به همین عنوان و به عنوان رهبر و سخنگوی این پرچم خود میشناسد. هیچ سازمان چپی مانند کومه له ایده های حزب و جامعه و حزب و شخصیت ها را بکار نبرد. کومه له قبل از هرچیز صفی از رهبران مردم با یک پرچم متمایز از همه بود. چپ در ایران فاقد این خصوصیت است. فرخ نگهدار بعد از انقلاب ۵۷ پشت به دروین در تلویزیون ظاهر میشود که مردم شناسند اش! کومه له صف کسانی بود که جامعه قدرت خود در مقابله با جمهوری اسلامی را با آنها تداعی میکرد. صف رهبران مردم بود. آن زمان صدیق کمانگر حتی هنوز عضو کومه له هم نبود. اما با کومه له، با یک رادیکالیسم متمایز و زمینی در مقابل جمهوری اسلامی و با یک قدرت و قابلیت رهبری مردم در جامعه تداعی میشد. کسانی نظیر صدیق با یک نه خاص به جمهوری اسلامی تداعی میشدند، علنی بودند، در جلو صف مبارزه مردم بعنوان رهبران عاقل آن قرار گرفته بودند.

ثالثا - کومه له در بزنگاه ها و در مقاطع محوری در جامعه دخالت میکرد و حضور بهم میرساند. دخالتگری و تلاش برای تغییر، یک خصوصیت بارز کادرهای کومه له بود. در جامعه مقاطع و تند پیچ هائی پیش می آید که اگر در این مقاطع و در این تند پیچ ها تصمیم درست نگیرید ده سال

عقب می افتید. وقتی که جمهوری اسلامی تصمیم به حمله به کردستان را گرفت، کومه له سازمانی بود که محکم ایستاد و برای مقابله با جمهوری اسلامی نیرو بسیج کرد. در مقطع سازمان دادن مقاومت در مقابل جمهوری اسلامی کومه له بیش از هرکس حضور بهم رساند و دخالت کرد. حزب دمکرات لنگان- لنگان به دنبال حوادث میرفت و رویدادها به این حزب تحمیل شد. جمهوری اسلامی حاضر به سازش به این حزب نشد. سازمانهای چپ دیگر اصولاً خود را در چنین موقعیتی قرار ندادند. حتی اگر در جنگ هم شرکت کردند نه اصولاً جایگاه و نقش مهمی برای خود قائل بودند و نه توانستند در این مقطع در اشل و اندازه متناسب با موقعیت در این تند پیچ حاضر شوند. اینکه حضور کومه له در این تند پیچ چه ایراد هائی داشت مثلاً دهقانی بود یا شهری و غیره موضوع این بحث نیست. در آن لحظه آنچه که بیش از هر چیز اهمیت داشت این بود که تشخیص بدهید که باید اتحادیه دهقانان منحل شود و کومه له به اسم خود علناً نیروی نظامی اش را سازمان بدهد و به مقابله با نیروهای جمهوری اسلامی برود(۵). تشخیص اینکه باید مسلح شد، باید مبارزه مردم را سازمان داد و در مقابل جمهوری اسلامی ایستاد نقطه قدرت کومه له در آن مقطع است. اینکه باید در آن مقطع در آن منطقه در متن آن تاریخ باید ایستاد، مسلح شد و نیروی مسلح تشکیل داد، سنگری را سازمان داد که مردم بتوانند در آن احساس قدرت کنند و مقاومت کنند. تلاش برای تبدیل شدن به رهبر مردم و دست بردن به اهرم های قدرت سیاسی حول مسائلی که جامعه را قطبی کرده بود نقطه قدرت و تمایز کومه له بود.

این خصوصیات چیزی جز اتکا به ابزارهایی که در بحث امروز در باره حزب و قدرت سیاسی مورد بحث قرار دادیم نیست. جریاناتی که این اهرم ها و این مسائل را تشخیص داد جلو افتاد و جریاناتی که آن را تشخیص ندادند عقب ماندند. بر این متن اگر مثلاً پیکار و سایر جریانات چپ رادیکال را با کومه له مقایسه کنید متوجه تفاوت آنها خواهید شد. در مقابل کومه له، جریانات چپ رادیکال، صرف نظر از جنبه های جنبشی، فکری و سیاسی، به لحاظ اجتماعی جریاناتی حاشیه ای در جامعه، فرقه ای، غیر اجتماعی، نا رهبر، اعلام موضعی بودند که جز برای بخش های غیر اجتماعی تر جامعه، بویژه دانش آموزان و دانشجویان جذابیت نداشتند. همه این جریانات سیاسی اگر این مکانیسم ها را تشخیص میدادند میتوانستند محمل قدرت و نیرو شوند و به نوبه خود در سیر اوضاع تاثیر بگذارند.

کومه له، از نظر مواضع و مبانی فکری از جریانات چپ رادیکال راست تر بود. اما از آنجا که به همان رادیکالیسمی که داشت ابعاد اجتماعی میزد و تبدیل شدن به محمل قدرت سیاسی بخش لایتنجریزی سیستم فکری آن بود، توانست در دنیای واقعی نقش و موقعیت رادیکال تری را داشته باشد. نقطه قدرت کومه له در این متن این بود که در مقطعی که جامعه به دنبال پرچم بدون تزلزل مقاومت در مقابل جمهوری اسلامی بود این نقش را ایفا کرد.

این تجربه ای است که در زندگی سیاسی و اجتماعی ما و در نحوه ای که کمونیسم کارگری از کنگره دوم حزب کمونیست ایران و کنگره پنجم کومه له خود را فرموله کرد نقش مهمی داشت. عدم درک این تجربه، عدم ارتباط فکری با این تجربه درست یکی از نقاط جدائی چپ سنتی و مارکسیسم انقلابی از کمونیسم کارگری بود.

اگر تجربه کسی از انقلاب ۵۷ تنها متکی به تجربه کردستان، تصورش از ابعاد این انقلاب در یک جامعه شهری پیشرفته صنعتی محدود به تجربه گروه های چپ محدود بماند و متوجه نقش عظیم کارگر صنعتی به میدان آمده، دینامیسم تحرک کارگری و شهری در این انقلاب و نقش پارلیزده کننده تحرک کارگری و شهری نخواهد شد. در مقابل کسی که درکش از تجربه کردستان تنها اردوگاه و جنگ و روستا و پیشمرگ است مطلقا متوجه معنی تز و عمل حزب و جامعه و حزب و قدرت سیاسی، نقش دخالتگری و رهبری جامعه، نقش وجود رهبران، اهمیت دست بردن به مکانیسم های اجتماعی و سازمانی قدرت سیاسی نخواهد شد.

دستور کار سازمان دادن مقاومت در کردستان سرنگونی جمهوری اسلامی نبود. ماحصل آن اما ایجاد یک سازمان اجتماعی و قدرتمند چپ بود که امکان ایجاد حزب کمونیست ایران را بوجود آورد. تجربه کردستان فقط تجربه مبارزه مسلحانه نیست. نفوذ سال ۶۸ کومه له و حزب کمونیست ایران در کردستان اتفاقا اساسا ناشی از مبارزه مسلحانه نیست. ناشی از نقشی است که کومه له در شهر و در محیط های کارگری ایفا میکند. ناشی از اول ماه مه های سنندج است. بعد از ایجاد حزب کمونیست ایران و در پرتو تمام تلاشهایی که برای تغییر شیوه کار و نقطه توجه کومه له انجام شد، تداعی کومه له با یک رادیکالیسم عمیقتر و کمونیستی تر انجام میشود. تبدیل شدن کومه له به محمل متشکل شدن و قدرت مند شدن کارگران در شهر و روستا، حفظ چهره نظامی مقاومت علیه جمهوری اسلامی در سالهای بعد به کومه له و حزب کمونیست چهره و قدرت عظیمی داد. هم ناسیونالیسم کرد و هم ناسیونالیسم ایرانی، هر دو، درست در دیدن این وجه از نفوذ و قدرت کومه له و حزب کمونیست، که اتفاقا اصلا وجوهی "غیر محلی" هستند، ناتوانند. برای هر دو کومه له عبارت از اردوگاه و روستا و مبارزه مسلحانه است.

بحث این است که کومه له ای که آن دوره قدرت میشود، قبل از هر چیز یک سازمان سیاسی است. پوپولیست و عقب مانده است اما یک جریان سیاسی است. به همان معنایی که در این بحث اشاره کردیم. رهبری دارد، رهبری آن شناخته شده است، این سازمان و رهبری آن در ابعاد اجتماعی با مسائل گرهی تداعی میشوند، دست به اهرم ها و مکانیسم های اجتماعی و سازمانی قدرت میبرد و یک سازمان سیاسی است. و نقطه قدرتش در مقایسه با سایر سازمانهای چپ در همین است. جمهوری اسلامی میخواهد به کردستان حمله کند، این سازمان مردم یک شهر را در اعتراض به این حرکت کوچ میدهد و راهپیمایی مردم سنندج به طرف مریوان را سازمان میدهد. اینها مکانیسم های

اجتماعی قدرت و برای متحد کردن و قدرتمند کردن مردم و سازمان مربوطه است. همان وقت چریک فدائی، که در این راهپیمایی شرکت داشت، به این مشغول است که روی تخم مرغ هائی که در میان راهپیمایان و متحصنین توزیع میشود حتما "آرم سازمان" زده شده باشد! گمان نمیکنم با خوردن آن تخم مرغ های "آرم دار" کسی فدائی شده باشد اما جمعیت عظیمی در کردستان و در خارج کردستان به کومه له و شخص فواد مصطفی سلطانی سمپاتی پیدا کردند.

دو شیوه کار تماما متمایز. یکی فرقه ای و سکتاریستی و دیگری اجتماعی و سیاسی. همین ابعاد است که این تجربه را به تخته پرشی برای قدرت امروز کمونیسم کارگری تبدیل میکند. و درست همین ابعاد نقطه ضعف ما در تجربه عراق است که به آن باز میگردم. بقول منصور حکمت تشخیص این مکانیسم ها و این مقاطع مشکل ترین کار برای یک حزب سیاسی است. این مکانیسم ها، این مقاطع و این فرصت ها همه غیر استاندارد هستند. شناختن آنها و دادن پاسخ مناسب و متناسب هنر یک رهبری سیاسی و اجتماعی است. گمان نمیکنم مارکسیسم در مورد کوچ مردم یک شهر، مثلا مریوان، مثل اعتصاب حرفی زده باشد. مهم این نیست. مهم این است که این کار مردم را به دور یک سازمان، یک حزب سیاسی رادیکال، متشکل و متحد میکند و به این شکل ابزار تغییر معادله قدرت در جامعه را میدهد. مردم را به میدان می آورد و به آنها احساس قدرتمند بودن (empowerment) میدهد. بودن با یک سازمان سیاسی برای اعضای آن برای مردم باید به معنی قدرتمند شدن و احساس قدرت کردن است. و البته یک پایه مهم برداشتن اسلحه علیه جمهوری اسلامی بود. کسی که این کار را نکرد کلا از معادله قدرت و از ذهن مردم حذف شد و از نظر جامعه پرونده اش بسته شد.

جنگ با حزب دمکرات هم در همین راستا قرار میگیرد. مسئله این نیست که آیا باید اصولا با بورژوازی "خودی" مسلح باید جنگید یا نه. مسئله تشخیص شرایطی است که اگر تعرض مسلحانه بورژوازی را در همان عرصه پاسخ ندهید باخته اید. اگر کومه له پاسخ جنگ طلبی حزب دمکرات رد به شیوه سایر سازمانها و گروههای چپ میداد به همان سرنوشت دچار میشد. در یک مقطع حزب دمکرات در مقابل فعالیت کمونیست دست به اسلحه برد. این میبایست پاسخ میگرفت و این سیاست از معادله رابطه کومه له و مردم با حزب دمکرات حذف میشد. اگر کومه له در آن مقطع پاسخ مناسب را به حزب دمکرات نمیداد نه تنها امکان فعالیت کمونیستی در کردستان محدود میشد بلکه کومه له بعنوان یک نیروی سیاسی قابل اتکا موقعیت خود را از دست میداد. باز این نکته ما را به اهمیت حیاتی درک لحظات تعیین کننده و مکانیسم های قدرت باز برای یک حزب سیاسی میگرداند. لحظات و مکانیسم هائی که مطلقا از کتاب در نمی آیند و در هر تحرک و انقلاب غیر استاندارد هستند. قبلا اشاره کردیم که برخی از این مکانیسم ها جنبه استاندارد دارد مثل قیام؛ اما بسیاری غیر استاندارد هستند و در یک جامعه معین در یک دوره معین مطرح میشوند. خاصیت یک

رهبری قوی و اجتماعی تشخیص به موقع این لحظات و این مکانیسم ها نه تنها موضع گیری و اعلام این مواضع.

۴- تجربه عراق

منظور از تجربه عراق، تجربه حزب کمونیست کارگری عراق قبل از اشغال نظامی این کشور توسط آمریکا است و در نتیجه اساسا به تجربه فعالیت حزب کمونیست کارگری عراق در کردستان معطوف است. بعد از اشغال و سرنگونی صدام فاکتورهای تغییر کرده است و حزب کمونیست کارگری عراق وارد دور جدیدی از فعالیت شد که در این بحث مد نظر نیست. بعلاوه باید تاکید کنم که در جلسه امروز نمیخواهیم و نمیتوانیم مفصل به این تجربه مهم به پردازیم. یک جلسه مستقل انجمن مارکس در سال ۲۰۰۱ داشتیم که من سخنران آن بودم و منصور حکمت هم در بحث دخالت کرد و امیدواریم که بتوانیم نوارها و پیاده شده آن بحث ها را به سرعت قابل دسترس کنیم. اینجا بحث تجربه کردستان عراق را از زاویه محدود حزب و قدرت سیاسی بحث میکنیم.

تجربه عراق از هر سه تجربه پیشین این بحث (تجربه روسیه، انقلاب ۵۷ ایران و تجربه کردستان) متمایز است. پیشتر اشاره کردم که بجای اسم بردن از چهار تجربه باید از سه تجربه و یک تجربه نام برد. به این دلیل که ما، بعنوان حزب معین، در سه تجربه پیشین یا نقشی نداشتیم (انقلاب روسیه)، یا نقش حاشیه ای داشتیم (انقلاب ۱۳۵۷ ایران) و یا همراه با سایرین، ناسیونالیستها، در آن درگیر بودیم (تجربه کردستان). صورت مساله ما در عراق این است که یک حزب، یک جریان معین سیاسی، یعنی حزب کمونیست کارگری عراق، که متعلق به جریان کمونیسم کارگری است و اسناد و موضع گیری ها آن یا توسط منصور حکمت نوشته شده یا توسط ما و رفقای رهبری حزب عراق با کمک منصور حکمت نوشته شده است. رفقای حزب عراق از تبلیغ و ترویج این سیاست ها دریغ نکرده اند و جانشان را در این راه گذاشتند.

اما یک سوال واقعی در مقابل ما قرار گرفته است که هر جمعبندی از فعالیت ما در عراق باید این سوال را پاسخ دهد.

سوال این است: نُه یا ده سال ما در کردستان عراق امکان فعالیت نسبتا آزاد داشتیم. میگویم فعالیت آزادانه چون در بدترین شرایط کار ما در کردستان عراق، وقتی که حزب کمونیست کارگری عراق زیر حمله مسلحانه اتحادیه میهنی قرار داشت، اوضاع به اندازه شرایط سال ۱۳۵۹ ایران برای فعالیت کمونیستی سخت نشد. کمونیست ها و رهبران کمونیست میتوانستند علنا در شهر رفت و آمد کنند، با مردم خوش و بش کنند، مردم را دعوت کنند و یا خود به میهمانی آنها بروند،

راهپیمائی و تظاهرات کنند، نیروی مسلح علنی داشته باشند، رادیو و دفتر علنی با حفاظت نیروهای مسلح حزب را داشته باشند، نشریاتشان را علنی چاپ و توزیع کنند، آزادانه سازمانهای توده ای داشته باشند، سازمان زنان، اتحادیه ها و شوراهای کارگری و محلات را داشته باشند و حتی از کمک مالی "دولتی" هم بهره مند شوند.

و در مجموع ۹ سال در چنین شرایطی کار و مبارزه کردیم و ۹ سال در مقابل جریان منحط ناسیونالیست سنگر به سنگر از حق کارگر، زن، کودک، از جدائی مذهب از دولت، از آزادی های سیاسی و از انسانیت و حق انسان دفاع کردیم و کشته دادیم. و شکست خوردیم.

وقتی این مسیر را شروع کردیم، در سال ۱۹۹۱، به خودمان میگفتیم نیروی سوم هستیم و باید نیروی اول شویم. امروز بعد از ۹ سال اگر در کردستان عراق، ظرف ۶ ماه آینده نیروی ششم هم بشویم باید کلاهمان را هوا بیندازیم. و سوال این است که چرا؟ این یک شکست بی برو برگرد است. چرا؟ منشا این شکست چیست؟

آیا مواضع حزب کمونیست کارگری عراق نادرست بود؟ همه قطعنامه ها و همه مواضع سیاسی و فکری اصلی این حزب، که در اسناد رسمی آمده است، به تایید ما و به تایید منصور حکمت بوده است. چرا حزب کمونیست کارگری عراق در کردستان شکست خورد؟ ۹ سال فرصت بسیار طولانی است. کل تجربه انقلاب ایران چیزی حدود ۲ تا ۳ سال است. ۹ سال یعنی از ۱۹۱۷ تا بعد از مرگ لنین. ۹ سال که کمونیست ها تنها در رويا میتوانند تصور اینقدر از امکان مناسب برای فعالیت برخوردار باشند.

یک پاسخ به این سوال و یا یک جمع بندی از این تجربه میتواند این باشد که کمونیسم کارگری جواب نیست. نوع مثبت این جمع بندی معتقد است که کمونیسم خوب است ولی فعالیت فایده ندارد، مردم گوش نمیدهند، نمیتوانیم مردم را سازمان دهیم و متحد کنیم و توضیحاتی از این دست. نوع عمیق تر آن معتقد است که مشکل از خود فلسفه سیاسی ما است. به عبارت دیگر ناسیونالیسم جواب است و کمونیسم جواب نیست. این پاسخی است که عبدالله مهتدی و جریان زحمتکشان به آن رسیده اند و ناسیونالیست ها چند صد سال است تبلیغ میکنند. میگویند همه اسناد این حزب را خودتان نوشتید، برنامه و همه مواضع و تاکتیک های اصلی این حزب را کمونیسم کارگری نوشته است، پس باید این مواضع و این برنامه اگر غلط نباشند دست کم غیر واقع بینانه هستند. این نوع جمع بندی در جامعه هست.

به نظر من این جمع بندی، یک جمع بندی نادرست و غلط است. واضح است که چیزی در عراق شکست خورد. اما آن چیز کمونیسم کارگری نبود. به این دلیل که ما حزبی داشتیم در کردستان عراق که مواضع رسمی آن مواضع کمونیستی کارگری بود در حالیکه پراتیک آن به زحمت توانست

از پراتیک سنتی چپ فاصله بگیرد. آنچه که در کردستان عراق شکست خورد همان سنتی از کار و فعالیت بود که در انقلاب ایران توسط چپ، از جمله مارکسیسم انقلابی اتحاد مبارزان کمونیست مبنای بود، و شکست خورد. شکست کمونیسم کارگری در عراق در مقابله با ناسیونالیسم کرد نبود. در امر ایجاد یک حزب سیاسی در عراق در مقابل سنت عمیق چپ سنتی و حاشیه ای بود که حزب کمونیست کارگری عراق از آن بیرون آمده بود.

ما نتوانستیم در عراق یک حزب سیاسی بسازیم. حزب سیاسی، همانطور که اشاره کردم، حزب سیاسی، یعنی چتر عمومی مباحث حزب و قدرت سیاسی و حزب و جامعه، کمونیسم کارگری در ایجاد چنین حزبی در عراق ناموفق بود.

کمونیسم کارگری در عراق در مقابل یکی از آزمایش های بسیار تیپیک و کلاسیک قرار گرفت. فعالیت در شرایط دمکراتیک! واقعیت این است که برعکس آنچه که باید باشد، سنت چپ حاشیه ای و غیر اجتماعی در شرایط اختناق به سادگی رشد میکند و در شرایط وجود آزادی های دمکراتیک ذوب میشود.

فعالیت در شرایط دمکراتیک برای میراث جنبشی چپ سنتی که با مکانیسم های حزب و جامعه و حزب و قدرت سیاسی بیگانه است، با میراثی که از فرقه گرائی و تشکیل گروه های ایدئولوژیکی انرژی میگیرد و به معیار های اجتماعی پشت کرده به خودش مشغول است، بسیار دشوار و حتی ناممکن است.

در شرایط اختناق کار ای گروههای سر راست است. چند نفری جمع میشوند بحث میکنند و اعلامیه یا نشریه ای را مینویسند و احیانا بشیوه "کبوتری" پخش میکنند. در این سنت موضوع خود گروه است. در نتیجه جلسه گرفتن، با هم بحث کردن، و اعلام موضع کردن معنی فعالیت سیاسی است. این گروه ها مانند پیشوایان فرقه های مذهبی مشغول صدور فتوا های سیاسی در مورد این و آن و بخصوص در مورد گروه های رقیب و بحث در مورد همدیگر هستند. تغییر، منشا قدرت بودن در جامعه همه به کنار است. در نتیجه تا وقتی که اختناق هست این شیوه از کار میتواند عده زیادی را جمع کند.

وقتی آزادی های دمکراتیک وجود دارد و کار فرقه ای و گروهی دیگر منشا حتی جمع کردن دانش آموزان نمیتواند باشد و وقتی که کمونیست ها باید با تمام قدرت مکانیسم های حزب و جامعه و حزب و قدرت سیاسی را بکار بگیرند و وقتی که باید محمل متحد کردن مردم، رهبری کردن آنها در جنگ علیه سنت های بورژوازی میرسد، وقتی که دیگر بدون وجود یک حزب سیاسی نمیتوان قدم از قدم برداشت، این چپ و این کمونیسم فلج میشود. اگر صدام حسین بر کردستان عراق و یا بر انگلستان حاکم بود، این سنت کمونیسم در عراق و در انگلیس به سرعت رشد میکرد. نا توانی این

سنت این است که با باز شدن شرایط میدان را به دست بازیگران جنبش های بورژوازی میسپارد و خود ناچار است نقش اپوزیسیون آنها را بازی کند. این سیر برای ما هم در عراق اتفاق افتاد.

در فضای نسبتاً باز سیاسی کمونیست ها بدون ایجاد یک حزب سیاسی توده ای، به همان معنی که در این بحث مورد اشاره قرار گرفت، نمیتوانند قدم از قدم بردارند و در عمل به اپوزیسیون نیروها و سنت های بورژوازی اصلی جامعه بدل میشوند. حزب کمونیست کارگری عراق نتوانست یک حزب سیاسی، با صفی از رهبران سیاسی جامعه، با ایجاد محملی برای قدرتمند شدن مردم هنگام پیوستن به آن را ایجاد کند. اگر در شرایط اختناق گروه های ایدئولوژی و فرقه ای شانس رشد دارند در شرایط باز شدن فضای آزادی های دموکراتیک، مستقل از اینکه اوضاع انقلابی یا غیر انقلابی باشد، در جامعه تماماً فلج هستند. گفتم بحث حزب و قدرت سیاسی و بحث تحزب سیاسی تنها مربوط به دوره انقلاب و یا دوره های تلاطم انقلابی نیست. تمام دوره های اجتماعی را شامل میشود.

این را نه تنها تجربه ما در عراق بلکه تجربه کل چپ در اروپا و تجربه شکست مارکسیسم انقلابی در مقابل تعرض جمهوری اسلامی نشان داد و احتیاج به تکرار آن در کردستان عراق نبود. در شرایطی که آزادی های سیاسی وجود دارد دیگر کمونیست ها باید اساساً نقش رهبران مردم و جذب کنندگان مردم به زیر پرچم کمونیسم، نقش سازمان دهندگان آنها در یک فعل و انفعال اجتماعی و معطوف به قدرت و در نقش یک حزب سیاسی باید ظاهر شوند و این پاشنه آشیل سنت چپ غیر اجتماعی است.

در کردستان عراق از سال ۹۲ نمیشد هیچ وقت مردم کردستان را به قیام علیه جلال طالبانی، مسعود بارزانی و نیروهای ناسیونالیست دعوت کرد. شرایط انقلابی نبود و نیست. این ها دولت نیستند، مدیر اردوگاه یا زندانبان های هستند که نان و معاش روزمره مردم به آنها بستگی دارد. اگر در بیرون این زندان هم نور آزادی وجود ندارد مردم علیه آنها قیام نمیکند. تصور فرد معمولی جامعه این است که اگر قدرت را از احزاب ناسیونالیست بگیرند و به دست کمونیست ها بدهند و یا خود آنها نگاه دارند، صاحب انبار ارزاق، سازمان ملل و آمریکا، این معاش را تامین نخواهد کرد. احزاب ناسیونالیست جزئی از کل صورت مساله کردستان عراق هستند و بدون تغییر این صورت مسئله مردم به سرنگونی اینها حتی فکر هم نمیکند. شما با جامعه متعارفی که در آن تولید صورت میگیرد و دست به دست شدن قدرت به معنی تصاحب ابزار تولید یا چیزی در این سطح میباشد نیستید. در نتیجه، در چنین شرایطی صرف تبلیغ و اعلام مواضع مطلقاً کسی را جلب نمیکند. باید بعنوان یک حزب سیاسی تمام عیار وارد نبرد قدرت در این شرایط خاص میشدیم، نیرو جمع میکردیم و راه حل برون رفت از این بن بست و از این تعلق زندگی مدنی، یعنی رفرا ندیم و استقلال کردستان، را به محمل قطبی کردن جامعه تبدیل میکردیم و نه مبارزه موضعی با ناسیونالیسم یا

اسلامی ها. همانطور که بلشویک ها صلح را به ابزار این کار تبدیل کردند. و ما در این نبرد حضور بهم نرساندیم.

حزب کمونیست کارگری عراق از نظر موضع روشن بود. از نظر سنت اجتماعی و سیاسی تمام در تاریکی و در مسیر سنتی چپ راه پیمود. سیاست های کمونیسم کارگری برای حزب عراق تسمه نقاله های قدرت اجتماعی و سیاسی نشدند. موضعی شدند برای تمیز خود از جریانات دیگر و افشای آنها. همین. حزب، جامعه و قدرت از کل این معادله غایب ماند. ما نه توانستیم به جامعه عراق رهبر بدهیم و نه توانستیم محلل اتحاد و سازمانیابی مردم و جابجائی در ابعاد اجتماعی شویم. تبلیغ کردیم، ترویج کردیم، از انسانیت و انسان و کمونیسم دفاع کردیم اما این کافی نیست و این عدم کفایت مهمترین نکته بحث حزب کمونیستی و قدرت سیاسی است.

توضیحات

- ۱ - مراجعه کنید به بحث تاریخ انقلاب روسیه در انجمن مارکس لندن
- ۲ - رجوع کنید به تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی
- ۳ - دوما - مجلس مشورتی در دوران تزار
- ۴ - مراجعه کنید به نوشته "کردستان و آینده مبارزه آن" در پاسخ مقاله نیولفت و همینطور "آنانومی لیبرالیسم چپ" در همین شماره حکمت
- ۵ - کومه له ابتدا (سال ۵۷-۵۸) نیروی نظامی خود را بنام نیروی نظامی اتحادیه دهقانان سازمان میدهد. با افزایش خطر حمله جمهوری اسلامی و تحت الشعاع قرار گرفتن مساله دهقانان توسط مسائل اساسی سیاسی تر جامعه کومه له تصمیم میگیرد که نیروی نظامی را به نام خود سازمان دهد.



رحمان حسین زاده r_hoseinzadeh@yahoo.com

اوضاع سیاسی ایران و نقشه ما

(سخنرانی در سمینار مرکزی - ۲۱ ژانویه ۲۰۰۵)

مقدمه

قبل از پرداختن به اصل موضوع مورد بحث سمینار، علاقمندم در این فرصت و در این تجمع به مسئله دیگری هم اشاره کنم. این سمینار قرار است در مورد اوضاع سیاسی ایران و سیاست دخالتگرانه ما صحبت کند. اتخاذ سیاست دخالتگرانه و تغییر دهنده برای ایفای نقش در این اوضاع، جوهر حکمتیسم است. لذا از نظر من این سمینار با همین مبحث به سهم خود میتواند استارت یک حرکت ضروری و مهم دیگری را بزند. و میتواند بخشی از تبیین یک مبحث وسیعتر یعنی حکمتیسم باشد. اینکه حکمتیسم چیست؟ آیا این فقط یک عنوان و اسم گذاری صرفا از سر علاقه ما به منصور حکمت است؟ یا اشاره به یک جنبش طبقاتی، اجتماعی متفاوت، یک جنبش فکری و متدیک متمایز و یک جنبش حزبی، سیاسی با مختصات خود ویژه. از نظر من حکمتیسم چنین جنبشی است. اما باید شکافته شود و بنیانها و تفاوتهای آن تبیین شود. همانطور که منصور حکمت در مورد کمونیسم کارگری چنین تلاشی را به عمل آورد.

طنز تلخ این است که عنوان کمونیسم کارگری را که منصور حکمت خود یک تنه با کارهای هرکولی تثبیت کرد، امروز دیگر تماما گویای حکمت و حکمتیسم نیست. حکمتیسم آن خط مشی مارکسیسم پراتیک، ماگزیمالیست، و دخالتگری انقلابی و انتقادی درون جنبش کمونیسم کارگری است. این باید تبیین و تعیین روشنی پیدا کند و اینکار حکمتیستها است.

بعد از منصور حکمت و جدایی و اتفاقات اخیر، دنیای بیرون و ناظر بیرونی بخشهای مختلف کمونیسم کارگری مدعی وفاداری به منصور حکمت را می‌بیند. می‌پرسند تبیین و روایت کدامیک درست است؟

اگر با متد منصور حکمت سراغ مسئله برویم، باید پرسید کاربست اجتماعی کمونیسم کارگری از جانب کدام شاخه، و یا در آینده شاخه‌های دیگری، دارد عوض میشود. همانطور که جدایی شاخه‌های مختلف سوسیالیسم کارگری از انواع سوسیالیسم‌های بورژوائی و ملی و خلقی و دولتی و غیره را در قرن بیست با همین متد توضیح دادیم. باید یک بار دیگر و در شرایطی که به طور اِبْکَتیو در مقابل ماست به این موضوع جواب داد.

میدانم وظیفه این سمینار تبیین همه جانبه حکمتیسم نیست. در انجمن مارکس - حکمت و انجمن مارکس کشورهای دیگر لازمست به آن پرداخت. به سهم خود در این مورد میکوشم.

این سمینار میتواند مکان مهمی برای تبیین حکمتی و ارائه راه حل حکمتی در قبال اوضاع سیاسی ایران و روشن کردن جهت گیری دخالتگرانه و تصویر مسیر به قدرت رساندن جنبش و حزب ما باشد. برای جنبش ما کلید اصلی حرکت و شتاب ما قدرت گیری حزب حکمتیستی در ایران و طبعاً از این طریق تحکیم موقعیت کمونیسم منصور حکمت در سطح بین المللی است.

اوضاع سیاسی ایران

این مبحث همه جانبه و وسیعی است و لازم است از زوایای مختلف به آن پرداخته شود. در محدوده فرصتی که دارم من از یک جنبه معین و برای نتیجه گیری مورد نظرم به این مبحث وارد می شوم. بویژه اینکه سخنرانیهای دیگر ابعاد دیگری از بحث را میپوشانند. تمرکز بحث من بر ضرورت تدوین خط مشی دخالتگرانه و تدقیق نقشه مرحله بندی شده حزب است. اما قبل از ارائه خطوط جهتگیری ها و نقشه، مفروضات و داده‌هایی هست، یا لاقلاً من دارم، که لازمست طرح شوند. سوال اینست حزب حکمتیست بر اساس این داده ها چکار میکند؟

مفروضات و داده‌های این دوره

مسئله قدرت سیاسی و جابجایی آن در جامعه ایران یک موضوع باز است. فضای سیاسی حول آن متحول و حتی قطبی است. از نظر من ۵ بازیگر اصلی در این مورد فعالند:

۱- جمهوری اسلامی و تلاش برای حفظ قدرت

۲- مردم و جنبش سرنگونی رژیم اسلامی

۳- اپوزیسیون راست

۴- آمریکا و مسئله آینده ایران

۵- اپوزیسیون چپ

در مورد جایگاه هر کدام در روند اوضاع سیاسی توضیحات کوتاهی میدهم.

۱- موقعیت جمهوری اسلامی:

جمهوری اسلامی از پایین و از سوی جامعه و از بالا تحت فشار است. از پایین مردم و جنبش اعتراضی و سرنگونی گام به گام دارند عرصه را بر آن تنگ میکنند و از بالا آمریکا و غرب اعمال فشار میکنند. سوپاپ اطمینان دوم خرداد هم عمرش به پایان رسیده است. رژیم مثل گذشته ابزارهای حفاظتی ندارد، در مقابل مردم بی حفاظتر است و کنترلش بر اوضاع ضعیفتر شده است. با این وجود در راستای حفظ قدرت حکومتی و دولتی چه در مقابل مردم و چه در مقابل آمریکا و غرب مانور میکند و طبعاً هنوز هم کارتها و ابزارهایی برای اینکار دارد و همه ظرفیتهایش را رو نکرده است. اما جمهوری اسلامی با وجود ضعف و تشتت و تفرقه در صفوف آن تا زمانی که نیروی انداختن آن در یک قامت اجتماعی قدرتمند ابراز وجود نکند، سقوط نمیکند. مشکل تاکنونی همین است و اینجا میرسیم به موقعیت عنصر دوم، یعنی نیرویی که باید این رژیم را بیندازد.

۲- جنبش اعتراضی و سرنگونی جمهوری اسلامی

مدتها است که جنبش سرنگونی بستر اصلی اعتراض است. این جنبش گسترش پیدا کرده و ظرفیت گسترش وسیعی دارد. پتانسیل و ظرفیت رادیکالیزه شدن و چپ آن بالا است. راست و چپ در راستای تحکیم موقعیت خود در آن فعالند، احزاب سیاسی در آن فعالند. این جنبش هنوز فاقد پرچم روشن و رهبری است. به این معنا در حال حاضر چپ یا راست در آن هژمونی ندارند. این جنبش بستر مهم و اصلی تحرک جنبش و حزب ما است. میتواند و باید به مرکز ثقل قدرت ما تبدیل شود. این جنبش تامین پرچم سیاسی و رهبری چپ را از ما میطلبد.

۳- موقعیت اپوزیسیون راست:

اپوزیسیون راست اساساً متکی به دخالت آمریکا و اقدامات از بالا است. این امیدشان در دوره جنگ آمریکا در عراق و ماههای اولیه سقوط صدام به اوج رسید. بعد از گیر کردن آمریکا در باتلاق عراق، افق دخالت و حمایت آمریکا و افق رژیم چنج و از این طریق به نان و نوایی رسیدن برای مدتی کور شد. سردرگمی و پراکندگی در صفوفشان بوجود آمد. هنوز پرچم و رهبری تثبیت شده ندارند.

به نظرم از نیمه دوم امسال و بویژه بعد از انتخاب مجدد بوش دارند کمر راست میکنند. امید مجدد به دخالت آمریکا قوت قلبی به آنها داده است. پرچم فراندوم را به دست گرفته اند. می‌خواهند

مشکل رهبری را حل کنند. زیر چتر فراندوم، فرمولهای سازش بین مشروطه خواهان و جمهوریخواهان رد و بدل میشود. اساسا با اتکا به دخالت آمریکا و مسئله فراندوم دارند نیرو میگیرند. اشتباه است که فکر کنیم پرچم فراندوم تغییر قانون اساسی فقط مطالبه و یا پروپاگانداست، بلکه ابزار کار معینی است. هدف از این مجرا تغییر نیم کلاج و کنترل شده حاکمیت است. اعمال فشار کنترل شده و آلترناتیو بورژوازی مشروطه خواه و جمهوریخواه مطرح است. ملی مذهبی‌ها بعد از دوم خرداد تجزیه شده‌اند. بخش بیرون حکومتی آن اساسا به نیروی ذخیره آلترناتیو راست تبدیل میشوند و بخشا تبدیل شده‌اند.

۴- آمریکا:

به نظرم مسئله قدرت سیاسی در ایران برای آمریکا هم باز است. این را میدانیم که آمریکا در پی یک رژیم سیاسی مناسب‌تر و یا مطلوب خود در ایران است. دلایل آن هم تنها محدود به چارچوب کشمکش قدرت در خود ایران نیست. قبل از آن فاکتورهای بین‌المللی و منطقه‌ای مطرح است. از زاویه قطب تروریستی آمریکا و دکترین بوش، مقابله با تروریسم اسلامی، خاورمیانه بزرگ، صلح فلسطین- اسرائیل، کنار زدن مزاحمت‌های جمهوری اسلامی در عراق و قابل حکومت کردن عراق و نهایتا وجود رژیم سیاسی هماهنگ با سیاست‌های آمریکا، مجموعه فاکتورهای مشوق برای اقدامات آمریکا است. شواهد از هم اکنون حاکی است که جمهوری اسلامی در دوره جدید ریاست جمهوری بوش با اعمال فشار جدی دولت آمریکا روبرو خواهد بود. تهدید جنگ جدی است اما تنها ابزار آمریکا جنگ نیست، بلکه اهرم فشار نیز دارد. اپوزیسیون راست ابزار مهم این اعمال فشار است. فراندوم و اعمال فشار کنترل شده، ابزار این کار است. نمونه‌های متعدد این نوع فراندومها را دیدیم. همین مورد آخری اوکرایین و تحولات آن است. اپوزیسیون راست دوره جدید بوش را دوره طلایی خود میداند تا از این فرصت به جایی برسد.

۵- موقعیت چپ:

کمونیسم کارگری به عنوان قطب مهم و سخنگوی چپ جامعه در ۳-۴ سال اخیر لطمه جدی خورد. ماجرا از اختلافات درونی و جدایی هم شروع نمیشود. با بیماری و کاهش نقش منصور حکمت در حیات سیاسی حزب و سپس در گذشت وی خلاء جدی رهبری نه تنها در جنبش کمونیسم کارگری، بلکه به نظرم در جنبش اعتراضی و سرنگونی طلبانه علیه جمهوری اسلامی بوجود آمد. کسی که این را متوجه نشود، قبل از هر چیز نقشی را که منصور حکمت ایفا میکرد متوجه نشده است. این خلاء رهبری در ابعاد سیاسی و اجتماعی و فکری و استراتژیک بوجود آمد. نکته مهم این است که برای اولین بار در ایران، رهبری کمونیستی، در ابعاد اجتماعی و در راس جنبش اعتراضی برای سرنگون کردن رژیمی هار و ضد انسانی داشت اعتماد وسیع و عمومی را جلب میکرد. این موقعیت و این اعتماد لطمه خورد. میدانستیم منصور حکمت قابل جایگزینی نیست، اما ممکن بود و

هست که حزب را در موقعیت رهبری و دارای نقش تعیین کننده و رهبری حفظ کرد. تقلابهای اولیه خط ما چه در برخورد به جوابگویی به مسائل واقعی روند اوضاع سیاسی و چه در برخورد به دوره بعد از منصور حکمت نشانه این تلاش بود. حول این مسائل جدال و کشمکش خطوط سیاسی مختلف در حزب کمونیست کارگری ایران شروع شد. شکافها و سرانجام جدایی که چپ فرقه ای بر این جنبش و حزب تحمیل کرد، موقعیت چپ و جریان ما را بیش از پیش تضعیف کرد. کسی که این را نمی بیند و مدام شعار پیروزی سرمی دهد، قبل از هر چیز "هپروتی" بودن خود را اثبات میکند. امروز که نگاه میکنیم، میشود نتیجه گرفت این جدایی دیر یا زود اتفاق می افتاد. ابعاد تفاوتی که هست و اکنون قابل مشاهده تر است، این حقیقت را تاکید میکند. ما حکمتیستها نقطه عزیمت درستی داشتیم، اما همه مراحل را به درستی تشخیص ندادیم و درست عمل نکردیم، از جمله بعضی مواقع کوتاه آمدنهای غیر مجاز را در کنار سازشهای مجاز داشتیم. در دوره بعد از جدایی، ضمن تاکید فراوان بر تلاشهای بارزشی که داشتیم، هنوز روی غلطک احیای موقعیت اجتماعی محکم و تامین رهبری نیفتادیم. این سمینار استارت شروع آن است. آیا میشود این موقعیت را دوباره احیا کرد؟ به نظرم ممکن و عملی است چون دنیای بیرون و جنبش سرنگونی و اعتراض انقلابی و جنبش کمونیسم کارگری این را میطلبد. چون ماتریال سیاسی و مادی آن هست، اما به شرطی که انسانهای به اندازه کافی مصمم، روشن بین و با پرچم رهبری کننده راه بیفتند و قصد ممکن کردن آن را داشته باشند. کار و فعالیت همه جانبه ای را میخواهد. دخالتگری در اوضاع سیاسی ایران، تامین رهبری جنبش اجتماعی سرنگونی، تبدیل حزب به عنصر درهم کوبنده جمهوری اسلامی و به قدرت رساندن آن، کلید اصلی این مسئله است.

کسی ممکن است بپرسد که اینها را قبلا هم گفته ایم و مباحث حزب و قدرت سیاسی را داریم، قطعنامه سوسیالیسم و قدرت سیاسی را داریم، پس چی کم است؟ به نظرم به سادگی هنوز تامین پرچم سیاسی و رهبری جنبش سرنگونی را کم داریم. به نظرم فاقد طرح و نقشه مشخص تدقیق شده و دوره بندی شده ای در جهت تغییر گام به گام تناسب قوا هستیم. برای مثال این لحظه و در مقطع این سمینار در مقابل طرح فراندوم راست، حرف کلی میزنیم. آزادی و برابری هنوز مطالبه است و تمام ابزار کار نیست. طرحی را نیاز داریم، که فوری ما را به بازیگر فعال سرنگون کننده جمهوری اسلامی تبدیل کند.

نتیجه میگیرم: ما به طرف یک دوره پرتنش و پر تحول میرویم. اگر شرایط به طرف بی ثباتی می رود، ما چگونه مهر خود را بر اوضاع میکوبیم؟ به سیرآن جهت میدهیم؟ انقلابی اش میکنیم؟ اگر میخواهیم عنصر رهبری کننده و موثر سرنگونی باشیم با کدام طرح و پرچم؟ و به قول منصور حکمت فقط با لیست کردن آروزهایمان نمیشود. ابزار و یا ابزارهای این کار چیست؟ اگر چنین

آلترناتیوی را شکل ندهیم، مردم پراگماتیست پشت فراندوم میروند. نمونه‌های متعدد آن را دیده‌ایم. همین نمونه آخر در اوکرایین را دیدیم.

پرچم سیاسی روشن: اولین قدم در این راه ارائه پرچم سیاسی روشن و قابل انتخاب، قابل پیوستن، پرچمی اجتماعی و سیاسی ونه صرفا سازمانی و حزبی است. بیانیه و سندی که سرنگونی جمهوری اسلامی را معنی کند. که حاوی چند مطالبه اصلی جنبش سرنگونی و فرموله کننده "نه" مردم علیه جمهوری اسلامی باشد. این بحث سلبی و نه مردم را از حالت بحث و تفسیر و "اعلام موضع" به پلاتفرم زمینی، مشخص و قابل فهم عمومی تبدیل کنیم. اگر از ما پرسیدند منظورتان از حرکت سلبی و نه مردم چیست، پرچمی را نشان دهیم که بطور کنکرت سرنگونی جمهوری اسلامی را معنی کند، پایان دادن به آپارتاید جنسی و تبعیض را نشان دهد، کوتاه کردن دست مذهب از زندگی مردم را معنی کند و تحقق آزادیهای بی‌قید و شرط سیاسی را و مطالبات فوری دیگر را معنی کرده باشد. پلاتفرمی لازم است درست نقطه مقابل طرح جریان راست که مردم را در مسیر بند و بست و فراندوم و در بهترین حالت کنار زدن نیم بند جمهوری اسلامی میاندازد، برعکس مردم را به طرف سرنگون کردن و قیام علیه کلیت جمهوری اسلامی و کل سیستم دولتی و نظامی و انتظامی آن سوق دهد. به علاوه فاکتور مهم تر این است که با سقوط جمهوری اسلامی، ابزار اجرا کننده فوری این پلاتفرم را مشخص کرده باشد. این ابزار چیزی نیست جز دولت. دولت تداوم بخش قیام، دولت قیام کنندگان، دولت به عنوان ابزار حفظ قدرت قیام کنندگان و نیرویی که قیام را رهبری کرده است. دولتی با دستور کار سیاسی مشخص و موقت و به همین اعتبار آن را دولت موقت میگویند. رساله "دولت در دوره های انقلابی" منصور حکمت این مساله را به روشنی توضیح داده است. در مورد روند اوضاع سیاسی کنونی، منصور حکمت، در سال ۲۰۰۰ در مصاحبه با رادیو میبیدی به روشنی به موقت بودن دولت بلاواسطه بعد از سرنگونی مجددا تاکید کرده است. در طرحی که به آن اشاره دارم، دولت مسئله مهمی است. انصافا هم باید اذعان کرد که از مدتها قبل کورش مدرسی صاحب این بحث بوده است و قاعدتا در بحث امروز خودش به جوانب مختلف آن میپردازد. در نتیجه ارائه یک پرچم سیاسی روشن به جنبش سرنگونی، درست همانند پلاتفرم نان و صلح بلشویکها میتواند ابزار موثر دخالت گری و نیرو جمع کردن جنبش ما باشد و این مسیری است که حزب ما را به نیروی رهبر جنبش انقلابی مردم تبدیل میکند. چنین موقعیتی تخته پرش فوری ما برای تحقق جمهوری سوسیالیستی است.

نقشه عمل مرحله بندی شده

برافراشتن پرچم سیاسی که از آن صحبت شد، بسیار مهم است. آنوقت حزب با داشتن یک نقشه فکر شده و بسیار شفاف و روشن، لازمست مراحل کار خود را بشناسد. در سمینار آوریل سال گذشته (۲۰۰۴) هم گفتم، ضرورت مرحله بندی کردن دوره‌های کار ما از اینجا ناشی میشود، که ما مسیر

مستقیم و یکنواختی را طی نمی‌کنیم. لازمست اولویتهای امروز و فردای خود را بشناسیم. بر این اساس سه مرحله از کار را قابل تشخیص میدانم. با توجه به محدودیت وقت سعی میکنم خیلی مختصر به اولویتهای هر دوره اشاره کنم. توضیحات بیشتر را به نوبتهای بعدی در جلسه موكول میکنم.

مرحله اول: تبدیل شدن به نیروی معادله قدرت

این دوره و تبدیل شدن به نیرویی که موقعیت تعیین کننده در جابجایی قدرت داشته باشد، زیر بنای مراحل بعدی کار ما و حتی تعیین کننده موقعیت ما در مراحل دیگر هم هست. باید فی‌الحال بازیگر صحنه بود، تا بتوان از پیشروی و مراحل بعدی کار صحبت کرد. در غیر اینصورت مراحل دیگر کار و وظایف مطرح نخواهد بود. محورهای اولویت دار کار در ایندوره عبارتند از:

- ۱- ارائه بیانیه و پلتفرم سرنگونی در جهت تامین پرچم سیاسی و رهبری جنبش سرنگونی
- ۲- تامین رهبری سراسری و محلی مبارزات جاری و جنبش اعتراضی، عروج رهبران درگیر در مبارزات اجتماعی.
- ۳- ساختن حزب در شهرهای ایران. شکل دادن به شبکه‌های مبارزاتی از پایین در محله، شهر، کارخانه و کلا محیط کار و زیست مردم. شبکه‌هایی که اشکال مختلف و متنوع مبارزات مردم را به هم ببافد در واقع پایه قدرت حزب ما هستند.
- ۴- کنترل محلات: خارج کردن نقشه مند محلات مختلف در شهرها از دایره اعمال قوانین و کنترل جمهوری اسلامی
- ۵- سازماندهی توده‌ای: بنا به شرایط کنونی ایجاد سازمانهای توده‌ای در دستور قرار میگیرد. ما مبتکر جنبش مجمع عمومی و شورایی خواهیم بود. اما از ایجاد کانونها و نهادها و اتحادیه در رشته‌ها و بخشهای دیگر که ضرورت داشته باشد، استقبال میکنیم و مبتکر آن خواهیم بود.
- ۶- قدرت نظامی: تدارک تسلیح مردم و ایجاد پایه‌های سازمان نظامی در شهرها بسیار مهم است.

مرحله دوم: تغییر تناسب قوا، قدرت دوگانه:

سقوط جمهوری اسلامی زیر فشار و اعتراض از پایین خلق‌الساعه و یک روزه اتفاق نمی‌افتد. قبل از سقوط نهایی تناسب قوای بین مردم و جمهوری اسلامی تغییراتی را از خود نشان میدهد. حالت و وضعیتی قابل تصور است که تحت آن شرایط هنوز جمهوری اسلامی سرکار است اما کنترل لازم را بر اوضاع ندارد. حالتهای مختلفی از ابراز قدرت مردم در شهرها و مناطق مختلف خود را نشان میدهد. وجه مشترک این حالات شکسته شدن قدرت یگانه دولتی است. ظاهرا دم و دستگاه دولتی

سرکارند، اما خیلی وقتها و خیلی جاها دیگر کاری از دستشان برنمیآید. محلاتی در کنترل جوانان و مردم قرار میگیرد. از غروب در سطح محله و شهر نیروی انتظامی و نظامی حضور چندانی نمیتوانند داشته باشند. در لاک دفاعی قرار میگیرند و دیگر قدرت بگیر و ببند ندارند. گشایش بیشتری به نفع مردم در فضای سیاسی بوجود میآید. در چنان حالتی در تهران و بعضی شهرهای بزرگ و مشخصا در شهرهای کردستان به طور دوفاکتو قدرت دوگانه را میشود احساس کرد. پراتیک ما هم در ایجاد این شرایط و هم در منطبق شدن با این شرایط و جواب دادن به نیازهای ایندوره مهم است. در این رابطه به چند محور زیر باید توجه کرد.

- سیاست کنترل محلات را گسترش داد و آن را توده ای تر و اجتماعی تر پراتیک کرد. فضا را هرچه بیشتر از دست نیروهای رژیم و دم و دستگاهش در آورد.

- در این موقعیت کار علنی، تشکلهای توده‌ای بخشهای مختلف مردم، نهادهای اجتماعی و گسترش سازمانیابی توده ای ابعاد سراسری و جدیدی به خود میگیرد. سازماندهی مجامع عمومی و شورا وسیعا باید دامن زد. طرحهای سراسری چنین سازمانیابی را باید ارائه و پیگیری کرد.

فعالیت نیمه علنی احزاب سیاسی اپوزیسیون از چپ و راست تحرک کاملا جدیدی به خود میگیرد. کادرها و حتی اعضای از رهبریشان در دسترس قرار میگیرند. به نام احزاب فراخوان داده میشود و جواب میگیرد. حزب ما هم باید حضور موثر خود را نشان دهد. در آن شرایط استقرار کادر شناخته شده و اعضای رهبری را باید تامین کرد. چارچوب وظایف و دامنه عمل آنها باید روشن باشد. به نظرم باید سازماندهی متمرکزی داشت و در این موقعیت کمیته‌های حزبی را در محله و سطح شهر بوجود آورد. گسترش فعالیت اجتماعی را در دستور گذاشت. طبعاً هنوز شرایط طوری نیست که احتیاط را کنار گذاشت. دقیقا باید ملزومات امنیتی فعالیت آن دوره را تشخیص داد و رعایت کرد.

- جنبش کارگری در این دوره وسیعا پا به عرصه سیاست میگذارد. ناظر شدن افق و سیاست رادیکال، تبدیل شدن حزب حکمتیست به بخش لاینفک جنبش رادیکال و سوسیالیست کارگری، جاری شدن سازمانیابی مجامع عمومی و شورایی و نمایندگی شدن ادعای این طبقه در عرصه قدرت، دقیقا به کارکرد کمونیستها و پراتیک حکمتیستها گره خورده است. حزب باید بتواند جنبش رادیکال کارگری را نمایندگی کند.

- در تناسب قوای قابل تصور آن دوره، موقعیت کردستان تعیین کننده است. خیلی جاها و شهرها میتواند از کنترل رژیم خارج شوند. اگر درست کار کنیم و قدرت اجتماعی کمونیسم را کانسلیزه کنیم، میتوان در سنج و شهرهای دیگری دم و دستگاه نظامی و انتظامی و اداری آن را برچید و اداره امور را به دست گرفت.

و نهایتاً این دوره دوفاکتوی قدرت بین مردم و رژیم زیاد طول نمیکشد، تا آنجا به ما و جنبش انقلابی مربوط است، باید ملزومات یک قیام پیروزمند برای سرنگونی عملی جمهوری اسلامی را مهیا کرد. مسئله مهم این نکته است که حزب و رهبری آن بتواند موقعیتی را فراهم کند که نیروی سازمانده قیام و سرنگونی جمهوری اسلامی باشد.

مرحله سوم: قیام و سقوط نهایی جمهوری اسلامی

در این مرحله سقوط جمهوری اسلامی بنا به فاکتورهای متعدد و عینی و علنی در چشم‌انداز فوری است. یک شاخص آن تحرک بورژوازی بین‌المللی و محلی و بند و بستهای آنها علیه مردم و مبارزات آنها است. حضور ما و اتکا به قدرت مردم میتواند تنها ضامن خنثی کردن این توطئه‌ها باشد. یک نکته را همینجا تاکید کنم. رژیم اسلامی و انواع دارودسته‌های مسلح اسلامی وابسته به آن تنها با تظاهرات، قدرت را رها نمی‌کنند. در نتیجه مردم را در جهت اقدام نهایی، قیام و اقدام مسلحانه برای برچیدن جمهوری اسلامی باید هدایت و رهبری کرد و فکر میکنم سیر تحولات چنین چیزی را ایجاد میکند. اینجا تشخیص بموقع ما و آمادگی رهبری برای سازماندهی قیام و برچیدن جمهوری اسلامی، حساسترین مقطع کار ما و ضامن قدرت‌گیری حزب ما در صحنه سیاست است. رهبری ما به عنوان ستاد انقلاب و قیام باید آمادگی این کار را داشته باشد و نیروی مبتکر و سازماندهنده قیام و پایان دادن به حاکمیت جمهوری اسلامی، نیروی اول کسب قدرت و تشکیل دولت باشد.

- مسئله کلیدی ایندوره تشکیل دولت است. ما پای تشکیل دولت هستیم. برای ما دولت، تداوم قیام مردم و ابزار اعلام پیروزی قیام مردم است. ابزار مهم حفظ قدرت است. ما که به قیام و گرفتن قدرت فکر کرده‌ایم، باید به سازمان قدرت هم فکر کنیم. این چیزی نیست جز تشکیل دولت. نمی‌توانیم این پروسه را نیمه کاره رها کنیم. تضمین تحقق قدرت مردم، تشکیل دولت توسط حزب حکمتیست است. دولت سربرآورده از قیام و مبارزه‌ای که جمهوری اسلامی را در هم کوبیده است، دولتی است که در وهله اول برای تثبیت قدرت سیاسی جدید می‌جنگد. دستور کار موقت سیاسی دارد و به این اعتبار دولت موقت است. هنوز ایجاد تحول اقتصادی به نسبت سیاست و اقدامات سیاسی جایگاه فرعی‌تری در وظایف چنین دولتی دارد. گفتم چارچوب دیدگاه ما را در برخورد به این مسئله رساله مهم "دولت در دوره‌های انقلابی" منصور حکمت تعیین کرده است.

- دولت جدید بیدرنگ حقوق جهانشمول انسان را به عنوان قوانین لازم‌الاجرا اعلام میکند. برنامه یک دنیای بهتر را به عنوان منشور رهایی قطعی انسان اعلام میکند. در حوزه اقتصاد در وهله اول آن اقدامات رفاهی را که منصور حکمت در "کمونیسم آیا پیروز میشود" به آن اشاره کرده است. به مورد اجرا درمیآورد (طب، ترانسپورت، مسکن و آموزش و پرورش مجانی، بیمه بیکاری مکفی و تامین

معیشت همگانی با استاندارد یکسان). تلاش ما اینست دولتی را که اعلام کرده ایم، سریعاً و بلاواسطه به قدرت شورایی مردم متکی کنیم.

- اهرمها و ابزارهای مهم تحقق کار ما

در بخش پایانی می‌خواهم بر اهرمها و ابزارهای کلیدی که ضامن پیشبرد این سیاستها و تحقق نقشه ماست، به اختصار تاکید داشته باشم.

الف - رهبری سیاسی:

کلید این ماجرا تامین رهبری سیاسی جنبش سرنگونی و انقلابی مردم است. در طول این بحث و مباحث دیگر این سمینار به این پرداخته میشود. اینجا می‌خواهم بر جنبه‌هایی از کاراکتر سیاسی و اجتماعی لازمه یک رهبری سیاسی تاکید کنم.

- پایان دادن به جونیوریسم مزمین و بازمانده از سنت چپ، پایان دادن به دست کم گرفتن جنبش خود و خود را شریک کوچکتر و درجه دوم دیدن در جامعه و قدهلم کردن به عنوان رهبری رادیکال جنبش اعتراضی و ایجاد ملزومات اعمال رهبری جامعه.

- رهبری منسجم و متمرکز و آگاه به نقش و کار خود.

- ابراز وجود اجتماعی رهبری. فراتر رفتن از رهبری سازمانی و ایفای نقش به عنوان سخنگویان و رهبران حق طلب در گیر در مبارزات اجتماعی.

- رهبری در دسترس. رهبری باید در دسترس جنبش و مبارزه‌ای باشد که آن را هدایت میکند. داشتن چنین خصلتی و تامین ملزومات چنین شیوه رهبری بسیار حیاتی است.

ب- ابزارهای دسترسی:

در دنیای امروز بدون ابزارهای موثر دسترسی پیشرفت کار ممکن نیست. رادیو و تلویزیون، سایت جذاب و پربیننده، نشریات تیزبین و راهگشا و دیگر ابتکارات مدرن و امروزی از ابزارهای مهم اینکار هستند.

ج: سازمان قدرت اجتماعی

ساختن پایه‌های قدرت در محلات، شهرها و محیط کار و زندگی کارگران و مردم، از ابزارهای حیاتی حزب مدعی قدرت است. شبکه‌های حزب ما در محله و محیط کار و زندگی مردم، قاعدتا باید ستون فقرات پایه‌های قدرت مردم و حزب ما از پایین باشند. پایه قدرت از پایین را باید ساخت.

د- عرصه خارج و فعالیت بین‌المللی:

جنبش و حزب ما در این رابطه دیدگاه شفاف و روشنی دارد. ابراز وجود به عنوان جنبش و حزب قدرتمند در عرصه جهانی و ایجاد همبستگی با جنبشها و سازمانهای مترقی و کسب حمایت بین‌المللی یک ابزار مهم تثبیت پیروزی و پیشروی ما در داخل و در خارج است.

ه- کمونیسم کارگری قدرتمند در کردستان:

موقعیت قدرتمند اجتماعی جنبش و حزب ما در کردستان و حضور طیف وسیع و موثر رهبران و فعالین کمونیست سه دهه اخیر و نسل جدید کمونیست این جامعه در صفوف حزب ما اهرم بسیار مهم پیشروی ما نه تنها در سطح کردستان، بلکه اهرم مهم تعیین تکلیف جابجایی قدرت در سطح ایران است. این پتانسیل و انرژی را باید متوجه بود و سازمان داد.

و- کمونیسم کارگری در عراق: در سناریوی سیاه حاکم در عراق تنها روزنه امید، سیاست و پراتیک حزب کمونیست کارگری عراق است. تغییر و تحولات در جامعه ایران و عراق بسیار بر همدیگر تاثیرگذارند. هر درجه پیشروی ما در عراق، مستقیماً در ایران بازتاب دارد. این همسرنوشتی عملی را باید کانالیزه و سازمان داد. این لازمه پیشروی جنبش ما هم در ایران و هم در عراق است.



iraj.farzad@gmail.com

ایرج فرزاد

طبقه کارگر یا کاهن معبد؟

نگاهی دیگر به نظرات محسن حکیمی

محسن حکیمی در جدیدترین نوشته اش، که متن کتبی یک سخنرانی اوست، سنتهای دیرپای اکونومیسم چپ ایران و بقایای تفکرات سوسیالیسم خلقی چپ ۵۷ ی و خط ۵ و کارگر پناهی را تا حد یک سیستم "تئوریک" نمایندگی کرده است.

محسن حکیمی سوال این مکتب را پیش پای خود گذاشته است و به آن باز رو به صفوف همین گرایش پاسخ داده است. و طبعاً پاسخهای محسن حکیمی تا آنجا که به معضلات درونی این اکونومیسم برمبگردد، شاید برای خود آنها سرگرم کننده و در عین حال قانع کننده باشند. اما فراتر از آن محسن حکیمی از یک تعریف ایده آلیستی از مفهوم "روشنفکر" به تبیین ماتریالیسم غیر تاریخی فوئر باخ رسیده است.

فوئر باخیسیم مبتدی

صورت مساله و تیتیر بحث او بسیار گویاست: "چرا روشنفکران نتوانسته اند با طبقه کارگر ارتباط برقرار کنند؟" و جالب این است که او در همان پاراگراف اول تکلیف خواننده خارج از دایره مخاطبین خود را روشن کرده است:

"آگاهی و اندیشه مسلط بر هر جامعه طبقاتی، آگاهی و اندیشه طبقه حاکم است"

این نقل قول ناقصی است از ایدئولوژی آلمانی مارکس و ترهای فوئر باخ او که این حکم من درآوردی از آن استنتاج شده است:

”پس(!)، آگاهی مسلط بر جامعه سرمایه داری، آگاهی بورژوازی است و روشنفکران و آگاهان این جامعه، بطور اعم، (!!)) روشنفکران بورژوازی هستند. بدین سان، پاسخ پرسش فوق به سادگی این است که روشنفکران به این دلیل نتوانسته اند با طبقه کارگر ارتباط برقرار کنند که حاملان آگاهی بورژوازی بوده اند(!!!) - پرانتزها از من است.

اولین سوال این است که تناقض این حکم و نتیجه گیری را خود محسن حکیمی چگونه توضیح میدهد؟ مگر نه این است که روشنفکران و ”آگاهان“ این جامعه، آنهم بطور اعم، حاملان آگاهی بورژوازی اند؟ این حکم را اگر بر خود محسن حکیمی جاری کنیم، چرا نباید به خود حق بدهیم که ایشان به عنوان یکی از روشنفکران و آگاهان این جامعه و همین نظر ایشان نیز، آگاهی بورژوازی را حمل میکنند؟ شاید او از انتهای پروسه روشنفکر زدائی از خود به بقیه روشنفکران نگاه میکند؟ اما این خاستگاه حتی، نه تنها با نقد مارکسیستی، که حتی با متون دانشگاهی جامعه شناسی بورژوازی، فاصله عمیقی دارد. این نگرش به طبقه کارگر و جنبش کارگری حتی با اکونومیسمی که لنین در کتاب چه باید کرد، خصوصیات آنرا برشمرده است تفاوت دارد. این نگرش به طبقه کارگر و جنبش کارگری، اکونومیسم خود ویژه و وارنه ای است که ریشه هایش را از دنیای موهومات سوسیالیسم خلقی چپ ۵۷ ایران میگیرد و کارگر را از متن تولید مدرن و صنعتی سرمایه داری معاصر و بویژه تحولاتی که هم ”روشنفکران“ و هم طبقه کارگر و بافت آن طی این دهه های پس از ۵۷ از سر گذرانده است، بطور اختیاری و غیر تاریخی منفک میکند. کارگر به یک مقوله فلسفی در نگاهی شرقی به دنیای مانوفاکتور دوران قرون وسطی تنزل یافته است.

کارگر، طبقه یا صنف؟

و اما ایراد این سیستم ماتریالیسم مکانیکی یکی دوتا نیست. در این سیستم حیطه فعالیت روشنفکر، بطور عام، یا همانطور که محسن حکیمی گفته است بطور اعم، ذهن و سوژکت است و این ذهن و سوژکت بی ارتباط با جامعه، طبقات و پراتیک طبقات و احزاب سیاسی است. ”روشنفکر“ در تصویر اول محسن حکیمی با هیچ پراتیک و با موجودیت و منافع هیچ طبقه ای مرتبط نیست. انگار روشنفکرانی از نوع رئیس دانا، حجاریان، گنجی، دولت آبادی، آل احمد و خود محسن حکیمی و مارکس و لنین و منصور حکمت همگی در مشغولیات دنیای ذهن و سوژکتیو آئینه پاسیف ”آگاهی مسلط بر جامعه سرمایه داری، یعنی آگاهی بورژوازی“ اند! انتقاد و نقد و نمایندگی طبقات و منافع معین اجتماعی و رابطه این روشنفکران با پراتیک طبقات مختلف و گرایشات اجتماعی بطور اختیاری قطع شده است. و این البته بازگشتی به سیستم ناقص و سرو دم بریده فلسفی ایده آلیسم هگل و التقاط با ماتریالیسم غیر تاریخی فوئر باخ است.

با اینحال محسن حکیمی انگار که متوجه شده است که نمیتواند این نقطه حرکت "فلسفی" را با همه تناقضاتش تا آخر حمل کند، و از آنجا که فهمیده است با نسل فکوری که دنیای چپ ۵۷ ی را پشت سر گذاشته که در محافلشان کاپیتال را بازخوانی میکنند و آثار مارکس و منصور حکمت را مرور میکنند، از آنجا که متوجه شده است تناقضات زمخت بحث او از معرض دید تیز "مارکسیستها" در امان نیست، در پارگرافهای بعدی از مفهوم عام روشنفکر و روشنفکر بطور اعم عدول میکند و با کلمه "لاجرم" از تعریف عام و تجربیدی به معنی خاص روشنفکر میرسد. بعلاوه محسن حکیمی با انبوهی از روشنفکرانی روبروست که با دیپلم و گاه لیسانس به صفوف کارگران پیوسته اند و بنابراین نه مشکل "ارتباط" با جنبش کارگری را دارند و نه از معضلات و مشغله های بقایای گرایش کارگرپناهی و حق آب و گل داری کسانی که سالها پیش و در دوره ۵۷ خود را قیم و کلیددار طبقه کارگر میدانستند، سر درمی آورند. با اینحال همه این فاکتورها مانع نمیشوند که او از طبقه بندی روشنفکر بطور عام و نقد خود به این قشر بطور اعم، مخاطبین معین، یعنی چپ مارکسیست را در نظر بگیرد. فعلا این تناقض را ندیده میگیریم و میرویم ببینیم همین روشنفکران چپ مارکسیست، که مشمول آن تعریف اولیه محسن حکیمی، یعنی حاملان آگاهی بورژوائی و باز بعنوان پدیده ای سوپزکتیو و در خود و بی ارتباط با طبقه و جامعه و جنبشها و گرایشات اجتماعی و فاقد نقد و پراتیک اند، در پروسه تعبیه شده محسن حکیمی از کدامین سنگلاخها و عبورگاهها و پرتگاهها باید گذر کنند تا با طبقه کارگر "ارتباط" بگیرند! گوش کنید ببینید عبور از تعریف عام روشنفکران مدافع آگاهی بورژوائی، شامل چپ مارکسیست نیز، به "فعال کارگری" از زبان خود محسن حکیمی چگونه است:

" اما مساله به این سادگی نیست. وقتی از روشنفکری سخن می رود که می خواهد با طبقه کارگر ارتباط برقرار کند، لاجرم پای چپ مارکسیست به میان کشیده میشود و پاسخ به پرسش فوق بدون بررسی این مقوله مقدور نیست"

در "اصول کمونیسم"، انگلس کمونیسم را دکتترین و علم شرایط رهائی طبقه کارگر تعریف کرده است و تمایز کمونیسم مارکس و انگلس با انواع دیگر کمونیسمهای موجود، از جمله کمونیسم خرده بورژوائی، در این نکته مهم بود که طبقه کارگر نمیتواند خود را رها سازد مگر همراه با خود کل جامعه را از ستم و تبعیض جامعه طبقاتی سرمایه داری رها سازد. دکتترین و علم کمونیسم، در اکونومیسم محسن حکیمی تبدیل شده است به تلاش روشنفکران برای ارتباط با طبقه کارگر. بحث رهائی جامعه و وارد شدن طبقه کارگر صنعتی به عنوان فاکتور و عامل این رهائی و "لاجرم" قدمی فراتر نگذاشتن از تفسیر به جای تغییر جهان و رسالت ارتباط با طبقه کارگر را برای "چپ مارکسیست" قائل شدن چیزی جز تکرار یک اکونومیسم عامی و تقلای سوسیالیسم تخیلی آن نیست. این یک فوئر باخیسیم عامیانه در مکتب فلسفی کارگر کارگری است.

طبقه کارگر، بی تفاوت به سیاست و جامعه

بحث "ارتباط" با طبقه کارگر چنان پیچیده و فلسفی و غامض تعریف شده است، انگار که طبقه کارگر خود تنها در معبدی به دور از اجتماع و تولید و منزوی از رابطه و مناسبات متقابل با طبقات دیگر، مشغول عبادت است. در این رابطه کارگر مثل هر شهروند دیگری نیست که علاوه بر تولید و زندگی صنفی، مصرف کننده هم هست، در بازار خرید و فروش کالا به عنوان خریدار مایحتاج زندگی اش همراه با دیگر شهروندان، کالا میخرد، خانه کرایه میکند، بخشا به لشکر ذخیره بیکاران میپوشد و فرزندان در درس و تحصیل هم میکنند، در معرض انواع تبلیغات و سموم طبقات دیگراند، با معضل اعتیاد و تن فروشی و کودک خیابانی و انواع ناهنجاریهای اجتماعی و با طبقات دیگر، روشنفکران و ژورنالیستهای جامعه، در تماس و تحت تاثیراند. نمایندگان طبقات دیگر مدام تلاش دارند با طبقه کارگر تماس بگیرند و بر آنها و افکارشان در جهت منافع طبقاتی خود تاثیر بگذارند. "ارتباط" با طبقه کارگر چنان به وجه محدود و زندگی صنفی کارگر منحصر شده است که وقتی در دنیای واقعی "ارتباط" روشنفکران طبقات دیگر را با کارگران به چشم میبینیم، چاره ای نداریم جز اینکه طبق سیستم فکری محسن حکیمی، مانع استبداد و سرکوب و حذف فیزیکی روشنفکر چپ مارکسیست را از معادله حذف کنیم و گناه را به گردن انحراف "روشنفکری" و "تعلقات فرقه ای" کمونیستها بیاندازیم. محسن حکیمی بنابراین لزوم مبارزه با استبداد و سرکوب دولتی و خود عامل سرکوب خونین و نسل کشیها در کشورهایی مثل ایران که کارآرزان و قلع و قمع کمونیستها جز لایتنجریزای تداوم آنست، را حذف میکند. این سختگیری و عتاب در باره روشنفکر کمونیست و مارکسیست و سکوت محض در مورد روشنفکران طبقات دیگر که به قیمت تسلیم به و قناعت با رژیم اسلامی، از تیغ استبداد در امان مانده اند، تصادفی نیست.

بعلاوه محسن حکیمی اینجا توضیح نمیدهد که چرا فلان مسئول کلوب اتحادیه در کشورهای اروپائی که محل کارش در محل کارخانه و در میان کارگران است و یا اعضای شورای اسلامی کارخانه ها در ایران که پول میگیرند تا در کارخانه ها با کارگران در ارتباط باشند، "لاجرم" امتیاز مثبتی از محسن حکیمی گرفته اند؟ چرا کارگر به عنوان انسانی که هر روز در زندگیمان میبینیم و اکثریت شهروندان جوامع کنونی را تشکیل میدهند، به یک موجود موهوم و مرموز و فوق العاده مخالف "فکر" تجسم یافته است؟ چرا هویت کارگر این شده است که فقط به خودش فکر میکند و فقط به زندگی در تولید و حین کار و دارای صرفا مطالبات اقتصادی؟ زیرا که کارگر در سیستم اکونومیستی و از منظر روشنفکر خرده بورژوائی که لطف میکند "هوادار" مطالبات صرفا صنفی و اقتصادی کارگر است، دنیای سیاست را به نویسندگان و شاعر و کانون نویسندگان و دگراندیشان و روشنفکران طبقات دیگر بخشیده است، قرار است همیشه کارگر بماند، کاری به سرنوشت جامعه

نداشته باشد و فقط و صرفا سرگرم مصاف روزانه برای نان باقی بماند. این دنیای اکونومیسم جان سخت و تفکر بورژوازی در باره کارگر، در پوشش و زورق کارگر پناهی است.

در کنج خلوت خوش و بش محفلی روشنفکر خورده بورژوا با کارگر

و بعد از اینکه محسن حکیمی ارتباط با طبقه کارگر را "لاجرم" منحصر به چپ مارکسیست محدود میکند، گرز دیگری را برای فراری دادن روح خبیث حاملان آگاهی بورژوازی، بر فرق سر "روشنفکر"، که لغت برگزیده ای برای نیش و کنایه به و تحقیر کمونیست‌هاست، فرو میکوبد. او چنین ادامه داده است:

"در سنت چپ مارکسیست، منظور از روشنفکری که با طبقه کارگر ارتباط برقرار میکند فرد آگاهی است که از طبقه خود یعنی طبقه سرمایه دار می برد و به طبقه کارگر می پیوندد"

و آدم میماند که مارکس و لینین و انگلس چگونه با قلم و سخن خود از طبقه خود کنده شدند و به طبقه کارگر پیوستند؟

اما نه، هنوز "روشنفکر بریده از طبقه خود" و پس از اینکه "به جزء جدائی ناپذیری از موجود زنده ای به نام طبقه کارگر" تبدیل میشود وقتی به محضر محسن حکیمی برمیگردد با این سوال روبروست:

"چرا روشنفکری که به قصد پیوستن به طبقه کارگر از طبقه خود بریده است نتوانسته است با طبقه کارگر ارتباط ارگانیک برقرار کند؟"

فراموش نکنیم که نقطه تاکید محسن حکیمی "لاجرم" خطاب به چپ مارکسیست بود. او پس از اینکه روشنفکر چپ مارکسیست را از طبقه بورژوا می برد و او را به جزء جدائی ناپذیر طبقه کارگر تبدیل میکند و سپس بالاخره تا حد یک "فعال کارگری" ارتقا مقام میدهد (و اینجا باید محسن حکیمی کلی از مارکس سپاسگزار باشد که متمایز کردن مرکز ثقل کمونیسم او و انگلس یعنی جایگاه مبارزه طبقه کارگر در جامعه مدرن صنعتی برای به سرانجام رساندن یک انقلاب کمونیستی و تدوین مبانی مارکسیسم به مدت بیست سال در کتابخانه ها و در فقدان "ارتباط با طبقه کارگر" خود محسن حکیمی را وادار کرده است که به اتکا نقل قولهای سرو دم بریده از مارکس احکام ضد مارکسیستی را در پوشش کارگر پناهی روی کاغذ بیاورد). به شاه بیت نتیجه گیری منطقی گذراندن چپ مارکسیست از مراحل روشنفکری و بریدن از طبقه سرمایه دار و تبدیل شدن به یک فعال کارگری که در این جملات بیان شده اند، می رسد:

"این فعال کارگری ممکن است به هر گروه یا سازمان سیاسی یا حزبی گرایش داشته یا نداشته باشد، اما حساب جنبش کارگری را از حساب این یا آن گروه جدا

میکنند و با رویکرد جنبشی، و نه فرقه ای، دومی را تابع اولی میکنند، نظر گروه خود را تبلیغ میکنند، اما منافع جنبش کارگری را بر منافع گروه خود مقدم می شمارد. از عقیده و ایدئولوژی این یا آن گروه به ضرورت فعالیت در جنبش کارگری نمی رسد، بلکه از فعالیت در جنبش کارگری به صحت و کاربرد این یا آن نظریه پرداز جنبش کارگری می رسد... در یک کلام فعال کارگری کسی است که هویت خود را با فعالیت کارگری جنبشی سیاسی تعریف میکند و نه با فعالیت گروهی - عقیدتی

”

حلقه گم شده این تعریف “جامع و مانع” پوپولیستی و مالامال از کرنش در برابر جنبش خودبخودی و عشق به هویت صنفی طبقه کارگر زیر عنوان روشنفکر چپ مارکسیست پالایش یافته به فعال کارگری، “جنبش کارگری” است. و این جنبش کارگری، آنجا که بویژه نظر دارد، تئوری دارد و ظاهراً پاسخ هر معضل پیچیده را آماده کرده است، بطور واقعی بشدت نامتین است بویژه آنگاه که صفت سیاسی هم به آن الصاق شده است. و اینجا باید پرسید که اگر فعال کارگری با مسائل “سیاسی” مثل جنگ ایران و عراق، مثل پدیده دوخرداد، مثل اسلام سیاسی، مثل خطر تقابل اسلام سیاسی و میلیتاریسم و دخالت نظامی آمریکا در ایران، مثل اوضاع فعلی در عراق و فلسطین و لندن و شرم الشیخ روبرو بشوند، اگر با کنفرانس گروه ۸ و کنسرت لایف ۸ سروکار داشته باشند، “جنبش کارگری” بطور متعین و در بیان و سخن و مکتوبات چه راه حلی ارائه داده است و چه تحلیلی داده است؟ مثلاً برویم داخل کارخانه ها ببینیم کارگران در اوقات استراحت آنهم حین کار چه میگویند؟ و بعد از همه اظهار نظرات “تک تک” کارگران یک معدل بگیریم؟ اگر مثلاً یک عده از کارگران مذهبی بگویند بمبهای انتحاری جریانات اسلامی خوب است، ولی فلان دانشجوی مارکسیست بگوید ضد انسانی است، محسن حکیمی نظر اولی را به دلیل موقعیت صنفی اظهار نظر کننده، کارگری و دومی را روشنفکری و بورژوازی ارزیابی میکند؟ اگر اسلام سیاسی دارد در بغداد و سراسر عراق در تقابل با اشغال نظامی و میلیتاریسم آمریکا، عملیات جنون انتحاری سازمان میدهد، روشنفکر و مارکسیست و گروه و حزب کمونیستی، در این اوضاع که گلوی تمام جامعه و از جمله کارگر را در کارخانه و منزل و خیابان و معابر عمومی و کوچه پس کوچه ها و در زندگی فشرده است، باید به خود فرو رود و در مقابل مشغول مناسب پالایش روح خبیث روشنفکری باشد و در محافل مخفی مشغول پیوند و ارتباط با کارگر باشد؟! مگر فراموش کرده ایم که اسلاف همین سوسیالیسم خلقی و چپ کارگر پناه در سالهای ۵۷ که سرنوشت جامعه، با کارگر و غیر آن داشت توسط نیروهای جهان سرمایه داری و زعمای اسلام سیاسی رقم میخورد، به حفظ روابط محفلی با فرد کارگر ادامه دادند و مشغول پروسه “روشنفکر زدائی” در ارتباط و پیوند با کارگر ماندند؟ جایگزین کردن این خوش و بش محفلی روشنفکر خورده بورژوا و تعلق خاطر به هویت صنفی کارگر، تحت لوای ارتباط چپ

مارکسیست با طبقه کارگر یک وجه مشخصه چپ ۵۷ ی و از مشخصات بارز اکونومیسمی است که در عرصه سیاست از همان اوان عروج اسلام سیاسی میدان را به خمینی "ضدامپریالیست" و در جنگ ایران و عراق به پاسداران "دفاع از میهن" و بویژه با عروج خاتمی، صحنه سیاست ایران را یکباره به دگراندیشان دوخردادی و مارکسیست سابق هائی که از سقوط شوروی سابق نتیجه گرفتند که حزب کمونیستی و دست بردن حزب کمونیستی به قدرت سیاسی به عنوان ابزار طبقه کارگر، خطای فاحش بوده است، سپردند.

معضل دیرین اکونومیسم کارگر پناه

کسی که میخواست فلسفه کودتای هیجدهم بروم لوئی بناپارت را بفهمد ناچار بود به نه تنها و صرفاً "نظریه پردازان جنبش کارگری"، که کسی نمیداند این موجودیت عام و انتزاعی در آن مقطع چه مادیت اجتماعی و عینی داشته است، بلکه به نظریه پردازان سیاسی، از جمله تحلیل مارکس در هیجدهم بروم لوئی بناپارت رجوع کند. کسی که بخواهد فلسفه عروج اسلام سیاسی و دلائل تقابل آن با میلیتاریسم آمریکا و غرب را از جمله تبعات آن بر "جنبش کارگری" را توضیح دهد، یا مبانی و اجزا سیستم سوسیالیسم خلقی ایران را تشخیص دهد و علل تحزب گریزی مارکسیست سابقها پس از فروپاشی شوروی سابق را بفهمد، باید به نظریه پردازان سیاسی و تحلیلگران سیاسی که به شکل نظرات فردی به نام منصور حکمت بیان و مکتوب شده اند رجوع کند. همانطور که کتاب کاپیتال نه حاصل دهها سال زندگی و "ارتباط" با کارگران و تزکیه از روح روشنفکری و "کارگر شدن" مارکس، که در پشت میز کتابخانه های لندن و به عنوان بزرگترین و عمیق ترین نقد نظام سرمایه داری، تدوین و در دسترس بشریت و جنبش کمونیستی قرار گرفت. محسن حکیمی مجاز است این یا آن تحلیل و موضع افراد و "گروه" ها را بپذیرد یا نپذیرد، اما وقتی تمایل خود به برخی تحلیلها را در باره مهمترین مسائل سیاسی جامعه ایران در پرده ظاهراً غیر سکتاریستی تعلق و خلوص به جنبش کارگری بیان میکند، باید بتواند لااقل حتی دوسطر به ما نشان دهد که این "جنبش کارگری" علی العموم و عملاً نامتعیین و تجربیدی راجع به مسائل مهم جامعه ایران چه گفته است؟ نمیدانم آیا بی خبر است که در مورد همه این مسائل، افراد و صاحب نظران مختلف نظر داده اند و توانسته اند بخشهایی از کارگران را هم تحت تاثیر خود قرار دهند؟ آیا محسن حکیمی میتواند به ما بگوید که تزهائی "جنبش کارگری" در مورد دو خرداد و "جنبش اصلاحات" کدامها بوده اند؟ و یا اینکه تزهائی را که در دفاع از پروسه اصلاحات به نام و تحت پوشش کارگری بیان شده اند، قبول دارد و یا به دلیل ریزش جریان دو خرداد اکنون دیگر به آرامی آنها غلاف کرده است؟

خلع سلاح طبقه کارگر از حزب کمونیستی

“تئوری” از بالا و جنبش از “پائین”

من ناچاراً بخش نسبتاً طولانی‌ای را از بحث محسن حکیمی نقل می‌کنم تا دقیقاً نشان دهم که نقل قول از مارکس هم نمیتواند دیدگاه اکونومیستی و اوهام پنهان او در مورد کارگر پناهی و مخالفت با تحزب کمونیستی کارگران را بپوشاند، او مینویسد:

“مارکس نخستین کسی است که گفت: فیلسوفان جهان را تفسیر کرده اند، حال آنکه مسئله بر سر تغییر آنست...”

اما این نگرش، پس از مارکس، و این بار در پوشش اندیشه او، جای خود را به نوعی سیستم سازی تجدید نظر طلبانه داد. اگر تا پیش از مارکس مثلاً با نظام های فکری افلاطون و هگل روبرو بودیم، پس از مارکس نظام هائی چون “مارکسیسم” و ماتریالیسم دیالکتیکی به عنوان سیستم هائی که معتقدانشان را طوری نشان میدادند که گویا برای هر پرسشی پاسخ حاضر و آماده دارند و تکلیف هر مسئله ای را مشخص کرده اند، به وجود آمد. این بازگشتی به گذشته و تبدیل اندیشه مارکس به نوعی آئین مذهبی بود که بی تردید در تقلای فکری جامعه طبقاتی برای به تاخیر انداختن مرگ محتوم خود ریشه داشت.

روشنفکران چپ ایران، هم چون جاهای دیگر، این سیستم سازی ها و آئین پردازیها را پذیرفتند، اهداف ناسیونالیستی و پوپولیستی خود را به آن ها ملبس کردند و تحت عنوان “انقلابیون حرفه ای” (لنین) به اجرا و پیاده کردن این سیستم ها و آیین ها کمر بستند. برای این کار باید با طبقه کارگر ارتباط برقرار می کردند. سیستم چنین می گفت. اما برای این ارتباط بجز از یک نقطه ایدئولوژیک و نه سیاسی نمی توانستند عزیمت کنند. همان گونه که خود می گفتند، هدفشان از ارتباط با طبقه کارگر “نفوذ” در این طبقه و “تسخیر ایدئولوژیک” آن بود. آنان سوسیالیسم را نه یک جنبش اجتماعی عملاً موجود(که بی شک باید خودآگاه شود) بلکه ایدئولوژی یا نظامی فکری میدانستند که “از بیرون” و توسط آنان (انقلابیون حرفه ای) به “درون” طبقه کارگر برده می شد و این طبقه به تسخیر آن در می آمد. نزد آنان “نفوذ” و “تسخیر” کلماتی بودند برای تحمیل قالب های عقیدتی - فرقه ای بر یک جنبش اجتماعی. نتیجه عملی این “نفوذ” و “تسخیر ایدئولوژیک” طبقه کارگر توسط “انقلابیون حرفه ای” چیزی نبود جز نوک زدن به طبقه کارگر و بیرون کشیدن فعالان آن، فعالانی که بریده از

بستر طبقاتی خود باید اسلحه به دست می گرفتند و هم چون سربازی گوش بفرمان برای منافع خاص این یا آن فرقه می جنگیدند. یا به کارگر تشکیلات و اعلامیه پخش کن این یا آن گروه تبدیل می شدند، و یا مورد استفاده ابزاری برای تزئین ویتترین این یا آن سازمان و حزب قرار می گرفتند. در هر حال، حاصل این گونه ارتباط روشنفکران چپ با طبقه کارگر چیزی جز محروم کردن جنبش کارگری از فعالان خود نبوده است. به عبارت دیگر، روشنفکران چپ نه تنها نتوانسته اند با طبقه کارگر ارتباط ارگانیک برقرار کنند، بلکه این طبقه را از فعالان خود نیز محروم کرده اند. و خود نیز به حالت اندامی پیوندی درآمده اند که پس زده شده باشند: بریده از طبقه سرمایه دار و پیوند نیافته با طبقه کارگر. چنین است وصف حال روشنفکران چپ ما. آیا وقت آن نرسیده است که این روشنفکران به پرداخت این هزینه های سنگین پایان دهند و دیگر نه به مثابه فعال فرقه ای - عقیدتی بلکه به عنوان فعال کارگری در صحنه کارزار طبقاتی طبقه کارگر علیه نظام سرمایه داری ظاهر شوند؟"

خوب! فعلا از این نکته صرفنظر میکنم که آنچه محسن حکیمی تحت عنوان نظام فکری روشنفکران چپ مورد انتقاد قرار داده است، بسیار جامع و همه جانبه توسط منصور حکمت و زیر عناوین: "سه منبع و سه جزء سوسیالیسم خلقی"، "۲۵ سال پیش، و "کمونیستها و پراتیک پوپولیستی"، ۲۲ سال پیش، به جنبش کمونیستی ارائه شد. (من خواندن این رساله های درخشان را که در سایت آرشیو آثار منصور حکمت و در منتخب آثار یک جلدی او انتشار یافته اند به خوانندگان توصیه میکنم. آدرس سایت آرشیو آثار منصور حکمت که به مسئولیت خسرو داور دایر شده است، چنین است: <http://www.hekmat.public-archive.net>)

با این تفاوت که محسن حکیمی این نقد را نه متوجه یک نوع سوسیالیسم خرده بورژوائی، که از بخت بد خط ۵ و کارگر پناهی زیر مجموعه ای از آن بود، بلکه متوجه "روشنفکران" علی العموم میدانند. از این فراتر در اینجا نیز محسن حکیمی عامل اختناق و سرکوب خونین رژیم اسلامی را بنا به هر مصلحت کاسبکارانه، و شاید با توجیه ملاحظات امنیتی، از قلم انداخته است. بخش وسیعی از ماتریال انسانی سوسیالیسم ایران که دست بر قضا دست اندر کار شوراها و کمیته های کارخانه بودند و ارتباط عمیقی با جنبش کارگری داشتند در کشتارهای سالهای ۶۰ از دم تیغ جمهوری اسلامی گذشتند.

نکته دیگر نقد محسن حکیمی از لنین و لنینیسم است که بر ضرورت برخورداری طبقه کارگر از یک حزب رزمنده کمونیستی که بدون لایه ای از "انقلابیون حرفه ای" ناممکن است تاکید کرده است. نشانه گرفتن برخی از جوانب سبک کاری سوسیالیسم خلقی، مثل جدا کردن فعال کارگری از محیط

کار و زندگی کارگران هدف خط و متد لنین را با عنوان "انقلابیون حرفه ای" و نفوذ از "بیرون" را سیبل قرار داده است. از ورای نقد برخی جوانب سوسیالیسم خلقی و پوپولیسم چپ ایران، به نقد "نفوذ دادن عقیدتی" حزب کمونیستی که متشکل از انقلابیون حرفه ای نیز هست، نقب زده است.

نکته دیگر مرزبندی اتفاقاً ایدئولوژیک خود محسن حکیمی با تلاش برای نفوذ عقیدتی "از بیرون" روشنفکران است و این انگار فقط و صرفاً و منحصرأ شامل کمونیستها و حزب کمونیستی است. چرا که تا جایی که اطلاعات در مورد محسن حکیمی دلالت دارد، ایشان خود روشنفکر و عضو کانون نویسندگان ایران هستند. ظاهراً ایرادی به کوشش ایشان برای نفوذ دادن "عقیدتی" افکار خود به "درون طبقه" نیست.

و بالاخره نتیجه گیری ایشان و اکسیری که همه انحرافات روشنفکری ایران را یکباره شفا میدهد در نوع خود جالب و دیدنی است. "روشنفکران"، که محسن حکیمی لجاجانه ابا دارد به نوع سوسیالیسم و چپی که نمایندگی میکنند، اشاره کند، با تمامی همان گرایش پوپولیستی و فرقه ای-عقیدتی و با حفظ همه مواضع سوسیالیسم خرده بورژوازی خود فراخوانده شده اند که از این پس نه به "مثابه فعال فرقه ای-عقیدتی" که به عنوان "فعال کارگری" وارد صحنه کارزار شوند! مشکل حوزه فعالیت نفوذ فکری روشنفکران است اگر به درون فرقه محدود بماند سمی و اما اگر در ارتباط با طبقه کارگر انجام شوند، موجب رستگاری است! حلقه گم شده سرانجام یافته شد، "پیوند" با کارگر، و "ارتباط" با طبقه کارگر، میتواند موجب خلاصی هم طبقه کارگر و هم "روشنفکران" شود، اینکه پیوند و ارتباط سوسیالیسم خرده بورژوازی و زیر مجموعه قدیمی آن، خط ۵ و جریان من خودم کارگرم، با طبقه کارگر تا چه حد موجب روشنگری یا سردرگمی و ابهام رهبران عملی جنبش کارگری میشود را در کارنامه سوسیالیسم خرده بورژوازی ایران و چپ ۵۷ تجربه کرده ایم، فعالین امروزی جنبش کارگری و کمونیستهای که کاپیتال و ایدئولوژی آلمانی مارکس و کمونیسم مدون و منسجم منصور حکمت را در دسترس دارند، نیازی به تکرار این سیکل بسته و این تجربه سپری شده ندارند.

یک حلقه مفقوده دیگر که ظاهراً جایگاه ویژه ای در سیستم محسن حکیمی دارد، "تقدم منافع جنبشی طبقه کارگر بر منافع گروهی" است. در سیستم اکونومیستی محسن حکیمی، طبقه کارگر و جنبش طبقه کارگر در برابر حزب، و البته حزب چپ مارکسیست و حزب بخش کمونیست طبقه کارگر، گارد دارد. کارگر در نهایت با هویت صنفی اش تعریف میشود، چرا که گویا منافع جنبش خود بخودی، بالاچار گرایشهای مختلف طبقه کارگر را به هم جوش میزند و طبقه کارگر، در مبارزه سیاسی و اقتصادی به حزب کمونیستی و به نقش عنصر و عامل آگاه طبقه، تحت کنایه و تکفیر "منافع گروهی"، بی نیاز است. و این نظر اکونومیستی و تحقیر ثوری و کرنش در برابر سیر خودبخودی جنبش کارگری البته یکی از محصولات خو کردن روشنفکر ناراضی به "تطبیق" با شرایط اختناق و استبداد هم هست. کار عده ای این شده است که اختناق و استبداد سیاسی را

فرض بگیرند تا پروسه کارگر شدن و خود آموزی و پند از توده ها توسط روشنفکر خرده بورژوازی "هوادر" طبقه کارگر در مکانیسمهای فعالیت مخفی و محفلی، آنها هم بی تفاوت و بی مبالا نسبت به مسائل عمومی ترجمه، تکمیل شود. نه حزب کمونیستی و نه مبارزه بر سر سرنوشت جامعه که کارگر هم شهروندی از آنست در این سیستم فکری لازم نیستند.

و طبقه کارگر بدون برخورداری از یک بخش تحزب یافته در یک حزب کمونیستی حتی در همان مبارزات جاری و روزمره اقتصادی دستش به جایی بند نخواهد شد. تئوری بی نیاز بودن جنبش کارگری از تشکل در حزب کمونیستی، تئوری بورژوازی برای ادامه سیادت طبقاتی خویش است. کرنش به جنبش خود بخودی و فراخوان محسن حکیمی به روشنفکران و فعالین کارگری برای وارد شدن به تزکیه نفس و پالایش روح بورژوازی، و "لاجرم" سپردن عرصه سیاست و مبارزه و جدال بر سر سرنوشت جامعه، به طبقات و روشنفکران طبقات دیگر، تبدیل کردن طبقه کارگر به یک موجود صرفا صنفی و غیر اجتماعی و ترسیم جنبش کارگری به عنوان یک مرکز مذهبی و عبادتگاه است. این ترزا، بنابراین تزه‌های بورژوازی در پوشش کارگر پناهی و نسخه تسلیم به وضع موجود و ممنوع ساختن طبقه کارگر با حزب سیاسی خود و تحزب کمونیستی، در جدال بر سر سرنوشت سیاسی جامعه است.

مشکل این اکونومیسم، نفی و رد عنصر آگاهی و تئوری انقلابی و نقش کمونیسم و تحزب کمونیستی در جنبش کارگری است و بنابراین از پس استعاره به منافع گروهی و ترجیح دادن منافع جنبش کارگری، نمیتوان فهمید که او با مبانی تئوریک و سیاسی مارکسیسم در مورد انقلاب کمونیستی، جایگاه تحزب و جایگاه طبقه کارگر جامعه مدرن صنعتی در تئوریهای مارکس چه نقد و انتقادی دارد؟ یک مشکل پایه ای این اکونومیسم قدیمی در چپ سنتی ایران، این است که غیر از نسخه پیچیدن برای کارگر شدن روشنفکر ناراضی و "هوادر" کارگر، حتی از فرموله کردن و تئوریک ارائه دادن سیستم فکری خویش خودداری میکند و وقتی پا به عرصه تئوریک میگذارد در فرارفتن از استعارات فلسفی و مغلق گوئیها و عبارت پردازیهای نامفهوم، عاجز است. کسی که ضرورت مبارزه برای سرنگونی رژیم استبدادی به عنوان حکومت حافظ کار ارزان را از دستور طبقه کارگر خارج میکند، و ترجیح میدهد کارگر را به خود مشغول کند و او را از "نفوذ" عقاید و تاثیرات کمونیسم و سازمانیابی در تحزب کمونیستی بترساند، مدافع کارگر خاموش است.

تئوری، علم و عامیگری اکونومیسم

نقدی بر سوسیالیسم معوج خلقی و دیدگاه های "خلوص" کارگری ناصر پایدار

بدوا یک توضیح را لازم میدانم. شاید برای خیلیها این سوال طرح شود که پرداختن به نظرات ناصر پایدار و رجعت به نقد میانی سوسیالیسم خلقی و پوپولیسم در چپ ایران که به گذشته دور پیوسته اند، چه ارزش مصرفی دارد؟ شاید سوال شود وزن این نظرات در جنبش کارگری و در میان رهبران عملی کارگران و دوایر و محافل کمونیستی و مارکسیستی چه اندازه است که نقد و بررسی آنها را ضروری میسازد؟ شاید به حاشیه بودن کسانی که حامل چنین نظراتی هستند تاکید شود و پرداختن به آنها، را موجهی برای "مطرح" شدن و مهم بودن آنها ارزیابی کنند، و یا شاید تصور شود که چنین موضعی بطور واقعی بار تئوریک چندانی ندارند، و یا اینکه گفته شود درست نیست چنین مسائلی حاشیه ای را به مشغله بویژه نسل جوان کمونیست ها و مارکسیست های ایران تبدیل کرد.

از ذخیره کمونیسم منصور حکمت

من برای جواب به چنین سوالات احتمالی به یک نقل قول از منصور حکمت در یکی از مهمترین و جنجالی ترین بحثهای او، یعنی بحث حزب و قدرت سیاسی که در کنگره دوم حککا طرح شد، مراجعه میکنم:

" یک نکته دیگر که ظاهرا و گویا از تئوری به ما صادر شده این است که پروسه قدرت گیری سیاسی مثل پروسه کاشتن یک درخت است، به این معنی: کمونیستها شروع می کنند به کار در میان طبقه کارگر، تبلیغ، ترویج، سازماندهی

میکنند و در طبقه نفوذ می کنند. طبقه را به تدریج سازمان می دهند. عناصر و محافل درون طبقه کمونیست می شوند. قدم به قدم این قدرت و نفوذ افزایش پیدا می کند. قدرت آکسیونی پیدا می کنند. قدرت تظاهرات پیدا می کنند و در طول این پروسه رابطه حزب و طبقه چنان تحکیم می شود که حزب می تواند طبقه کارگر را به قیام بکشد و انقلاب را سازمان دهد و قدرت را بگیرد. این تئوری چپ و تصور عمومی از کار کمونیستی است.

اما من می خواهم اینجا یک سؤال کفر آلود دیگر مطرح بکنم: اگر این پروسه بیش از ۲۰ سال طول بکشد، و ما شروع کنیم به سازماندهی در میان کارگران مثلا کارگرانی که الان ۲۰ و ۲۲ ساله هستند و اینها را سازماندهی کنیم. بعد از ۱۰ تا ۱۵ سال یک عده از آنها بچه دار می شوند، تعدادی مرخص می شوند و یک عده از آنها از کار سیاسی کنار می کشند. در آخر می بینیم که بعد از این سالها ما ظاهرا از یک طرف آدم ها را کمونیست می کنیم و از طرف دیگر آنها باز نشست می شوند و از کار سیاسی کناره گیری می کنند. مگر آموزش سوسیالیستی، کمونیسم، سازمانیابی طبقه و رابطه حزب و طبقه، از نسلی به نسل دیگر منتقل می شود؟ که ما مثلا بیائیم روی کارگران دهه ۴۰ و ۵۰ ایران کار و فعالیت بکنیم و امیدوار باشیم با کارگران دهه ۷۰ و ۸۰ ایران به قدرت برسیم؟

می شود در طی ۵۰ سال یک حزب کمونیستی در میان کارگران کار کند و بعد از ۵۰ سال به قدرت برسد؟

برای من به عنوان یک عابر بی گناه در جامعه چنین انتظاری ممکن نیست، به خاطر اینکه این میراث تشکیلاتی، این تعهد ایدئولوژیکی، این آگاهی طبقاتی و این رابطه حزب و طبقه به همین سادگی از نسلی به نسل دیگر منتقل نمی شود. ما داریم این را می بینیم! شما فعالیت می کنید و برای مثال ۲۰ درصد نفوذ در میان کارگران پیدا می کنید و اینها بعد از مدتی حوصله شان سر می رود. مگر چه قدر می شود آمد و رفت؟ ما در زندگی سیاسی خودمان باقی میمانیم، در حالی که آن کارگرانی را که با آنها کار و فعالیت کرده ایم، میروند. و ما این را در تجربه زندگی سیاسی خودمان می بینیم. این حزبی بود که در اول ماه مه های سندج دخالت داشت، با محافل کارگری مختلف که رادیو گوش می کردند، برنامه های حزب و رادیو را توزیع و تکثیر می کردند، به خارج سفر می کردند، مرتبط بود والان از خودمان میبرسیم و دیگران از ما می پرسند که پس چه شد آن نفوذی که ما داشتیم؟ جالب این است که ما آن نفوذ کارگری و ارتباطها را در دل و پس از

سرکوب های خونین ۳۰ خرداد ۶۰ پیدا کردیم، بافت و پایه کارگری داشتیم و الان نداریم. چه شدند؟ معلوم است، حوصله همه سر رفت، همه که منتظر نمی شوند تا انقلاب بیاید و آنها را با خودش ببرد. بعد از مدتی تصمیم دیگری در زندگیشان می گیرند و کار دیگری می کنند و یا اصلا می گویند این کار نتیجه و فایده ای ندارد.

محافل کارگری و فعال کارگری که در آن دوره ها با ما بودند، الان میشنویم که دارند کار دیگری میکنند.

این قدرت سیاسی، این قدرت حزبی از نسلی به نسل دیگر منتقل نمی شود. نفوذ کارگری احزاب پس انداز نمی شود. مثل یک صندوق پس انداز نیست که شما آنقدر به آن پرداخت می کنید تا وقتی که مبلغ قابل توجهی پس انداز داشته باشید.

— منصور حکمت، منتخب آثار یک جلدی، صفحات ۱۴۰۰ و ۱۴۰۱، خط تاکیدها از من است -

در خلا نسل ها

و اکنون با اوضاع کنونی ایران روبروئیم، میبینیم که شرایط به یک دوره متحول دیگر نزدیک شده است، اما در همان حال هم میبینیم که نفوذ حزب و تاریخ مبارزه همه جانبه کمونیسم منصور حکمت با پوپولیسم و مبانی سوسیالیسم خلقی نه تنها "پس انداز" نشده اند، بلکه نوع وارونه ای از پوپولیسم و شیفتگی به انقلاب خلقی و اینکه میتوان حتی به هر شلوغی تحت پرچم راست و قوم پرستی برای "سوسیالیسم باخیز" پیوست، در رهبری حککا موج میزند. و طنز تلخ تاریخ این است که به روشنی میتوان دید که نفوذ نقد کمونیسم منصور حکمت حتی در صفوف حزب بجامانده "پس انداز" نشده اند، این را هم با فاکتهائی که حتی رهبری جدید حککا به آنها هم افتخار میکند و در ذوق زدگی ماجرای هخا، تحركات قومی در اهواز و کردستان و محو شدن در انقلاب علی العموم به روشنی دیدیم. دیدیم که هیچ آثاری از نقد کمونیسم منصور حکمت به سوسیالیسم خورده بورژوائی و سوسیالیسم خلقی در رهبری حککا، حداقل، ذخیره نشده است تا چه رسد به اینکه به درون صفوف این حزب انتقال یافته شده باشند. و میبینیم انکار اتحاد مبارزان کمونیست کنگره اولی نداشته است و نقد کمونیسم به پراتیک پوپولیستی را هم ارائه نداده است. این تازه وصف حال جریانی است که خود در تاریخ آن نقدها، و بخشا موضوع آن نقدها و پذیرش آنها بوده است.

علیرغم نقد وجوه "کارگری" همان سوسیالیسم خلقی، علیرغم نقد خط ۵ و جریان کارگر کارگری که لزوم مسلح شدن طبقه کارگر به یک حزب مارکسیستی و کمونیستی در جدال بر سرنوشت

جامعه را تماماً نفی میکرد و رهبران عملی کارگران و طبقه کارگر را از "تئوری"، زیر عنوان کارگر پناهی نفوذ "روشنفکران خارج از طبقه" برحذر میداشت، و علیرغم اینکه سالها جدال سیاسی و نظری و تئوریک با مبانی سوسیالیسم های غیر کارگری، چنان گرایشاتی را به حاشیه راند، اما باز دیدیم که حاصل آن دستاورد ها حتی در ذهن و خاطره و حافظه بخشی از کسانی که خود برای مدتی در نقد کمونیسم منصور حکمت سهیم بودند، "پس انداز" نشد. ماجرای دو خرداد و اپوزیسیون دوخردادی ای که پس از کنگره دوم حککا در حزب کمونیست کارگری سر در آورد، به وضوح نشان داد که نفوذ سیاسی تئوریک و معنوی کمونیسم منصور حکمت، و مبانی تحلیل مارکسیستی در رساله های "دوجناح"، و "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی"، "از نسلی به نسل دیگر" منتقل نشد.

برای جریاناتی که تنش‌ها کمتر به تن این نقد خورد و یا شاید نسیمی از انتقاد کمونیسم منصور حکمت بگوششان خورده باشد، رجعت به مبانی پوپولیسم و سوسیالیسم خلقی حتی ممکن است، رجعت به اصل و بازگشائی نسخه اولیه تلقی شود. ناصر پایدار با وجودی که در دوره ای عضو حزب کمونیست ایران بود، یکی از نمونه های شاخص این رجعت به مبانی سوسیالیسم خلقی است.

از کارگران به کارگران، مائونیسم کارگری سخن میگوید

ناصر پایدار در نوشته ای با عنوان: "جنبش کارگری، کمونیسم و مساله حزب" در شماره ۱۰ نشریه اینترنتی اش به نام "سیمای سوسیالیسم" به بحث تئوری مارکسیستی و رابطه آن با جنبش کارگری پرداخته است. حقیقت مساله این است که از میان عبارت پردازیها و اصطلاحات من درآوردی و نقل قولهای نا بجا و بی مورد از مارکس و انگلس بسیار مشکل است که بتوان چهارچوب بحث اثباتی او را تشخیص داد. اما با اینحال در لابلای کلی عبارات و از جملات حاشیه ای او بر متن طولانی، میتوان جملاتی را به عنوان بیان اثباتی نظر او درآورد. کل عبارات در اثبات این نکته است که طبقه کارگر در بطن مبارزات خود به تئوری رهائی خود، یعنی کمونیسم میرسد، که جنبش کارگری بطور خودجوش جنبشی علیه کارمزدی است. او در عین حال برای مددل کردن اینکه مارکس در چه مکانیسمی کاپیتال و گروند ریسه و نقد فلسفه حقوق هگل و... را نوشته است، در یک جمله بسیار شاخص چنین نوشته است:

"همه کارگران یا حتی شمار چشمگیری از آنان با تفکر، درایت و بصیرت و ژرف نگری یا قدرت کندوکاو علمی و طبقاتی انسانی چون مارکس در صحنه تاریخ ظاهر نمی شوند، اما مارکس یا کمونیستهای مارکسی از درون همین فرایند وارد مضاف میشوند. مساله بسیار اساسی تر و تعیین کننده تر در همین رابطه خاص این است که مارکس و مارکس ها یا هزاران اندیشمند ژرفکاو و دوراندیش نماینده جنبش کارگری مانند وی، حتی در یک لحظه واحد تاریخی، به صرف اعتبار وجود فکری و

آگاهانه انفرادی شان هیچ چیز نیستند. این اندیشمندان، رهبران و راه حل پردازان، این انسانهای تیز بین، دوراندیش متعلق به طبقه کارگر صرفا در درون یک جنبش عظیم اجتماعی، به اعتبار پذیرش و بر اساس جایگاه مقبول خویش در میان توده عظیم کارگران معنا پیدا میکنند. آگاهی، اندیشه، باورها و تحلیل‌هایشان تنها و تنها بر مبنای درجه پذیرش طبقاتی در جنبش جاری و حی و حاضر کارگران ارزش مادی و اجتماعی و نظری کسب می نماید.

و:

” نظریه نفی خصلت کارمزدی کارگران و کاشفان ریشه آگاهی طبقاتی پرولتاریا در سرزمین دانش و فرهنگ طبقات بالا، از ایدالیسم بسیار حاد و کشنده ای در زمینه فهم مقوله آگاهی رنج می کشند. اینان آگاهی طبقاتی را عنصری جدا از پراتیک اجتماعی مبارزه طبقاتی تلقی میکنند و آن را به مشتی ایده و اعتقاد تنزل میدهند. در نهانگاه این تصور، شرائط مادی استثمار پرولتاریا یا نوع نگاه جنبش طبقاتی توده های کارگر به راه خروج از چنبره موجودیت سرمایه داری نیست که بیان اندیشوار آنها محتوا و قالب آموزشهای مارکس را می سازد، بالعکس پدیده اخیر است که به جنبش ضد سرمایه داری طبقه موضوعیت و حیات عطا میکند. آگاهی در اینجا وحدت ایده و واقعیت نیست بلکه ایده ای است درخارج از مدار واقعیات که به درون آن حلول می کند تا پیچ و خم حیات و سرنوشت آنرا رقم بزند!!! هیچ بی جهت نیست که بانیان این باورها در سخن از آموزشهای مارکس بر نقش ”مارکسیسم“ بعنوان علم یا علم مبارزه طبقاتی تاکید می ورزند!!! آنان قادر به درک این حقیقت نیستند که ”مارکسیسم“ نه علم مبارزه طبقاتی پرولتاریا که دقیقا خود مبارزه پرولتاریاست. ”مارکسیسم“ هرگاه به مفهوم واقعی و پراکسیس آن نگاه شود جدا از پیکار طبقه کارگر علیه سرمایه داری و برای لغو کار مزدی اساسا موجودیتی ندارد. مارکسیسمی که در خارج از این قلمرو، حیات دارد بطور قطع مارکسیسم پرولتاریا نیست. آموزشهای مارکس بیان اندیشیده سرمایه داری و مبارزه طبقاتی پرولتاریا علیه موجودیت این نظام است. به بیان دیگر ”مارکسیسم“ حلول رویارویی مادی پرولتاریا با موجودیت سرمایه داری و پروسه پیکار مادی پرولتاریا برای تغییر عینیت سرمایه داری در قالب اندیشه است. مارکسیسم فرایند

آناتومی پرولتاریا از جامعه کاپیتالیستی، درک موقعیت خود در درون این جامعه، کشف ریشه های هستی سرمایه در پروسه سقوط هستی خود، تدبیر جنگ سرنوشت علیه موجودیت سرمایه داری و چاره گری طبقاتی برای پیشبرد این جنگ تا محو کامل کار مزدوری است. آگاهی پرولتاریا مولود اندرونی فرایند زندگی و پیکار طبقاتی اوست، مولودی که در همین جا تنفس می کند، از همین محل تغذیه می نماید. در همین محیط می پرورد و می بالد، مولودی که خروج وی از این فرایند همسان خروج ماهی از آب و از آن بدتر و بسیار بدتر و بسیار هم بدتر سرقت و گروگان گیری آن توسط طبقه یا طبقات دشمن است. کارگر با خواندن مجموعه آثار مارکس با هر درجه از تعمق و فهم و کنجکاوی و پشتکار لزوماً به کارگری آگاه با سرهشیار و بیدار طبقاتی تبدیل نمی شود. او فقط زمانی یک کارگر آگاه و اندیشمند است که در پروسه مبارزه طبقاتی خویش علیه سرمایه داری از این متون بصورت سلاح استمداد جوید. کارگر آگاه کارگری نیست که تئوری اضافه ارزش مارکس را خوب می تواند توضیح دهد... — علامت تعجبها از اصل متن و خط تاکیدها از من است.

این تعریف از رابطه علم و طبقه و توده، از رابطه تئوری با "مقبولیت" تئوری پرداز در درون جنبش اجتماعی از بنیان عامیانه و لعاب "کارگری" تزه های مائوئیستی "از توده ها به توده ها" و "از توده ها بیاموزیم" او است. نه تنها این حکم عوامانه که: مارکس، یا هزاران اندیشمند ژرفکاو جنبش کارگری، در یک لحظه واحد تاریخی!! به "صرف اعتبار وجود فکری و آگاهانه انفرادی شان هیچ چیز!! نیستند، با علم بیگانه است، بلکه از لحاظ فاکت نیز بی پایه و مهمل است. سوال این است آیا لخ والسا و اسکارگیل به اعتبار پذیرش خویش و بر اساس جایگاه مقبول خویش در میان توده عظیم کارگران، در لحظه تاریخی واحد (چه عبارت جادویی) جزو آن هزاران ژرفکاو نماینده جنبش کارگری به حساب می آیند یا نه؟ اگر آری، اولاً آیا ناصر پایدار میتواند رابطه ای بین ژرفکاو کلیسائی لخ والسا و سوسیال دمکراسی اسکارگیل برقرار کند و ثانیاً میتواند نشان دهد که حزب لیبر و جناح "کارگری" آن به اعتبار جایگاه مقبول اسکارگیل در میان کارگران اعتصابی معدن نماینده یک حزب "ژرفکاو" جنبش کارگری است؟ میتواند ادعا کند که هم اسکارگیل و هم لخ والسا به عنوان دو نفری که در میان کارگران "جایگاه مقبول" داشتند "اندیشه" آنان نیز بنابراین به اندیشه های مارکسی نزدیک شد؟ ثالثاً ناصر پایدار میتواند بگوید چگونه مارکس به مدت بیست سال آزرگار در پشت میز کتابخانه های لندن و در فقدان "پذیرش طبقاتی در جنبش حی و حاضر کارگران" به آن درجه از بصیرت و ژرفکاو که در کاپیتال مادیت یافته است، رسید؟ و رابعاً چگونه این تناقض را حل کنیم که تئوری و نظرات مارکس و "وجود فکری و آگاهانه انفرادی" اش در فقدان مقبولیت در جنبش حی و حاضر

در آن لحظات واحد تاریخی، چنان برد علمی و عمیق یافته است که حتی در نظرسنجی های بی بی سی به عنوان "متفکر هزاره" و بزرگترین فیلسوف تاریخ برگزیده میشود؛ و چرا این تئوری های مارکس به اعتبار وجود فکری او "هیچ چیز" نیستند! نتیجه منطقی از توده ها به توده ها یا از کارگران به کارگران میبایست این باشد که وجود فکری لخ والسا و اسکارگیل باید خیلی هم "چیزی" بوده باشند.

این تر "علمی" سوسیالیسم خلقی و ملی از توده ها به توده ها، که به از "کارگران به کارگران" تغییر فرم داده است، اکنون پرچم یک گرایش است. گرایشی که میگوید کمونیسم و علم شرایط رهائی طبقه کارگر از دل جنبش خودبخودی کارگران، که گویا ماهیتا جنبش ضدکارمزدی است، توسط خود کارگران تدوین میشود و تئوری و فکر کمونیستی و حزب کمونیستی کارگران بنا شده بر آن تئوری، "از بالا" و از "بیرون" جنبش کارگری است. این خاستگاه که اکونومیسم و دنباله روی از جنبش خود بخودی کارگران را به عنوان تئوری به خورد محافل خود میدهد، لاجرم هر حزب سیاسی کمونیستی را که بر اساس "فکر" روشنفکرانی که نه در جنبش حی و حاضر (یعنی همان اکونومیسم) بلکه در مطالعه و تحقیق و غور در کتابخانه ها، و بدتر از آن به دور از شرایط کار و زندگی کارگران در ایران، تشکیل شده باشد، رد و نفی میکنند. (جالب این است که اکثر تدوین کنندگان این ترها خود سالهاست دور از جنبش کارگری ایران اند و اتفاقا منبع اصلی آنان کپی ناشیانه از آثار "روشنفکران" کاملا بیرون و متضاد با منافع کارگران در مکتب پسامدرنیستی غرب است)

طبقه کارگر صنعتی یا رسته اصناف قرون وسطی؟

ناصر پایدار هر جا خواسته است به مشقات و درد و محنت کارگر اشاره کند، هرگاه خواسته است بار فشار مالی و اقتصادی بر دوش او را برجسته کند، به: کارگر و "زن و بچه" او اشاره کرده است. و این نمونه در تمامی مقاله ۳۸ صفحه ای او حتی یک استثنا ندارد که نتیجه بگیریم او اشتباه لپی کرده است. تصویر چنین کارگری را فقط میتوان در رسته اصناف قرون وسطی و در بطن سرمایه تجاری آن نظام تولیدی بازشناخت. کارگری که فقط مرد است، زن و بچه دارد، کارگر صنعتی تولید کاپیتالیستی نیست. ناصر پایدار دارد با ذهنیت این نوع کارگر، که در تولید کاپیتالیستی در حاشیه و به عنوان جزئی از تولید سرمایه داری در کارگاههای کوچک، یا اوسا کار است و یا شاگرد و وردست، دیالوگ میکند. با کارگران چنین کارگاههایی، "روشنفکران" از نوع ناصر پایدار راحت تر میتوانند مناسبات خوش و بش محفلی برقرار کنند و آنان را از مشغله ها و پیچیدگیهای محیط کار بزرگتر و کارخانجاتی که بعضا اکثریت کارگران را زنان تشکیل میدهند، دور نگاه دارند و به خود و بدبختی های خود و "زن و بچه" هایشان مشغول کنند. این نوع مناسبات و روابط نمیتواند، ذهنیت اوسا کار کارگاهی و نگرانی از شلوغی شهرهای صنعتی و پیچیدگیهای فکری و روحی و اجتماعی ناشی از آن

را نمایندگی نکند. شاید یک دلیل ترس از "فکر" روشنفکران و بی نیازی کارگر از آشنائی با تئوری ارزش اضافه مارکس، سنگینی همین منتالیتیه و تصویر از کارگر در ذهن ناصر پایدار است. آیا این "تئوری" با تجارب دوران انقلابی سالهای ۵۷ که کارگر فعال کارخانه های بزرگ در بدر به دنبال "روشنفکران" مارکسیست میگشت تا آنها را برای ترویج عقاید مارکسیستی به کارخانه خود ببرد، در تناقض نیست؟ و سوال این است آیا تشابه این نوع سوسیالیسم شبه فئودالی با از توده ها به توده های مائو، و جزوه "فلسفی" او، در باره عمل، تصادفی است؟

جهان اسکولاستیک پوپولیسم نوین

اما این رابطه عامیانه بین عینیت و ذهنیت از یک نقصان پایه ای تر که اساسا ضد علمی است، رنج میبرد. اتم و نورتون و پوزیترون میلیونها سال بود که در حرکت "خود جوش" یک انرژی اتمی بسیار قدرتمندی را در خود و حرکت خود ذخیره کرده بودند، لازم بود "فکر" اندیشمندی در "خارج" از آن مدار حرکت، قوانین و قانونمندی آن حرکات را کشف کند تا به فرمول انیشتین برسد. طبقه کارگر از بدو تولد خود وارد حرکت در مقابل سرمایه داران شده است که در جنبشهای بزرگی چون چارتیستها و اعتصابات بزرگ در گوشه و کنار جهان تجلی یافته است، اما کسی مثل مارکس لازم بود که بیرون از بطن این پیوند، بتواند به عنوان متفکر و اندیشمند، قوانین جامعه کاپیتالیستی را کشف و برنامه و علم رهائی طبقه کارگر را تدوین کند. جنبش کارگری در دهها سال مبارزه عملی و در هر "فرایندی" نمیتوانست وارد آن سطح از تحلیل علمی و تجرید بیان و نقد مناسبات تولید کاپیتالیستی بشود که مارکس در کاپیتال و گروند ریسه و نقد اقتصاد سیاسی ... به آن رسید. و جالب این است که تئوریسین از توده ها به توده ها، صراحتا بر نیاز کارگر آگاه به دستیابی به علم و دکترین رهائی طبقه کارگر، کمونیسم، خط بطلان کشیده است.

واقعیت این است که جنبش خود بخودی کارگران، در ایران و در هر جای جهان، پا را از حیطه مضاف با سرمایه داران بر سر کم و زیاد کردن محدوده کار لازم و کار اضافی فراتر نمیگذارد و بنابراین در خود اساسا جنبشی علیه کار مزدی نیست، برعکس وجود این کشمکش نشاندهنده جاری بودن و پذیرش رابطه کار مزدی بین طرفین دعواست. جنبش مطالبات اقتصادی کارگران و جنبش "خودپوی" کارگران، هر اندازه رادیکال و توده ای هم باشد، جنبشی در راستای تحمیل رفرم به سرمایه داران و تقابل سرمایه با آنست. جنبش کارگری اگر به سطح سیاسی و به عرصه تعیین تکلیف در مورد سیادت سیاسی بر جامعه نرسد، که بدون برخورداری طبقه کارگر از یک حزب لنینی ناممکن است، به جنبشی که اساس این مناسبات استثمار کار مزدی را نشانه میگیرد تبدیل نمیشود و بنابراین هر جنبش حی و حاضر کارگران جنبشی علیه کارمزدی نیست. با هیچ کلمه "ژرفا" و "لحظه واحد تاریخی" و تکفیر تئوری و علم و قربانی کردن دکترین کمونیسم به پای حرکت خود بخودی کارگران، نمیتوان از هیچ جنبش توده ها و از هیچ جنبش کارگری به "هیچ چیز" بودن

تئوریهای مارکس آنهم با تاکید بر تئوریهای او به اعتبار خودشان رسید و نتیجه گرفت که "کارگر آگاه کارگری نیست که تئوری اضافه ارزش مارکس را خوب می تواند توضیح دهد!!" این دوستی با طبقه کارگر نیست، این دفاع صریح و آشکار از یک تئوری و سیاست بورژوائی در پوشش کارگر پناهی و ترساندن فعال کارگری از "علم" کمونیسم است. و عجیب این است که ناصر پایدار سعی دارد یک تناقض در خود را با این ملقمه تئوریک خود درهم آمیزد. اگر مارکس "به صرف اعتبار وجود فکری و آگاهانه انفرادی اش" هیچ نیست، و اگر "مارکسیسم نه علم مبارزه طبقاتی پرولتاریا که دقیقا خود مبارزه پرولتاریاست" و اگر "کارگر با خواندن مجموعه آثار مارکس با هر درجه از تعمق و فهم و کنجکاوای و پشتکار لزوما به کارگری آگاه با سر هشیار و بیدار طبقاتی تبدیل نمی شود"، پس این همه عبارت پردازی و مغلق گوئی در مورد مارکس و نقل قول آورندهای پراکنده و نامربوط، دیگر چرا ضروری شده اند که نتیجه گرفته شود کارگر آگاه کسی نیست که به تئوری و علم مارکس نیاز داشته باشد؟! که نشان داده شود این را کسی میگوید که خوب مارکس را خواننده است؟

تحرك و تغییرات جامعه ایران موجب شده است تا در آستانه یک تحول دیگر، پرچم چپین سوسیالیسمهائی، که طبقه کارگر حزب کمونیستی خود را لازم ندارد، که کارگر آگاه کسی جز تکفیرکننده مارکسیسم و بی مبالات به علم نیست، دوباره بلند شوند. در انقلاب ۵۷، طبقه کارگر با شوراها و کمیته های کارخانه اش، حضور طبقاتی خود را اعلام کرد. یک دلیل پایه ای نفوذ و گسترش کمونیسم منصور حکمت، علاقه و ضرورت جوش خوردن مبارزات طبقه کارگر به نقد کمونیستی و مارکسیستی بود. انقلاب دیگری در راه است و این بار منشویکها و اکونومیستهای ما، در پرتو شکست پرچم سوسیالیسم خلقی، نه تنها الفبای مبارزات وسیع و همه جانبه تعرض مارکسیسم و کمونیسم منصور حکمت را از حافظه تاریخ محو کرده اند، بلکه به اشکال وارونه و عامی و صراحتا بورژوائی سوسیالیسم خلقی رجعت کرده اند. اگر در دوره بحران انقلابی سالهای ۵۷، پوپولیسم یک توهم و سوسیالیسم خلقی از معصومیت چپ و دنیائی از ابهام و توهم و سردرگمی چپ ایران برخاست و نیت انقلابی را پشت یک دستگاه فکری سوسیالیسم خورده بورژوائی بسیج کرد، در دوره جدید بحران انقلابی ایران، پوپولیسم و سوسیالیسم خلقی آشکارا بورژوائی است. تئوری بی نیاز بودن طبقه کارگر از حزب کمونیستی و نقد مارکسیستی، دیگر نه توهمات چپ شرق زده و اسلام زده، که رسماً تئوری دوایر تعیین استرژیهایی سیاسی در مراکز دولتی بورژوازی غرب است. جائی که به کمک دخالت مستقیم ناتو، "انقلاب"های مخملی و نارنجی را سازمان میدهند و مهندسی قوم سازیهها را در دستور گذاشته اند، منتالیته تکرار فکاهی سوسیالیسم خورده بورژوائی انقلاب ۵۷، از همان ابتدا صراحتا بورژوائی است.

مساله بنابراین قائل بودن ناصر پایدار به نوع دیگری از تئوری و یا بد فهمی از تئوری موجود کمونیسم مارکس نیست، مشکل رد پایه ای تئوری و علم بطور عام و تئوری و دکترین مارکس به طور اخص است. و با این اکونومیسم جان سخت بقایای سوسیالیسم خلقی نمیتوان جدل کرد، چون قائل به تئوری و علم به اعتبار "تفکر" و تفحص و تحقیق نیست.

فیلسوفان سلطه اختناق فکری

و اما یک دلیل این نظرات وارونه شده مائوئیستی در برخی محافل روشنفکری و کارگر دوست در ایران، تماما مرهون اختناق و استبداد رژیم جمهوری اسلامی است. و سو استفاده اپورتونیستی از ممنوع بودن جلسات بحث آزاد و بدون ترس از خطر زندان و شکنجه، بهره برداری از اختناق و استبدادی که بر فضای روشنفکری و مباحث علمی و آکادمیک و مارکسیستی حاکم کرده اند، برای فروش تزه‌های شبه مائوئیستی و دنباله روانه از سیر خود بخودی حوادث، کشیدن عکس مار است. اگر اختناق اسلامی حاکم نبود، اگر کمونیست و مارکسیست ایرانی میتوانست آزادانه بازخوانی کاپیتال و مرور کمونیسم منصور حکمت را در جلسات بحث و پلمیکهای علنی انجام دهد، اگر دسترسی به آثار مارکس و منصور حکمت بدون تعقیب و آزار و شکنجه متفکران و مبارزین کمونیست میسر بود، اگر دایر کردن محافل مطالعاتی در بین محافل کارگری به سد اختناق و شوره‌های اسلامی و کمیته‌های انضباطی و استنطاق و تفتیش عقاید انکیزیسیون بسیج دانشجویی و حراست کارخانه برنمی خورد و سزای اعدام و شکنجه در انتظار کمونیستها و مارکسیستها را در پی نداشت، پرونده تئوریهای سرو دم بریده و مهجور و تماما ضد علمی سوسیالیسم خلقی و اکونومیسم بدوی ایران سالها بود بسته شده بود. این شبه تئوریهها قدرت مصاف با مارکسیستهای فکور و انقلابیون کمونیست را ندارند. بدون اختناق رژیم و در شرایط علنی بودن و آزاد بودن انواع تئوریهای پایان جهان و آکادمیسم پسامدرنیستی زمینه فروش مبانی ضد علمی و ضد مارکسیستی عروج دفرمه و دوباره سوسیالیسم خلقی و خورده بورژوائی ایران، این بار در شکل معوج، ممکن نبود.

خوشبختانه نسلی از فعالین جوان جنبش کارگری و مبارزین فکور کمونیست، به ادبیات منصور حکمت و بیان دست اول کمونیسم مارکس دسترسی دارند که پس زدن این تحقیر فکر و کنجکاوی علمی و گرایش کرنش به حرکات خودبخودی را ساده کرده است. باید فعالین کارگری را با مبانی کمونیسم منصور حکمت مسلح کرد و در برابر تحرک بقایای منشویسم و اکونومیسم که تحولات سیاسی جامعه ایران موجبی برای جست و خیز مجدد آن شده است، به تعرضی همه جانبه دست زد. در دوره تحولات آتی ایران تعرض نقد کمونیستی و بدیل تحزب کمونیستی جنبش طبقه کارگر میتواند پیروزی جنبش و مبارزات اعتراضی و انقلابی را تحت هدایت تئوری انقلابی تضمین و غیر قابل بازپس گیری کند.

حسین مرادیگی (حمه سور)

hamesur@gmail.com



حزب دمکرات

از "خود مختاری" تا فدرالیسم قومی

مقدمه

در مورد حزب دمکرات کردستان ایران من به کرات نوشته و اظهار نظر کرده ام بنابراین اینجا بررسی تاریخ و گذشته بسیار دور این حزب مورد نظر من نیست. آنچه که موضوع بررسی این نوشته است، تغییراتی است که اخیراً در افق و خطوط برنامه ای و در سیاست این دوره حزب دمکرات نسبت به گذشته صورت گرفته است. یکی از این تغییرات که احتمالاً خیلی ها از آن مطلعند کنار گذاشتن پلاتفرم و افق سنتی این حزب، "خود مختاری" و جانشین کردن آن با فدرالیسم قومی در کنگره سیزدهم این حزب است که سال گذشته برگزار گردید. این تغییر ریل، همانطور که قبلاً نیز در یکی دو نوشته دیگر به آن اشاره کرده ام، حزب دمکرات را عملاً در ردیف احزاب و گروهها و سکت های قوم پرست قرار داده است و به فدرالیسم قومی نیز جا و مکان خطرناکتری داده است. دیگری بویژه بعد از انتخاب مجدد جورج بوش به ریاست جمهوری آمریکا، دفاع آشکارتر حزب دمکرات از سیاست دولت آمریکا در منطقه و گره زدن سیاست خود به اهدافی است که دولت آمریکا در منطقه تعقیب میکند. به این امید که در سایه آن حزب دمکرات نیز به نوایی برسد. در اینجا و در حد این نوشته من سعی میکنم این دو موضوع، تغییر ریل حزب دمکرات از "خود مختاری" به فدرالیسم قومی و منطبق کردن سیاست رهبری حزب دمکرات با سیاست دولت آمریکا در منطقه را مورد بررسی قرار دهم. اما قبل از آن لازم میدانم به نکته عمومی تری که در واقع قطب نمای حرکت ناسیونالیسم کرد

و احزاب مربوطه منجمله حزب دمکرات است، یعنی رابطه ناسیونالیسم کرد و حل مساله ملی کرد، اشاره کنم.

ناسیونالیسم کرد و حل مساله ملی کرد

واضح است اینجا چند و چون شکل گیری ناسیونالیسم کرد مورد نظر من نیست، آنچه در این جا و در این نوشته مورد نظر من است اشاره کوتاهی است به نگرش ناسیونالیسم کرد به حل مساله ملی کرد. ناسیونالیسم معمولا مساله ملی و هویت ملی را به ایدئولوژی حاکمیت و قدرت سیاسی و اساسا به مساله دولت گره میزند. در مورد ناسیونالیسم کرد این مساله شکل ویژه ای بخود گرفته است و به نوبه خود حل مساله ملی کرد را از آنچه که هست پیچیده تر کرده است. ناسیونالیسم کرد جز در یک دوره کوتاه، یعنی سالهای بعد از جنگ جهانی اول و تشکیل کشور عراق توسط دولت بریتانیا، هیچگاه خواهان ایجاد دولت مستقل خود نبوده است و در ۶۰ سال گذشته نیز تمایلی به راه حل مساله ملی کرد از این طریق از خود نشان نداده است. منظور من اینجا "تقدیس" دولت مستقل نیست، مسئله ملی و از جمله مساله ملی کرد را از طریق برگزاری فریاد با به رسمیت شناختن حق جدائی و یا ماندن در چهارچوب یک کشور و الحاق داوطلبانه در صورت به رسمیت شناختن حقوق کامل شهروندی مردم کردستان نیز میتوان حل کرد. آنچه که اینجا مد نظر من است این است که چرا ناسیونالیسم کرد، جز در یک دوره کوتاه، هیچگاه بدنبال انتخاب یکی از این راه حل ها جز راه حل مورد نظر خود برای حل مساله ملی کرد، نبوده و نیست و اینکه این سیاست به قیمت تحمیل چه مصائبی به مردم کردستان تمام شده و تمام میشود. رابطه ناسیونالیسم کرد و دولت مستقل و اینکه چرا این دولت مستقل تشکیل نشد یا تشکیل نمیشود؟ البته میتواند موضوع مورد بررسی هر سیاستمدار و یا هر آکادمیستی نیز باشد، اما این مساله اینجا و در این سطح از بحث نیز مورد نظر من نیست. من اینجا تنها آنهم کوتاه و مختصر به وجهی از آن، یعنی سیاست تا کنونی ناسیونالیسم کرد در قبال مسئله ملی کرد اشاره میکنم.

روش ناسیونالیسم کرد و احزاب مربوطه برای حل مساله ملی کرد، در یک کلام، شریک شدن در قدرت محلی با دولت مرکزی بهر قیمت بوده است. برای نیل به آن نیز ناسیونالیسم کرد و احزاب ناسیونالیست کرد سیاست زیستن در شکاف دولتهای مرتجع منطقه و بند و بست با دولت مرکزی از بالای سر مردم کردستان را پیشه کرده اند و خود را به آن عادت داده اند. شاید کسی ادعا کند که این ویژگی ناسیونالیسم کرد به قرون گذشته و به ادامه سنت گماردن حاکمان محلی "والی" های کردستان از طرف دولتهای مرکزی وصل است و از این طریق علت اشتیاق ناسیونالیسم کرد و احزاب مربوطه را به "تیولداری" در این دوره نیز توضیح دهد، اما در دوره بسط و گسترش سرمایه داری در قرن بیستم در کشورهای ایران و ترکیه و عراق و به تبع آن در مناطق کردنشین این کشورها،

مشکل بتوان مساله را از این زاویه توضیح داد. ناسیونالیسم کرد در این دوره بعلت ادغام بورژوازی کرد در بازار سراسری این کشورها و طمع دلارهای نفت، منافع استراتژیک خود را در چهارچوب این کشورها تعقیب میکند و آن را به بازار سراسری این کشورها گره زده است. علت مخالفت ناسیونالیسم کرد و احزاب مربوطه را با راه حل چاره ساز مساله کرد از طریق برگزاری رفراندوم و یا طرح استقلال کردستان عراق در این دوره و پناه بردن آنان به طرحهای ارتجاعی و قوم پرستانه و گره زدن سیاست و مصلحت مقطعی خود به منافع دول ارتجاعی منطقه و اکنون به سیاست دولت آمریکا در منطقه را باید در این مصلحت و منافع استراتژیکی که ناسیونالیسم کرد آن را به بازار سراسری این کشورها گره زده است، جستجو کرد. شریک شدن در قدرت محلی از نظر احزاب ناسیونالیست کرد راهی است برای کنترل زندگی مردم کردستان و به جیب زدن ثروت های افسانه ای برای خود که نمونه آن را اکنون در کردستان عراق شاهدیم. اینها خواهان جدایی و ایجاد دولت مستقل یا ماندن به شرط به رسمیت شناختن حقوق کامل شهروندی مردم کردستان و از این طریق حل مساله ملی کرد، نیستند. خواهان ایجاد جزیره "خودمختار" برای خود در اشتراک با دولت مرکزی اند، این به طبیعت استراتژیکی که منافع و مصلحت خود را به آن گره زده اند بیشتر میخورد تا حل چاره ساز معضل ملی کرد و پایان دادن به مصائبی که از این طریق بر مردم کردستان تحمیل میشود. از این طریق به زعم خود هم بر زندگی مردم کردستان چنگ میاندازند و هم در سطح بازار سراسری سهم بری خود را از کار ارزان و ارزش اضافه تولید شده توسط طبقه کارگر نیز حفظ میکنند. سابقا "خود مختاری" و اکنون فدرالیسم قومی، که عملا جامعه را روی بمب پاکسازی قومی قرار میدهد، ابزار دست یافتن ناسیونالیسم کرد احزاب مربوطه به چنین موقعیتی است. این تلاش ارتجاعی ناسیونالیسم کرد و احزاب مربوطه بجای حل مدنی و سر راست مساله ملی کرد، تاریخی از ساخت و پاخت و بند و بست با دولت های مرکزی، با دول ارتجاعی منطقه، علیه منافع آزادیخواهانه و برابری طلبانه مردم کردستان، علیه هم دیگر و علیه اپوزیسیون این دولتها را پشت سر خود دارد. نان دانی است که احزاب ناسیونالیست کرد به قیمت تحمیل آواره ای و دربدری و دهها مصیبت دیگر به مردم کردستان، چندین دهه است از آن تغذیه میکنند. احزاب ناسیونالیست کرد با حل مساله ملی کرد از طریق برگزاری رفراندوم مخالفند، نه به این دلیل که گویا از "خود مختاری" که اینها ۶۰ سال است بدنبال آنند و اکنون از فدرالیسم قومی ای که بدنبال آنند امکان ناپذیرتر است، بلکه به این علت است که در این نان دانی و در زندگی آنها در شکاف های منطقه را می بندد.

شاهد زنده در این مورد کردستان عراق است. دو حزب "حاکم"، اتحادیه میهنی و پارتی(حزب دمکرات کردستان عراق)، در ۱۳ سال گذشته از حل مساله ملی کرد و طرح استقلال کردستان عراق از طریق برگزاری یک رفراندوم در شرایط حضور صدام و دولت بعث باوجود فرصت های مناسبی که پیدا کردند به عناوین مختلف طفره رفتند و حتی از تلاشهایی هم که بدین منظور انجام میگرفت

جلوگیری کردند. اتحادیه میهنی رسماً خواستار محاکمه حزب کمونیست کارگری عراق شد چرا که طرح استقلال کردستان عراق را تبلیغ کرده بود! اکنون نیز بعثت دورنمای تسلط اسلام سیاسی و یا سلطه مجدد ناسیونالیسم قومی عرب بر عراق در آینده، هرچند طرح استقلال کردستان عراق از طریق رفراندم هنوز هم یک راه حل واقعی است، با این وجود از آن طفره میروند و همچنان به تیولداری در مناطق تحت نفوذ خود چسبیده اند یا سوخت جنگ داخلی دیگری را آماده میکنند. این احزاب بجای حل چاره ساز مساله ملی کرد در کردستان عراق، به امید شریک شدن در قدرت، آینده سیاسی کردستان عراق را در دامن آینده ای مبهم و ناروشن و مردم کردستان عراق را در میان دریائی از کینه و نفرت قومی میان ناسیونالیسم کرد و عرب و اسلام سیاسی رها کرده اند. مردم کردستان عراق را در یک حالت بلاتکلیفی نگهداشته اند، خودشان ثروتهای افسانه ای بهم زده اند، توده کارگر و مردم آزادیخواه کردستان عراق نیز بسرعت قدرت خریدشان پائین میاید، گرانی سرسام آور زندگی مردم را تهدید میکند و این احزاب در مقابل این وضعیت به کسی نیز جوابگو نیستند. منتظرند تا کسی پای ورقه تیولداری حضرات را امضا کند، یا آنقدر مردم را در حالت بلاتکلیفی نگه میدارند تا بمبی که روی آن نشسته اند منفجر میشود و همه را به جان هم میاندازد.

برای مردم کردستان راهی جز کنار زدن احزاب ناسیونالیست کرد از سر راه مبارزه آزادیخواهانه و برابری طلبانه خود نمانده است. این راه نه با اعلام مکانیکی آن که از طریق بسیج و متشکل شدن دور پرچم و برنامه ما، صف کمونیست و رادیکال این جامعه، برای آزادی و برابری میگذرد. وگرنه داستان کوچهای اجباری و پاکسازیهای قومی و دیگر مصائب هولناکی که مردم کردستان متحمل شده اند همچنان ادامه خواهد یافت. احزاب ناسیونالیست کرد در واقع حضور خود را مدیون اعمال ستم ملی دولتهای بورژوازی مرکزی بر مردم کردستان و سرکوب سیستماتیکی است که این دولتها علیه مردم کردستان اعمال میکنند. وگرنه مدتها بود به حاشیه رفته بودند. در مورد حل مساله ملی کرد نیز تنها راه حل چاره ساز این مساله، برگزاری یک رفراندم است که در آن مردم کردستان به دو چیز، جدائی و یا ماندن داوطلبانه بشرط به رسمیت شناختن حقوق کامل شهروندی خود، کاملاً آزادانه و بدوراز هر گونه فشاری رای دهند. در کردستان عراق فعلاً طرح استقلال کردستان عراق سر راست ترین راه حل برای این مساله است. خارج از اینها را حلهای خود مختاری و فدرالیسم قومی، ارتجاعی است، تنها کاشتن استخوان لای زخم است و شکاف و تنش قومی و ملی را ابدی میکند.

از "خود مختاری" تا فدرالیسم قومی

کنگره سیزدهم حزب دمکرات کردستان ایران همانطور که پیشتر نیز گفتم سیاستی را که بخشی از رهبری این حزب مدتها بود بدنبال آن بود، تایید کرد. این تغییر ریل واضح است ساده نبود، سر این مساله در رهبری حزب دمکرات درگیری و جدل سیاسی وجود داشت و سرانجام روی آن توافق

کردند. فدرالیسم قومی حزب دمکرات در واقع روی دیگر سکه انطباق سیاست این دوره حزب دمکرات با سیاست منطقه ای دولت آمریکا است، سیاستی که آن را پروژه "خاورمیانه بزرگ" یا "دمکراسی خاورمیانه ای دولت آمریکا" نام نهاده اند. این فرض که فدرالیسم قومی بعنوان راه حل مساله کرد جزو این پروژه است در چرخش رهبری حزب دمکرات از "خود مختاری" به فدرالیسم قومی موثر بوده است و رهبری حزب دمکرات به این امید در باد آن خفته است. قبل از وارد شدن به اصل بحث لازم میدانم یک نکته را همینجا اضافه کنم، آنهم اینکه طرفداران فدرالیسم از جمله حزب دمکرات وقتی از فدرالیسم حرف میزنند ظاهرا از فدرالیسم در آمریکا و آلمان مثال میاورند، اما منظور آنها نوع فدرالیسم آمریکا یا آلمان که اداره امور محلی آنجا نه بر مبنای قومیت بلکه بر مبنای تقسیمات جغرافیایی انجام گرفته است نیست. حال اگر از دوره تاریخی معینی که این فدرالیسم در آن صورت گرفته نیز بگذریم. هدف اینها فدرالیسم قومی، یعنی ایجاد مناطق "خودمختار" بر مبنای قومیت است. همانطور که بارها و در حد این نوشته نیز توضیح خواهم داد معنی عملی این، دمیدن در شیپور پاکسازی قومی است، آن را بسته بندی "آبرومندان" فدرالیسم عرضه میکنند.

"خود مختاری" طلبی گذشته حزب دمکرات و اکنون فدرالیسم قومی آن البته اختلاف چندانی با هم ندارند، هر دو در اصل یکی هستند و یک هدف را تعقیب میکنند، اما از نظر پیامدهای عملی و سیاسی، فدرالیسم قومی حزب دمکرات بسیار فراتر از "خود مختاری" طلبی سابق این حزب است. رابطه آن نیز با "دمکراتیزه کردن" جامعه و غیره که پائینتر توضیح خواهم داد حتی پوچ تر است از رابطه "خود مختاری" خواهی سابق این حزب با "دمکراسی برای ایران"ی است که سابقا حزب دمکرات شعارش را میداد.

سابقا حزب دمکرات همراه "خود مختاری برای کردستان"، میگفت، "دمکراسی برای ایران"! "دمکراسی برای ایران" هیچ ربطی به "دمکراسی" و آزادیهای سیاسی و آزادیهای فردی و اجتماعی در جامعه نداشت، نه در کردستان ایران و نه در دیگر نقاط ایران. تنها اسم رمزی بود برای تبری حزب دمکرات از اتهام "تجزیه طلبی"، در عین حال ابزار هر نوع ساخت و پاخت و بند و بست حزب دمکرات بود با هر بخشی از اپوزیسیون راست ایران که حزب دمکرات تصور میکرد در تحولات سیاسی آینده ایران به قدرت خواهد رسید. با "خود مختاری" قرار بود جای اطلاعات و سپاه و ژاندارمری و دیگر نیروهای انتظامی رژیم اسلامی را در کردستان ایران نیروهای مسلح حزب دمکرات، "فرزندان خلق کرد"، پر کنند، کارمندان که عمدتا در کردستان بومی هستند، و خواندن و نوشتن به زبان کردی نیز آزاد باشد. این در بهترین حالت آن سناریویی بود که قرار بود حزب دمکرات با "خود مختاری" خود در همکاری با جمهوری اسلامی نظم اسلامی را در کردستان ایران پاس دارد. از حق نگذریم، حزب دمکرات به اداره ژاندارمریها تحت ریاست سرکار پاسدار های جمهوری اسلامی هم راضی بود، اما جمهوری اسلامی زیر بار آن نمیرفت. رابطه "دمکراسی برای

ایران" حزب دمکرات با "خود مختاری برای کردستان" این حزب چقدر پوچ بود، در مورد فدرالیسم قومی، رابطه "دمکراتیزه کردن" کشور و "عدم تمرکز" و "کثیرالملله" خواندن جامعه ایران، پائینتر توضیح خواهم داد، از اینهم پوچتر است. اما فضایی که مدافعان "ملیت و قومیت" در همراهی با بقایای چپ سنتی مدافع خرافه "کثیرالملله" خواندن جامعه ایران و اسطوره "خلقهای تحت ستم" ایجاد کرده اند، به حزب دمکرات امکان داده است که تا بر این اساس خود را "پیشکسوت" مسائل ملی کند و با آن در کمال "فتخار" خود را به اپوزیسیون راست و قوم پرستان مرتجع پیش فروش کند، در عین حال ساخت و پاخت و بند و بست خود را با آنان از بالای سر مردم کردستان نیز انجام دهد.

اگر از جنبه سیاسی به این تغییر ریل حزب دمکرات نگاه کنیم، فدرالیسم قومی این حزب از "خود مختاری" خواهی سابق آن بسیار فراتر رفته است. سابقا حزب دمکرات میگفت "خود مختاری" میخواهد، این را میشد حداکثر به قضاوت و رای اکثریت مردم ایران گذاشت. اما اکنون حزب دمکرات با فدرالیسم قومی خود میخواهد در تعیین نظام حکومتی آینده ایران بر این مبنا دخالت کند. میخواهد نظام حکومتی آینده ایران نیز بر اساس "قومیت" تعیین شود. حزب دمکرات بجای اینکه خواستار حل چاره سازمساله ملی کرد در ایران شود، دارد حل این مساله را به تعیین نظام حکومتی آینده ایران بر مبنای "قومیت" گره میزند. معنی عملی این سیاست همانطور که پیشتر نیز گفتم چیزی جز فراخوان به یک جنگ قومی در ایران نیست، چیزی جز دعوت به سنگر بندی در نرده و ارومیه و تهران و دیگر نقاط ایران در آینده نیست. حکومت سیاسی واحد "اقوام" را نمیشود برپا کرد، تعیین حاکمیت سیاسی در ایران بر مبنای "قومیت" چیزی جز دمیدن در شیپور جنگ مغلوبه بر سر قلمروهای حکومتی قومی واحد نیست. و نتیجه عملی آن نیز چیزی جز از هم پاشیدن شیرازه مدنی جامعه و تحمیل چند دهه عقب گردی دیگر به جامعه و به مردمی که از جهنم جمهوری اسلامی رها میشوند نیست. در یک کلام، فدرالیسم قومی طرحی برای "دمکراتیزه کردن" جامعه ایران و عوام فریبی "عدم تمرکز" و غیره که طرفداران فدرالیسم قومی ادعای آن را دارند نیست، طرحی است عملا برای فرو بردن جامعه ایران در سیاه چالی که اکنون مردم عراق در آن گرفتارند. راه دمکراتیزه کردن کردن جامعه ایران اگر کسی ریگی در کفش نداشته باشد نه از فدرالیسم قومی که از سرنگونی کلیت جمهوری اسلامی، از الغای ارتش و سپاه پاسداران و دیگر ارگانهای سرکوب و پلیسی رژیم اسلامی، از جدایی مذهب از دولت و از آموزش و پرورش و از دخالت مذهب در زندگی خصوصی مردم، از تامین و ضمانت آزادیهای بی قید و شرط فعالیت سیاسی و بیان و عقیده و تشکل، و خلاصه از خصوصی کردن قومیت و ایجاد یک دولت سکولار غیر قومی و غیر مذهبی در ایران که کلیه شهروانند جامعه در مقابل آن بدون در نظر گرفتن هیچ تبعیضی بر اساس جنیست، ملیت، قومیت، رنگ و زبان و مذهب و نژاد و غیره حقوقی مساوی داشته باشند، میگذرد.

کسی اگر ریگی در کفش ندارد چرا اینها را به شعار خود و شعار و مطالبه مردم و جامعه تبدیل نمیکند؟ چرا مردم را حول اینها بسیج نمیکنند؟ چرا به فدرالیسم قومی که عملاً جامعه را در یک جنگ قومی بی سرانجام فرو میبرد چسبیده است؟ چون یک عده تصمیم گرفته اند که بر مبنای قومیت به نوایی برسند؟ چون یک عده از این طریق و در این شرایط است که میتوانند خود را بعنوان کارادزیج ها و عزت بیگوئیچ های آینده ایران بر بخشهایی از مردم تحمیل کنند؟ چون یک عده قوم پرست تصمیم گرفته اند که هر کدام در گوشه ای برای خود مناطق "خودمختار" قومی ویژه خود را داشته باشند که فردا عبور مرور طرف دیگر را قدغه کنند؟ این در واقع کل ماجراست، و این عمق کثافت تحریک عرق قومی را که بدرد این نوع کارها میخورد برملا میسازد. طرف نسخه از هم پاشاندن شیرازه مدنی جامعه را پیچیده است، ریاکارانه آن در زر ورق "دمکراتیزه کردن" جامعه و عدم "تمرکز" به بازار عرضه میکند تا قبح آن را بپوشاند. یک عده روشنفکر هم که متوجه حساسیت این مساله در شرایط متحول سیاسی فعلی ایران و اینکه این مساله در شرایطی که مردم برای درهم کوبیدن جمهوری اسلامی خود را آماده میکنند میتوانند چه مصائبی را به مردم ایران تحمیل کند نیستند، دنبال اینها فدرالیسم قومی را دم گرفته اند و دارند آب به آسیاب گروههای قوم پرست میریزند. متوجه نیستند که از کشیدن مرزها بر مبنای هویت قومی بوی پاکسازی قومی می آید. ما همچنانکه بارها گفته ایم این را اجاز نخواستیم داد و در مقابل آن می ایستیم. این کار شدنی نیست، مگر قبلاً از روی جنازه های ما گذشته باشند.

با این میتوان حدس زد که حزب دمکرات از نظر سیاسی و عملی با یک تغییر ریل بظاهر ساده از "خود مختاری" به فدرالیسم قومی، چه مکان و جایگاه بمراتب خطرناکی را به فدرالیسم قومی که قبلاً چند گروه و سکت موهوم قومی آن را باد میزدند، داده است. به این دلیل افشاء فدرالیسم قومی و طرفداران آن و افشای خود حزب دمکرات چه در ساخت و پاخت با جمهوری اسلامی و چه بعنوان پرچمدار فدرالیسم قومی در ایران از اهمیت ویژه ای در این دوره برای ما و صف رادیکال جامعه ایران برخوردار است.

ایران "کثیرالملله" و فدرالیسم قومی

حزب دمکرات و دیگر سکتها و گروههای موهوم هوادار فدرالیسم قومی ادعا میکنند که فدرالیسم قومی مورد نظر آنها اساساً به "کثیرالملله" بودن کشور ایران ربط دارد و برای عرضه کردن آن به بازار پاکسازی قومی، به آن استناد میکنند. این ادعا، هم غیر واقعی است و هم ارتجاعی است. نه ایران و نه هیچ کشور دیگری در جهان "یک ملیتی" و یا "چند ملیتی" نیستند. چسباندن و یا اطلاق "ملت" یا "قوم" به مردمانی به زبانهای مختلف که با هم و در کنار هم زندگی میکنند، یک انتخاب سیاسی است، ناسیونالیستی است، با این دارند منافع زمینی طبقاتی معینی را تامین میکنند. "ملت" محصول یک دوره تاریخی معین است و در یک دوره تاریخی معین هم از بین میرود. تا قبل از وارد شدن انگ

“ملت” به بازار بورژوازی، مردمان زیادی با زبانهای مختلف با هم زندگی میکردند، نه کسی میگفت “یک ملیتی” و نه کسی میگفت “چند ملیتی” هستند، کما اینکه کشور به اصطلاح یک ملیتی تجزیه شده و به چند “ملت” تقسیم شده است و یا کشور “چند ملیتی” به “یک ملیتی” تبدیل شده است. “ملت” را ناسیونالیسم میسازد و از آن بعنوان قالبی برای شکل دان حاکمیت جامعه بورژوایی استفاده میکند، که در آن انسانها بعنوان آحادی با هویت‌های کاذب ملی شرکت دارند. “ملت” ساخته و پرداخته بورژوازی است، بورژوازی از آن دیوار آهنینی میسازد تا چنین وانمود شود که هویت کاذب ملی و قومی بخش لایتجزای زندگی اجتماعی و ذات انسان است و عبور از آن ممکن نیست. در ایران نیز هم “یک ملیتی” و هم “چند ملیتی” نامیدن مردمانی که به زبانهای مختلف در کنار هم زندگی میکنند، ناسیونالیستی، ارتجاعی و پرچم ناسیونالیسم است. ناسیونالیسم “ملت بالا دست” در همه جای دنیا دولت را به میدان میاورد و از آن بعنوان ابزاری برای برتری ملی و قانونیت دادن به برتری ملی و ایجاد ستم ملی استفاده میکند و در نتیجه پیدایش مساله ملی را دامن میزند. در عین حال، مسئله ملی محصول عملکرد و تقابل ناسیونالیسم‌های مختلف هم هست. این تقابل میتواند از فرعی ترین شکاف‌های ملی و قومی بزرگترین جدال و کشمکش ملی و قومی را ایجاد کند. نمونه‌های آن را با چشمان خود در این دوره و بویژه بعد از فروپاشی اردوگاه شرق در اینجا و آنجا جهان شاهد بوده ایم. ناسیونالیسم ایرانی، با “یک ملت” خواندن کشور ایران بنام دفاع از “حاکمیت ملی” و “تمامیت ارضی” حق تصمیم‌گیری و حق کامل شهروندی مردمی را که درگیر این مساله هستند انکار و سرکوب میکند. ناسیونالیست‌های طرفدار “کثیرالملله” خواندن ایران نیز به ابقای شکاف ملی و ستم و تبغیض ملی میافزایند. “کثیرالملله” نامیدن ایران اکنون در خدمت تعبیه کردن حاکمیت‌های خودمختار در ایران و از این طریق کاشتن شکاف و کشمکش‌های ملی در مغز استخوان جامعه است. چند سال قبل یک عده روشنفکر به این بهانه شروع کردند به صادر کردن استوارنامه‌های “ملت”‌های مختلف در ایران. سرشان را از پنجره خانه شان بیرون کشیدند، بازی بچه‌ها را در کوچه دیدند با وجود این به شمارش “ملت‌ها” در ایران ادامه دادند. ابتدا نوشتند ۶ “ملت” و چندین “ملیت” و ۹ یا ۱۳ گروه زبانی و غیره. ما گفتیم این آمار بسرعت بالا می‌رود و فردا گیلکی و مازندرانی و لر و تالشی و قشقایی و غیره نیز به این لیست اضافه میشوند. از اینها سوال کردیم، آسوری‌ها و ارمنه به چه ملتی تعلق خواهند داشت حالا که حضرات استوارنامه‌های “ملی” “ملل” مختلف را تایید میکنند؟ آن روزها سکوت کردند، امروز علنا دارند میگویند کلهر و گیلک‌ها هم هرکدام یک “ملت” هستند. فردا یقیناً به این لیست اضافه خواهند کرد. می بینیم این لیست چقدر دلبخواهی است و چه امیال ناسیونالیستی و قوم‌گرایی منحنی پشت آن خوابیده است.

چسباندن فدرالیسم قومی به خرافه “کثیرالملله” بودن جامعه ایران همانطور که بالاتر نیز گفتم ناسیونالیستی و ارتجاعی است، در عین حال هم غیر واقعی است. رهبری حزب دمکرات که تا دیروز

از لای هر شکافی در جمهوری اسلامی یا در اپوزیسیون راست جمهوری اسلامی برای رسیدن به "خودگردانی" یا "خود مختاری اسلامی" یا "خود مختاری داخلی" یا "حق قومی" استفاده میکرد و حتی به سپردن ریاست ژاندارمریهای جمهوری اسلامی به حزب دمکرات نیز رضایت میداد، از سر "کثیرالملله" بودن جامعه ایران نبود که دنبال این ساخت و پاختها میرفت، اهداف محلی و مصلحت روز این حزب چنین تقاضا میکرد. اکنون نیز حزب دمکرات مطابق فرصت طلبی معمول خود وقتی می بیند یک عده پشت خرافه "کثیرالملله" خواندن جامعه ایران صف کشیده اند، از آن بعنوان مستمسکی در جهت امیال خود استفاده میکند. حزب دمکرات تا دیروز رهبران این سکتهای قومی و موهوم را "زعمای" قوم خود به حساب نمیآورد. همین مصطفی هجری میگفت، مردمان دیگر قومها هنوز آنان را بعنوان رهبران خود قبول نکرده اند. امروز رهبری حزب دمکرات وقتی می بیند که بازار فدرالیسم قومی نزد بخش اعظم اپوزیسیون راست گرم است، و همه از دم قومی و ملی شده اند از آنان برای جلو افتادن و جمع کردن بدور خود و از این طریق پیش فروش کردن خود به قوم پرستان و بخشهایی از اپوزیسیون راست، استفاده میکند. در این راه البته از حمایت بقایای روشنفکران "خلقی" که وظیفه خود را سرویس دادن به اینها میدانند نیز برخوردار است. باید کل این پروژه را بهم زد.

یک راه موثر مبارزه با این تلاشهای ارتجاعی و کوتاه کردن دست ناسیونالیسمهای مختلف از زدن انگ سیاسی و ایدئولوژیک به مردمان یک جامعه به زبانهای مختلف، خصوصی کردن قومیت آدمهاست. قومیت بقول منصور حکمت باید امر خصوصی انسانها باشد. باید کاری کرد که جامعه و حاکمیت و حقوق مدنی و اجتماعی انسانها را مستقل و جدا از ملیت و قومیت سازمان داد و مردم را از زیر یوغ "قومیت و ملیت" خارج کرد. خیلی ها شعار جدایی مذهب از دولت و از آموزش و پرورش را قبول دارند و این شعار را میدهند، اما وقتی به "قومیت و ملیت" میرسند انگار هاله "مقدسی" دور "قومیت و ملیت" پیچیده اند، انگار این جدایی در این مورد صدق نمیکند، انگار قومیت را نمیشود مانند مذهب امر خصوصی انسانها کرد و انگار طوق قومیت و ملیت را نمیشود از گردن انسانها جامعه کند! در ایران نه تنها ناسیونالیسمهای مختلف و ناسیونالیسم کرد و حزب دمکرات، که کل چپ سنتی و بقایای توده ای و اکثریتی همه قومی و ملی هستند. انگار ملی بودن و ناسیونالیست بودن به اندازه مذهبی بودن انسانها قبیح نیست، حتی میتوانند به آن نیز "افتخار" کنند. توهمات چپ سنتی نسبت به ترقی خواهی ناسیونالیسم جهان سومی و نسبت به ترقی خواهی ناسیونالیسم "اقلیتها"، قبول بدون اما و اگر و بعنوان داده از پیشی "ملت" توسط کمونیستهای اردوگاهی سابق و ناسیونال فرمیسم و کل چپ سنتی که کل کائنات سیاسی خود را حول تقدیس مقوله "ملت و ملیت" پایه گذاری کرده اند در چند دهه گذشته در تقدیس خرافه ملی و قومی شدت دخیل بوده است. این مساله در چند سال اخیر با رها شدن افسار ناسیونالیسم منحن قومی بعد از فروپاشی اردوگاه شرق،

بشدت تقویت شده است. لیست ۵ ماده ای استالینی در تعریف "ملت"، فاکتورهای مانند زبان مشترک، سرزمین مشترک، تاریخ و فرهنگ و اخلاقیات مشترک و غیره که ناخوانایی و نادرستی آنها با واقعیت خود پدیده "ملت" کاملاً آشکار میباشند، نه تنها نزد ناسیونالیسم "اقلیتها" که نزد چپ سنتی و ناسیونال رفرمیسم نیز قدوسیت خود را حفظ کرده اند. در این رابطه به چند اصل عقیدتی که از دیدگاه مارکسیسم و کمونیسم طبقه کارگر جهان شمول و غیر قابل نقضند زمان و مکان و دور تاریخی و غیره نمی شناسند جلب می کنم:

"۱- کارگران میهن ندارند. ناسیونالیسم و انترناسیونالیسم کارگری در تضاد آشکار و مطلق با هم قرار دارند، غیر قابل تلفیق و سازش با یکدیگرند. ناسیونالیسم یک ایدئولوژی بورژوازی است که مانع خودآگاهی و انترناسیونالیستی طبقه کارگر است. ۲- کمونیسم برای از میان بردن مرزهای ملی و لغو هویت‌های ملی تلاش میکند. جامعه کمونیستی جامعه ای فاقد تفکیک ملی و کشوری انسانهاست. ۳- ستم ملی، تبعیض بر مبنای انتساب انسانها به ملیتهای مختلف، یکی از جلوه ها و اشکال مهم نابرابری انسانها در جامعه است و باید برچیده شود. محو ستم ملی و تضمین برابری همه انسانها مستقل از تعلقات ملی یک هدف مستقیم جنبش کمونیستی طبقه کارگر است." (ملت، ناسیونالیسم و برنامه کمونیسم کارگری، نوشته منصور حکمت، جلد هشتم، صفحه ۱۶۵)

کار ما خرد کردن جامعه در آحاد ملی و قومی نیست، برای این کار در گام اول باید از "قومیت و ملیت" شروع کرد و "قومیت و ملیت" را مانند مذهب از دولت جدا کرد. باید حاکمیت و آموزش و پرورش را از زیر آوار خرافه ملی و قومی نیز بیرون کشید و قید کردن قومیت را در شناسنامه انسانهای یک جامعه را لغو کرد. باید قومیت را همانطور که مذهب، به امر خصوصی انسانها تبدیل کرد. انسان باید آزاد باشد همانطور که مذهب، قومیت خود را تقدیس یا مسخره کند. بقول منصور حکمت همانطور که در شناسنامه آدمها نباید نوشت شیعه، سنی، مسلمان، مسیحی، یهودی و بهایی و غیره، همانطور هم نباید در شناسنامه هیچ انسانی نوشت کرد، لر، فارس و بلوچ و غیره. باید الفاظی مانند حکومت ایرانیان، حاکمیت ایرانی را برانداخت. دولت همانطور که غیر مذهبی باید غیر قومی و غیر ملی باشد. باید دولت، دولت شهروندان یک جامعه باشد و رابطه حقوقی مساوی با همه شهروندان یک جامعه بدون در نظر گرفتن هیچ تبعیضی بر اساس ملیت، قومیت، جنیست، مذهب، رنگ و زبان و غیره داشته باشد. همانقدر که مذهب خرافی و قبیح است، قومیت و ملیت گرایی نیز خرافی و قبیح است. باید آموزش و پرورش را، حقوق فردی و اجتماعی انسانها را از زیر یوغ خرافه قومیت و ملیت درآورد و آن را مستقل از قومیت و ملیت تعریف کرد و هاله "مقدس" دور قومیت و ملیت را مانند هاله "مقدس" دور مذهب پائین کشید و ریاکاری و عوام فریبی دور این خرافه را نیز به انسانهای جامعه نشان داد. باید هویت کاذب ملی و مذهبی را القا کرد. این کار دکان عوام فریبی ناسیونالیسمهای مختلف از جمله ناسیونالیسم کرد و حزب دمکرات و هر جریان قومی دیگری را

همانند عوام فریبی و تحمیق مذهبی انسانها، تخته خواهد کرد. راه حل واقعی برای امحای وجود تنش قومی و یا جلوگیری از عوام فریبی قوم پرستان رنگارنگ، نه فدرالیسم قومی که خصوصی کردن قومیت از دولت و از آموزش و پرورش است. ایجاد دولتی است کاملاً غیر قومی و غیر مذهبی و سکولار که در آن انسانهای جامعه بدون در نظر گرفتن هیچ تبعیضی بر اساس جنسیت یا ملیت و قومیت و نژاد و رنگ و زبان و مذهب و غیره در مقابل دولت حقوقی مساوی داشته باشند، نه کشیدن مرزهای مبتنی بر هویت قومی و به جان هم انداختن آدمها و تکرار حمام خونهای رواندا و کشورهای بالکان، نه سنگر گرفتن پشت خرافه "کثیرالملله" و یا "یک ملت" نامیدن جامعه ایران و بجان هم انداختن انسانهای این جامعه علیه هم.

از اردوگاه شرق تا دولت آمریکا

و اما در مورد پروسه خزیدن حزب دمکرات بسمت دولت آمریکا. تا اوایل دهه هشتاد، حزب دمکرات کردستان ایران رویش به سوی اردوگاه شرق بود و در کنار حزب توده مداحی "کشورهای برادر" را پیشه کرده بود. اوایل دهه ۸۰ با بحث کورته باس (بحث کوتاهی در مورد سوسیالیسم، نوشته عبدالرحمن قاسملو) این حزب سکان را بطرف غرب و در این گام، بسمت سوسیال دمکراسی اروپا، چرخاند. ظاهراً دیگر از شرق چیزی نصیب حزب دمکرات نمیشد. در آن دوره سوسیال دمکراسی و بعدها تا اواسط دهه ۹۰ از مساله کرد مستمسکی برای حفظ منافع سیاسی و اقتصادی دول اروپایی با دول مرتجع منطقه ساخته بود. این، برای حزب دمکرات نیز بهانه ای بود تا این حزب دوستی خود را با این بخش از بورژوازی غرب توجیه کند و حتی با آن برای خود وجهه ای نیز کسب کند. با فروپاشی اردوگاه شرق و ظهور "نظم نوین جهانی"، آفتاب رابطه حزب دمکرات و سوسیال دمکراسی اروپا نیز بتدریج غروب کرد. حزب دمکرات همانطور که مصطفی هجری در مصاحبه های اخیرش با رادیو "زایله، رادیویی کردی زبان در استکهلم" و رادیوهای دیگر گفت، ظاهراً از همان زمان "قطب" خود را انتخاب کرده بود و نماینده این حزب بقول او در راه "واشنگتن" در رفت و آمد بود. این رابطه در آن سالها در هر سطحی بوده باشد چیز مهمی را توضیح نمیدهد جز سابقه تراشی رهبری حزب دمکرات که با آن خود را به امروز وصل کند. واقعیت این است که آنروزها حزب دمکرات دلش جای دیگری بند بود، نه دولت آمریکا در منطقه بود و نه ۱۱ سپتامبری هم روی داده بود. نماینده حزب دمکرات اگر هم در دالانهای ماموران امنیتی دولت آمریکا پرسه میزد برای این بود که دست حزب دمکرات به جایی بند شود. آنروزها روزهای عروج دوم خرداد در ایران بود و حزب دمکرات نیز یکی از آنهایی بود که در باد خیال آن خوابیده بود. این پدیده همچنین مورد حمایت دول اروپایی و حتی دولت آمریکا و میدیای این کشورها نیز بود و فراتر از آن بعدها با آن در "کنفرانس برلین" خواستند "آب تطهیر" روی جمهوری اسلامی بریزند که ما، کمونیستهای کارگری، برنامه آنها را به شکست کشاندیم. حزب دمکرات آنزمان با گرفتن قول نسیه کپی دوم خردادی شدن رژیم در کردستان

ایران، کمر به حمایت رژیم اسلامی بسته بود و در پی راهی میگشت تا "حسن نیت" خود را هرچه زودتر به رژیم اسلامی ثابت کند. اوایل مشکل داشت. دادگاه رسیدگی به "جنایت میکونوس" در برلین به تازگی سران جمهوری اسلامی را در این جنایت مجرم شناخته بود و رهبری حزب دمکرات از اینکه نمیتوانست با تمام وجودش به دنبال دوم خرداد و جمهوری اسلامی بدود، چه غصه ها احتمالا از این بابت نخورده باشد. سرانجام عنان اختیار از کف رفت، گرفتن قول کپی دوم خردادی رژیم در کردستان ایران چیزی نبود که حزب دمکرات بخاطراری "دادگاه میکونوس" از آن بگذرد. هرچند با مدتی تاخیر، اما سرانجام چراغ سبز حزب دمکرات به ماموران اطلاعاتی رژیم اسلامی در کردستان ایران داده شد. قبل از حزب دمکرات البته از حق نگذریم عده ای از دیگر سخنگویان ناسیونالیسم کرد، در داخل و خارج کشور، زبان به مدح و ثنای دوم خرداد و شخص خاتمی گشوده بودند و راه را برای حزب دمکرات تا حدودی "هموار" کرده بودند. اینها خود خواستار سرنگونی جمهوری اسلامی نبودند، میگفتند مردم کردستان ایران نیز نباید خواستار سرنگونی جمهوری اسلامی شوند. ساخت و پخت با جمهوری اسلامی را "پروژه آشتی از راه فرهنگی" نام گذاشته بودند. تا آنجا پیش رفتند که عدم پشتیبانی از خاتمی را خیانت به "ملت" کرد نام نهادند و حتی مقاومت مسلحانه مردم کردستان ایران در مقابل یورش نیروهای سرکوبگر جمهوری اسلامی را زیر سوال بردند. حزب دمکرات نیز بدنبال اینها در دفاع از دوم خرداد و از این طریق حمایت از جمهوری اسلامی الحق سنگ تمام گذاشت و کم کاری خود را در مقایسه با اینها جبران کرد. مردم کردستان ایران را به شرکت در مضحکه انتخاباتهای جمهوری اسلامی فراخواند، میگفت مردم دارند نمایندگان "واقعی" خود را انتخاب میکنند. آقای خاتمی فرمودند مردم خشونت نکنند ما هم میگوییم خشونت نکنند را دبیرکل سابق این حزب بارها تکرار کردند. همین مصطفی هجری که آنوقت معاون عبدالله حسن زاده بود قول تغییر رژیم اسلامی را از طریق "انتخابات" مجلس اسلامی به مردم کردستان ایران میداد. رک به نشریه کردستان، ارگان رسمی حزب دمکرات، شماره ۲۸۰. عبارات گنگ و پوچ و بی محتوایی از قبیل، "مردم سالاری، شایسته سالاری، قانونمداری و تمامیت خواهی" به فرهنگ روزمره رهبران حزب دمکرات نیز تبدیل شد. طولی نکشید، اما، دوم خرداد، پروژه نجات جمهوراسلامی از درون، شکست خورد، دوم خرداد مضمحل شد و امید حزب دمکرات نیز برای تبدیل شدن به کپی دوم خردادی رژیم در کردستان ایران به یاس مبدل شد، هرچند هنوز حزب دمکرات از کنار آمدن با رژیم اسلامی دل نکنده بود. آنزمان، حزب دمکرات نیز مثل بقیه طرفداران پر و پاقرص دوم خردادی داخل و خارج کشور، کاسه کوزه ها را سر خاتمی میشکست. از "ناپیگیری" خاتمی گله میکرد. اینها خیال میکردند این "سید" اهل "گلاسوس" بود و از اینکه اینطور در نیامده بود، از او "گله" میکردند. حزب دمکرات هم مثل بقیه ماده ۲۱ قانون اساسی جمهوری اسلامی را به سران حکومت اسلامی یادآوری میکرد و خلاصه آخرین تلاش خود را برای نشان دادن "حسن نیت"

حزب دمکرات به جمهوری اسلامی انجام میداد، لیکن این دوره از "تلاش در راه تفاهم" حزب دمکرات با جمهوری اسلامی نیز مانند "تلاش در راه تفاهم" این حزب در سالهای ۵۸ و ۵۹ بعد از انقلاب ۵۷ در دل سنگ جمهوری اسلامی اثری نکرد. باوجود این، هروقت فشار مردم سرنگونی طلب در کردستان ایران روی جمهوری اسلامی تشدید میشد، رهبری حزب دمکرات نیز به امید اینکه در کردستان ایران کاری از دست حزب دمکرات برای جمهوری اسلامی برآید، بلافاصله چراغ سبزه‌های گاه و بیگاه خود را به ماموران اطلاعاتی جمهوری اسلامی میداد. این خیمه شب بازی تا ۱۱ سپتامبر ادامه داشت، ظاهر تا سال گذشته نیز ادامه داشته است. فاجعه ۱۱ سپتامبر ناگهان جهان را وارد مرحله جدیدی از تاریخ خود کرد. شیپور جنگ تروریستها علنا بصدا درآمد، پرچمهای طرفین این جنگ تروریستی، تروریسم اسلام سیاسی و تروریسم دولتی دولت آمریکا، علنا بالا رفت و جهان را وارد دوره خونباری از حیات خود کرد. "بشریت متمدن" در پایتختهای کشورهای مختلف جهان صف خود را از این دو اردوی وحشی و جنگ طلب جدا کرد، بازمانده "چپ خرده بورژوازی ضد امپریالیست جهان سومی" در کنار اسلام سیاسی قرار گرفت و ناسیونالیسم کرد و احزاب مربوطه نیز در کنار تروریسم دولتی دولت آمریکا قرار گرفتند. به این امید که از این جنگ و به قیمت خانه خرابی مردمان دیگری به بهانه ستم ملی بر مردم کردستان، چیزی نصیبشان شود. حزب دمکرات هم جزو این قافله بود. این حزب بعد از ۱۱ سپتامبر با تقدیم دسته گل به سفارت آمریکا در لندن علنا عرض ارادت خود را به دولت آمریکا اعلام کرد. با حمله دولت آمریکا به عراق آش از این هم شورتر شد. ناسیونالیسم کرد و احزاب مربوطه در کردستان عراق عملا به بخشی از ماشین جنگی دولت آمریکا تبدیل شدند. دو حزب "حاکم"، اتحادیه میهنی و پارتی (حزب دمکرات کردستان عراق) بجای حل مساله کرد و استقلال کردستان عراق که یک دوره طولانی بود امکان آن را داشتند، برای شریک شدن در قدرت همراه نیروهای نظامی دولت آمریکا در کشتار مردم عراق و در اشغال عراق شرکت کردند. اینها با این کار خود کینه و نفرت موجود میان ناسیونالیسم کرد و عرب را آنچنان تشدید کرده اند که در هیچ دوره ای اینچنین سابقه نداشته است. با تغییری در تناسب قوای فعلی نیروها در عراق، ما شاهد این خواهیم بود که چگونه خون مردم کرد زبان و عرب زبان و ترکمن، عراق را رنگین خواهد کرد. موضع رهبری حزب دمکرات در این مدت جالب بود! رهبری حزب دمکرات در مدتی که جنگ درگیر بود تا سقوط صدام و دولت بعث ساکت بود، انگار اتفاقی نیفتاده بود. با سقوط صدام، وقتی مانع اصلی بر طرف شد، زبان رهبری حزب دمکرات نیز باز شد، زیرا دوستی دیرینه حزب دمکرات با صدام و دولت بعث مانع از ایستادن علنی حزب دمکرات در کنار دولت آمریکا میشد. بمحض اینکه این مانع رفع شد، حزب دمکرات انگار یکی از ژورنالیستهای همراه نیروهای آمریکائی است به ریله کردن اخبار لحظه به لحظه جنگ و نبردهای روزهای قبل پرداخت تا نشان دهد که حزب دمکرات نیز از روز اول موافق حمله دولت آمریکا به عراق و خواستار سرنگونی صدام و دولت

بعث، دوستان دیرین خود، بوده است! از این به بعد حزب دمکرات علنا تلاش میکند تا نشان دهد که موافق سیاست دولت آمریکا در منطقه است. انتخاب مجدد جورج بوش به ریاست جمهوری آمریکا به دبیرکل جدید این حزب مصطفی هجری نیز فرصتی داد تا با تبریک گفتن به جورج بوش و تلویحا دعوت از دولت آمریکا برای عراقیزه کردن ایران، سیاست این دوره حزب دمکرات را علنا اعلام کند. البته چند روز بعد حزب دمکرات با جریان فاشیستی حزب پان ایرانیست اطلاعیه مشترکی داد و نشان داد که حزب دمکرات هیچ پرنسپیی نمیشناسد. برای شریک شدن در قدرت حاضراست مطابق معمول جلو هر مرتجعی سجده کند و به آستان بوسی هر مرتجعی برود. در فوریه ۲۰۰۵ در لندن مصطفی هجری چند گروه کم وزن حاشیه ای را دور خود جمع کرد تا نشان دهد که برای ساخت و پاخت با اپوزیسیون راست ایران دست مایه ای بهم زده است. مصطفی هجری بدنال این "نشست تاریخی" بود، یا احتمالا رسیدن به خدمت سکرتر سفیر دولت آمریکا در لندن بود، خلاصه هرچه بود در مصاحبه خود با "رادیو زاپله" آنچنان "مست باده" بود و آنچنان لاف و گزاف میزد و حریف می طلبید و صدای جنگ طلبی بلند کرده بود که حتی صدای متحدین چند روز قبل خود را نیز درآورد. همه این لاف و گزافها نیز نه واقعا ناشی از موقعیت قوی حزب دمکرات که ناشی از پشت گرمی حزب دمکرات به دولت آمریکا و قوت قلبی بود که مصطفی هجری با آوردن نام آمریکا پیدا کرده بود یا وانمود میکرد که پیدا کرده است. در هر حال و خلاصه کنم، چند و چون "عشق" رهبری حزب دمکرات به دولت آمریکا در این مدت هرچه بوده باشد، مصطفی هجری در جریان سفر اخیرش به اروپا تلاش زیادی کرد تا نشان دهد که حزب دمکرات در این دوره بادیان امید خود را به باد توپهای نیروهای دولت آمریکا و سیاست منطقه ای این دولت، سپرده است. به عبارت دیگر رهبری حزب دمکرات میخواست نشان دهد که از اینکه به این حزب بعنوان ابزار پیشبرد سیاست دولت آمریکا در منطقه نگاه شود، "افتخار" میکند. داستان در این مورد البته از این قرار است، حزب دمکرات بقدرت رسیدن احزاب ناسیونالیست کرد در کردستان عراق را به ضرب توپها و موشکهای دولت آمریکا هرچند به قیمت زجرکشی مردمان دیگری، دیده است، شب و روز دارد خواب آن را می بیند و از زاویه این خواب و خیال است که به شیوه دیگر احزاب ناسیونالیست کرد سیاست خود را به استراتژی و سیاست دولت آمریکا در منطقه گره زده است. به این امید که به چنین موقعیتی دست یابد.

مؤخره:

داستان حزب دمکرات و تاریخ بند و بستهای این حزب با جمهوری اسلامی، بخشی از عملکرد ناسیونالیسم کرد علیه منافع آزادیخواهانه و برابری طلبانه مردم کردستان است. حزب دمکرات مانند دیگر احزاب ناسیونالیست کرد هیچ پرنسپیی ندارد جز شریک شدن در قدرت محلی با دولت مرکزی. معامله و بند و بست جزو "پرنسپ" اینها برای رسیدن به این هدف است. جستجو برای

یافتن شکاف و خلل و فرجهای درون رژیم اسلامی، و زندگی در شکاف دولتهای منطقه بخش جدایی ناپذیر "استراتژی" شریک شدن ناسیونالیسم کرد و احزاب مربوطه از جمله حزب دمکرات در قدرت محلی است. این در باید همیشه باز نگهداشته شود، این نان دانی باید حفظ شود تا بند و بست اینها با دولت مرکزی و ارتجاع منطقه نیز تحت نام ستم ملی بر مردم کردستان توجیه شود. خواب و خیال عراقیزه کردن ایران نیز در خدمت بازی خطرناک شریک شدن ناسیونالیسم کرد و حزب دمکرات در قدرت محلی است. حزب دمکرات فعلا بدنبال این سیاست روان است و پیروی از سیاست دولت آمریکا در منطقه و برافراشتن پرچم فدرالیسم قومی را در جهت مصلحت و اهداف مقطعی و محلی خود میداند. همپالگی هایش در کردستان عراق را می بیند که تنها به اتکاء دخالت دولت آمریکا به چه ثروت های افسانه ای و امکاناتی دست یافته اند، همانطور که پیشتر گفتم هر شب دارد خواب آن را می بیند و برای رسیدن آن دست بدامان هر مرتجعی میشود.

وجه دیگر و مهم وارد شدن دولت آمریکا در معادله ناسیونالیسم کرد و احزاب مربوطه، منجمله حزب دمکرات، در پیش گرفتن سیاستهای علنا و بی پرده راست توسط احزاب و سخنگویان ناسیونالیسم کرد در تقابل با صف چپ و رادیکال جامعه است. چه آنجا که جلال طالبانی تونی بلر را "قهرمان" مبارزه با "استبداد" می نامد و پیروزی خود را بر اجساد قربانیان و بر روی ویرانه های مردم عراق جشن میگیرد، چه آنجا که مصطفی هجری به بوش و اخیرا به تونی بلر بعنوان نخست وزیر این دوره کشور بریتانیا تیریک میگوید و تلویحا خواستار عراقیزه کردن ایران میشود و چه وقتی با اتکاء به این سیاست، لاف و گراف نازل سالهای گذشته حزب دمکرات را تکرار میکند. هم اکنون ما شاهد بالاگرفتن سیاستهای دست راستی ناسیونالیسم کرد و احزاب مربوطه در مقابل صف چپ و رادیکال جامعه هستیم. اینها هرچه در باتلاق این سیاست بیشتر فرو میروند به همان اندازه نیز راست تر و دشمنی خود را با بشریت متمدن و صف کمونیسم و چپ و رادیکال جامعه علنی تر میکنند. اگر کسی با وارد شدن دولت آمریکا در معادله ناسیونالیسم کرد و احزاب مربوطه متوجه این تغییر و این دگردیسی در سیاست و حرکت ناسیونالیسم کرد و احزاب مربوطه منجمله حزب دمکرات در این دوره نشود سخت در اشتباه خواهد بود. موضع گیری سیاسی ناسیونالیسم کرد و احزاب مربوطه در جنگ اول و بویژه در جنگ دوم خلیج در مقابل بشریت متمدن و اکنون تلاش برای عراقیزه کردن ایران، مخالفت آشکار اینهاست با هر آنچه که نشانی از مدنیت و انسانیت و آزادیخواهی دارد. ساده انگاشتن چرخش سیاسی ناسیونالیسم کرد و احزاب مربوطه از جمله حزب دمکرات به سیاست جهانی و منطقه ای دولت آمریکا باعث میشود که ظرفیت بشدت ارتجاعی و ضد چپ و آزادیخواهانه این گرایش و این احزاب را نادیده گرفت و به آن بدیده اغماض نگاه کرد. دفاع از مبارزه برای رفع ستم ملی در کردستان به هیچ وجه نباید موجب دادن امتیازی به ناسونالیسم کرد و احزاب و گروههای مربوطه شود. روشنفکرانی که از دم به این بهانه دارند عرق قومی و ملی را

باد میزنند و براحتی زیر پرچم سپاه فدرالیسم قومی حزب دمکرات میخزند دارند غیر مسئول بودن خود را در قبال مردم و جامعه و صف رادیکال آن نشان میدهند. فدرالیسم قومی و سرمایه گذاری روی تحریک عرق قومی اکنون نه تنها پرچم حزب دمکرات که پرچم بخش زیادی از اپوزیسیون راست ایران نیز شده است، از سلطنت طلبان گرفته تا جمهوری خواهان فعلی ملی تا بقایای دوم خردادی خارج رژیمی، همه طرف دار فدرالیسم قومی شده اند. حتی جمهوری اسلامی نیز به شیوه خود آن را باد میزند. حزب دمکرات و همه طرفداران قومیت و ملیت، دارند با پرچم سپاه فدرالیسم قومی علیه مردم سرنگونی طلب توطئه میکنند، دارند نسخه تباهی جامعه را میکشند. تنها راه خنثی کردن این طرحهای ارتجاعی و این ترفندها قیام مردم سرنگونی طلب ایران برای بزیر کشیدن کلیت جمهوری اسلامی است. تنها یک قیام پیرومند علیه جمهوری اسلامی است که همه این توطئه ها و ترفندها را خنثی کرده و راه را برای دخالت مردم در سرنوشت و آینده خود باز خواهد کرد.

ماه مه ۲۰۰۵



soraya_shahabi@yahoo.com

ثریا شهابی

”در ستایش خودم“! حمید تقوایی و کمونیسم کارگری

مقدمه:

نقد حمید تقوایی بر بیانیه و منشور سرنگونی رژیم، منتشره حزب کمونیست کارگری- حکمتیست، خواندنی است. خواندنی است نه به این خاطر که طی این نقد، در مسائل و سئوالات جدی بر روی خواننده باز میشود. این مقاله خواندنی است به این خاطر که کسی را که تصور میکرد ممکن است در نقد دوست سابق مان، حمید تقوایی حرف جدی با بند انگشتی عمق پیدا کند، را تماما ناامید میکند. خواندنی است به این خاطر که نقد او به ما، منتقد را به چاه بدی میاندازد. از دل این نقد آناتومی مکانیسم سازش قبلی حمید تقوایی با کمونیسم کارگری را از بند انگشتان تا پیچیده ترین سلولهای مغز، به خوبی میتوان دید.

نقد حمید تقوایی از منشور ما، نقد تبیین ها و تحلیل ها و سیاست های منصور حکمت است. این نقد تکرار ملال آور همیشگی استدلات خانواده آشنای چپ سنتی است. آیا این ادعایی از جنس ادعاهای ”طلب میراث“ کردن محفل رهبری باقی مانده در حزب کمونیست کارگری است؟

ببینیم ترزا و علم و کتل گفتیم و نشان دادیم ها که ”راست اند و مکار تیسم اند و ضد کمونیست و فراری از سوسیالیسم و در برنامه تجدید نظر کرده اند و ...“ متکی به چه ترزا و مشعشات و کشفیات جدیدی است. ترزای حمید تقوایی را ببینیم و پاسخ او را از منصور حکمت بگیریم.

همین جا از خوانندگان به خاطر آوردن نقل قول های طولانی از منصور حکمت پوزش می‌خواهم. در این نوشته من قصد ندارم که پاسخ خودم را به نقد حمید تقوایی بگویم. محمد فتاحی در پاسخ شماره ۲۲ به خوبی پاسخ داده است. هدف این مقاله نشان دادن فاصله حمید تقوایی با کمونیسم کارگری و حکمتیسم است، به استناد خود منصور حکمت. اینکه ناچار میشویم بدیهیاتی در مورد سیاست و خط مشی کمونیسم کارگری را بازگو کنیم، ناشی از عقب گردی است که چپ سنتی تحمیل کرده است. برای دفاع از کمونیسم کارگری باید سیاست سازمان طوفان و پیکار را که توسط حمید تقوایی بنام کمونیسم کارگری رنگ شده است، در مقابل چشمان دوستداران کمونیسم کارگری و طرفداران حکمت قرار داد.

اما در مورد ترزا و کشفیات حمید تقوایی

انقلاب و سرنگونی – انقلاب یا سرنگونی

حمید تقوایی میگوید که جدا کردن مسئله سرنگونی از انقلاب، یک سیاست راست است. میگوید “سرنگونی” رژیم جمهوری اسلامی معادل “سوسیالیسم” و “انقلاب کارگری” است و هرکس این ها را از هم جدا کند از “سوسیالیسم فراری” است و “مردم را به خانه” میفرستد. هرکس بگوید هر شلوغی “انقلاب” نیست، “راست” است، انقلاب سوسیالیستی را “خشونت” مینامد و حرف بورژوازی را میزند. میگوید هرکس بگوید که “انقلاب” میتواند بعد از “سرنگونی” اتفاق بیفتد، چشم به بالا دوخته است و راست است و “پدرسوخته تر” از او پیدا نمی شود!

ما سطحی نگری و پوشالی بودن این “انقلابیگری” رایج که سازمان پیکار، سربداران و طوفان رهبران و سنت گذاران آنند، را در دهها مقاله و نامه جواب داده ایم. خوانندگان میتوانند به نقد ما به ترزهای حمید تقوایی در مباحثات داخلی حزب کمونیست کارگری ایران رجوع کنند. اما بینیم منصور حکمت در نقد حمید تقوایی چه میگوید.

منصور حکمت در مورد “چشم انداز آینده ایران” در گفتگو با نشریه پوشه شماره ۵ میگوید: “شاید به دلیل استبداد طولانی و این واقعیت که حکومت‌های استبدادی را باید بزور پایین کشید، چپ های ایران عادت دارند دو مقوله سرنگونی و انقلاب را همیشه با هم ببینند.” هیچ چیز بهتر از خواندن تمام پاراگراف و پاسخ منصور حکمت نیست! آن را بخوانید (خط تاکید ها از من است):

”سیاوش مدرسی : شما در همان مصاحبه در واقع سیر سرنگونی جمهوری اسلامی را از سیر یک انقلاب اجتماعی، بنوعی جدا میکنید و یا به بیان درست‌تر پایان کار جمهوری اسلامی را نقطه‌ای در سیر آتی انقلاب در ایران میدانید. لطفا زمینه‌های ادغام یا انفکاک این دو مقطع را بیشتر برایمان توضیح بدهید.

منصور حکمت: شاید به دلیل استبداد طولانی و این واقعیت که حکومت‌های استبدادی را باید بزور پایین کشید، چپ‌های ایران عادت دارند دو مقوله سرنگونی و انقلاب را همیشه با هم ببینند. بنظر من این دو مقوله لزوما همیشه با هم نیستند. واضح است که رژیم اسلامی با مسالمت بزیر کشیده نمیشود و مردم ناگزیر خواهند شد زور بکار ببرند. اما هر اعمال فشار و زور از جانب مردم، یک انقلاب نیست. بنظر من جمهوری اسلامی که هم اکنون در مقابل معضلات اقتصادی ایران به زانو درآمده است، حکومتی است اسلامی در یک موقعیت ضد اسلامی در برابر مردمی ضد اسلامی، و زیر فشار مردم کنار خواهد رفت. این روند میتواند اشکال مختلفی بخود بگیرد. جنبش تظاهراتی و اعتصابی، نافرمانی‌های مدنی وسیع مردم، زدوخوردهای موضعی با حکومت، کودتا و ضدکودتا، انتخاباتها و لغو انتخاباتها همه محتمل‌اند. اما ماحصل این روند نهایتا از میدان خارج شدن رژیم اسلامی است. این تازه بنظر من میتواند شروع یک انقلاب در ایران باشد. انقلاب کارگری، انقلاب کمونیستی. این را برای تبلیغ و تهییج نمی‌گویم. بنظر من اوضاع بورژوازی ایران وخیم است. حکومت فعلی‌اش رفتنی است. جایگزین کردن بدون واسطه این حکومت با یک حکومت پلیسی نظامی که قادر به برقراری یک اختناق مشابه و ممانعت از گسترش جنبش کمونیستی و چپ و آزادیخواهی در ایران بشود ادا ساده نیست. چنین تلاشی به احتمال قوی فوراً توسط مردم به رهبری چپ در هم شکسته میشود، از طرف دیگر تصور برقراری یک نظام پلورالیستی و در همان حال ممانعت از پیشروی و پیروزی "انتخاباتی" کمونیسم کودکانه است. حتی برقراری دوقاکتوی آزادی‌های سیاسی برای یک دوره دو ساله به عروج یک کمونیسم دهها میلیون نفری در ایران میدان میدهد. در نتیجه یک فرصت تاریخی مهم برای جامعه ایران دارد فراهم میشود. اینجا دیگر بحث "درود بر فدایی، سلام بر مجاهد" نیست. بیست سال گذشته است. بنیادهای کمونیسم ایران امروز بسیار محکم‌تر و آمادگی سیاسی، سازمانی، فکری و روحی کمونیسم کارگری برای دخالت در اوضاع بسیار بیشتر از دوران انقلاب ۵۷ است. بنظر من تخریب جمهوری اسلامی، تازه میدان را برای جدال جدی‌تر نیروهای اصلی طبقاتی در ایران باز میکند."

درست است. سرنگونی میتواند اشکال مختلفی به خود بگیرد، جمهوری اسلامی تخریب شود، رژیم سرنگون شود و هنوز انقلاب نشده باشد. سرنگونی و انقلاب الزاما یکی نیستند و بسیار محتمل است که سرنگونی جمهوری اسلامی پیش از انقلاب صورت بگیرد. بعلاوه هر تحرک و شلوغی هم "انقلاب"

نیست! این حرف امروز و دیروز کمونیسم کارگری است. حرف منشور و بیانیه ما هم همین است. بررسی و فکر کردن نسبت به شرایط محتمل و دیدن روند اوضاع در بحث آینده تحولات در ایران، در بحث سناریو سیاه، در بحث آینده عراق، در بحث آینده جنبش ما در کردستان و ... نه تبلیغ است و نه تهییج و نه آژیتاسیون. این یک تحلیل سیاسی واقع‌بینانه است بدور از خودفریبی و عوام‌فریبی رایج در چپ سنتی. مدتهاست فکر کردن در این سطح و با این کالیبر، در مورد اوضاع و سیر تحولات، بدور از عوام‌فریبی و خود فریبی، از طرف حمید تقوایی مکرواح اعلام شده است. اگر هم از حمید تقوایی بپرسید که آخر تکلیف شما با این بحث‌های منصور حکمت چی است. آیا منصور حکمت هم از سوسیالیسم فرار کرده بود، مک کارتیست شده بود، میخواست مردم را به خانه بفرستد، تلاش داشت با راست سازش کند و ... حمید تقوایی هم چنانکه در بحث‌های داخلی می‌گفت به شما خواهد گفت که: منصور حکمت این حرفها را برای بسیج نیرو زده است، و یا با لودگی شانه بالا میاندازد که خوب، "حالا جایی چیزی گفته"، و "من اصلا چیز دیگری می‌گویم!" این یکی از گره‌گشایهای سازش حمید تقوایی با کمونیسم کارگری طی تاریخ آن است. تحیل منصور حکمت در مورد سیر آتی تحولات ایران، از جانب حمید تقوایی بحث‌هایی حاشیه‌ای، برای "دیپلماسی" و "گپ و سخنوری" تلقی شده بود. از نظر حمید تقوایی این متد فکر کردن نسبت به روند اوضاع، این گونه مبارزه سیاسی و کار کمونیستی اساسا "مارکسیستی" نیست. نوع مارکسیسم او سوسیالیسم را "خودبه خود" بار می‌آورد و کسی لازم نیست نسبت به پیچیدگی‌ها و شرایط رفتن رژیم و پیروزی کمونیسم و رفع موانع آن، فکر کند. مهدی و رستاخیز موعود است، مقداری شعار به‌مراه مقادیری امید، باعث میشود که خودش بشود و بیاید!

اما تر مشعشل بعدی.

سناریو سیاه یا سفید – ایستگاه آشنایی چپ سنتی

حمید تقوایی می‌گوید که "شرایط انقلابی" است و هر کس از امکان سناریو سیاه و فروپاشی قبل از انقلاب حرف بزند، یا اگر در مورد نحوه سرنگونی به چیزی جز "انقلاب" فکر کند و یا از احتمالات دیگر صحبت کند، از سوسیالیسم فراری است! دارد مردم را به خانه می‌فرستد!، راست است! و مک کارتیسم و ضد کمونیست است! از نظر او یا "انقلاب" (که در تفکر حمید تقوایی همیشه و همه جا معادل سرنگونی است) میشود یا رژیم سرچایش میماند، شق دیگری هم نیست. نام این معجون بی‌خاصیت و بی‌وظیفه و علم غیب را هم گذاشته است، "سوسیالیسم فوری"! تا کسی به هیچ شق دیگری حتی فکر نکنند، چه برسد به اینکه برای دخالت در آن برنامه عملی در دستور بگذارد. برای کسی که نخواهد کاری بکند، برای سازمان و حربی که صحبت از به قدرت رسیدن حزب و سازمانش شوخی بیش نباشد، هیچ تئوری بیشتر از "سوسیالیسم خودبخود" و "سوسیالیسم جبر

تاریخ“ در توجیه بی‌وظیفه‌گی آن، کمک نمی‌کند. اما بینیم منصور حکمت به حمید تقوایی چه جوابی میدهد.

در سناریو سیاه یا سفید در مورد اینکه چرا امکان وقوع سناریوی سیاه در ایران وجود دارد، بعنوان یکی از این فاکتورهای این احتمال اینطور میگوید:

”۲ - جمهوری اسلامی رژیم سلطنت نیست که ذوب بشود. حتی در صورت سرنگونی رژیم چندین جریان مذهبی و فالانژ مسلح، بالنسبه قوی و کینه توز، تروریست و ضد جامعه از آن باقی میمانند که در سطح کل منطقه موجودیت دارند و برای اعاده قدرت جریان اسلامی و یا یک حضور سیاسی - نظامی در هر بخشی از کشور که زورشان برسد تلاش میکنند. اگر به این تصویر فالانژهای اپوزیسیون، اعم از اسلامی و آریایی را اضافه کنیم، ماجراجویان سیاسی و اوباش نظامی را اضافه کنیم که در شرایط بیشکلی قدرت از هر منفذی سبز میشوند، میتوانیم کثرت پرسوناژهای چنین سناریویی را بهتر تجسم کنیم. تشکیل یک دولت بعدی در ایران منوط به از صحنه خارج کردن همه این جماعات است.“

و منشور و بیانیه ما دارد همین را میگوید. که معنای سرنگونی رژیم خارج کردن همه این ها از صحنه است، معنای سرنگونی علاوه بر به زیر کشیدن سران رژیم که ایجاد مانع در مقابل امکان تحرک عناصر سناریو سیاهی است. و اگر از حمید تقوایی بپرسید که تکلیف اش با بحث سناریو سیاه و سفید منصور حکمت را روشن کند، میگوید که این سیاستی برای ”جلب نیرو“ بود، نه سیاستی برای ”اتخاذ“! برای حمید تقوایی نظر منصور حکمت در ”سناریو سیاه و سفید“ همچون دورنمای آینده تحولات سیاسی در ایران، همچون محث سیاست ما در کردستان و در عراق، ”پلتیک“ بوده است! حرفی است که ”زده شده و رفته“! امروز بعد از منصور حکمت موضوعیت خودش را از دست داده است و کلا ”بی اهمیت“ است. از نظر حمید تقوایی اینها جزو تئوری مارکسیسم و بنیادهای فکری کمونیسم نیست، از ”جنگ طبقات و انقلاب و کارگر و سوسیالیسم و شورا“، حرفی نمی‌زند. این گره گاه دیگر سازش با او با کمونیسم کارگری در ده سال گذشته است. حمید تقوایی حرفهای خودش را میزند، ربطی به کمونیسم کارگری ندارد.

باز از منصور حکمت در مورد مارکسیستی بودن یا نبودن تحلیل او از اوضاع را بخوانید:

”هیچ جای مارکسیسم درباره ”سناریوهای سیاه“ و مقاطع از هم گسیختن شیرازه کلی جامعه و وظایف کمونیستها در چنان مقاطعی سخن گفته نشده و چه کنید و چه نکنیدی معین نشده است. این خود مائیم که باید این را

تشخیص بدهیم. اینجا هم در تحلیل نهایی بحث همچنان بر سر شرایط و ملزومات پیشروی جنبش کمونیستی طبقه کارگر است و همه پاراگراف را بخوانید:

”برسمیت شناختن این خطر، یعنی احتمال واقعی وقوع این سناریوی سیاه در ایران، بنظر من یک شاخص جدی بودن نیروهای سیاسی و محک صلاحیت رهبران آنهاست. تا آنجا که بخود ما مربوط میشود، این بحثی بسیار حیاتی است. همه میدانند ما راجع به جامعه، طبقات، استثمار، انقلاب، آزادی، برابری و غیره چه میگوئیم. اما آیا این را هم میدانند که ما راجع به چنین دورنمایی چه میگوئیم؟ نقطه عزیمت بحث من درباره سناریوی سیاه اینست که ما شخصیت های یک تاریخ زنده ایم که میتواند این سیر هولناک را بخود بپذیرد. ما بازیگران نمایشنامه ای نیستیم که در آن سخنان و حرکات مان از پیش نوشته شده و جلوی ما گذاشته شده باشد. کمونیستی که وظایف تاریخی و محک های تاریخی حرکت خویش را نشناسد بنظر من کمونیست درستی نیست. هیچ جای مارکسیسم درباره ”سناریوهای سیاه“ و مقاطع از هم گسیختن شیرازه کلی جامعه و وظایف کمونیستها در چنان مقطعی سخن گفته نشده و چه کنید و چه نکنیدی معین نشده است. این خود مائیم که باید این را تشخیص بدهیم. اینجا هم در تحلیل نهایی بحث همچنان بر سر شرایط و ملزومات پیشروی جنبش کمونیستی طبقه کارگر است. سوالی که جلوی ما است اینست که آیا میتوانیم مسئولیت خویش را در چنین اوضاعی بشناسیم و بر عهده بگیریم. این مسئولیت میتواند تلاش برای منتفی کردن این دورنما باشد، یا در صورت وقوع، خاتمه دادن سریع به آن. حزب کمونیست کارگری با طرح این بحث دارد میگوید که، بله، ما مقابله با چنین دورنمایی را بعنوان یک مسئولیت سیاسی خویش برسمیت میشناسیم. ما داریم میگوئیم، بله چنین احتمالی وجود دارد. این بلایی نیست که فقط سر ”یوگسلاوها“ بیاید و ”ایرانیان“، از آنجا که گویا هنر نزد آنان است و بس، ذاتا در مقابل آن واکنش نشانند. بحث بر سر کمونیسم و مسئولیت اجتماعی است. تنها کمونیسمی که بتواند در چنین مقطعی به این نوع مسائل پاسخگو باشد، میتواند صلاحیت تاریخی خود را به میلیونها انسان اثبات کند و افق اجتماعی خویش، جامعه مطلوب خویش و معیارها و ارزشهای خویش را به افق و ارزشهای توده وسیع مردم کارگر و زحمتکش بدل کند. اگر فرض کنیم این دورنما محتمل باشد و

هشدار ما یک هشدار واقعی باشد، آنوقت آن حزب و جریانی که نسبت به آن بی تفاوت و غافل بماند، بیمصرف و نامربوط میشود.“

همان بی مصرفی و نامربوطی که سازمان حمید تقوایی به آن دچار شده است. از نظر حمید تقوایی همه اینها و اینطور فکر کردن ها و نوشتن ها، غیر مارکسیستی و ”ضد کمونستی“ و برای فرستادن مردم به خانه و متعلق به گرایش راست است! و حمید تقوایی تا امروز همه این بحث ها، استدلال و نگرش و خط سیاسی را بحث هایی ”حاشیه ای“ برای جلب نیرو و تبلیغ و یک ”پلتیک“ فهمیده بود. و اگر علیه آنها چیزی ننوشته و نگفته به خاطر ”کم اهمیتی“ آنها بوده است. اینها از نظر او به اندازه کلمات ”کارگر و شورا و انقلاب و سوسیالیسم“ مهم نیستند. گره گاه دیگر سازش ۱۰ ساله او با کمونیسم کارگری، همین بحث سناریو سیاه سفید و شرایط سرنگونی رژیم است.

منصور حکمت در نقد ”انقلابیگری“ اتحادیه کمونیست های ایران (امروز بخوان حمید تقوایی) در بحث در ستایش سکوت، میگوید:

”اگر کسی بین قیام کارگری، با کشتارها و گورهای جمعی و پاکسازی های قومی و قحطی و مرگ و کوچ و اپیدمی وبا فرق نمی بیند، اگر کسی میتواند رویش را به مردم بکند و بگوید برای رهایی باید از این مسیر دوم عبور کنند، یا سفیه است و یا ریگی به کفش دارد. اینها مردم را از انقلاب کارگری و از کمونیستها میترسانند.“

باز همه پاراگراف را بخوانید.

”در پاسخ به بحث سناریوی سیاه، همانطور که انتظار میرفت اینها ما را به این متهم میکنند که میخواهیم خلق را از جنگ انقلابی علیه امپریالیسم باز داریم. میفرمایند رهایی خلق بدون آتش و خون بدست نمی آید. خلق دلیلی ندارد از جنگ داخلی بترسد، برعکس باید ”سختی ها و خونریزی های جنگ انقلابی را بجان خرید“. ”مردم ما“ چیزی جز زنجیرهای بردگی شان ندارند که از دست بدهند..... باید با این ذهنیات مقابله کرد. انقلاب کارگری، با همه خشونت هایی که طبقه حاکم به آن تحمیل میکند، با سناریوی خونریزی و جنگ داخلی ماجراجویان سیاسی فرق میکند. اگر کسی بین قیام کارگری، با کشتارها و گورهای جمعی و پاکسازی های قومی و قحطی و مرگ و کوچ و اپیدمی وبا فرق نمی بیند، اگر کسی میتواند رویش را به مردم بکند و بگوید برای رهایی

باید از این مسیر دوم عبور کنند، یا سفیه است و یا ریگی به کفش دارد. اینها مردم را از انقلاب کارگری و از کمونیستها میترسانند.“

و امروز حمید تقوایی مردم را از انقلاب کارگری و سوسیالیسم میترساند.

دولت موقت انقلابی – پاشته آشیل!

اما یافتیم یافتیم های صوفیانه و رندانه حمید تقوایی در مورد “دولت موقت”، از همه خواندنی تر است. در این بخش حمید تقوایی یک رویش به امثال من و رحمان حسین زاده و کسانی است که بر تحلیل کوروش مدرسی درپلنوم ۱۶ ملاحظه داشتیم. به حساب دارد روزنه شکافی کشف میکند! در این مورد در ادامه خواهیم گفت.

اما اینجا تزه‌های حمید تقوایی در نقد دولت موقت را بررسی کنیم. دولت موقت انقلابی پس از لنین تئوری منصور حکمت است. منصور حکمت در دولت در دوره های انقلابی در مورد این دولت صحبت کرده است. حمید تقوایی جرات نمی کند به منصور حکمت مکار تیسیم و فراری از سوسیالیسم بگوند در توضیح دولت در دوره های انقلابی خود را به درون چاه عمیقی از پرت و پلا گویی، پرتاب میکند. او در نقد “دولت موقت انقلابی” که عظیم ترین اکتشاف شرک آلوده او است، زیر فشار اعلام تعلق دروغین اش به کمونیسم کارگری ناچار میشود به منصور حکمت و دولت در دوره های انقلابی رجوع کند. خواننده از اسمان ریسمان بافتن های او در مورد دولت در دوره های انقلابی، متوجه میشود که حمید تقوایی اساسا با این بحث بیگانه تر از آن است که حتی بتواند به آن رجوع کند. حکمت و شان نزول دولت در دوره های انقلابی از نظر حمید تقوایی نه تئوری مارکسیستی دولت و بحثی مربوط به دولت پرولتری و شرایط پیروزی کمونیسم، که بحثی در مورد انقلاب ۵۷ ایران و نحوه شکل گیری جمهوری اسلامی است. حمید تقوایی هرگز میدان تفکرش از انقلاب ۵۷ فراتر نرفت، این را ما همگی در حزب کمونیست کارگری به خوبی میدانستیم. اما دولت در دوره های انقلابی را به “مقاله ای” در مورد جمهوری اسلامی و انقلاب ۵۷ تبدیل کردن، دیگر شعبده بازی عجیبی است.

حمید تقوایی تفاوت بحث تئوریک و مبحث سیاسی را متوجه نیست همانطور که آژیتاسیون و تبلیغ برایش جای سیاست و تئوری را میگیرد و سیاست را هم آژیتاسیون و تبلیغ میفهمد. او برای خلاص کردن گریبان خود از فشار یکی از مهمترین دستاورهای حکمت در مورد دولت، میگوید که منصور حکمت در دولت در دوره های انقلابی اساسا میخواست که نوع دولت جمهوری اسلامی را توضیح دهد. تمام این مبحث از نظر حمید تقوایی مربوط است به تشریح و توضیح نوع حکومتی جمهوری اسلامی و ربطی به دولت مورد نظر کمونیست ها ندارد.

و منصور حکمت میگوید:

”موضوع بحث حاضر ”دولت در دوره های انقلابی“ است. تحت این عنوان به یکی از جنبه های تئوری مارکسیستی دولت، یا به عبارت دیگر متدولوژی مارکسیسم در برخورد به پدیده دولت، می پردازیم که معمولا تحت الشعاع احکام کلیشه ای درباره دولت قرار می گیرد و فراموش میشود. پس از طرح عمومی مسأله، بطور مشخص تر و بعنوان نمونه هایی از کاربست این متدولوژی به موضوعات زیر اشاره خواهد شد. اول، مسأله جمهوری انقلابی در برنامه حزب کمونیست. دوم، شیوه برخورد به جمهوری اسلامی، که اینجا برخی نکاتی که در مقاله ”دو جناح در ضد انقلاب بورژوا - امپریالیستی“ مورد بحث قرار گرفته بود، در پرتو بحث امروز مجددا تأکید میشود. و بالاخره سوم، دولت در انقلاب پرولتری و مسأله دیکتاتوری پرولتاریا

منصور حکمت میگوید: ”دولت پرولتری در دوره انقلابی نیز یک دولت موقت انقلابی است و با ”دولت متعارف“ حاصل از انقلاب (اگر اطلاق چنین عبارتی به دیکتاتوری ثابت یافته پرولتاریا اصولی باشد) از جهات بسیاری متفاوت است.“

همه پاراگراف را بخوانید.

”به دولت در دوره های انقلابی باید برخوردی زنده و بدور از تعاریف و برداشتهای کلیشه ای داشت. فی الواقع دولت در چنین شرایطی خود پدیده زنده و متحولی است که فلسفه وجودی و خصلت خود را از معضلات و قانونمندی حرکت جامعه در دوره تاریخی خاصی می گیرد. این خصلت اساسی دوره های انقلابی است که در آن انکشاف سیاسی - انقلابی جامعه خود به محمل حرکت و تکامل اقتصادی - تولیدی آن تبدیل می گردد. دولت نیز از خصلت اساسی این دوره تاریخی تأثیر می پذیرد. محور درک دولت و عملکرد آن در این دوره ها و رابطه ویژه ای که با طبقه خود می یابد، همان درک خصوصیات ویژه دوره انقلابی است. انقلاب عامل تعیین کننده در روند حرکت جامعه در این دوره هاست و لذا دولت در دوره انقلابی، در تمایز با دولت در دوره غیر بحرانی کارکرد جامعه، اساسا حول انقلاب باید تحلیل شود. برای درک صحیح رابطه زبربنای اقتصادی با دولت در این دوره ها باید بدوا رابطه این زبربنا با انقلاب را تحلیل کرد و سپس با واسطه انقلاب به مقوله دولت رسید. دولت بورژوایی در دوره انقلابی علی الظاهر از نیازهای اقتصادی

بلافاصل این طبقه جدا می شود تا در سطحی پایه ای تر، با تلاش در سرکوب انقلاب، نقش خود را در حفظ این زیربنا بازی کند. از سوی دیگر، دولت انقلابی پرولتاریا در این دوره ها یک ابزار سیاسی در تداوم مبارزه انقلابی است. این دولت با مناسبات اقتصادی موجود در تناقض است، بی آنکه خود عینا رژیم سیاسی و دولت متناسب با نیازهای اقتصادی نوین باشد. دولت پرولتاری در دوره انقلابی نیز یک دولت موقت انقلابی است و با "دولت متعارف" حاصل از انقلاب (اگر اطلاق چنین عبارتی به دیکتاتوری ثبات یافته پرولتاریا اصولی باشد) از جهات بسیاری متفاوت است."

و حمید تقوایی مبحث به این مهمی را به شیوه شلختگی و زشتی که خاص خود او است "جوک" میکند که: "هیچکس صبح از خواب بیدار نمیشود بگوید این جمهوری اسلامی ما را بیچاره کرد کاش یک دولت موقت داشتیم! کاش زودتر دولت موقت بیاید..." و کسی هم در آن حزب از او نمی پرسد که خوب تکلیف شما با لنین و حکمت چی است؟

سه رجوع به منصور حکمت، پرت بودن حمید تقوایی از کمونیسم کارگری و خط منصور حکمت را نشان میدهد. بعلاوه این یک کالبدشکافی و آناتومی مکانیسم سازش ده ساله او با کمونیسم کارگری در زمان حیات منصور حکمت را هم نشان میدهد.

و این نوشته تنها به قصد باز کردن فکر و چشمان کسانی نوشته شده است که برسر و رویشان حجاب و پوشش چپ سنتی پوشانده اند، تا از فکر کردن معاف شوند.

سایر مشعشات و تزه‌های دیگر حمید تقوایی چون "انقلاب را کنار گذاشته اند"، "انقلاب مخملین"، میخواهند دولت ائتلافی با راست تشکیل دهند، "انقلاب را قبول ندارند!" و همه چیز برمبنای دور و نزدیکی به انقلاب (کدام انقلاب، سرنگونی یا انقلاب سوسیالیستی!) سنجیده میشود و --- سطحی تر، بی ربط تر و پادرها تر از آن است که اساسا توجه کسی، آدم عاقلی را که به سیاست و تغییر در ایران بطور جدی فکر میکند، جلب کند. نشریات و مقالات خانواده چپ سنتی مملو از این مشعشات ارزان علیه کمونیسم کارگری است. تزه‌های حمید تقوایی در این زمینه اساسا اورژنال و دست اول نیست.

حمید تقوایی بعد از پوچ کردن پرحرارت ترین و جدی ترین موضوع کمونیسم کارگری یعنی "حزب و قدرت سیاسی" و تبدیل آن به "مقاله" و "سخنرانی" و "مصاحبه‌هایی" که منصور حکمت برای "آزیتاسیون" و "روحیه دادن" گفته است، در سقوط به دامان چپ سنتی و حکمت زدایی کامل حزب اش، محکم تر میتازد. او در نقد ما ناچار میشود برداشت خود از مهمترین بحث ها و سیاست های کمونیسم کارگری، مثل "چشم انداز آینده ایران"، "سناریوی سپاه، سناریوی سفید" و بالاخره

یکی از مهمترین مباحث تئوریک و دستاوردهای منصور حکمت یعنی "دولت در دوره های انقلابی" را بازگو کند. تن دادن او به اجبار رجوع به منصور حکمت، میدان وسیعی برای آناتومی فکری و سیاسی او را در مقابل علاقمندان کمونیسم کارگری و منصور حکمت، باز میکند.

حمید تقوایی بیانیه ما را نقد کرده است. این خوب است. او در این نقد کالیبر و توانایی فکری و فاصله عمیق خود از کمونیسم کارگری را در یک نوشته، در اختیار همگان گذاشته است. این نقد کار همه ما کمونیست کارگری ها و حکمتیست ها را آسان کرده است.

حمید تقوایی پس از آسمان ریسمان بافی بلند بالا و در فضای ستایش از خود و "گفتیم و نشان دادیم" های بی محتوا که تنها برای تغذیه صفوف خود نوشته شده است تا کمترین واقعیتی را بیان کند، همه حرف دلش را در یک نقد گفته است. او با این یک نوشته فاصله اش از منصور حکمت و کمونیسم کارگری را نشان داده است. و ملاحظه و تعارف را تماما بکنار گذاشته است.

حمید تقوایی را شخصا فکور تر از این میشناختم. معمولا لابلای استدلالات چپ سنتی اش، از پلنوم جنجال برانگیز نهم و نقد منصور حکمت بر متدولوژی و استدلالات نامربوط اش تا کنگره سوم و بحث سلبی و اثباتی، انسان میتوانست عنصری از تعمق را در تحلیل او پیدا کند. با این انتظار نقد او را خواندم. و از بابت وقتی که بیهوده صرف کردم، و برای خودش و پیروانش، متاسف شدم.

نقد او به منشور و بیانیه ما، و سیاست ها و عملکرد ما، با یک درجه اعماض نسبت به بد دهنی ها و فحاشی ها و مسخره بازی ها و آسمان ریسمان بافی ها، نشان میدهد که چگونه دوست سابق ما تمام این سالهای تشکیل و فعالیت حزب کمونیست کارگری ایران با ایده ها و سیاست های منصور حکمت "سازش" کرده بود. تبیین آموزش از سیاستهای کمونیسم کارگری به روشنی این را میگوید. کمونیسم کارگری سیاست و خطی است که حمید تقوایی هرگز آن را از آن خود نکرد، با آن "مدارا" کرد و امروز تعارف و مدارا با آن را تماما کنار گذاشته است.

روز روشن تحلیل و تفکر سازمان طوفان و پیکار را از آن خود کرده اند، نگران و غمگین از "سازش ما با راست" هستند! کسی که نمی گذارد مردم و اطرافیان و اعضا سازمانش، پیچیدگی ها و موانع پیشروی کمونیسم را در ایران ببینند، کسی که پیروزی مردم و کمونیسم را با بستن چشم همگان بر موانع این پیروزی میبندند، کسی که علیه کسانی که تلاش میکنند که این موانع را از پیش پا بردارند، علیه حکمتیست ها، جنگ راه میاندازد، یا نادان است یا عوامفریب. در مورد حمید تقوایی امیدوارم شق اول صادق باشد!

در حاشیه:

اما در مورد دعوت رندانه حمید تقوایی از ما، منتقدین بحث پلنوم ۱۶، برای شورش علیه فرمولبندی های شرک آلود "دولت موقت"۱ حمید تقوایی قیاس به نفس میکنند. حزب و رهبری حزب ما را با

فرقه خود و "بیزنیس میراث داران شخصی" در رهبری سازمانشان، اشتباه گرفته است. حمید کشف میکند که در منشور و بیانیه ماه فرمول ساختن دولت ائتلافی با حجاریان از ترس "مخالفین" (یعنی ما کسانی که در پلنوم ۱۶ ملاحظاتی بر صحبت های کوروش مدرسی داشتیم) پنهان شده است. قیاس به نفس میکنند.

بیانیه و منشور سرنگونی رژیم، سند حرب ما و مصوبه رهبری وسیع آن است. بیش از آن از آن ما است که چراغ سبز دادن ها و وسوسه ها و دعوت های هالیودی مشمئز کننده حمید تقوایی برای شورش علیه آن هراندازه فریبنده باشد، پاسخی بگیرد. اسناد و مواضع ما احکام مذهبی نیست که قاعدی اعلام کرده باشد و مریدانی با اشک شوق و نفرت آن را هوا کرده باشند. قیاس به نفس جایز نیست. ما از جنس سنتی هستیم که "سوی سوسیالیسم" ها و "انترناسیونال ها" را با نظرات مختلف در مورد اینکه "آیا سوسیالیسم در یک کشور میشود یا نه"، و "آیا جمهوری اسلامی راه حل اقتصادی دارد یا نه" را منتشر کرد. همان سنتی که در آن حمید تقوایی از پلنوم نهم تا کنگره سوم بی ربط ترین بحث ها را میتوانست در کمال امنیت شغلی و سیاسی مطرح کند.

کسانی که در میانشان بدنبال روزنه شکافی میگردید هراندازه که بر بحث پلنوم ۱۶ ملاحظه گذاشته باشند صدها مرتبه بر بحث های نامربوط حمید تقوایی در مورد شوراها و کارگر کارگری و خداحافظی او با حزب و قدرت سیاسی، نقد محکم گذاشته اند. ما یک حرب سیاسی با سوخت و ساز سیاسی و بدور از فتوا و اوراد مذهبی ساخته ایم. کسانی که این حزب را تشکیل داده اند، یکی از بزرگترین انتخاب های زندگی سیاسی شان را کرده اند. آنها آگاهانه به یکی از خلاف جریان ترین اقدامات انقلابی در حفظ دستاورهای جنبش شان، اقدام کرده اند. در دل فرمان جهاد و سنگسار و کافر ستیزی شما، انتخاب کرده اند. اینها سیاسی تر و با بنیه تر و جدی تر از کسانی هستند که در سازمان شما در یک مامن و سرپناه سیاسی جاخوش کرده اند. حزب ما سازمان شما نیست، انتقاد و اختلاف نظر در آن ممنوع نیست! سازمانی نیست که میتوان یک عضو کمیته مرکزی آن بود بدون اینکه متوجه شد که اختلاف حزب اش با ما چی است! سازمانی که میتوان عضو کمیته مرکزی و منتقد علنی آن بود و معلوم نشود که طی چه پروسه مخفی منتقد به سکوت کشیده شد!

قیاس به نفس نکنید! چراغ سبزان به ما مشمئز کننده است. نگران شکاف در صفوف ما و سازش ما با راست و دولت مشترکمان با حجاریان هم نباشید. این حرب سیاسی است، میدانند با اختلاف سیاسی در درون خود، چگونه در کانال قانونی و علنی رفتار کند. فکری برای ختم پروسه حکمت زدایی از سازمانتان بکنید. اگر به اعضا و کادراهیتان "قولی" در مورد شورش قریب الوقوع مخالفین فرمولبندی شرک آمیز در حرب ما داده اید، سرمایه تان سوخته است. فکر دیگری برای حفظ انسجام سازمانتان بکنید. فیل انقلاب ایدئولوژیک دیگری هوا کنید!

سکوتتان در مورد سیر تحولات آتی و ملزومات پیشروی کمونیسم و هرآنچه که شما را ملزم و موظف به کاری بیش از تفسیر جهان میکند، را با چاشنی ستایش از خود تکمیل کنید.

امیدوارم که حالتان خوب شود. شما میتوانید سازمان جدیدتان با سیاست های جدید اش را هرچه که میخواهید بنامید و هر روز تئوری و سیاست جدیدی صادر کنید، اما دست از سر کمونیسم کارگری بردارید. جنبش کمونیسم کارگری با منصور حکمت و سیاست هایش، دست اول، آشنا است و پرورش یافته است. حمید تقوایی در زدودن حکمت از جنبش کمونیسم کارگری، تنها خود را خراب میکند.

منابع برای خواندن، از منصور حکمت:

1. نزاع جناحها و چشم انداز آینده، بحثی پیرامون روند اوضاع سیاسی در ایران، گفتگو با

پوشه

2. سناریوی سیاه، سناریوی سفید

3. در ستایش سکوت، "چپ" و بحث سناریوی سیاه

4. دولت در دوره های انقلابی

۳ آوریل ۲۰۰۵

مخمصه اصغر کریمی و فاشیست های کرد!

کمیته کردستان حزب ما، حزب حکمتیست ها، در جریان اعتراضات اخیر مردم شهرهای کردستان ایران علیه جمهوری اسلامی، در تاریخ ۹ مرداد ماه ۱۳۸۴ اطلاعیه ای صادر کرد و در آن درمورد تحركات گروههای قومی کرد به مردم شهر سنندج هشدار داد و از مردم این شهر خواست که در تظاهرات ها و حرکات اعتراضی خود از شعارها و فراخوان های این گروهها تبعیت نکنند.

متن این اطلاعیه هنوز در آرشیو سایت اکتبر و سایت ایران تلگراف هست، هرکس مایل باشد میتواند به آن مراجعه کند. این هشدار ما، با دنیای پوپولیسم بدوی اصغر کریمی یکی از اعضاء رهبری جدید حزب کمونیست کارگری ایران جور در نیامد، وی را دچار مخمصه کرد و فاشیست های کرد نیز چنانکه عادت آنهاست علیه ما نفرت و جهالت قومی قورت دادند. قضیه از چه قرار است؟ چرا این هشدار ما همزمان هم اصغر کریمی و هم فاشیست های کرد را به مخمصه میاندازد؟ و چرا اصغر کریمی در دفاع مجدد از سیاستهای دنباله روانه حزب خود از هر تحرك قومی وهخائی به جعل اطلاعیه ما پناه می برد؟ برای توضیح این مساله باید چند روز به عقب برگردم.

در جریان اعتراضات اخیر مردم شهرهای کردستان ایران بویژه در شهرهای شمالی آن ما مرتبا درمورد توطئه های جمهوری اسلامی به مردم این شهرها هشدار میدادیم، همچنین از مردم انقلابی کردستان میخواستیم که اجازه ندهند به مبارزه و اعتراض آنان رنگ قومی و محلی بزنند و حتی مواردی از زورگویی موتور سواران نقاب دار به مردم نیز به ما گزارش میشد که می بایستی مردم را به مقاومت در مقابل آنان نیز فرا بخوانیم. در این گیرودار نامه ها و فراخوان هایی با خواستهها و

محتوای بشدت قومی و بدون امضاء از طرف گروههای قوم پرست کرد بویژه "پژاک" شاخه ای از سازمان فاشیستی پ.ک.ک که تا دیروز دستش در دست سران جنایتکار جمهوری اسلامی علیه مردم کردستان ایران بود و تظاهرات چند سال پیش مردم سنندج علیه جمهوری اسلامی را کار عوامل صهیونیسم می نامید، پخش شده بود و در آن از مردم سنندج خواسته شده بود که در پارک استقلال این شهر تظاهرات کرده و آرم هایی با نقشه کردستان بزرگ را بر سینه خود بزنند. ما به مردم شهر سنندج در این مورد هشدار دادیم و از مردم انقلابی این شهر خواستیم که به این فراخوان ها جواب ندهند. از آنان خواستیم که در تظاهرات ها و حرکات اعتراضی خود علیه جمهوری اسلامی که فی الحال در جریان بود، گروههای قوم پرست کرد را با شعارها و فراخوان هایشان منزوی کرده و به حاشیه برانند. به مردم سنندج گفتیم که از فراخوان گروههای قوم پرست کرد تبعیت نکنند که خوشبختانه نکردند. گفتیم خواست گروههای قوم پرست کرد خواست ما نیست، گفتیم فراخوان آنها فراخوان ما نیست. گفتیم مبارزه مردم شهر سنندج و دیگر شهرهای کردستان ایران بخشی از مبارزه دیگر مردم سرنگونی طلب در سراسر ایران برای آزادی و برابری و سرنگونی جمهوری اسلامی است. گفتیم سنندج جولانگاه جریانات فاشیستی و قومی نیست. گفتیم مردم سنندج نباید اجازه دهند که گروههای قوم پرست به مبارزات ما برای آزادی و برابری رنگ قومی و فاشیستی بزنند، که اجازه ندادند.

میشود سوال کرد کجای این کار ما ایراد دارد؟ فاشیست های کرد بجای خود، هشدار ما به اصغر کریمی نیز آنقدر گران می آید که همراه آنها خشم خود را علیه ما بیرون میریزد! میشود پرسید چرا اصغر کریمی علیه ما خود را در کنار قوم پرستان کرد می یابد و خود را در مخصصه گرفتار میکند؟ جواب این سوال را باید در خصلت سیاسی و فکری سنتی یافت که رهبری جدید حزب کمونیست کارگری ایران آن را نمایندگی میکند، که مختصراً به آن اشاره خواهیم کرد. اما قبل از این اشاره کوتاهی به سیاست احزاب و گروههای قومی و فاشیستی کرد که اینجا بخشا مورد نظر من است، خواهیم کرد.

از رهبری جدید حزب کمونیست کارگری ایران انتظاری جز دست بردن به انبان فرهنگ عقب مانده ویژه آنان را نباید داشت. استفاده از الگوهای قومی و فاشیستی، دست بردن به عقب افتاده ترین تعصبات، از جمله باد زدن عرق قومی آدمها، روش و سنت سیاسی آشنا و شناخته شده اینها در مبارزه سیاسی است. از دست دادن جان یک انسان در مبارزه برای آزادی و برابری و علیه جمهوری اسلامی در کردستان طبق سنت و شیوه اینها زیر تیتر یک "کرد" کشته شد نام میگیرد. دستگیر شدن یک انسان در راه آزادی و مرگ بر جمهوری اسلامی در سنت اینها یک "کرد" دستگیر شد نام میگیرد. اینها مردم کردستان را به رقص و پایکوبی برای رئیس دولت شدن روسای ناسیونالیست کرد، که حتی در همکاری با جمهوری اسلامی علیه این مردم وارد جنگ شده اند و از این مردم

کشته اند، نیز دعوت میکنند. تفنگچی های اتحادیه میهنی تظاهرات حمایتی مردم شهر سلیمانیه را در دفاع از اعتراضات اخیر مردم شهرهای کردستان ایران علیه جمهوری اسلامی را با ضرب و شتم و تیراندازی هوایی پراکنده کردند، فردا همین قوم پرستان کرد اگر مصلحتشان ایجاب کرد برای رئیس همین تفنگچی ها به مناسبت دیگری مردم شهرهای کردستان ایران را به رقص و پایکوبی فرامیخوانند. این را مصلحت سیاسی و منافع حزبی و جنبش سیاسی ای که به آن تعلق دارند ایجاب کرده و ایجاب میکند. اینها شیوه ها و سنت سیاسی قوم پرستان در کردستان، در ایران و در کوسوو و در هر جای دیگر دنیا در مبارزه سیاسی است. بنابراین، عکس العمل آنها در مقابل هشدار ما به مردم انقلابی کردستان و در مقابل تعرض سیاسی ما به آنها دور از انتظار نبوده و نخواهد بود. وظیفه ما حکمتیست ها هم در مقابل اینها و اردوی راست جامعه همواره این بوده و هست که از مردم انقلابی بخواهیم که نیروی ذخیره آنها نشوند و خود، توده کارگر و دیگر مردم انقلابی را برای درهم کوبیدن جمهوری اسلامی با سنت و پرچم کمونیستی و کارگری بسیج و سازمان دهیم.

اما در مورد رهبری جدید حزب کمونیست کارگری ایران که زمانی مبارزه علیه توهامات پوپولیستی در صفوف حزب کمونیست کارگری ایران جزو الفبای مبارزه بود. رهبری جدید حزب کمونیست کارگری ایران که "عاشق" دنبال رویی صرف از هر حرکت خودبخودی است، مهم نیست تحت چه پرچم و چه فراخوانی، رهبری که برایش خیابان مهم است نه پرچم، به ناچار خود را در کنار نیروهای راست جامعه و حتی گروههای قوم پرست و فاشیست می یابد و همانطور که ناچار از هشدار ما به مردم ایران در مورد "هخا"، از هشدار ما به مردم انقلابی کردستان در مورد گروههای قومی نیز، بر آشفته میشود. رهبری جدید حزب کمونیست کارگری ایران به خاطر نقد ما از پوپولیسم و دنباله روی صرف این حزب از حرکات خودبخودی و از انقلاب سواری این حزب و نقد ما از قاطی شدن این حزب با هر جنبش و هر حزب و هر جریان راستی با این استدلال که علیه جمهوری اسلامی است، کنترلش را از دست داده است. دادش در میاید اگر ما به توده کارگر و دیگر مردم انقلابی در کردستان و در هر جای دیگر ایران بگوییم که در مبارزه برای بزرگ کردن جمهوری اسلامی نباید دنبال شعارها و فراخوانهای راست جامعه و گروههای ناسیونالیست و قومی و فاشیستی رفت، بلکه باید زیر پرچم آزادی و برابری برای درهم کوبیدن جمهوری اسلامی بسیج شد. بویژه در شرایط سیاسی حساس فعلی که جدال راست و چپ جامعه بر سر رهبری جنبش سرنگونی طلبی با گسترش حرکات اعتراضی مردم مدام تشدید میشود و راست جامعه بیشتر از هر زمانی برای حاکم کردن پرچم خود بر آن تلاش میکند. ما داریم به مردم شهر سنج و دیگر شهرهای کردستان ایران در مورد گروههای قومی بویژه سازمان فاشیستی "پژاک" که دارد از مبارزه مردم آزادیخواه کردستان ایران برای گرفتن امتیاز از جمهوری اسلامی و سازش مجدد آن با پ.ک.ک استفاده میکند و فردا

بعنوان مزدور جمهوری اسلامی علیه مبارزه همین مردم وارد میدان میشود، هشدار میدهیم، پوپولیسم بدوی اصغر کریمی علیه ما، حکمتیست ها، تحریک میشود.

آیا یک حزب سیاسی کمونیستی نباید به مردم بگوید که کجا باید وارد عمل شوند و کجا نباید وارد عمل شوند؟ زیرهر شعار و هر پرچمی ولو راست و قومی، مردم باید به خیابان بیایند؟ یادش بخیر زمانی کمونیستهایی بودند که به کارگران میگفتند امروز قیام نکنید، صبر کنید تا وقتش برسد! طنز تلخ این است که عده زیادی از رهبری جدید حزب کمونیست کارگری ایران انقلاب ۵۷ یادشان است، یادشان است که هر چپ و کمونیستی را که میگفت مردم دنبال خمینی نروید، اسلامی ها با اتهام لیبرال و ساواکی از میدان بدر میکردند. ۲۶ سال حاکمیت فاشیسم اسلامی در ایران را دیده اند. حتی رویدادهای کردستان عراق در جریان جنگ اول خلیج در سال ۱۹۹۰ نیز یادشان است. و در تاریخ نیز خوانده اند که در خیلی از مقاطع تاریخی راست جامعه توانسته است سوار بر موج مبارزه و اعتراض توده کارگر و دیگر مردم انقلابی حرکت اعتراضی آنان را زیر سیطره خود بگیرد. بزعم رهبری جدید حزب کمونیست کارگری ایران و با وجود این تجارب، ظاهرا این بار نیز باید اجازه داد که دوباره جریان راست و فاشیستی دیگری بر حرکت انقلابی مردم برای سرنگونی جمهوری اسلامی سوار شود.

این رهبری یک روز روی اسب "هخا" می پرد تا به سوسیالیسم خود برسد. یک روز سوار بر اسب "الاحواز" میشود تا به سوسیالیسم خود برسد. روزی روی اسب "ما همه گنجی هستیم" می پرد تا سوسیالیسم اش را بپا خیزاند و امروز نیز از هشدار ما به قوم پرستان کرد که ظاهرا قرار است سوسیالیسم شان را به ترک اینها ببندند، دانش درآمده است. معلوم نیست یک سازمان کمونیستی چطور اجازه دارد اینهمه ترک اسب راست بنشیند و جامعه به را سوسیالیسمش برساند؟ جنبه

خطرناک قضیه این است که رهبری جدید حزب کمونیست کارگری ایران اینها را به نام منصور حکمت انجام میدهد. رهبری جدید حزب کمونیست کارگری ایران نه "فقط دو گام به پس" منصور حکمت که همه آثار منصور حکمت را نیز زیر خاک کرده است. یادشان رفته است که منصور حکمت میگفت "اگر در جنبش لیتوانی (بعد از فروپاشی اردوگاه شرق)، شوراها کارگری لیتوانی با شعار حکومت کارگری نیز شرکت کنند باعث نمیشود که من از این جنبش حمایت کنم". من هواداران ساده حککا را فرامیخوانم به "فقط دو گام به پس" در سایت منصور حکمت مراجعه کنند.

این رهبری اما با همه ارادتی که در مقابل شعارها و فراخوانهای راست جامعه از خود نشان میدهد وقتی چپ جامعه بحرکت در میاید زمین گیر میشود و قبل از اینکه به شعارهایی که به منافع پایه ای مردم و حقوق مدنی آنان لطمه میزند فکر کند، به خرده حساب های حقیرانه و مرزبندی های غیر سیاسی با ما روی میآورد. آیا اعضاء این حزب نباید از رهبری شان سوال کنند که چرا به محض

اینکه "هخا" و "الحواز" و "گنجی" وارد میشوند فوراً روی اسب آنان می پرند اما هنگامی که کومه له و بعداً ما به مردم کردستان فراخوان اعتصاب عمومی دادیم در جای خود یخ کردند؟ چرا فوراً به فراخوان راست جامعه "لبیک" میگویند اما در مقابل فراخوان چپ جامعه سکوت میکنند؟ چرا براست جامعه می پیوندند اما به چپ جامعه نه؟ رهبری جدید حزب کمونیست کارگری تا شنبه ۱۵ مرداد ماه صبر کرد، میدانستند که روز یک شنبه ۱۶ مرداد ماه بعنوان روز اعتصاب عمومی در شهرهای کردستان ایران از ۱۱ مرداد ماه اعلام شده بود. اطلاعیه کذایی رهبری حزب کمونیست کارگری شب روز ۱۵، یعنی ۶ اوت در سایت آنها، قرار گرفت که محتوای آن اینجا مورد بحث من نیست. سوال من از اعضاء این حزب این است که آیا نباید در مورد این تناقض از رهبری خود سوال کنند؟

و کلام آخر:

دوستان عزیز، این تناقضات، این دنباله روی صرف از حرکات خودبخودی و این دوییدن های رهبری جدید حزب کمونیست کارگری ایران بدنبال راست جامعه دلیل دارد، دلیل سیاسی و فکری. اینها به کمونیسم کارگری منصور حکمت هیچ ربطی ندارند. اینها سیاست و سنت یک جنبش دیگر است، سنت آشنای پوپولیستی است که در مقابل راست جامعه بی حفاظ است، اما در مقابل کمونیسم منصور حکمت گارد دارد. این جنبش و این سنت طول و عرض دارد، سه منبع و سه جزء دارد، موقعیت و جایگاه سیاسی معینی در فضای سیاسی ایران دارد که شرح آن در این نوشته نمیگنجد و باید بعداً در مورد آن مفصل تر صحبت کرد.

۱۳ اوت ۲۰۰۵

رفراندم، جنگ و سرنگونی جمهوری اسلامی ایران

بیانیه حزب کمونیست کارگری - حکمتیست

درباره سرنگونی جمهوری اسلامی و تضمین حق مردم در تعیین نظام آینده حکومتی ایران

سرنگونی جمهوری اسلامی مساله محوری جامعه ایران شده است. شکست دو خرداد بار دیگر نشان داد، همانطور که ما اعلام کرده بودیم، حکومت اسلام نه قابل اصلاح است و نه حکومت اصلاح شده و "خوش خیم" اسلام مشکل جامعه و مردم ایران را حل نمیکند. اما تجربه دو خرداد برای مردم ایران با هزینه بسیار گزاف انسانی همراه بود و نباید اجازه تکرار پیدا کند. میلیونها انسان، چند نسل از کودکان، زنان، کارگران، جوانان، و کوچک و بزرگ این جامعه طی این مدت ۸ سال زیر سلطه حکومت اسلام به تباهی فیزیکی و معنوی کشانده شدند. امروز همه مردم اعلام میکنند که غم، گرسنگی، خفقان، بیکاری، بی حقوقی در یک کلام جمهوری اسلامی بس است! این رژیم باید فوراً سرنگون شود!

شکست دو خرداد

خاتمی و ائتلافی که او را به قدرت رساند نماینده آن بخش از جمهوری اسلامی است که خطر انقلاب علیه نظام اسلام را دید و تلاش کرد تا مردمی که دیگر مرعوب سرکوب عریان جمهوری اسلامی نبودند را به وجود یک جناح "اصلاح طلب" در درون رژیم متقاعد کند. جناحی که قرار بود ادامه حکومت اسلام در پوشش جدید را مقدر نماید.

به همراه خاتمی و ائتلاف حکومتی او آن بخش از حامیان سیاسی جمهوری اسلامی که به زور، به اپوزیسیون رانده شده بودند مجدداً در دفاع از این جناح جمهوری اسلامی و علیه تحرک انقلابی مردم برای سرنگونی نظام اسلامی به خط شدند و به میدان آمدند. همه "درس آموزی ها" از عمق کثافت همکاری شان با جمهوری اسلامی علیه مردم و نیروهای سیاسی مخالف جمهوری و دوره "دمکرات" شدن ایدئولوژیک اینها بعد از سقوط بلوک شرق یکسره به فراموشی سپرده شد. به همراه حزب توده و اکثریت، همه محافل و جریانات منشعب از آنها به سنگر طرفداری از رژیم و یک جناح آن رجعت کردند و مجدداً به شیوه ای مضمّن کننده در مقابل اعتراض انقلابی مردم ایستادند و علیه جریانات چپ سرنگونی طلب لجن پراکنی کردند. بخش وسیعی از روشنفکران، نویسندگان، شعراء و ژورنالیست ها، نشریات و رسانه های داخلی و خارجی به این صف پیوستند و تلاش کردند مردم را به دنبال بخش "معتدل" رژیم بکشانند.

ماحصل همه اینها پیدایش دوره جدیدی در تحرک اپوزیسیون طرفدار رژیم، تحت پرچم دفاع از خاتمی و موج تعرض هیستریک این جریانات به کمونیستها و به نفس مبارزه علیه کلیت رژیم اسلامی بود.

برخلاف تبلیغات ریاکارانه دو خردادی های خارج و داخل کشور انتخاب خاتمی شروع آزادی نبود. خاتمی و ائتلاف مدافع او، بعنوان شرکای قدیمی حاکمیت خونین اسلامی در ایران، ابداً چنین هدفی را دنبال نمیکنند. روند رشد حرکت اعتراضات مردم و تناقضات و تنشهای درونی رژیم اسلامی به سرعت معادلات سیاسی را تغییر داد. مردم و رژیم، هردو، پدیده خاتمی و تصورات و توهمات دو خرداد را پشت سر گذاشتند. دو خرداد شکست خورد و مضمحل شد. امروز دیگر هر اعتراضی به سرنگونی جمهوری اسلامی میرسد. سرنگونی طلبی به بستر اصلی اعتراض مردم تبدیل شده است. جمهوری اسلامی غیر قابل اصلاح است؛ این حکم دیگر یک حکم داده در مبارزه اعتراضی مردم است. این موقعیت در کنار ناتوانی ذاتی جمهوری اسلامی در بیرون آوردن اقتصاد جامعه از بن بست کنونی اوضاع سیاسی را بسمت تلاطم های مهم و تقابل حاد و مستقیم مبارزات اعتراضی مردم و طبقه کارگر با حکومت ارتجاعی سوق میدهد. دو خرداد خرواری دروغ تحویل مردم داد و ۸ سال وقت و عمر مردم تلف کرد.

آرایی جدید اپوزیسیون راست

شکست دو خرداد ضرورت سرنگونی را بیش از همیشه به جلو صحنه رانده است. جنبش سرنگونی، جنبشی که جز سرنگونی کامل جمهوری اسلامی به هیچ چیز کمتری رضایت نمیدهد، اما، هنوز پرچم و رهبری خود را پیدا نکرده است. مردم رهبر و پرچم روشنی ندارند که حول آن نیروی خود را متحد کنند، به میدان بیاورند، جمهوری اسلامی را سرنگون کنند و پیروزی را از آن خود سازند.

امروز در مقابل جمهوری اسلامی دو نیروی سرنگونی طلب در جامعه، یعنی چپ و راست، تلاش میکنند که جامعه را حول پرچم خود متحد کنند. ناروشنی مردم در معنای پیروزی جنبش سرنگونی، فرجه ای را برای اپوزیسیون راست ایران بوجود آورده است تا نوع دیگری از مماشات با دستگاه دولتی و کنار زدن و سرکوب بعدی مردم را پیروزی بنمایاند. اپوزیسیون راست سنتا در مدارهای بزرگ یا کوچک حول جریان سلطنت طلب میگردند. در این طیف همه سلطنت طلب نیستند اما تمایلات دست راستی و محافظه کارانه، ناسیونالیسم افراطی و ترس از هم پاشیدن دستگاه دولتی جمهوری اسلامی توسط مردم آنها را فعلا کنار هم گذاشته است. علاوه بر طیف سنتی راست امروز بخش مهمی از دو خرداد "رادیکالیزه" شده و زیر پرچم عمومی "جمهوری خواهان" به اردوی اپوزیسیون راست پیوسته اند. اینها در مدار سیاسی کمابیش نزدیکی، گرد سلطنت طلبان میچرخند.

خصلت سیاسی اپوزیسیون راست این است که از مردم بیش از جمهوری اسلامی هراس دارد. اپوزیسیون راست جمهوری اسلامی را نمیخواهد، این واقعیت است. آنها "سلطنت" یا "جمهوری" نیمه سلطنتی میخواهند. "رادیکال" ترینشان طرفدار قانون اساسی مشروطه منهای سلطان است. اما دخالت مستقیم مردم در سیاست و درهم کوبیدن دولت جمهوری اسلامی توسط مردم، چنان شرایط انقلابی ای را فراهم میکند که اعمال "نظم و قانون" استبدادی، که لازمه تولید و بازتولید سرمایه دارانه است، را مشکل میکند. راست محتاج آنست که به سرعت "خاتمه انقلاب" را اعلام کند، برای تضمین بردگی مزدی مردم را از صحنه دخالت مستقیم در سیاست دور نگهدارد و آنها را "سرکارشان بفرستد". انجام اینکار بدون وجود دستگاه بگیر و ببند دولتی حاضر و آماده جمهوری اسلامی دشوار است. اپوزیسیون راست میخواهد جمهوری اسلامی، با کمترین دخالت مردم سرنگون شود، دستگاه دولتی جمهوری اسلامی را برای اعمال "حکومت نظم و قانون" حتی المقدور دست نخورده تحویل بگیرد و کنار رفتن تعدادی از سران جمهوری اسلامی را، سرنگونی جمهوری اسلامی و پیروزی مردم بنمایاند.

اپوزیسیون راست برای رسیدن به این هدف دو سیاست اصلی را در مقابل جامعه قرار داده است: رفراندم و توسل به دخالت نظامی آمریکا. این سیاستها، علیرغم ظاهر "مسالمت جویانه" اولی و "میان بر بودن" دومی، جز تباهی برای مردم چیزی به ارمغان نخواهند آورد. اگر دو خرداد به عمر جمهوری اسلامی افزود، این سیاستها نه تنها به عمر جمهوری اسلامی و اسلام سیاسی در ایران اضافه خواهد کرد بلکه بنیاد های زندگی مدنی را در ایران خواهد پاشاند، با دادن کنترل سرنوشت و زندگی مردم به دست دار و دسته های مسلح مذهبی، قومی، عشیره ای و فاشیست، تباهی کامل را بر مردم ایران تحمیل خواهند کرد. ایران را عراقیزه میکنند. طرح رفراندم و دخالت نظامی آمریکا هردو، جامعه را به سراسیمه اضمحلال سوق میدهد.

رفراندم

آنچه که تحت عنوان رفراندم یا همه پرسی از مردم در مورد نظام حکومتی آینده ایران از جانب اپوزیسیون راست مطرح میشود به هیچ عنوان تضمین کننده حق مردم در تعیین نظام آتی حکومت در ایران نیست. طرح رفراندم به عکس آنچه که ادعا میکند منشور سازش با جمهوری اسلامی یا بخشی از آن است.

طرح رفراندم پرچم مشترک اپوزیسیون راست است. طرحیست برای شکل دادن به وسیعترین اتحاد در اپوزیسیون راست. رفراندم امروز نه تنها سازمانها و روشنفکران و دو خردادی های تازه جمهوری خواه شده را با خود دارد، بلکه قرار است، با "تفسیر خاصی"، بخش هائی از دوخرداد سابق درون رژیم را هم "پای میز مذاکره" و توافق بکشد و به آنها اهرم مقاومت بدهد. رفراندم بعلاوه طرح "مردم دست نگهدارید تا ما رژیم را به رفراندم بکشیم"، طرح "مردم شلوغ کردن لازم نیست ما داریم توافق میکنیم" است. طرح دور کردن مردم از دخالت مستقیم در سیاست و نالازم اعلام کردن سرنگونی جمهوری اسلامی توسط مردم است. این طرح چه در قالب رفراندم با وجود جمهوری اسلامی و چه در قالب رفراندم بعد از جمهوری اسلامی در هر دو حالت طرحی برای بیرون کردن مردم از میدان مبارزه انقلابی، سازش با بخش هائی از جمهوری اسلامی و مصون نگاه داشتن دستگاه سرکوبگر دولت و نهادهای مذهبی از تعرض مردم است. رفراندم در هر دو حالت منجر به در میدان ماندن جریانات اسلام سیاسی در موضعی قوی و گسیختگی کامل زندگی مدنی در ایران و تعمیم خشونت، قساوت و وحشیگری قومی، مذهبی و عشیره ای بر همه جوانب زندگی مردم میشود.

رفراندم با وجود جمهوری اسلامی

یک "تفسیر" از طرح رفراندم، برگزاری رفراندم با وجود جمهوری اسلامی زیر فشار بین المللی، فشار مردم و با ترکیبی از هردو است. تصور اینکه جمهوری اسلامی، و اسلام سیاسی، که هر روز از این تا آن سر دنیا افراشد به خود بمب میبندند، آدمها را جلو دوربین تلویزیون سر میبرند و ایدئولوگ هایشان علنا در همین جمهوری اسلامی به این کارها مباحثات میکنند، حاضر میشود خود رفراندمی را برگزار کند که میداند در آن سرنگون میشود، اگر شایدانه نباشد، ابلهانه است. این "تفسیر" دوخردادی های درون رژیم است و پرده دوم نمایش دو خرداد است. دادن این تصور به مردم که رژیمی که دارد جلو چشم همه شلاق میزند، سر میبرد، سنگسار میکند، اورانیوم غنی میکند و پلوتونیوم میسازد و تازه در مضحکه انتخاباتی در عراق جنوب آنرا رسماً تحویلش داده اند، برای سرنگونی خود رفراندم برگزار میکند؛ آزادی تبلیغات میدهد، شمارش آرا را درست انجام میدهد و با اعلام شکست در انتخابات آخوندها در مراسم "تحلیف" رئیس جمهور یا شاه بعدی شرکت میکنند و بعد از این مراسم برای شکار پروانه و مطالعه در زنجیره حیات، عازم "حوزه های علمیه" میشوند

کلاهبرداری سیاسی است. کسانی که به مردم میگویند سپاه پاسدارن، گله حزب الله و انصارالله و آدمکشان و شکنجه گران وزارت اطلاعات همگی، بعد از "رای نیاوردن" در رفراندم کنار میروند، ریششان را میتراشند، ادکلن میزنند و فلسفه درس میدهند یا مدرسه مطالعات استراتژیک تاسیس میکنند شارلاتان هستند. اگر مردم جمهوری اسلامی را به قبول رفراندم کشیده باشند، قبل از آن باید آن را سرنگون کرده باشند. این نسخه از رفراندم برای باز گذاشتن امکان "سر در آوردن" جمهوری اسلامی یا جناحی از آن از صندوق "رفراندم" است. نسخه به سازش کشیدن دستگاه دولتی جمهوری اسلامی بر علیه بخش کوچکی از رهبران رژیم برای مصون نگاه داشتن دستگاه دولت جمهوری اسلامی است. این طرح، در صورت اجرا، بخش اعظم امکانات مالی، انسانی، تسلیحاتی و سیاسی را همچنان در اختیار دارودسته های اسلامی باقی میگذارد و امکان میدهد که بنیادهای زندگی مدنی دایما گروگان باجگیری این دارودسته های اسلامی باشد و کل جامعه همواره در معرض دست اندازی آنها قرار بگیرند. ابعاد جنایات و وحشیگری های دارودسته های اسلامی در چنان حالتی در حدی خواهد بود که حتی امروز مقتضیات حکومتی شان در ایران آنرا برایشان نامقدور کرده است. این رفراندم نسخه معطل کردن مردم برای رسیدن اپوزیسیون راست به سازش با جمهوری اسلامی علیه خود مردم است.

رفراندم بدون جمهوری اسلامی

برداشت "رادیکال" تر از طرح رفراندم، موکول کردن رفراندم به بعد از سقوط جمهوری اسلامی است. این تفسیر برای مقابله با نقد چپ از رفراندم و جذابیت شعار سرنگونی طلبانه "آزادی، برابری" و "مرگ بر جمهوری اسلامی" و بالاخره خنثی کردن نارضایتی بخشی از اپوزیسیون میلیتانت راست از طرح رفراندم است. در این "قرائت" گرچه شرمگینانه، سرنگونی مقدم بر رفراندم نمایانده میشود اما در این "استراتژی"، هدف فوری، سرنگونی اعلام نمیشود، رفراندم اعلام میشود! این وارونگی اتفاقی یا سهوی نیست. تقدم رفراندم بر سرنگونی، در این سطح، برای اپوزیسیون راست دو خاصیت مهم دارد. اولاً با راندن مساله سرنگونی جمهوری اسلامی، بعنوان هدف فوری، به پس پرده، آن را به موضوع جانبی، قابل تفسیر، قابل مذاکره، و قابل بحث اعلام میکند. ثانیاً به همین دلیل امید دارد که بخش هایی از دستگاه دولت جمهوری اسلامی را بخود جلب کند. اگر دوخرداد میخواست اسم و دستگاه دولت جمهوری اسلامی را هردو با هم نگاه دارد، این سیاست دست از اسم شسته میخواست راه نجات دیگری را در مقابل دستگاه قتل عام مذهبی- سیاسی فاسد جمهوری اسلامی قرار دهد. هدف این سیاست باز گذاشتن امکان کناره گیری تعدادی از رهبران جمهوری اسلامی برای نجات دستگاه دولت در شرایطی که خطر قیام مردم دستگاه دولت جمهوری اسلامی را تهدید کند است.

طرح رفراندم مطرح شده از جانب اپوزیسیون راست در هر دو حالت خود علاوه بر اینکه حق انتخاب آزاد و آگاه نظام حکومتی آینده ایران را از مردم دریغ میدارد، با دادن مجال ادامه زندگی، تجدید قوا

و فعالیت به اسلام سیاسی و دارودسته های تروریست - جنایتکار جز سیطره آدم کشی، بمب گذاری و ناامنی بر تمام گوشه و زوایای این جامعه و پاشاندن بنیادهای زندگی مدنی حاصلی نخواهد داشت. رفراندم در هر دو حالت آن، طرح دست نخورده نگاه داشتن بخشی از دستگاه جمهوری اسلامی است و بانی سیه روزی آتی مردم است.

طرح رفراندم به عکس تصویر "غیر خشونت آمیزی" که از خود میدهند منشاء بدترین نوع خشونت در جامعه و باعث حاکمیت سیاه ترین و جانیتکارترین نیروهای موجود بر زندگی و هستی مردم میشوند. رفراندم نسخه نگاه داشتن اسلام سیاسی در صحنه و تباهی جامعه است.

دخالت نظامی آمریکا

دخالت نظامی آمریکا، چه بعنوان یک تهدید و چه بعنوان یک سیاست در حال اجرا، بخش انتگره سیاست اپوزیسیون راست و مکمل طرح رفراندم است. تهدید دخالت نظامی آمریکا برای اپوزیسیون راست ابزار اعمال فشار بر سران جمهوری اسلامی برای تن دادن به یک سازش از بالا برای تغییر رژیم با حفظ ماشین دولتی جمهوری اسلامی است. این همان هدفی است که طرح رفراندم تعقیب میکنند. اما این دخالت و یا تهدید تاثیر معکوس دارند. اسلام سیاسی بعنوان یک سنت ارتجاعی ریشه دار است. تهدید نظامی آمریکا به عکس تصور اپوزیسیون راست، بخش های مختلف جمهوری اسلامی را به هم نزدیک میکند، آنرا در مقابل مردم هارتر میکند، مردم را از ضرورت سرنگونی جمهوری اسلامی به نیروی خود دور میکند و آنها را چشم انتظار تحقق سناریوی مورد نظر اپوزیسیون راست نگاه میدارد و به عمر جمهوری اسلامی می افزاید.

دخالت نظامی آمریکا حتی در شکل ضربه نظامی، سیاه ترین نیروهای ارتجاع اسلامی را به جان مردم می اندازد. هر تیر و هر موشکی که آمریکا یا اسرائیل به ایران شلیک کنند پرووکاسیونی است که تمام ارتجاع اسلامی در ایران و در منطقه را فشرده تر میکند، در ایران تناسب قوا را به زیان مردم آزادبخواه و به نفع گله های حزب الله و انصارالله و دارودسته های باند سیاهی اسلامی تغییر میدهد و میتواند کل منطقه را به آتش بکشد. دخالت نظامی آمریکا در ایران و سرنگونی رژیم اسلامی زیر فشار نظامی آمریکا جنگی را بر مردم ایران تحمیل میکند که در نتیجه آن کل زیرساخت اقتصادی جامعه به نابودی کشیده میشود، ایران را عرصه تاخت و تاز و حکومت نیروهای باند سیاهی قومی، عشیره ای و مذهبی و کانگسترهای سیاسی و باندها و دارودسته های مختلف اسلامی، که ممکن است حتی به سلاح هسته ای مسلح باشند، خواهد کرد. دخالت نظامی آمریکا چیزی جز نابودی زندگی مدنی برای یک دوره بسیار طولانی، در ایران نخواهد داشت. طبقه کارگر، مردم آزاده و شریف و جوانان پر شوری که در آرزوی یک زندگی بهتر به مقابله با جمهوری اسلامی رفته اند قربانیان اصلی این تعرض خواهند بود. تجربه عراق همین را نشان میدهد. چنین دخالتی نسخه

عراقیزه کردن ایران است.

اگر زندگی، آینده و آزادی مردم ایران، درست مانند مورد عراق، در سیاست آمریکا جایی ندارد و دولت آمریکا بالقوه میتواند در یک ماجراجویی نظامی، دیگر شیرازه زندگی مدنی در ایران را از هم بپاشد، اپوزیسیون راست در اوج بی مسئولیتی آماده است در این پروژه شریک شود. فاشیست هائی که دست خدا را در آستین بوش یافته اند و برای به قدرت رسیدن خود و برای ممانعت از دخالت مستقیم مردم در قدرت سیاسی آماده اند تا هستی و نیستی میلیونها انسان را در ایران به باد بدهند و مدنیت را برای چند دهه از ایران برچینند. این مضمئن کننده و انزجارآور است. طبقه کارگر و حزب کمونیست کارگری - حکمتیست افشای این سیاست ضد انسانی از جانب راست و روشن کردن سراب "نجات" توسط ارتش آمریکا برای مردم و طبقه کارگر را امر خود میدانند و به آنها گذشت نخواهد کرد.

ضرورت سرنگونی جمهوری اسلامی و درهم گویدن کامل دستگاه دولتی و منابع

مالی، تدارکاتی و تبلیغاتی آن

و

منشور سرنگونی جمهوری اسلامی

جمهوری اسلامی به یک سنت فوق ارتجاعی اسلام سیاسی متکی است. اسلام سیاسی و جمهوری اسلامی، بجز در کردستان، به عکس رژیم سلطنتی در ایران ذوب نخواهد شد. اسلام سیاسی ریشه عمیقی در منطقه دوانده است و نیروی خود را از کل منطقه میگیرد. در نتیجه دارودسته های اسلامی میتوانند حتی بعد از ضربه، خود را باز سازی کنند، مناطقی را تحت کنترل خود بگیرند و جامعه را چون عراق و افغانستان به تباهی بکشند.

تنها یک قیام توده ای علیه کل سیستم، ارزشها و نظام جمهوری اسلامی میتواند این نیروی سیاه را از دل جامعه و از دل منطقه ریشه کن کند. هجوم مردم به بنیادهای ارزشی و دولتی جمهوری اسلامی و در هم کوفتن همه این دستگاه چهل و جنایت طی ضد مذهبی ترین انقلاب تاریخ بعد از انقلاب فرانسه، میتواند اسلام سیاسی را در ابعاد ایدئولوژیک، سیاسی و آرمانی به آنچنان هزیمت و فلج همه جانبه ای دچار کند که امکان تجدید قوا، جلب نیرو و بکارگیری امکانات مالی و تسلیحاتی را از آن سلب نماید. اسلام سیاسی نیمه سرنگون شده و هنوز در صحنه، از اسلام سیاسی در قدرت خطرناک تر است. اسلام سیاسی در "اپوزیسیون" در ایران، جز تروریسم عریان مسلح به سلاحهای

کشتار جمعی نیست. این تروریسم، تروریست های قومی، عشیره ای و تمام کانگسترهای سیاسی را به میدان میکشد.

هیچ نیروئی جز نیروی مردم قیام کننده که با قدرت به تمام ارکان جمهوری اسلامی یورش برده اند و اسلام سیاسی را در همه ابعاد آن به هزیمت وا داشته اند قادر به حفظ جامعه در مقابل خطر دهشتناک دو قطب تروریستی جهان ما، یعنی تروریسم دولتی آمریکا و تروریسم تا دندان مسلح اسلامی در ایران نخواهد بود. تنها پیروزی کامل جنبش سرنگونی، قادر است نکبت جمهوری اسلامی را با حداقل خشونت، تلفات و هزینه جانی و مالی خاتمه بخشد. باید جمهوری اسلامی همراه تمام ابزارهای قدرتش و همراه تمام منابع مالی، تدارکاتی و تبلیغاتی آن، یکجا با هم در هم کوبیده شوند. چنین امری مستلزم تحقق منشور سرنگونی جمهوری اسلامی است که حزب کمونیست کارگری - حکمتیست آن را جداگانه منتشر میکند.

سیاست حزب کمونیست کارگری - حکمتیست

نزدیک ترین، مطمئن ترین و کم دردترین راه سرنگونی جمهوری اسلامی و تضمین منشور پیروزی جنبش سرنگونی قیام مردم علیه جمهوری اسلامی است. حزب کمونیست کارگری - حکمتیست برای سرنگونی رژیم ارتجاعی و جنایتکار اسلامی توسط قیام طبقه کارگر و توده وسیع مردم آزادخواه ایران و تصرف قدرت سیاسی تلاش میکند. حزب ما به استقبال مبارزات رو به رشد کارگری و اعتراضات مردمی علیه کلیه ابعاد موجودیت رژیم اسلامی میروود و با متحد کردن، سازمان دادن طبقه کارگر و مردم آزادخواه در قالب شبکه ها و انواع مختلف سازمان های توده ای و بویژه با اتکا بر جنبش مجمع عمومی دامنه قدرت و اقتدار مردم در مقابل جمهوری اسلامی را گسترش میدهد. گسترش مبارزات و اعتراضات نیروی واقعی سرنگونی رژیم و تحقق آزادی در ایران است

آلترناتیو فوری و بلاواسطه حزب کمونیست کارگری - حکمتیست حکومت سوسیالیستی است. اما حزب ما بر این واقعیت واقف است که موقعیت ابژکتیو کنونی، سرنگونی جمهوری اسلامی را به موضوع انقلاب در حال شکل گیری در ایران تبدیل کرده است. درست بر همین متن است که اپوزیسیون راست امکان قرار دادن آلترناتیو سیاسی خود در مقابل جامعه را یافته است. بلوغ پرولتاریا و بورژوازی ایران در انقلاب ۵۷ و در میدان بودن جریانات اسلامی، قومی و فاشیست تصور هرگونه "همه با هم"ی در تحولات ایران را به پدیده ای ناممکن تبدیل کرده است. هر طبقه، هر جنبش اجتماعی و هر حزب سیاسی تلاش دارد تا خود را برای دوره بعد از جمهوری اسلامی آماده کند. سیاست امروز همه احزاب ناشی از مقتضیات فردای آنهاست. سرنگونی جمهوری اسلامی، در تمایز از انقلاب ۵۷ ایران، تازه نقطه شروع انقلاب واقعی است. جامعه بعد از سرنگونی جمهوری اسلامی دستخوش عمیقترین کشمکش های تاریخ سیاسی ایران برای تعیین نظام حکومتی آینده ایران

میشود. این اجتناب ناپذیر است. تمام تلاش ما معطوف به آن است که این دوره با ضمانت وسیعترین آزادی‌ها، با تضمین دخالت مستقیم مردم در سیاست، با تبدیل منشور سرنگونی جمهوری اسلامی به خواست همه مردم آزادیخواه در ایران، امن‌ترین، آزادترین، کم‌خسونت‌ترین و کم‌دردترین راه را برای تضمین حق مردم در تعیین نظام آتی حکومت در ایران متحقق شود. حزب ما در تلاش است تا یک حزب سیاسی قوی، توده‌ای و مقتدر ایجاد کند و بتواند با اتکا به نیروی مردم آزادی و امنیت در جامعه را تضمین کند. تضمین کند که انقلابی که جمهوری اسلامی را سرنگون میکند، طبقه کارگر و مردم را در بهترین شرایط برای تعیین نظام آتی حکومت قرار دهد.

انقلاب ما انقلاب سوسیالیستی طبقه کارگر است. انقلاب سوسیالیستی مربوط به امروز جامعه است. سیاست ما تلاش برای ادامه بدون انقطاع هر انقلابی به انقلاب سوسیالیستی است. پیروزی جنبش سرنگونی برای ما تنها پیش درآمد بلاواسطه انقلاب سوسیالیستی طبقه کارگر است. این وظیفه ماست که تا هنگامی که حاکمیت سرمایه بر زندگی مردم و جامعه خاتمه نیافته است و تا وقتی که بیانیه حقوق جهانشمول انسان بعنوان پرچم پیروزی ارزش‌های انسانی به اهتزاز در نیامده و به قانون تخطی ناپذیر جامعه تبدیل نشده است، با شرکت در هر جنبش انقلابی، پیروزی آن را از زاویه منفعت جنبش کمونیستی کارگری و بشریت آزادیخواه و برابری طلب تعریف کنیم، به پرچمدار "نه" مردم به جمهوری اسلامی تبدیل شویم، این جنبش را به ابزار قدرتمند کردن حزب و تخته پرش آن به قدرت سیاسی تبدیل کنیم.

در همان حال، حزب ما تضمین میکند که با به قدرت رسیدن خود نه تنها منشور پیروزی جنبش سرنگونی را بعنوان قانون اعلام خواهد کرد، بلکه بیانیه حقوق جهانشمول انسان را بعنوان مبنای کلیه قوانین و مقررات کشور اعلام و خود را به ملتزم به اجرای آن میدانند. حزب کمونیست کارگری - حکمتیست بعلاوه خود را ملتزم به اجرای کلیه مطالبات برنامه خود، "یک دنیای بهتر" میدانند و به همه مردم ایران امکان انتخاب آزاد و آگاه نظام آینده حکومتی ایران را خواهد داد.

حزب کمونیست کارگری - حکمتیست

فوریه ۲۰۰۵ - بهمن ۱۳۸۳

ضمیمه ۱ بیانیه حزب کمونیست کارگری - حکمتیست

منشور سرنگونی جمهوری اسلامی ایران

سرنگونی بی قید و شرط و کامل جمهوری اسلامی، باز داشتن عوامل آن از امکان مقاومت در مقابل مردم و پاشاندن بنیادهای زندگی مدنی و همچنین تضمین حق مردم در انتخاب آزاد و آگاه نظام حکومتی آینده کشور، اساس منشور سرنگونی جمهوری اسلامی است. سرنگونی جمهوری اسلامی پیش شرط تضمین حق مردم در تعیین نظام آتی ایران است.

معنی پیروزی جنبش سرنگونی، جایگزین شدن جمهوری اسلامی با یک دولت موقت با وظیفه اعلام فوری مطالبات انقلابی زیر به عنوان قانون و اجرای بی قید و شرط آنها است.

۱ - اعلام سرنگونی و انحلال جمهوری اسلامی

۲ - انحلال و خلع سلاح سپاه پاسداران، ارتش و کلیه دار و دسته های نظامی و شبه نظامی وابسته به جمهوری اسلامی، تحت کنترل گرفتن کامل کلیه امکانات تسلیحاتی، تدارکاتی و اموال و دارائی های این ارگان ها و نهاد ها .

۳ - انحلال کامل وزارت اطلاعات.

۴ - قابل دسترس کردن کلیه آرشیوها، بایگانی ها و پرونده های دولت از جمله سپاه پاسداران و وزارت اطلاعات برای مردم.

۵ - مصادره کلیه موقوفات و اموال و دارائی های نهادهای سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیک اسلامی، اموال سران جمهوری اسلامی، "حوزه های علمیه" و نهادها و مدارس اسلامی و استفاده از آنها برای رفع نیازهای مادی، معنوی، تفریحی، سیاسی و اجتماعی مردم.

- ۶ - انحلال کلیه "حوزه های علمیه"
- ۷ - دستگیری سران جمهوری اسلامی
- ۸ - مسلح کردن مردم در میلیس های توده ای برای دفاع از آزادی، برای سرکوب مقاومت بازماندگان جمهوری اسلامی و تعرض هر نیروئی به آزادی ها و حقوق مردم.
- ۹ - اعلام جدائی کامل مذهب از دولت و آموزش و پرورش.
- ۱۰ - لغو کلیه قوانین و مقرراتی که منشاء مذهبی دارند. اعلام آزادی مذهب و بی مذهبی.
- ۱۱ - اعلام آزادی بی قید و شرط عقیده، بیان، مطبوعات، اجتماعات، تشکل، تحزب و اعتصاب.
- ۱۲ - اعلام برابری کامل و بی قید و شرط زن و مرد در حقوق مدنی و فردی. لغو کلیه قوانین و مقرراتی که ناقض این اصل است.
- ۱۳ - اعلام برابری کامل حقوق همه شهروندان، صرفنظر از جنسیت، مذهب، ملیت، نژاد و تابعیت.
- ۱۴ - آزادی کلیه زندانیان سیاسی.
- ۱۵ - لغو مجازات اعدام.
- ۱۶ - دسترسی همگانی بویژه تشکلهای توده ای مردم و احزاب سیاسی به رسانه های جمعی دولتی.
- ۱۷ - تضمین بیمه بیکاری مکفی برای همه افراد آماده بکار بالای ۱۶ سال. پرداخت بیمه بیکاری مکفی و سایر هزینه های ضروری به کلیه کسانی که به علل جسمی یا روانی توان اشتغال به کار ندارند.
- ۱۸ - ارجاع مساله تعیین نظام حکومتی آینده ایران و تهیه قانون اساسی به مجمع نمایندگان مستقیم مردم حداکثر ظرف ۶ ماه.
- ۱۹ - برگزاری رفراندوم در مناطق کردنشین غرب ایران، زیر نظارت مراجع رسمی بین المللی، برای دادن حق انتخاب آزاد و آگاه به مردم این مناطق برای ماندن در ایران بعنوان اتباع متساوی الحقوق با دیگران و یا جدائی از ایران و تشکیل دولت مستقل. این رفراندوم باید با خروج نیروهای نظامی دولت مرکزی و تضمین یک دوره فعالیت آزادانه کلیه احزاب سیاسی در کردستان، به منظور آشنا کردن توده مردم با برنامه و سیاست و نظرشان در این همه پرسى، انجام شود.
- حزب کمونیست کارگری - حکمتیست همه مردم آزادیخواه، احزاب سیاسی، تشکل های توده ای و فعالین سیاسی را فرا میخواند که برای دفاع از جامعه ایران در مقابل هر نوع سازش با جمهوری اسلامی و برای حفاظت از جامعه در مقابل استیلای دارودسته های ارتجاعی و باند سبایه اسلامی، قومی و عشیره ای و کاندسترهای سیاسی این منشور را مورد حمایت قرار دهند.



سه هفته جنبش اعتراضی مردم کردستان،

سوالات و ابهامات و پاسخها

بیش از ۳ هفته پر ماجرا در کردستان که از تاریخ ۲۰ تیر ماه ۸۴ و با اعتراض به شکنجه و قتل "کمال اسفرام" معروف به "شوانه سید قادر" در مهاباد شروع شد و سپس دامنه مبارزه و اعتراض به سراسر شهرهای کردستان کشیده شد را پشت سر گذاشتیم. اوج این اعتراضات، اعتصاب عمومی و سراسری ۱۶ مرداد در شهرهای کردستان بود. این تحولات سوالات متعددی را از جانب مردم و بخصوص فعالین این جنبش اعتراضی وسیع و سراسری پیشا روی ما قرار داده است. با هر اندازه اوجگیری مبارزه مردم، سوالات جدیدی مطرح شده و میشوند که بحث استراتژی، تنها پاسخ آن نیست. تنها انقلاب میکنیم کافی نیست و یا فراخوان مردم اعتراض کنید و اعتصاب کنید و به خیابان بیایید کافی نیست.

مردم هیچ مشکلی با این که اعتراض کنند و به خیابان بیایند، ندارند. اعتراضات و تجمعهای روزمره مردم شاهد این است. اعتصاب عمومی ۱۶ مرداد نمونه عالیتیر یک جنبش سراسری و یکپارچه است. اما این وسط و در بحبوحه هر رویارویی سوالاتی مطرح میشوند. گرایشاتی پا به میدان میگذارند، شعارهایی به میدان میآیند و تاکتیکهایی مطرح میشوند که مردم باید تکلیفشان را با آنها روشن کنند. یا حتی مساله بلاتکلیفی و ابهام و یا این سوال که گام و گامهای بعدی چیست یخه ما و رهبران مردم را میگیرد.

این پیچیدگی در شرایط گوناگون و متفاوت مبارزه مردم همواره وجود دارد، پیش میاید و صادق است. یک اعتصاب کارگری هم پیچیدگیهای خود را دارد. اعتصاب تا کی ادامه مییابد؟ پای مذاکره به میان میاید و رهبر کارگر باید بسنجد که تا کجا پیش میرود و کجا سازش میکند. کجا جلو میرود و کجا عقب مینشیند. فکر روحیه کارگران، خستگیشان، امید و ناامیدیهایشان، نان سفره شان اگر حقوق روزهای اعتصابشان را ندهند و از این قبیل. فریبکاری و وعده و وعدهای کارفرما و دولت که یک نمونه اش را در همین مبارزات اخیر کاراگران نساجی سندان دیدیم که به کارگران گفته بودند حالا که در هر حال ما کارخانه را میندیم بهتر است بیاید سر قیمت باز خرید حرف بزنیم و این حقه بعضی از کارگران را متزلزل کرده بود که شاید بهتر است از این فرصت استفاده کرده و نرخ باز خرید را بالا ببریم تا اصرار بر حفظ شغل و ...

در هفته های اخیر و در جریان مبارزات مردم شهرهای کردستان و بخصوص تهاجم رژیم و کشتارهایی که به راه انداخته است سوالات متعددی به میان آمد. بخصوص پس از اعتصاب موفقیت آمیز ۱۶ مرداد نیز سوالات جدیدی مطرح شدند. این سوالات واقعیند و بارها و توسط آحاد و گروههای سیاسی و اجتماعی مطرح شده و میشوند. در اینجا سعی میکنم اهم این سوالات را که بارها و از کانالهای مختلف یخه شخص من را هم گرفته اند، مطرح و به هر کدام پاسخی بدهم.

قیام شروع شده است. انقلاب است. شما چه میکنید و چه میگویید؟

بحث من در اینجا پاسخ به مقوله قیام نیست. قبلا باید بگویم که ما خواهانیم که با یک قیام کمونیستی سراسری در ایران رژیم اسلامی برود و یک جمهوری سوسیالیستی که آزادی و برابری را تامین کند برقرار شود. این معیار ما برای یک قیام پیروزمند است. پیروزی از زاویه منافع کارگر و زحمتکش و اکثریت عظیم مردم از زن و جوان و فرهنگی و از زاویه پیروزی انسانیت. جواب سوال فوق از نظر من این بوده و هست که مبارزات چند هفته اخیر در شهرهای کردستان که با خواست محکوم کردن جنایات رژیم و معرفی و مجازات جنایتکاران قتل شوانه شروع و سپس با حملات مکرر به تجمعات و تظاهرات مردم در شهرهای مختلف، آزادی دستگیر شدگان و برچیدن نیروهای نظامی و پلیسی از شهرها به آن اضافه شد، یک قیام توده ای نبود. شعار مرگ بر جمهوری اسلامی در جریان اعتراضات اخیر هم نمیتواند به این تحركات معنای قیام برای سرنگونی ببخشد. خواست مردم علنی و روشن است. اینطور نیست که مردم و نمایندگانشان میخواستند جمهوری اسلامی را سرنگون کنند اما در ظاهر خواستهای دیگری مطرح کرده اند. این واقعی نیست. خواستهای مردم همانهایی است که گفته شده است. آرزوی مردم و حرف دل مردم سرنگونی است. اما خواست یک مبارزه معین، روشن است و کلکی هم در کار نیست.

مردم در هر گام و در هر اعتراضشان حرف دلشان این بوده و هست که این رژیم برود. اما انداختن رژیم کار اعتصاب کارگران نساجی کردستان و کارگران اخراجی شاهو و یا اعتراض جوانان و مردم شهرهای کردستان با وجود سراسری بودنش هم نیست. به همین دلایل ساده نه شکل اعتراض مردم قیام همگانی بود و نه خواستی که پیشروی گذاشته اند سرنگونی بلاواسطه جمهوری اسلامی. در ادامه، این سوال مطرح میشود که

آیا این خیزشها و تحریکات میتواند کار رژیم را در کردستان بسازد؟

جواب از نظر من منفی است.

اگر کسی فکر میکند که با مبارزه مردم کردستان به تنهایی و جدا از جنبش و مبارزات سراسری برای سرنگونی در ایران، میتوان رژیم را بیرون کرد و به حاکمیت آن در این منطقه خاتمه داد، این استراتژی و سیاست نادرستی است. این سیاستی منطبق با منافع انقلاب و قیام مردم ایران برای سرنگونی نیست. منشا این سیاست اگر یک راه حل و یا محرک ناسیونالیستی و قومپرستانه نباشد، کشاندن مردم به یک ماجراجویی خطرناک و یک راه بسیار پر درد و درد سر و پر تلفات است. ما این راه را تجربه کردیم. نه اینکه ما خود این را انتخاب کردیم بلکه به ما تحمیل شد. کردستان اشغال نظامی شد. مخالفان رژیم را در روز روشن و بدون محاکمه تیرباران کردند و شهرها و خانه های مردم را از پادگان با توپ و خمپاره کوبیدند. ما در مقابلشان ایستادیم و یک جنگ مقاومت را با خواست عادلانه بیرون رفتن نیروهای اشغالگر از کردستان و تن دادن به خواست آزادی و اختیار مردم برای تعیین سرنوشت خود سازمان دادیم. این جنگ بیش از دو دهه ادامه داشته است. اما سرنوشت انقلاب ایران را نه حالا بلکه از خیلی وقتها پیش دیگر این جنگ تعیین نکرده است. از همان آغاز معلوم بود و سپس کاملاً معلوم شد که مبارزه ما تنها جزیی از یک مبارزه سراسری برای آزادی و علیه جمهوری اسلامی و برای سرنگونی این رژیم تبدیل شده است. از این زمان و با این آگاهی، استراتژی ما در کردستان چیزی جز بهم گره زدن مبارزات شهری و توده ای کارگران، زنان، جوانان و روشنفکران کردستان با جنبش کارگری و توده ای سراسری نبوده است. اگر تفاوتی وجود دارد این است که احزاب در کردستان حی و حاضرند و صاحب سنت و نفوذ توده ای وسیع اند و جنبشهای اجتماعی کردستان به درجه زیادی پلاریزه است. همچنین احزاب در این منطقه مسلح هم هستند و مردم تجربه مبارزه مسلحانه طولانی مدت علیه رژیم را دارند... به همه این دلایل، تحریکات و اعتراضات و مبارزات مردم در این منطقه بار تعرضی بیشتری دارد و گاهی ممکن است با سطح سراسری هماهنگ نباشد. به این معنا میتوان گفت که مبارزه مردم در کردستان در دوره اخیر به لحاظ سراسری بودن و شیوه رادیکال آن یک دوره و فصل جدید در

جنبش اعتراضی مردم برای سرنگونی جمهوری اسلامی است. اما اگر کسی از این مساله نتیجه بگیرد که پس کردستان به تنهایی میتواند رژیم را سرنگون کند، مردم را به ماجراجویی ای میکشاند که بسیار سنگین و پر درد خواهد بود.

اشکال سراسری و تعرضی تر مبارزه در کردستان و بخصوص این فصل و دور جدید را اینطور میفهمم که در حالیکه تظاهراتهای توده ای مردم در تهران و اصفهان و تبریز... رژیم را در منگنه قرار داده است، شیرازه رژیم در کردستان در مقابل تعرض توده ای و وسیع و سراسری زودتر از هم بگسلد و نیروهایش را به تسلیم یا فرار از منطقه وادارد. این ممکن است و به نظر من اتفاق میافتد. بنا بر این ما در عین اینکه باید برای پاسخ به خیزشهای توده ای و خودجوش و عواقب آن آماده باشیم تا مردم به اقدام حساب نشده زودرس کشانده نشوند، در همان حال تلاش کنیم که جنبشهای اجتماعی و توده ای در شهرهای دیگر ایران پا به میدان بگذارند. ما موظف به رهبری و سازماندهی یک جنبش عظیم همبسته و هماهنگ در سراسر ایران هستیم. ما نمیخواهیم در یک جبهه با پیشروی نسنجیده شکست بخوریم و تلفات سنگین بدهیم در حالی که در جبهه های دیگر آمادگی پیشروی هنوز حاصل نشده است. فراخوان قیام، یا بزنی و سرنگون کنید اگر کار ماجراجویان و مزاحمان قوم پرست جنبش مردم در کردستان نباشد کار مبلغین ناشی و نادانی است که به عواقب کار خود نمیاندیشند و تنها از تمایل و تنفر عمیق مردم از رژیم دنباله روی میکنند. نه اینها و نه مردم نفعی از این کار نمیبرند. ما مردم را از این ماجراجوییها برحذر داشته و میداریم. ما در مقابل مبارزه مردم مسوولیم. ما موظفیم این مبارزه را سازمان بدهیم، رهبری کنیم و پیرویش را تضمین کنیم. ما مسوول و موظفیم که فرزندان مردم را به آسانی در تیر رس دشمن قرار ندهیم. ما موظفیم مبارزه را به اعتصابات کاری و راه حلهای توده ای متکی کنیم...

ما عاشق شلوغیها و هر نوع قیام نیستیم. ما قیامهایی که حتی جمهوری اسلامی را بیندازد اما نتیجه اش جنگ قومی و سناریوی سیاه بشود را نمیخواهیم. ما تکرار فاجعه یوگوسلاوی و عراق را نمیخواهیم و نمیگذاریم. ما قیام چپ میخواهیم. قیامی با پرچم منشور سرنگونی. قیامی که توازن قوا را به نفع آزادی و برابری تغییر میدهد و افق آن جامعه ای آزاد و برابر و انسانی است. نه فدرالیسم پرچم آن است، نه عظمت طلبی ناسیونالیسم ایرانی و نه راه حلهای هخایی و الاهواز و یا کردستان بزرگ... بازهم به این برمیگردم

“به ما اسلحه برسانید تا نگذاریم انقلاب بخوابد.”

این سوال بعدی و فوری است که این روزها و در رابطه با همان سوال و مساله فوق پیشاروی ما قرار گرفته است. پاسخ به این خواست و این تعجیل باز هم باید روشن باشد. اگر فکر میکنیم قیام شده و انقلاب است. خوب پس حرف آخر را اسلحه میزند. جوانانی که دستشان خالی است و دشمن هر

وقت دلش خواست ماشه اسلحه اش را میکشد، خوب حق دارد فکر کند این یک جنگ نابرابر است و من هم باید جواب گلوله او را با گلوله بدهم. دشمن به ما میگوید اعتراض شما خشونت است، اعلامیه پخش کنید خشونت کرده اید و یا تحصن و اعتصاب کنید خشونت کرده اید و آنوقت جواب به اصطلاح خشونت ما را با خشونت خودش که اسلحه و زندان و شکنجه است میدهد. این ناعادلانه است. باید جواب اسلحه را با اسلحه داد. این خواستی منطقی است.

اما وقتی باز به همان مسایل قبلی برگردیم. مجدداً باید به یاد بیاوریم که اعتراض و جنبش مردم در کردستان جزئی از یک جنبش عظیم سراسری برای سرنگونی رژیم است. ما یک جبهه از کل میدان نبردی به وسعت ایران هستیم. اینجا مساله توازن قوا، آمادگی مردم، سازمان یافتگی مردم، تامین رهبری مبارزه و تعیین تاکتیکها و روشهای معینی مطرح میشود که باید به میزان زیادی با توازن قوا در سطح سراسری هماهنگ و منطبق باشد. ما اکنون و بعد از ۳ دهه از حمله رژیم به کردستان با رژیمی طرف نیستیم که مردمانی متوهم در تهران خمینی رهبر رژیم را روی دست گذاشته اند و مردم کردستان باید راه خود را بروند. اکنون همان مردم به این رهبر رژیم و کل سیستم جنایتکار و فاسدش تف و لعنت میکنند و کمر به سرنگونی اش بسته اند. سالها است راه ما یکی شده است. این را قوم پرستان و جریانات فاشیستی که کارشان فقط هوچیگری در مبارزات و جنبش ما است و میخواهند پرچم کردستان بزرگ را پرچم مبارزه مردم قلمداد کنند، نه میفهمند و نه میخواهند بپذیرند.

مبارزات مردم کردستان با این سیاستها و روشها همخوانی نداشته و ندارد. یکی از مبلغین و مشوقین اسلحه بردارید، همین قومپرستها هستند. یک شاخه این جریان آنهایی هستند که تا همین چند هفته پیش زیر نظر ماموران اطلاعات و نیروی انتظامی رفت و آمد و فعالیت میکردند و حالا به دلیل اختلاف با جمهوری اسلامی ظاهراً دشمن وی شده و به اخلال در مبارزات مردم دست زده اند. ما مردم را از این قوم پرستی در سیاست و مزاحمت و اخلال در عمل و در مبارزه مردم بر حذر داشته و هشدار داده و میدهیم.

گفتم که مردم کردستان تجربه ۲ دهه مبارزه مسلحانه دارند. احزاب در کردستان مسلح اند و حتی بخشی از مردم به آسانی به سلاح دسترسی دارند. تشویق و تحریک جوانان مردم به دست بردن اسلحه در چنین شرایطی که ملزومات فیزیکی آماده است جز ضربه زدن به مبارزه مردم و به اعتراض و اعتصاب و تحصن مردم و به خواستههایشان نیست. این تحمیل یک جنگ زودرس و نافرجام به مردم است. قطعاً زمانی پای اسلحه هم به میدان خواهد آمد. بطور قطع مردم باید خود را برای آن روز و از همین حالا آماده کنند. ما خواستار ایجاد یک میلیشیا مسلح هستیم و برای ایجاد آن کار کرده و میکنیم. اما استفاده از اسلحه باید به زمانی موکول شود که ضرورت آن و کاربرد آن و نتیجه آن کاملاً روشن باشد. ما سرانجام در یک قیام مسلحانه رژیم را میاندازیم و نیروهایش را وادار به تسلیم کرده و خلع سلاح میکنیم.

کجا باید چرا نمایید پاسگاهها و پایگاهها را بگیرید؟

من هم فکر میکنم گرفتن پاسگاههای پلیس شهری و یا نیروهای انتظامی در مناطق، کار سختی نیست. اما این کار زمانی باید شروع شود که جنبش سرنگونی در ابعاد سراسری و محلی به آن حد رسیده که باید ضربه آخر را زد. حرف آخر را اسلحه میزند. ما برای این روز و این کار آماده ایم. حضور ما در حومه و شهرسندج و دیگر شهرهای کردستان کار سختی نیست. همین حالا هم ممکن است. ما قبلا در آنجا بوده و باز بموقع در آنجا حاضر خواهیم شد. ما بموقع در میان مردم در تظاهراتهای توده ای و قیام مسلحانه شان خواهیم بود. حرف آخر را همه با هم با رژیم خواهیم زد. اما تا آنوقت هنوز خیلی کار نکرده هست که باید بکنیم. کارگران، زنان، جوانان، مردم باید متشکل و متحد گردند. تشکلهای توده ای و نهادهای مدنی وسیعا بوجود بیایند، اعتصابات بزرگ کارگری در سراسر ایران باید شروع شوند، تحصن و تظاهراتهای خیابانی توده ای با رهبران مردم در جلو این تظاهراتها انجام بشود. واحدهای مسلح میلشیا وسیعا آماده شوند. ما باید رهبری جنبش سرنگونی را در سطح سراسری تامین کنیم. ما باید پیروزی جنبش سرنگونی را معنی کنیم. ما باید این پیروزی را تضمین کنیم. صف وسیعی از رهبران مردم باید جلو بیایند. رهبران و فعالین مبارزات مردم باید با پشتیبانی توده ای وسیع حفظ و حمایت شوند. باید با چنان ظرفیتی ظاهر شد و به میدان آمد که دست درازی دشمن به ما و ماشه کشیدن، برایش چندان آسان نبوده و نتواند این کار را انجام دهد. ما کارهای زیادی داریم که باید انجام بدهیم تا به روزی برسیم که پای اسلحه به میدان بیاید و حرف آخر را بزنیم. این روزها، آن روز نیست.

چرا بخشهای دیگر ایران ساکت است؟

اولا مردم ایران هیچوقت ساکت نبوده و نیستند. مبارزه علیه جمهوری اسلامی و برای آزادی و برابری میتوان گفت در ایران روزمره است. اعتصابات کارگری حتی یک روز هم نخوابیده است. زنان و دختران جوان و پسران در تهران و اصفهان و تبریز و ... هر روزه با عوامل و ماموران رژیم دست به یخه میشوند. دانشگاهها همواره یک جبهه تعطیل ناپذیر نبرد برای آزادی بوده و هستند... اما تا آنجا به تحولات چند هفته اخیر کردستان برمیگردد این سوال را اگر جلو یک قومپرست در کردستان بگذاری میگوید ما کردیم و آنها فارس یا ما سنی هستیم و آنها شیعه. آنها دلشان برای ما نمیسوزد و از این حرفها. اما جواب ما چیز دیگری است.

در یک کلام جنبش سرنگونی در ایران مشکل رهبری دارد. جریان و شخصیتهایی که این جنبش را زیر یک پرچم واحد گرد آورد پا به میدان نگذاشته است و یا اگر هست ضعیف است و زورش نمیرسد. مردم بدون رهبر و بدون سازمان دستشان بسته است. این روزها مردم در سراسر ایران خونشان به

جوش آمده همانطوری که مردم کردستان در جریان تیراندازی به کارگران خاتون آباد چنین بودند و در ۱۸ تیر و حمله به کوی دانشگاه دلشان مملو از نفرت و فریاد بود. اما در آن موقع هم در کردستان خبری نبود. آیا دلیلش این بود که آن مبارزات و آن جنایات رژیم به مردم کردستان مربوط نبود یا مردم کردستان مشکل قومی داشتند؟ نه، اینطور نبوده و نیست. مکانیسم مبارزه مردم را باید فهمید. تفاوت سطوح مبارزه و پیچیدگیهای یک مبارزه توده ای را باید شناخت. توازن قوا را باید دید. میزان آمادگی و سازمانیافتگی و حضور رهبری در میدان را باید دید و دهها فاکتور واقعی دیگر را.

مردم از کارگر و زن و جوان و فرهنگی مقصر نیستند بلکه تقصیر به گردن ما است. ما چپ جامعه زورمان نرسید و جناح راست هم که تمام هم و غمش در این دوره مساله گنجی است، چشم خود را به این مبارزات مردم و جنایات رژیم بسته است. اپوزیسیون راست ایران در غم تامین رهبری خودش است و سراسیمه و مایوس دنبال قهرمان تراشی برای مردم است. ما گفتیم گنجی باید آزاد شود. اما گنجی قهرمان جنبش سرنگونی نیست. قهرمان جنبش خودش شاید بشود و این ربطی به منافع مردم ندارد. سکوت اپوزیسیون راست ریشه در دردهای خودشان دارد. اینها از سرنگونی رژیم با یک قیام انقلابی، بیشتر میترسند تا خود رژیم. آنها راه حل مسالمت آمیز و تا دیروز اصلاح طلبانه خودشان را داشته و دارند و همیشه چشمشان به بالا و به دخالت و همت آمریکا و یا تغییراتی جزئی در نظام به نفع آنها بوده و هست. یک نمونه همین ناسیونالیستهای کرد است که وقتی با اردنگی جناح دیگر به بیرون از مجلس اسلامیشان پرت شدند، "اصلاح طلب کرد" شدند و سنگ مردم کردستان را به سینه زدند. اینها در جنبش سرنگونی سم اند حتی اگر خود سرنگونی طلب شوند.

پرچم ما، پرچم چپ جامعه در مقابل همه اینها منشور سرنگونی است. منشور سرنگونی پاسخ ما به جامعه است. این جواب ما است. ما باید بتوانیم مردم را زیر این پرچم متحد کنیم، همبستگی و اتحاد و هماهنگی سراسری در جنبش سرنگونی را تامین و تضمین کنیم. سرنوشت مردم در سراسر ایران یکی است. منافعشان یکی است. پیروزی ما یکی است. ما دو یا چند نوع منافع یا پیروزی نداریم. ما پرچمهای قومی را پایین میکشیم. فدرالیسم را به خانه میفرستیم. سرنگونی جمهوری اسلامی و اجرای منشور سرنگونی و تامین و تضمین آزادیهای سیاسی سرنوشت ما است که باید به دست خود ما رقم زده شود.

چرا مدیای بین المللی ساکت است؟

پاسخ این سوال را هم به درجه ای در دل جواب فوق میتوان پیدا کرد. صدای اعتراضات مردم کردستان و جنایات رژیم را باید به گوش جهانیان رسانید. این را جناح راست اپوزیسیون نکرد و

مشغول درد خود بود. راست سردرگم و مایوس بعد از سر کار آمدن جناح دیگر رژیم به یک قهرمان ملی نیاز دارد. و این چه کسی بهتر از گنجی که در زندان هم هست و اعتصاب غذا هم کرده است و دولت امریکا و اتحادیه اروپا و کوفی عنان و بشردوستانهای جهان پشتش را گرفته اند... درد آنها این است که نباید مسایل دیگری به میان بیاید و داستان قهرمانشان را کمرنگ کند پس باید ساکت بود. این به درجه ای سکوت مدیای بین المللی را هم توجیه میکند. اما با وجود خبر رسانی ما و دیگر احزاب در کردستان این سکوت دولتها و مدیای نوکرشان دیگر شرم آور است. و این اولین بار نیست که اینها به خاطر منافعشان از جنایات رژیم چشم میپوشند... اما ما دست بردار نیستیم. باید هم چشم و وجدان افکار عمومی را به این جنایات و به این مبارزات باز کنیم و هم مدیای نوکر را شرمسار.

اعتصاب عمومی کردیم اما هنوز خواستهایمان سر جایش است. فایده این اعتصاب چه بود؟

در این مساله واقعیتهای هست، اما این فقط یک مشاهده ساده است. نظر کسانی است که عمق اهمیت اعتصاب عمومی را درک نمیکنند. من در مطلب جداگانه ای تحت عنوان "اعتصاب و خواستها ... " به این مساله و سوال پرداخته ام:

" باید جایگاه و اهمیت این اعتصاب سراسری را آنچنان که واقعا هست درک کرد و فهمید. درست است که هنوز فرزندانمان در زندانها و پادگانهای رژیم اند، هنوز نظامیان در خیابانها و محلات مزاحم کار و زندگی مردم اند، هنوز به جوانان ما تیراندازی میشود، هنوز دستگیریها ادامه دارد و ... این فقط یک مشاهده است، اما یکدوره از اهمیت و ابهت اعتصاب عمومی کم نمیکند. فکر نمیکنم کسی منتظر بوده باشد که در همان بعد از ظهر روز اعتصاب، رژیم فوراً عقب بنشیند و خواستها را عملی کند. فکر نمیکنم کسی در مورد ماهیت این رژیم توهمی داشته باشد. رژیم میداند هر عقب نشینی اش به معنای نزدیک شدن یک قدم به پرتگاه سرنگونی است. این رژیم مجبور به عقب نشینی است. مجبور به آزاد کردن همه دستگیر شدگان است. اما نمیخواهد وانمود شود که این عقب نشینی در نتیجه اعتصاب و زور مردم بوده است. نمیخواهد این عقب نشینیها پیروزی مردم به حساب آید. میخواهد بگوید که خودش دستگیر شدگان را آزاد کرده یا میکند و به میل خودش نیروهایش را پس میکشد. هم ما این را میدانیم و هم رژیم. بنا براین مساله اول این است که همگان عظمت اعتصاب پیروزمند را ارج بگذاریم و این به تقویت روحیه عمومی منجر شود. همه ببینند و بپذیرند که ما در این کار متحد شدیم و آینده مبارزه ما عمیق تر، سیاسی تر و تعرضی تر خواهد بود."

گامهای بعدی؟ ، تجارب شما به ما چه میگویند؟

گاهها گفته میشود که هیچ مدل و نسخه از پیشی نمیتوان داشت. و گویا برای هر حرکت باید الگو و مدلی کشف کرد. این واقعی نیست. جنبشهای اجتماعی در مقاطع گوناگون تاریخی شیوه و روشهای متعارف و گرانمایی را پیشروی ما قرار میدهند. برای مثال دهها سال است اعتصابات کارگری و گروههای دیگر اجتماعی مانند معلمان و کارمندان، اعتصاب عمومی، تحصن و یا تجمع در مکانهای مختلف، میتینگ و راهپیمایی، نوشتن تومار حمایتی یا در محکوم کردن چیزی، پیکت، قیام و... وجود داشته است.

این شیوه های متعارف و شناخته شده و کماکان معتبر، رهبران و سازماندهندگان خود را داشته است. و این رهبران برای مردم شناخته شده و مورد پشتیبانی قرار گرفته و از گزند تعرض دشمن محفوظ نگه داشته شده اند. اینها کماکان شیوه ها و اشکال مبارزه اند و در دو دهه اخیر از جانب جنبشهای اجتماعی کارگران، زنان، دانشجویان و فرهنگیان و روشنفکران و غیره مورد استفاده قرار گرفته اند. در هر جا صحبت از مبارزه مردم است فوراً اعتصاب، تحصن، میتینگ و تظاهرات، پیکت و تجمعات اعتراضی، تهیه تومار و صدور اعلامیه و بیانیه و هزار و یک راه دیگر تداعی میشود. شیوه های غیر متعارف دیگر مانند اعتصاب غذا و یا اشکال و شیوه های ماجراجویانه و آنارشویستی در مبارزات مردم، توسط گروههای محدود و حاشیه ای جامعه هم گاهها اینجا و آنجا سر بر میآورند که مورد نظر و توجه ما نیست بجز اجتناب از آنها.

کنترل محلات

با وجود همه اینها ابتکارات جدید منتفی نیست. مساله و ابتکاری که امروز باید بطور جدی به آن فکر کرد، مساله کنترل محلات است. کنترل محلات یکی از آن شیوه های مبارزه امروز و مطلوب برای شهرهای کردستان و در توازن قوای جدید است.

محلات را میتوان به کنترل در آورد نه با زور اسلحه و نه با اشغال از خارج از محله و سرازیر شدن از کوه. محلات را میتوان از درون فتح کرد. محله میتواند محل زندگی انسانی و خیلی متفاوت از عرف و سنت اسلامی رژیم باشد. محله میتواند برای کودکان امن و برای دختران و زنان شرایط برابر و انسانی فراهم کند. در محله میتواند حجاب بی معنی باشد. در محله میتوان زدن کودکان را ممنوع و خشونت علیه زنان را برانداخت. در محله میتوان معتادان را کمک کرد و با ایجاد محلهای امن و با مداوا و تقویت روحی امید و زندگی را به آنها برگرداند.

کتابخانه محله میتواند سانسور رژیم را شکسته و افکار و نظرات گوناگون را در اختیار مردم قرار دهد. درمانگاه محله، تزیقاتی محله، آرایشگاه زنان و مردان، چاپخانه محله و میدان و بازار محله، سالنهای ورزشی و بدنسازی و کافه نتها و ... میتواند محل و نقاط پاتوق جوانان و مردم باشد.

با این کارها و با این روشها آیا محله نمیتواند مال ما باشد و در کنترل ما باشد؟ نمیتوان فقر را از محله برداشت یا بیکاری را از بین برد. اما میتوان قوانین و سننهای ارتجاعی و مذهبی و سانسور و نکبتها و کثافات رژیم را لحظه به لحظه جارو کرد. محله را میتوان از خرافات و سانسور و فشار و دخالت ماموران و جاسوسان در زندگی مردم پاک کرد. میتوان جاسوسان و ماموران رژیم را شناسایی کرد و لیست گرفت.

تشکلها و نهادهای مردمی زنان و کارگران و جوانان و معلمان و غیره میتوانند در هر محله شعبه و شبکه خود را داشته باشند. بنکه تشکل زنان (ایکس) یا شعبه تشکل کودکان (ایگرک)، کتابخانه و پاتوق تشکل جوانان، شعبه تشکل مبارزه با اعتیاد، شاخه تشکل بیکاران و از این قبیل میتوانند بوجود آیند و دایر گردند...

آیا در محله میخواهد حزبی درست شود که همه عضو آن بشوند؟ خیر. آیا حوزه های حزبی مخفی و غیبی درست میشوند؟ خیر. هر حزبی هر جا و هر سازمانی برای خودش دارد، داشته باشد. این ربطی به کنترل محلات مورد نظر ندارد. هر که میخواهد حوزه حزب خودش را داشته یا نداشته باشد. هر که میخواهد به کوه بزند و اسلحه بردارد، برود بکند. کنترل محله هیچکدام از اینها نیست. نه حوزه است و نه لازم است کسی اسلحه بردارد و به کوه بزند.

همه میدانیم که در میان کارگران و زنان و جوانان و مردم جامعه و محله، گرایشات گوناگون اجتماعی و طرفداری از این و آن حزب و جریان سیاسی از راست و ناسیونالیست و چپ و کمونیست و غیره هست... محله محل اجتماع و توافق و همکاری همه مردم و آحاد و گروههای اجتماعی و سیاسی با عقاید گوناگون است. بر سر هیچکدام از کارها و اقدامات و فعالیتهای انسانی بالا جنگ گرایشی لازم نیست. هر که فعالتر و دلسوزتر و با ابتکارتر و نزدیکتر به دل مردم است آنجا رهبر میشود و دوست و دوستدار مردم. در محله با هم دعوا نداریم. همه هم و غم ما این است که محله در کنترل مردم باشد و یک شرایط انسانی و آزاد و برابر به لحاظ برخورد های انسانی به کودک، به معتاد، و دید برابری طلبانه زنان و مردان... فراهم شود. کنترل محله اقدامی برای یک جنگ طبقاتی نیست. مناسبات اقتصادی را نمیتوانیم عوض کنیم اما میتوانیم فضایی انسانی بوجود بیاوریم که هر کس از دروازه محله وارد شد احساس کند آثاری از قوانین مذهبی و فشار اخلاقی و سانسور و جاسوسی و تعقیب و غیره نیست. اینجا میتوان به نظرات و عقاید گوناگون دست یافت. اینجا روابط انسانی صمیمانه و انسانی است. اینجا لازم نیست راه بروی و پشت سرت را بپایی. اینجا کسی به پس و پیش رفتن روسری کسی کار ندارد. اینجا از حجاب کودکان خبری نیست و دختران و زنان محله اگر دوست دارند میتوانند مانند انسان، برابر با مردان هر لباسی که راحتند بپوشند.

اینجا بهشت نیست. اینجا فقر کماکان هست، مریضی و ناخوشی هست، بیکاری هست ... اما انسان تحقیر نمیشود. کودک عزیز همه است، روابط پسر و دختر و زن و مرد در خانواده و در محله،

انسانی و با دید برابر است. هیچ چیزی ممنوع نیست جز ضرر رساندن به مردم. دخالت در زندگی مردم ممنوع است.

معتاد، یک انسان و فرزند عزیز یک خانواده است که باید کمک شود و به دامان خانواده و جامعه برگردد. اینجا محله مردم است. اینجا قوانین اسلامی و شرعی رژیم حاکم نیست... در چنین محله ای شادی و زندگی در جریان است. همه هوای همدیگر را دارند. در چنین محله ای من (مظفر) میتوانم دستهایم را در جیب کنم و بگردم و همه بدانند جز رژیم! این ممکن است.

آیا در محله هم، پای اسلحه و مسلح شدن در میان است؟

در این محله و با این خصوصیات وقتی صحبت از اسلحه هست، منظور تدارک این کار برای وقتی است که لازم میشود، جوانانی در محله که اهل این کار اند، تدارکش را مبینند و آمادگیش را بدست میآورند. گفتم مشکل ما هیچوقت اسلحه نبوده. وجود فیزیکی اسلحه همیشه مقدور بوده و هست. نطفه های خودبخودی یک میلیشیای مسلح در کردستان هست. کاربرد و آموزش اسلحه را یکی دو نسل مردم کردستان میدانند. مشکل پیدا کردن اسلحه هم نیست. اساسا منطقه خود یک بازار خرید و فروش و نقل و انتقال اسلحه است. عناصری از خود رژیم نیز مانند مواد مخدر و دیگر کالاهای قاچاق از دست اندرکاران قاچاق و خرید و فروش سلاح هم هستند. و باید مواظبشان بود. اما کاربرد اسلحه وقت و زمان خودش را میخواهد. ما آمادگی خود را برای این زمان معین باید از همین حالا بدست بیاوریم و داشته باشیم. در کردستان احزاب مسلح اند و حرف آخر را اسلحه میزنند. ناسیونالیستهای کردستان ایران هم اکنون هم مسلح اند و در موقع لزوم توسط حامیان منطقه ایشان تا دندان مسلح میشوند. آنها با استفاده از اسلحه و زور میخواهند حکومت کنند و یا در توازن قوای سراسری مدعی شرکت در حکومت گردند. آنها از همین حالا پادگانها را نشانه گرفته اند. چپ جامعه نمیتواند بی نیاز از اسلحه باشد. تنها تشکلهای کارگری، توده ای واجتماعی و حتی کنترل محلات کافی نیست. حتی شوراهای مردمی هم در مقابل زور اسلحه ناسیونالیسم کرد بیدفاع خواهند بود. چپ جامعه باید مسلح شود. باید میلیشیای مسلح داشت. محلات و جوانان محله یکی از پایگاههای مهم این میلیشیا هستند. در اینجا کسی اسلحه برنمیدارد به کوه بزند و یا به آنطرف مرزها برود. تیمهای کوچک جوانان سلاحهای خود را در محل مناسب و در دسترس دارند.

علاوه بر آن تنها داشتن اسلحه کافی نیست. باید عناصر چپ و مترقی درون نیروهای مسلح رژیم از پاسبان کلانتری محله تا سرباز و درجه دار و افسر نیروهای نظامی و انتظامی را شناخت و تماس گرفت و برای تحویل دادن مراکز نظامی در موقع لزوم آماده کرد. تصرف پادگانهای رژیم از درون آسان تر و کم دردسزتر است. عناصر مترقی و آزادیخواه در صفوف ارتش جمهوری اسلامی کم

نیستند. باید رفت سراغشان و از جبهه بندیهای درون جامعه آگاه و به همکاری و هماهنگی با جبهه چپ تشویقشان کرد.

به عنوان خلاصه و جمع بندی

راه حل ما، راه حل یواش یواش نیست. ما هم عجله داریم. اما قیام توده ای و مسلحانه و انقلاب را باید ساخت. قیام حاصل خشم جان به لب رسیده ها تا قیام حاصل کار آگاهانه آدمهای وسیعی که میدانند، و بخوبی میدانند به کجا میروند، چه میخوانند و میدان و وقت نبرد را خود تعیین کرده اند، کاملا و آسمان تا زمین متفاوت است. ما خواهان قیام از نوع دومیم. تدارک این قیام به اندازه خود قیام، شور انگیز و پر از فداکاری و پر پیچ و خم است. کنه ماجرا در اینست که هر گامی در اینجهت بسرعتی باور نکردنی ثمر میدهد و مردم را بجلو میبرد. اینرا باید باور کرد. شورشهای خونین اینجا و آنجا ضرباتی به جمهوری اسلامی هست، اما حرکت آگاهانه و سازمان یافته و با رهبر در عوض صندلی را از زیر پای جمهوری اسلامی بطور کامل بیرون میکشد.

این آلترناتیو ما، آلترناتیو چپ جامعه است، این در مقابل سیاست انتظار راست و نگاه به امریکا و یا ماجراجویی نظامی و یا فدرالیسم قومپرستهای کردستان یا سنت پیشمرگایه تی و به کوه و اردوگاه زدن و یا مالیخولیای کردستان بزرگ است. مبارزه در شهر و در کارخانه و در محلات است. اعتراض، شهری است. توده ایست. و نیروی مسلح هم، شهری است و در شهر و محله و در میان مردم و میلیشای مردمی است.

آلترناتیو و راه حل چپ، آلترناتیو انتظار و فریب و هوچیگری و آنارشیزم و بی گذار به آب زدن نیست. در نقطه مقابل آن است. راه حل با چشمهای باز است. سازماندهی مبارزه، تعرضهای پشت سرهم و در اشکال مختلف، روشهای مکمل و پیچیده و در هم تنیده، متحد کردن مردم، و سرانجام سازماندهی قیام آگاهانه برای سرنگونی جمهوری اسلامی و انقلاب مداوم تا تحقق سوسیالیسم و ایجاد جامعه ای انسانی، برابر و آزاد است.

در این رابطه و به عنوان یک راه حل در کردستان بخصوص میتوانیم و باید محلات را به کنترل در آوریم. این یک نوع حاکمیت انسانی مردم است، یک حاکمیت از پایین و دو فاکتو. تصرف محله از درون و از پایین. رژیم اسلامی و نیروهای سرکوبش هیچوقت نمیتوانند به آسانی طرف حساب اینگونه محلات کنترل شده از جانب مردم بشود. حتی اگر در طول روز بخواهد مانور بدهد و تهدید کند شبها چکار میکند؟ در چنین محله سازمانیافته ای که همه عضو اند چه کسی را میگیرد؟ آیا میتواند همه شعبات و شبکه های تشکلهای و مراکز درمانی و کمک به معتادان و پاتوقهای کارگری و جوانان و کتابخانه و ارایشگاه و قهوه خانه و غیره را برچیند؟ آیا میتواند محله را خانه به خانه کنترل نظامی کند؟ این کاری غیرممکن است. جوانان، قلم پای مامور و جاسوسی را که شبانه پا به محله

بگذارد را میشکنند... محله مال اهالی محله است. قوانین خودش را دارد. اینجا انسانیت حاکم است. محله در کنترل مردم است بدون اینکه شیشه ای شکسته شده یا گلوله ای شلیک شده باشد و خون از دماغ کسی آمده باشد.

در اینجا میخوام به این سوال هم جواب کوتاهی بدهم که، پس تکلیف تجمعات اعتراضی و تظاهراتها و آکسیونها چه میشود؟ چه کسی اینها را فراخوان میدهد؟

در رابطه با این مساله هم باز کنترل محلات یک اقدام بسیار مهم و تعیین کننده برای هر اقدام دیگری است که پیش می آید. محله محل زندگی مردم و درو همسایه ها و یکی از سنگرهای مهم و تعیین کننده در مبارزه امروز و حتی فردای پیروزی ما است. محله رابطه بسیار مستقیمی با هر اقدام و اکسیونی که هر جا و بهر مناسبت میخواهد صورت بگیرد خواهد داشت. در محله هر خبری به سرعت به همه میرسد. در محله میتوان نیرو بسیج کرد و به اعتصاب و یا تحصن و یا تظاهرات و یا میتینگ و غیره رفت. کسانی که در ایجاد چنین فضایی در محلات نقش دارند و یا محله را در کنترل دارند خود از صالح ترین و آماده ترین شخصیتها و یا نهادها و تشکلهایی هستند که میتوانند اعتصاب و یا تجمع اعتراضی و یا تحصن و میتینگ و تهیه تومار و غیره فراخوان دهند. برای مثال همین روزها سازماندهی یک اعتراض برای آزادی دستگیرشدگان هفته های اخیر در دستور است. محله میتواند محل شروع یک حرکت و جمع آوری آمار دستگیرشدگان و بسیج خانواده های آنها و حمایت مردم مثلا برای یک تحصن باشد...

با کنترل محله رابطه محلات و بخصوص جوانان محلات مختلف با هم نزدیکتر و یکپارچگی و همبستگی بین مردم بیشتر میشود. اما محلات همه جواب ما نیست. حرکات فرا محله ای، مربوط به سایر فونکسیونهای جمعی آدمها به همین اندازه نقش تعیین کننده دارند. یک محور محلات است. محور دیگر کارخانه ها، دانشگاهها، مدارس، پادگانها و ... است. ما خواهان اعتصابات، و سایر اشکال مبارزه مردم برای احقاق حقوق خود هستیم. و همین محیطها و همین خواستها، تشکلهای دیگر و جبهه های دیگری را در مقابل جمهوری اسلامی باز کرده و میکند. نبود کارخانه های بزرگ و یا دانشگاههای بزرگ یکذره اهمیت این جبهه ها را کم نمیکند. شهرک صنعتی سنندج به اعتصاب عمومی مردم پیوست. تجمع و تحصن و اعتصابات پشت سرهم کارگران نساجی کردستان و نساجی شاهو یک جبهه دیگر اعتراض دایمی علیه رژیم و برای آزادی و احقاق حقوقشان بوده است. بیکاران و تشکل جدیدشان یکدنیا آدم را میتواند دور خود جمع کند. و

در یک کلام کنترل محله همه چیز نیست اما میتواند منشا و منبع تحرکات عظیم اجتماعی باشد که وقتی در یک شهر دست به دست هم میدهند پیشروی عظیمی را موجب میگردند. باید دست بکار شد و دید.

سخنی با جوانان!

جوانان مبارز و چپ و انساندوست در مساله کنترل محلات میتوانند نقش تعیین کننده داشته باشند. چرا که قبل از هر چیز و هر کس این گروههای جوان هستند که استارت چنین اقدام انقلابی و انسانی را میزنند. اولین پایه هایش را بنا مینهند. سنتهای انانیش را و الگوهای اجتماعیش را پیشا روی مردم محله میگذازند. با چنین استارتی، در وهله اول پدران و مادران و خواهران و برادران و سپس دوستان و در و همسایه هم به کمک میآیند. مهم این است که کاری کنیم که همه با دیده تحسین ما را نگاه کنند. به وجود و حضور فرزندانشان افتخار کنند و با جان و دل به کمک و حمایتشان بیایند.

میتوانیم بیشتر بگوییم و مشورت کنیم. حالا باید جوانان محله و دوستان مردم بنشینید و فکرش را بکنند. با هم مشورت کنند و نقشه کار را بریزند و دست بکار شویم. ما نمیخواهیم شلوغ کنیم و کار مخفی هم نداریم. هر چه هست علنی و باز و جلو چشم مردم است. بعضی احتیاط ها حتما لازم است. اما تمام آن اقداماتی را که در بالا گفتیم علنی، عملی، ممکن و قابل حصول اند. آستین ها را بالا بزنید. محلات را مال خودمان بکنیم. زندگی را در محله برای خود و برای مردم آسانتر و انسانی کنیم. اولین پایه های یک دنیای بهتر را بنا نهیم. جلوه ها و الگویی از یک جامعه انسانی را به جامعه بزرگتر بوسعت ایران به نمایش بگذاریم. میتوانیم و از عهده اش برمیایم. شروع کنیم...

جوانان! دوستان عزیز، در سنج و همه شهرهای کردستان!

این جزوه و یادداشتهای را تکثیر کنید، در محافل و گروههای خود مطالعه کنید و دست به دست بچرخانید. نظرات خود را بنویسید، اگر سوالی هست بفرستید و اگر موافقید دست بکار شویم. دستتان را به گرمی میفشارم.

۱۹ مرداد ۸۴ (۱۰ اوت ۲۰۰۵)

کردستان و آینده مبارزه آن

پیشگفتار بر چاپ دوم

کردستان و آینده مبارزه آن

۱- مقدمه

۲- پیش فرض ها و نتیجه گیری ها

۳- کردستان روستایی

۴- کردستان عقب مانده

۵- مبارزات و صف بندی های اجتماعی در کردستان ایران - مروری اجمالی

۶- گرایشات اجتماعی و احزاب سیاسی

۷- کردستان و آینده مبارزه آن

پیشگفتار بر چاپ دوم

این مقاله در آذر ماه ۱۳۶۸ (نوامبر ۱۹۸۹) یعنی حدود ۱۶ سال قبل نوشته شد و در نشریه بسوی سوسیالیسم، نشریه تئوریک حزب کمونیست ایران، دور دوم شماره ۵ منتشر شد. مقاله در نقد نوشته ای در نشریه نیولفت ریویو بود که همان زمان برای نیولفت ریویو فرستاده شد که اما از چاپ آن خبری نشد!

طی ۱۶ سالی که از عمر این نوشته میگذرد اتفاقات زیادی در صحنه جهانی، در منطقه، در ایران و در زندگی سیاسی نویسنده روی داده است. اتفاقاتی نظیر سقوط اردوگاه شوروی، حمله آمریکا به عراق. اتفاقاتی که کل صحنه سیاست جهانی و منطقه ای را از بیخ و بن تغییر داد. یکی از عوارض این تغییر قرار گرفتن ناسیونالیسم بطور کلی و ناسیونالیسم کرد بطور اخص، در موقعیت جدید و احیا شده است.

چند سالی بعد از تاریخ انتشار این نوشته، در سال ۱۹۹۲، همراه منصور حکمت از حزب کمونیست ایران جدا شدیم و حزب کمونیست کارگری ایران را تاسیس کردیم. این جدائی موقعیت حزب کمونیست و کومه له بجا مانده را بکلی تغییر داد. کومه له، بعد از ما، دیگر نه خواست و نه توانست کومه له ای بماند که در این نوشته در باره آن صحبت شده است.

با اوج گیری مجدد اعتراضات مردم به جمهوری اسلامی و عروج دو خرداد بعنوان راه حل نجات رژیم، منظره سیاسی ایران هم تغییر کرد. یکی از عواقب این تغییر انشعاب در کومه له و جدا شدن جریان فاشیستی زحمتکشان از آن بود. در پرتو برخورد پاسیو و تزلزل رهبری کومه له در مقابل ناسیونالیسم کرد کومه له مجددا در یک مدار اضمحلال جدیدی گرفتار آمد.

با مرگ منصور حکمت در سال ۲۰۰۲، تغییر تناسب قوای سیاسی در رهبری حزب کمونیست کارگری به ضرر خط حکمت، تحولات این حزب، بالاخره جدائی ما از آن و تشکیل حزب کمونیست کارگری - حکمتیست کل صحنه سیاست چپ در ایران و در کردستان، در مقایسه با زمان نگارش این نوشته تغییر کرده است.

اما علیرغم همه این تغییرات و علیرغم قدمت آمارها احکام و استدلالات این نوشته کماکان به قوت خود باقی هستند. و اتفاقا اوضاع سیاسی کنونی چاپ مجدد این نوشته را موجه میکند.

ناسیونالیسم کرد، در قالب حزب دمکرات، جریان زحمتکشان و خیل روشنفکران و بورژواهای تازه به دوران رسیده در کردستان عراق، و هموعان آب از لب و لوجه آویزان آنها در کردستان ایران، کل تاریخ و واقعیت های کردستان را به نفع خود وارونه میکنند. ناسیونالیسم کرد و جنبش "کردایتی"، همانطور که در این نوشته مفصلا تشریح شده است، افقی برای به قدرت رساندن بورژوازی کرد و تحصیلکردگان آن بر دوش کارگر و زحمتکش و مردم انقلابی است.

چپاندن همه مردم کردستان، و تجربه کردستان، در یک کیسه ملی بنام "مردم کرد" نسخه ای برای انکار موجودیت، هویت و آرمان متمایز طبقه کارگر است. رهبری امروز کومه له در دفاع از سنگر کارگری و کمونیستی در مقابل تعرض ناسیونالیسم فلج است. نه این تاریخ را از آن خود میداند و نه جرات دفاع از آن را دارد. استدلال های محمد ملک، که در این نوشته مورد نقد قرار گرفته است، امروز به صورت سطحی از جانب جنبش تحصیلکردگان کرد بلغور میشود. انتشار مجدد این نوشته

میتواند نقش مثبتی در ایجاد یک صف خود آگاه تر در جنبش کمونیستی کارگری ایران و کردستان در مقابل ناسیونالیسم ایفا کند.

از طرف دیگر، تحولات سیاسی ایران به دنبال شکست دو خرداد و تحولات درونی حزب کمونیست کارگری منجر به زنده شدن و عروج مومبائی های چپ سنتی در حزب کمونیست کارگری ایران شد. این چپ همانند سلف خود در سال ۱۳۵۷ عمیقا پوپولیست است. اما مثل همه پوپولیست ها، پوپولیسم اش جز پرده ساتری بر ناسیونالیسم ایرانی آن نیست.

رهبری جدید حزب کمونیست کارگری از یک زاویه ناسیونالیستی ایرانی شروع به تحریف تاریخ ما، تاریخ کمونیسم کارگری کرده است. مثلا حمید تقوایی شروع به "نقل" تاریخ به "کوه زدن" آن روز کومه له کرده است و اعلام فرموده که گویا رفقای ما که آن زمان "به کوه زدند" همانجا سوسیالیسم و شهر را جا گذاشتند!!

گرچه محمد فتاحی، در حکمت شماره ۱ نوشته گویائی در نقد تصویر ناسیونالیستی از کردستان دارد و ایرج فرزاد هم در جای دیگری به این اظهارات سطحی و مبتذل تقوایی پاسخ داده است، اما باید تاریخ را هم دوباره سرچایش قرار داد. تقوایی نباید بتواند که در تاریخ کمونیسم کارگری خود را به دروغ در سنگر ما و ما را در سنگر راست و پوپولیستی همیشگی خود نشان دهد. این تاریخ سراپا جعل است.

بجای پاسخ به این جعلیات و موضع گیری های عمیقا ناسیونالیستی آنها ترجیح میدهم این نوشته، که ۱۶ سال قبل در جواب استدلالات مشابه تقوایی و رهبری جدید حزب کمونیست کارگری نوشته شده است، را منتشر کنم. آن روز ها هم درست مثل امروز ناسیونالیسم، چه مدل ایرانی و چه مدل کردی آن، جامعه کردستان و تجربه کردستان را یکسره تجربه به کوه زدن عده ای کرد میدانستند و میدانند.

انتشار متون و نوشته های مختلف در طی این تاریخ بعلاوه میتواند جای هریک از ما و سنت هائی که به آن تعلق داشته ایم را نشان دهد. انتشار اسناد این تاریخ نشان خواهد داد که همانگونه که بارها گفته ایم رهبری جدید حزب کمونیست کارگری برای اثبات موقعیت سیاسی مورد ادعای خود در کمونیسم کارگری تنها میتواند به "وصایا" و "آخرین وصایا" و اخیرا به "اسرار نگفته" و "خاطرات" جعلی اتکا کند، برای خود تاریخ بترشد و در آلبوم تاریخ کمونیسم کارگری بجای ما عکس کانگارو بکشد!

این نوشته بعد از ۱۶ سال هنوز میتواند پاسخ استدلالات امروز رهبران جدید حزب کمونیست کارگری را بدهد و خاکی که به چشم کارگر و جنبش کمونیستی کارگری میپاشند به زمین بنشاند.

لازم به توضیح است که در این چاپ، برای خوانا کردن بیشتر، پاره ای تغییرات انشائی جزئی و در پاراگراف بندی داده شده است.

کوروش مدرسی

۲۲ اوت ۲۰۰۵

کردستان و آینده مبارزه آن

۱- مقدمه

مسئله کردستان و سرانجام مبارزه آن بویژه با پایان جنگ ایران و عراق به دلایل و مناسبت های مختلف مورد بحث و ارزیابی جریانات سیاسی، سیاستمداران و مطبوعات از راست تا چپ قرار گرفته است. به جرات میتوان گفت که فصل مشترک همه این ارزیابی ها، قرار گرفتن سرانجام این مبارزه در هاله ای از ابهام است.

محمد ملک نیز کوشیده است تا در مقاله "کردستان در نزاع خاورمیانه"، مندرج در نشریه نیولفت ریویو شماره ۱۷۵(۱)، با بررسی اوضاع کردستان، چشم انداز آتی "مبارزه کردها" را بعد از خاتمه جنگ ایران و عراق، مورد ارزیابی قرار دهد.

ملک تصویر نسبتاً روشنی از معضلات قدیمی و متاخرتر ناسیونالیسم کرد بدست میدهد و از این لحاظ مطالب با ارزشی در مقاله او وجود دارد. در همان حال گرچه به بعضی از واقعیت های جدید در جامعه کردستان نیز اشاره میکنند، اما متأسفانه، توجه به این واقعیات ایشان را به کنار زدن روکش ظاهری "مسئله کردستان" سوق نمیدهد. مبارزه جاری در کردستان کماکان در یک چهارچوب اطلاعاتی و ثنوریک از پیش داده شده و نادرستی قرار داده میشود و نتایج یکجانبه و نادرستی از آن استنتاج میگردد.

هدف ما در اینجا روشن کردن این مطلب و دادن تصویر دیگری از کردستان و در نتیجه افق و چشم انداز دیگری از آینده ی آن است. این بحث محدود به کردستان ایران خواهد بود. هرچند میتوان از همین زاویه دامنه بحث را به سایر بخش های کردستان نیز گسترش داد. طبعاً چهارچوب این نوشته اجازه ورود در جزئیات بسیاری را به نویسنده نمیدهد. سعی بر این خواهد بود که مسائل در سطحی عمومی تر تعقیب گردد.

۲- پیش فرض ها و نتیجه گیری ها

اجازه بدهید ابتدا پیش فرض ها نتیجه گیری هائی را ردیف کنیم که مقاله ملک را بهم میبافد و از آنها یک مقاله تحلیلی میسازد. سپس آنها را مورد ارزیابی و بررسی قرار خواهیم داد.

پیش فرض ها و نتایج مورد بحث عبارتند از:

- اکثریت بزرگ مردم کردستان، علیرغم سرعت شتابان از میان رفتن قبایل، هنوز در روستاها زندگی میکنند و دارای روابط عشیره ای هستند و تعلقات فردی بسیار قوی ای به آقا، خان، ملا و شیخ دارند.

- کردستان عقب مانده ترین منطقه برخی از عقب مانده ترین کشورهای خاورمیانه (بجز شوروی) است.

- ناسیونالیسم قالبی است که مبارزه جاری در کردستان را توضیح میدهد و نیروهای اجتماعی ای که در گیر این مبارزه اند از یک سو روسای قبایل، با پیوندهای طایفه ای، مذهبی، و... و از سوی دیگر روشنفکران کرد هستند.

- مسئله کردستان و خود کردستان (از نظر ملک) یک واقعیت واحد است. این اجازه میدهد که مسائل مربوط به مبارزه در کردستان نه تنها به لحاظ جغرافیائی بلکه به لحاظ تاریخی و اجتماعی نیز در یک متن واحد مورد بررسی قرار گیرد. این آن تری است که ملک بخصوص در آخر مقاله خود به درست نسبت به آن اظهار تردید میکند و با راه حل تبدیل کردن کشورهای منطقه به کشورهای فدراتیو با کردستان های خود مختار، در واقع به لحاظ تاکتیکی هم که باشد، ایده کردستان واحد را بایگانی مینماید

- انقلاب ۵۷ ایران مجال داد تا جنبش ملی تحرکی تازه بیابد و ایده قدیمی خودمختاری برای کردستان دوباره جان بگیرد. در واقع عروج مجدد جنبش ملی در کردستان ایران محصول انقلاب ۵۷ در ایران است.

- جنبش کردستان با این ترکیب اجتماعی و بعد از خاتمه جنگ ایران و عراق در تنگنا قرار گرفته و ظاهرا راهی بهتر از دوستی با دشمن دشمنانشان یعنی امید بستن به شکافی که موضوع مقاله ملک در باره بسته شدن آن است، ندارند. ملک راهی جز آنچه خود "سیاستمداران کرد" به آن مشغول بوده اند، یعنی رو کردن به دولت ها و طلب به رسمیت شناسی کردها را در مقابل مردم کردستان متصور نیست

این پیش فرض ها چه به لحاظ ابژکتیو و چه به لحاظ تئوریک بر واقعیات انطباق ندارند و نادرست هستند. کردستان ایران جامعه ایست شهری، با تسلط سرمایه داری بر تولید، مبادله و توزیع. کار مزدوری شیوه غالب اشتغال است و گرایشهای اجتماعی و لاجرم سیاسی گوناگونی در آن وجود دارند که در چهارچوب تحلیل ملک نمی گنجد. در واقع ملک از کنار تبیین عمیق جامعه کردستان رد میشود.

مهمترین این پیش فرض ها را در اینجا مورد بررسی قرار خواهیم داد.

۳ - کردستان روستایی

«این خیال خامی است اگر فکر کنیم که در ۶۵ سال گذشته چیزی اتفاق نیفتاده است.» اما ملک خود به هشدار درست خود گوش نمیدهد. کردستانی که ایشان تصویر میکند طی ۶۵ سال گذشته گوئی به لحاظ تحولات اجتماعی و دینامیسم درونی خود، در یک فریزر تاریخی قرار داشته است. کردستان انتهای قرن بیستم با کردستان اوایل قرن تفاوتی نکرده است.

این تصویر مستقل از اینکه با آن موافق یا مخالف باشید، تصویر غالب در نشریات اروپا و حتی در نشریات جریان‌های سیاسی و بویژه احزاب و جریان‌های ناسیونالیستی کرد است. وقتی صحبت از کرد و یا کردستان میشود عده‌ای قبایل جنگجو که در کوه‌ها و دره‌ها، در روستاها و کپ‌رها و چادرها سکونت دارند مجسم میشود. سران قبایل و بزرگان مذهبی کنترل مردم عقب مانده را در دست دارند. ستم کشی زنان در کردستان اساسا در اشکال بسیار عقب مانده شبیه خرید و فروش آنهاست و بی حقوقی کامل شان در جامعه مانند قرون وسطی ترسیم میگردد. نه از شهر خبری هست و نه از زندگی شهری، نه از کارگر خبری هست و نه از سرمایه دار، نه برق نه آب، نه رادیو و تلویزیون.

اما این تصویر نه با تاریخ واقعی دوره اخیر مبارزه در کردستان ایران منطبق است و نه حتی با مشاهده خیلی ساده و آمارهای رسمی و قدیمی دولتی خوانایی دارد. آمارهای رسمی جمهوری اسلامی در مورد کردستان تصویری به اندازه کافی گویا از این وضعیت را بدست میدهد.

در حاشیه لازم به تذکر است که تعریف جغرافیائی کردستان مسئله‌ای باز و مورد بحث است که طبیعتا خود مردم این مناطق باید تکلیف آنرا روشن سازند. در تقسیمات رسمی دولت ایران چه در زمان حکومت سلطنتی و چه در دوره جمهوری اسلامی کردستان تنها به یکی از استانهای کرد نشین ایران اطلاق میگردد. سایر مناطقی که اکثریت آنرا کردها تشکیل میدهند و یا کردها بخش مهمی از جمعیت آنها را تشکیل میدهند استان‌های آذربایجان غربی و کرمانشاه است. ملک نیز در نقشه‌ای که از کردستان در مقاله خود ارائه میدهد، سه استان فوق‌الذکر را جزو کردستان محسوب داشته است. تا آنجا که به دور اخیر جنبش کردستان ایران مربوط است این جنبش اساسا در استانهای کردستان و آذربایجان غربی فعال بوده است. در هر حال در این نوشته ما بحثی در مورد تعریف جغرافیائی کردستان نداریم. آمارهای ارائه شده منطقه‌ای را شامل میشوند که ملک کردستان تعریف کرده و مورد بررسی قرار داده است، یعنی استان‌های کردستان، آذربایجان غربی و کرمانشاه. نتایجی که ما از این آمارها استنتاج کرده ایم برای هر یک از این استانها هم به تنهایی صادق‌اند.

برآورد رسمی جمعیت ایران در سال ۱۳۶۲ (۲) در این استانها به شرح زیر است:

جدول ۱: برآورد جمعیت به هزار نفر (۳)

استان	کل جمعیت	جمعیت شهری	جمعیت روستایی	٪ میزان شهر نشینی
آذربایجان غربی	۱۹۱۵	۸۰۲	۱۱۱۳	۹/۴۱
کرمانشاه	۱۱۷۷	۷۰۳	۴۷۴	۷/۵۹
کردستان	۹۰۶	۴۰۴	۵۰۲	۶/۴۴
جمع	۳۹۹۸	۱۹۰۹	۲۰۸۹	۷/۴۷

شش سال قبل نزدیک به نیمی از جمعیت کردستان ایران شهر نشین بوده اند. همین آمار به تنهایی در تناقض آشکار با فرضیه کردستان روستائی است. آمارهای دیگر میتوانند تصویری باز هم روشنتر از کردستان ایران را بدست دهند.

آمار رسمی مربوط به نرخ رشد جمعیت شهری در کردستان در فاصله سالهای ۱۳۵۵ تا ۱۳۶۳، ارقام جالب توجهی را عرضه میکنند:

جدول ۲: آمار تعداد خانوار مناطق شهری در سالهای ۵۵ و ۶۳ (۴)

استان	سال ۱۳۵۵	سال ۶۳ - ۱۳۶۲	درصد افزایش
آذربایجان غربی	۹۳۲۸۷	۱۵۲۱۰۲	۱/۶۳
کرمانشاه	۸۲۰۱۷	۱۵۸۴۲۶	۲/۹۳
کردستان	۴۰۵۳۳	۸۵۳۷۹	۷/۱۱۰

بنا به ادعان مکرر مقامات جمهوری اسلامی ایران، نرخ رشد شهر نشینی بعد از این تاریخ نیز بنا به علل مختلف و از جمله جنگ ایران و عراق، دست کم ثابت مانده است. با فرض همین نرخ رشد شهر نشینی، امروز، یعنی نزدیک به هفت سال بعد از این آمارها، نسبت جمعیت شهر نشین بسیار بیش از برآورد ۷/۴۷ درصدی است که در بالا آورده شد.

تراکم جمعیت در شهرهای کردستان ایران و مقایسه آن با تهران و بعضی از شهرهای بزرگ اروپا و آمریکا میتواند در تکمیل این تصویر کمک کند:

جدول ۳: آمار تعداد شهر، جمعیت، و تراکم جمعیت (۵)

استان	تعداد شهر	برآورد جمعیت (سال ۶۲-۶۳)	نفر در هکتار
تهران	۱۹	۶۸۳۵۰۰۰	۸۵
آذربایجان غربی	۲۰	۶۸۹۰۰۰	۵۷
کرمانشاه	۱۱	۷۰۲۰۰۰	۹۸
کردستان	۱۰	۳۹۳۰۰۰	۸۲

جدول شماره ۴: آمار جمعیت، مساحت و تراکم جمعیت (۶)

شهر	جمعیت	مساحت (هکتار)	نفر در هکتار
مانهاتان	۱۵۰۰۰۰۰	۵۷۹۱	۲۵۹
بروکلین	۲۶۰۰۰۰۰	۲۰۹۷۰	۱۲۴
لندن	۵۸۹۳۰۰۰	۳۰۰	۵۳/۴۷
پاریس	۲۴۹۶۶۰۰	۱۰۵۰۰	۷۸/۲۳۷

برای کسی که با کردستان ایران آشنا نیست و یا تصور خود را مانند ملک از آنچه در باره کردستان "رایج است" میگیرد، باید عجیب باشد که ببینند تراکم جمعیت در شهرهای کردستان ایران شش سال پیش (در سال ۱۳۶۸) تقریباً دوبرابر لندن مرکزی، و بیش از نصف تراکم جمعیت در بروکلین است!

به همین ترتیب میتوان به آمار تعداد دانش آموزان دبستان ها و دبیرستان های کردستان ایران به عنوان شاخصی جانبی در ارزیابی از وضعیت امروز نگاهی انداخت:

جدول ۵: دانش آموزان سطوح مختلف تحصیلی آموزش و پرورش سال ۶۴-۶۳(۷)

استان	جمع
آذربایجان غربی	۳۲۷۸۰۲
کرمانشاه	۲۸۲۳۷۹
کردستان	۱۳۸۳۵۰
جمع	۷۴۸۵۳۱

بعلاوه آمار بزرگسالانی که در سال ۱۳۶۳ دوره سواد آموزی را شروع کرده اند نشان میدهد که در سه استان فوق ۷۴۸۵۳۱ نفر بزرگسال دوره سواد آموزی را آغاز کرده اند که ۴۱۹۶۵ نفر آنان را زنان تشکیل میدهند.(۸)

متأسفانه آمارهای جدید تری برای ارائه در دسترس نویسنده این سطور نبود اما همین آمارها به اندازه کافی گویا هستند و تصویری روشن از یک جامعه شهری را بدست میدهند که با تصویر جامعه روستائی و عشیره ای، آنگونه که ملک بدست میدهد، یک سره متفاوت است. واقعیت این است که به عکس تصور ملک جامعه کردستان، دستکم در ایران که اینجا مورد بحث است، یک جامعه ایست شهری و نه روستائی.

۴- کردستان عقب مانده

کردستان، بدون تردید، در مقایسه با پاره ای از بخش های ایران، بخصوص مناطق صنعتی مانند تهران و خوزستان و ... و در مقایسه با اروپا، عقب مانده است. در کردستان تعداد کارخانه ها زیاد نیست، از بسیاری از پیشرفت های جوامع دیگر در آن خبری نیست. پرولتاریای صنعتی نسبت بالائی را در جمعیت آن تشکیل نمیدهد، تراکم جمعیت در شهرها مطلقاً ناشی از شهر سازی مدرن، ساختمان سازی بلند و آسمان خراش ها، اتوبان ها و خیابان های منظم، سوپر مارکت ها و ... نیست. اما مساوی قرار دادن این عقب ماندگی ها با روستا نشینی و ترکیب جمعیت عشیره ای محصول پیش فرض تئوریک دیگری است.

اگر بتوان مسئله ترکیب روستائی کردستان را به عدم اطلاع ملک از آمارها نسبت داد، پیش فرض عقب ماندگی از استنتاج و برداشت تئوریک معینی از سرمایه داری بدست می آید. این برداشت

سلطه سرمایه داری بر یک جامعه، و در اینجا کردستان، را با صنعتی شدن و حتی درجه ای از رفاه مساوی میگیرد و نمیتواند تصور کند که چگونه یک جامعه غیر صنعتی با سطح زندگی بسیار پایین میتواند سرمایه داری باشد. لاجرم چنین جامعه ای "عقب مانده"، با ترکیب جمعیت "عقب مانده" و نیروهای محرکه "عقب مانده" است.

به احتمال زیاد ملک با اتکا به این برداشت از سرمایه داری و با دانستن واقعیت های مربوط به غیر صنعتی بودن کردستان بطور اتوماتیک روستائی بودن آنرا بدیهی دانسته و خود را محتاج مراجعه به کتاب های آمار نیافته است.

رشد شهر نشینی در کردستان در دوره های مختلف دلایل متفاوتی داشته است. اصلاحات ارضی در سالهای ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۷، بحران اقتصادی و تلاطم سیاسی در دوره انقلاب و بعد از آن و بویژه اشغال نظامی کردستان توسط جمهوری اسلامی و کشیده شدن جنگ ایران و عراق به این منطقه از جمله مهمترین این دلایل هستند. اما پایه اصلی این حرکت در فاکتور اول نهفته است.

تسلط کامل سرمایه داری در ایران که در سالهای ۱۳۴۲-۱۳۴۷ با تصویب و اجرای مراحل مختلف قانون اصلاحات ارضی به فرجام رسید، ارکان جامعه ایران و از جمله کردستان را دست خوش تغییرات بنیادی ساخت.

مراحل مختلف اصلاحات ارضی در دهه ۴۰ مانند پروسه ی مشابه خود در سایر کشورهای جهان بخش وسیعی از دهقانان را بدون زمین و لذا بدون کار در روستاها برجای گذاشت. این جمعیت وسیع در جستجوی امرار معاش راهی جز سرازیر شدن به بازارهای کار در شهرها را نداشتند. هدف اولیه بازار کار، سایر مناطق ایران بود (و به درجه زیادی کماکان هست)، اما این پروسه ابتدا بتدریج و سپس با سرعت تبدیل به سرازیر شدن به شهرهای کردستان گشت. از طرف دیگر شکوفائی و رشد سریع سرمایه داری طی دهه ۵۰ - در اثر بالا رفتن ناگهانی قیمت نفت و نتایج تبعی آن - و گسترش مناسبات سرمایه داری در روستا مرحله دیگری از خلع ید دهقانان را شکل داد که این بار اساسا دهقانان فقیر را در بر میگرفت. این به معنی تداوم و تعمیق پروسه کشیده شدن دهقانان و کارگران روستا به شهرها و در واقع به بازار کار مزدی بود.

بحران اقتصادی که در نیمه دوم دهه پنجاه شمسی اقتصاد ایران را در بر گرفت، اشغال نظامی کردستان توسط جمهوری اسلامی، کشیده شدن جنگ ایران و عراق به کردستان، فلاکت وسیعی را در روستاها شکل داد که به نوبه خود جمعیت بازهم بیشتری را به شهرها کشاند.

اما در هر صورت علت شهر نشینی هرچه که باشد انسانها را به لحاظ روابط اقتصادی و لاجرم به لحاظ روابط اجتماعی، در موقعیت کاملا متفاوتی قرار میدهد. در هر حال شهر نشینان باید معیشت

خود را در چهارچوب شهر تامین نمایند. گله داری، کشاورزی و سایر ممرهای درآمد روستائی و کشاورزی در شهر فاقد موضوعیت است.

اکثریت بزرگ این شهر نشینان راهی جز فروش نیروی کارشان ندارند خواه این بازار کار در خود کردستان باشد و خواه در خارج از آن. به تبع این تغییر در مناسبات تولید روابط اجتماعی انسانها هم تغییر میکند. روابط اجتماعی متناسب با زندگی روستائی بهم میریزد و روابط جدید متناسب با شیوه جدید زندگی شکل میگیرد.

آمارهای مربوط به نوع اشتغال در کردستان در سال ۱۳۵۵ یعنی دو سال قبل از انقلاب، در اواخر دوره شکوفائی اقتصادی ایران تصویری به اندازه کافی گویا از شکل غالب و مسلط نوع اشتغال را بدست میدهد. آمار جمعیت ده ساله و بالاتر شاغلین استانهای کشور در سال ۱۳۵۵ یعنی دوازده سال پیش به قرار زیر است:

جدول ۶: جمعیت ده ساله و بالاتر شاغلین استانهای کشور در سال ۵۵ (هزار نفر) (۹)

استان	جمعیت ده ساله و بالاتر	جمع شاغلین	کشاورزی	صنعت	خدمات
آذربایجان غربی	۹۳۸	۳۸۶	۲۰۸	۸۷	۹۰
کرمانشاه	۶۹۵	۲۵۰	۹۷	۷۲	۸۱
کردستان	۵۱۷	۲۱۳	۹۲	۷۸	۴۴
جمع	۲۱۵۰	۸۴۹	۳۹۷	۲۳۷	۲۱۵

بعلاوه آمار تعداد کارگران و کارمندان کارگاههای بزرگ صنعتی که بطور رسمی از جانب جمهوری اسلامی منتشر شده است، در سال ۱۳۶۳ ... نشان میدهند که در کردستان ایران ۲۶۱ کارگاه بزرگ صنعتی ۱۱۰۴۸ کارگر را در خود جای داده است (۱۰). البته باید تعداد کارگران شاغل در خدمات و کارگاههای بزرگ دولتی مانند نفت (بویژه در کرمانشاه که دارای پالایشگاه است)، شهرداریها، برق، آب، تلفن، و... را نیز به آن افزود.

معنی آمار فوق این است که دوازده سال پیش نزدیک به ۵۴ در صد شاغلین در کردستان به کاری جز کار کشاورزی مشغول بوده اند (نزدیک ۲۹ در صد در صنعت و ۲۵ در صد در خدمات و...). و باید کارگران مزد بگیر کشاورزی را به این اضافه کرد.

یعنی باید جامعه ای را در نظر بگیرید که در سال ۶۲، یعنی ده سال پیش، حدود نیمی از آن شهر نشین بوده است و اکثریت آن در صنعت و خدمات به کار مشغولند. البته باید تاکید کرد که تنها بخش کوچکی از این کارگران را کارگران صنایع بزرگ تشکیل میدهند. دو بخش به لحاظ کمی بزرگتر عبارتند از کارگران فصلی که بطور متناوب در شرکتهای ساختمانی، راه سازی، کوره های آجرپزی در کردستان و یا در خارج از کردستان بکار مشغول اند، و کارگران کارگاههای کوچک که در انواع رشته های مختلف صنعتی، قالببافی، خیاطی، و... کارگری میکنند. (۱۱)

بدین ترتیب در سالهای اخیر ما با شهرهایی سروکار داریم که بخش وسیع آنها کارگران فصلی، کارگران کارگاههای کوچک و کارگران کارخانه ها تشکیل میدهند.

در هر حال مهمترین معنی این تغییرات، گسترش شدید مناسبات سرمایه داری در کردستان ایران بود. کار مزدی بعنوان شکل غالب و مسلط اشتغال درآمد، شهرها رشد وسیع کردند، روابط سنتی و عقب مانده، مناسبات عشیره ای، فئودالی، مذهبی و عقب مانده در روستا - که اکثریت جمعیت را در خود جای میداد- به نفع اقتصاد بازار و خرید و فروش نیروی کار سست و سپس مضمحل گشت. هرکس که بازار کار سالهای ۱۳۵۰ در ایران را دیده باشد شاهد سرازیر شدن سیل کارگران کرد که غالباً جذب کارهای ساختمانی، کوره های آجرپزی و... میشدند، بوده است. امروز دهسال پس از انقلاب ۵۷، کردستان ایران جامعه ای بسیار شهری تر و تقسیم شده تر به کارگر و سرمایه دار است. طبقه کارگر مزد بگیر به مراتب از نظر کمی عظیم تر است و در نوع اشتغال آن نیز از نظر کیفی تفاوت های زیادی بوجود آمده است.

فقدان صنایع بزرگ، کم بودن پرولتاریای صنعتی (به معنی کلاسیک آن) و نبودن شاهراه ها، سوپر مارکت ها و ساختمان های بلند چیزی از واقعیت سرمایه داری در کردستان کم نمیکنند. در کردستان مثل همه جوامع سرمایه داری، کار مزدی شیوه غالب اشتغال است، تولید، توزیع و فروش کاپیتالیستی کالاها روش غالب تولید و توزیع جدی ثروت است. کردستان نه سرزمین عشایر و قبایل بلکه سرزمین سرمایه تجاری، ربائی، و نیز کارگاههای کوچک و متوسط، کوره های آجرپزی، شرکت های ساختمانی، محلات حاشیه شهری با اسامی ای نظیر حلبی آباد و زور آباد و غیره، که نامشان خود گویای چگونگی احداث آنهاست، میباشد.

در کردستان کار هست، مزد هست، استثمار هست، کارگر و سرمایه دار هم هست. اینکه تعریف ملک از سرمایه داری صنعت پیشرفته است، چیزی را در موقعیت بخش عظیم مردم کردستان که به هر دلیلی به شهرها سرازیر شده اند، و کار مزدوری شکل غالب اشتغال آنها را تشکیل میدهد، تغییر نمی دهد. اینها کارگر مزدی هستند و مثل همه کارگران دیگر با مسائل و مصائب استثمار مزدی در گیرند، و مسائل و گرایشات خود را به جامعه تسری میدهند. عقب ماندگی، فقر و بیغوله نشینی در

جامعه کردستان مانند جوامع نظیر آن پدیده های ملی و ناشی از ستم ملی نیست اینها بازتاب های سرمایه داری در این جوامع هستند.

وجود انسانهای گرسنه، بیغوله نشین که از زمین کنده شده اند و آماده اند تا برای نجات از گرسنگی به هر قیمتی و تحت هر شرایطی تن به کار بدهند گنجینه طلای سرمایه داری است. کدام نظام سرمایه داری ای بدون تغذیه از این دریای خون، عرق و چرک توانسته است روی پا بایستد؟ و کدام بورژوازی حاضر شده است که داوطلبانه از این خوان یغما چشم ببوشد؟

انکار وجود مناسبات سرمایه داری و تسلط آن بر جامعه، تنها انکار وجود آمارها و کارخانه ها و کارگاههای بزرگ نیست. بلکه انکار وجود انسان هائی است که هر روزه این جامعه را با نیروی حیات خود سرپا نگاه میدارند. انکار و جود جزئی طبقه ای است که بورژوازی فارس و کرد از قبل او زنده اند و در حفظ موقعیت کنونی او منافع مشترکی دارند.

هرچند این مسئله برای ملک نامطبوع باشد، اما واقعیت این است که صرف نظر از جنبه تئوریک مسئله، اتفاقا خود بورژوازی در این گونه مناطق تمام تلاش خود را بکار میگیرد تا درست همین منطق را به جامعه بدهد.

در مقابل هر تلاش کارگر برای بهبود شرایط کار و زندگیش و در مقابل هر ابراز وجود این طبقه، سرمایه دار با همین استدلال "کو کارخانه؟"، سرمایه دار بودن خود و منطق رابطه خود با کارگر را انکار میکند، آرمان فردای خود را دست آویز انکار موجودیت امروز خود، و در واقع انکار وجود کارگر، مینماید.

تحولاتی که به آن اشاره کردیم بازتاب وسیعی در صف بندی های اجتماعی و سیاسی کردستان برجای نهاد. ملک گرچه زوایائی از این تغییرات را میبیند، به عروج نوع جدیدی از رادیکالیسم، که در شهرها پایه دارد، مانند شوراهای شهر و غیره، اشاره میکند، اما الگوی نادرست ایشان، همه این اشکال تازه مبارزه و رادیکالیسم را به کیسه ناسیونالیسم میریزد و کل اختلافات سیاسی در این جامعه راه، که در قالب اختلافات میان احزاب سیاسی اصلی آن بروز میکند، به حساب جنگ و جدال های پوچ و بی ثمر ناشی از سوء تقاهم، جنگ قدرت، چپ روی و یا راست روی این یا آن جریان میگذارد.

چنین برداشتی را در بهترین حالت میتوان سطحی نامید. احزاب سیاسی را نه در چنین متنی میتوان توضیح داد و نه آنها را پیش بینی کرد. احزاب سیاسی و مهمتر از آن کشمکش میان آنها مادام که ما به ازای اجتماعی نداشته باشند به سرعت به حاشیه جامعه رانده میشوند. مروری هرچند اجمالی بر مبارزات صف بندی های اجتماعی در کردستان و سپس بازتاب این صف بندی ها در گرایشات اجتماعی و احزاب سیاسی میتواند این مطلب را روشنتر نماید.

۵- مبارزات و صف بندی های اجتماعی در کردستان ایران - مروری اجمالی

ملک دوره اخیر مبارزه در کردستان ایران را چنین تبیین میکند:

“اعتلای جنبش ناسیونالیستی کردستان در ایران تقریباً بلافاصله بعد از انقلاب در مارس ۱۹۷۹ شروع شد. در ماه آوریل، سنندج اولین شهر اصلی بود که بوسیله انقلابیون کرد، که یک شورای انقلابی موقت را در ماههای مه و ژوئن در آن ایجاد کرده بودند، تصرف شد. مریوان، ننده، بوکان و پاره بزودی از این الگو پیروی کردند و در ماه اوت سفر نیز به این حرکت پیوست. دوره‌های متعدد مذاکره نشان داد که حکومت مرکزی تقاضای کردها برای خودمختاری را نمی پذیرد”

به عکس آنچه که ملک تصور میکند، اعتلای ناسیونالیسم در کردستان نه محصول پیروزی انقلاب ۱۹۷۹ در ایران بلکه حاصل شکست آن بود. مهمتر اینکه فعل و انفعالاتی که در شهرها رویداد، و ملک به آن اشاره دارد، اصلاً با ناسیونالیسم کرد قابل توضیح نیستند.

جنبش کردستان ایران در دوره اخیر اساساً استانهای کردستان و آذربایجان غربی را در بر گرفته است. ویژگی مبارزه در این استانها در دوره اوج گیری انقلاب و بعد سرنگونی رژیم شاه و قبل از حمله جمهوری اسلامی به کردستان، نسبت به سایر بخش های ایران اساساً در خصلت ملی این مبارزه نبود. جنبه ملی این مبارزات بسیار جانبی بود و خصلت نمای این دوره نیست. در واقع رفع ستم ملی بر متن مطالبات عمومی انقلاب بدیهی فرض میشود. آنچه که کردستان را از سایر مناطق ایران متفاوت میساخت ضعیف بودن نفوذ مذهب و بویژه مذهب شیعه بعنوان ظرف ابراز وجود سیاسی، بی پایگی حکومت مرکزی، بدبینی نسبت به آن و نفوذ وسیعتر اجتماعی چپ بود.

این ویژگی ها ابعاد آزادی های دموکراتیک در کردستان را وسیعتر میکرد، آنرا از تعرض حزب الله و دستگاه حکومتی مصون میداشت. آزادی بی قید و شرط بیان، مطبوعات و تشکل ، آزادی حمل اسلحه و غیره در وسیعترین شکل خود بوجود آمده بود. “جمعیت های دفاع از آزادی و انقلاب” در کردستان تقریباً در همه شهرها شکل گرفتند. تشکل های کارگری از هر گوشه سبز شدند. اتحادیه های دهقانی در مقابل مالکان و اربابان سابق که در این دوره خود را به سرعت مسلح کرده بودند و شروع به تعرض به دهقانان کردند، به سرعت شکل گرفتند و خود را مسلح کردند.

مهمترین تشکل های کارگری در این دوره از جمله “اتحادیه کارگران فصلی و بیکار سنندج”، “خانه کارگر سنندج”، “خانه کارگر مهاباد”، “سندیکای کارگران بیکار بانه”، “کانون کارگران بیکار سردشت”، “اتحادیه کارگران ننده”، “اتحادیه کارگران بوکان”، و غیره شکل گرفتند.

در طول سال ۵۸ سراسر کردستان شاهد تظاهرات ها، راهپیمائی ها، تحصن ها، و اعتصابات کارگری بود که خواست اکثریت آنها بیمه بیکاری، کاهش ساعت کار، و افزایش دستمزدها بود. و برای یک

دوره چند ماهه تقریباً در همه شهرها خواست بیمه بیکاری و یا وام بیکاری را به دولت تحمیل گردید. (۱۲) نیروئی که در سطح جامعه از وسیعترین آزادی های دمکراتیک دفاع میکرد و خواهان تعمیق و گسترش آن بود نیز همین توده وسیع کارگر و زحمتکش بود.

شوراهای موقت انقلابی که ملک به آنها اشاره میکند عملاً توسط این "جمعیت"ها بوجود آمد. در خواست هائی که این جمعیت ها مطرح میکردند مسئله ملی و خودمختاری جای ویژه ای نداشتند. دفاع از آزادیهای سیاسی، بهبود شرایط کارگران، و مبارزه با فئودال هائی که به قصد تصرف مجدد زمین های تقسیم شده در میان دهقانان به سرعت مسلح میشدند، مهمترین جنبه های فعالیت این جمعیت ها بودند. درگیری با دولت مرکزی نیز درست از همین مسائل شروع گردید.

در گیری با دولت مرکزی، در فروردین ۱۳۵۸، از تلاش دولت برای محدود کردن آزادیهای سیاسی، سلطه حاکمیت مذهبی بر کردستان شروع شد. شورای شهر سنندج آلترناتیوی بود که در مقابل این تلاش دولت شکل گرفت و مطرح گردید.

بدنبال آن شکل گیری شورای شهر مریوان و سپس کوچ اعتراضی تمام مردم شهر مریوان در تابستان همان سال در مقابل حمایت دولت جمهوری اسلامی از مالکان و اربابان و تهدیدات دخالت نظامی آن بود. این کوچ توسط شورای شهر مریوان و با حمایت جمعیت های دفاع از آزادی و انقلاب و اتحادیه دهقانان مریوان سازمان یافت و مورد حمایت مردم بسیاری از شهرهای کردستان و بویژه سنندج قرار گرفت.

عجیب این است که ظاهراً ملک با اتکا بر پیش فرض های خود، حتی خود را نیازمند مراجعه به مدارک این دوره جمعیت ها، شوراها، و جریانات در گیر در این مبارزه، نیافته است. چه اگر چنین میکرد به سادگی متوجه میشد که اتفاقاً جریانات ناسیونالیست کردستان، که خود ملک به درست حزب دمکرات کردستان ایران را مهمترین آن میداند، نه تنها در پشت این رویدادها قرار نداشتند، بلکه در مقابل آن ایستادند، به کرات نقش خود را در آن انکار کردند، این اقدامات را بعنوان چپ روی مورد حمله قرار دادند و حتی از تهدید نظامی ابا نکردند. (۱۳)

نفس ادامه حیات و گسترش آزادی های دمکراتیک در کردستان ایران طی دوره اخیر نشان میدهد که این نوع رادیکالیسم به لحاظ اجتماعی قادر به بسیج نیرو است. اما این امکان وقتی بدست می آید که چنین نیروئی در ابعاد اجتماعی شکل گرفته و بوجود آمده باشند. امکان رادیکال شدن و رادیکال ماندن فضای سیاسی کردستان ایران محصول روشنفکران خوش صحبت است و حاصل مسئله ملی نیست. این امکان را تحولات این جامعه و پیدایش طیف وسیع کارگران مزدی بوجود آورد. اوضاع جنبش اخیر کردستان ایران به این لحاظ با همه جنبشهای گذشته و فی الحال کردستان های کشورهای دیگر متفاوت است. اگر تاریخ جنبش کردستان در هر کدام از این کشورها

را ورق بزیند متوجه خواهید شد که هیچگاه این جنبشها خود را به آزادی خواهی و رادیکالیسم مربوط ساختند. جمهوری مهاباد در ایران و "جنبش بارزانی" نمونه های برجسته این واقعیت هستند.

مسئله بر سر انکار ستم ملی و مقاومت در مقابل آن نیست. ستم ملی در کردستان واقعیتی انکار ناپذیر است و همانگونه که ملک توضیح میدهد تاریخ طولانی از مبارزه علیه این ستم در کردستان وجود دارد. به این اعتبار زمینه اجتماعی برای عروج ناسیونالیسم کرد در کردستان هم فراهم بوده است. بحث بر سر موقعیت ناسیونالیسم کرد بعنوان یکی از گرایشهای اجتماعی و سیاسی جامعه کردستان، در کنار سایر گرایشها، است.

قبل از انقلاب ۵۷ ایران، و طی این انقلاب، خواست رفع ستم ملی بیش از همه چیز معنی ضدیت با رژیم شاه را می یافت که در کنار سایر خواستها و توقعات سراسری انقلاب رسیدن به آن بدیهی مینمود. اما معنی انقلاب در کردستان نه تنها تحقق مطالبات و توقعات ملی، دمکراتیک، و کارگری، بلکه دیدن خود به مثابه جزئی از مبارزه سراسری مردم ایران بود.

با تسلط جمهوری اسلامی و حمایت توهم آمیز، هر چند کوتاه مدت، مردم سایر بخشهای ایران از آن، کردستان خود را در مقابل رژیم تنها یافت و راهی جز رفتن در سنگری که ظاهراً امکان بسیج حداکثر نیرو به آن میداد، یعنی خودمختاری و خواست ملی - محلی در مقابل دولت مرکزی، را در مقابل خود نمی دید.

هر درجه از عروج جنبش ملی در کردستان ایران و هر اندازه بلند شدن پرچم خود مختاری نه محصول انقلاب ۵۷ در ایران بلکه بیشتر محصول شکست آن، احساس خطر از جانب جمهوری اسلامی و سرانجام حمله آن به کردستان بود. خواست خودمختاری سنگری بود که میتوانست وسیعترین نیروها را در خود گرد آورد. خواست خود مختاری معنایی جز متوقف کردن تهدیدات و سپس لشکر کشی جمهوری اسلامی به کردستان را نداشت. طبعاً طبقات مختلف و جریانهای مختلف اجتماعی توقعات مختلفی از این سنگر داشتند.

قبل شروع تهدیدات جمهوری اسلامی، و بویژه قبل از حمله به کردستان، ناسیونالیسم کرد در مبارزات مردم پرچمی نیست. گرچه جریانهای ناسیونالیست تمام تلاش خود را میکنند که از امکانی که با سرنگونی رژیم شاه فراهم شده است برای گرفتن امتیاز از دولت مرکزی استفاده کنند و بعنوان نماینده اعتراضات مردم با دولت اسلامی پای میز مذاکره بنشینند، اما این تلاش با توجه به موقعیت و خصلت جمهوری اسلامی و عدم امکان کنترل اعتراضات توده ای از جانب ناسیونالیستها و "شخصیت های" کرد به جایی نمیرسد. (۱۴)

حمله جمهوری اسلامی در مرداد ماه ۱۳۵۸ به کردستان طبیعتاً همه جامعه و مسائل آنرا تحت الشعاع خود قرار داد. این شرایطی بود که بنظر میرسید کار انقلاب در ابعاد سراسری به شکست

کشیده شده است و مردم کردستان در مقابل دولت مرکزی تنها مانده اند. وجود ستم ملی در کردستان و سنت مبارزه مسلحانه، و قابلیت چپ و نیروهای رادیکال در تبدیل شدن به یک وزنه موثر در صحنه سیاسی، امکان داد تا در برابر حمله جمهوری اسلامی یک مقاومت مسلحانه با حمایت وسیع توده ای شکل بگیرد.

شکل گیری مبارزه مسلحانه اثرات عمیقی بر جامعه داشت. این مبارزه مانع سلطه بلامنازع جمهوری اسلامی در کردستان شد و به تداوم مبارزه اعتراضی دمکراتیک توده ای امکان و میدان بیشتری نسبت به سایر مناطق ایران داد. از سوی دیگر به خواست رفع ستم ملی، تحت عنوان خودمختاری، به عنوان وجه مشترک نیروهای مقاومت علیه جمهوری اسلامی برجستگی بیشتری بخشید.

اگر در ابعاد سراسری جریانات و سازمانهای سنتی بورژوازی (جبهه ملی و ...) در غیاب پایه و پرچمی برای مقاومت در مقابل جمهوری اسلامی رو به هزیمت نهادند، در کردستان بورژوازی کرد هنوز امکان پا فشاری بر سهم خواهی خود را داشت. برای توده وسیع کارگر و زحمتکش کرد هم این سنگری برای ادامه اعتراض و امکانی برای ادامه هر چند محدودتر مبارزه ای بود که رفع ستم ملی بخش کوچکی از آنرا تشکیل میداد. این دوره ایست که طی آن ناسیونالیسم کرد فعال میشود، افق مبارزاتی و مطالبات آن بر کل جامعه مسلط میگردد و خود مختاری پرچم میشود.

بعد از این حمله ضرورت مقاومت مسلحانه در مقابل جمهوری اسلامی به راس مسائل جامعه رانده میشود. بر متن سازمان دادن چنین مقاومتی است که احزاب سیاسی امروز کردستان در ابعادی اجتماعی و بطور واقعی شکل میگیرند. حزب دمکرات کردستان ایران بعنوان جناح راست و ناسیونالیسم سنتی کرد نیرو میگیرد و کومه له در راس جناح چپ جنبش همگانی که اساسا در شهرها ریشه دارد قرار میگیرد.

دور اول جنگ با شکست جمهوری اسلامی، تصرف مجدد شهرها از جانب نیروهای پیشمرگ و قبول مذاکره از جانب رژیم تمام شد. اما این آتش بست برای دولت اسلامی تنها مجالی برای تجدید قوا بود. جنگ بار دیگر در فروردین ۵۹ با حمله جمهوری اسلامی به شهر سنندج آغاز گردید.

علی رغم تعداد بسیار کم نیروی مسلح پیشمرگ در شهر و عدم مشارکت جدی حزب دمکرات در این جنگ (۱۵)، مردم سنندج طی یک مقاومت وسیع توده ای، ۲۸ روز در مقابل حمله سنگین جمهوری اسلامی و توپ باران و خمپاره باران وسیع و بدون ملاحظه شهر مقاومت کردند. جمهوری اسلامی تنها بعد از یک جنگ تمام عیار این شهر را تصرف کرد. شهرهای دیگر نیز متعاقبا به دنبال مقاومت سخت و جنگ های خونین به تصرف جمهوری اسلامی درآمدند.

تصرف شهرها از جانب جمهوری اسلامی و موج اولیه تروری که رژیم به آن دست زد تشکل های کارگری و دمکراتیک را از هم میپاشد. از طرف دیگر نفس برجسته شدن مبارزه مسلحانه و دوخته

شدن چشم امید به آن و در واقع حاکم شدن افق مبارزاتی ناسیونالیستی بر کل جامعه، مجال و فرجه رشد و گسترش جنبش کارگری را مینماید. این دوره ای است که حدوداً تا سال ۶۱-۶۲ ادامه مییابد. طی این دوره مبارزه مسلحانه توسط احزاب سیاسی پیش برده میشود و این شکل از مبارزه نقش غالب را در سیمای سیاسی کردستان دارد.

سالهای ۶۰ تا ۶۲ مبارزه مسلحانه زیر فشار نیروی نظامی جمهوری اسلامی عقب می نشینند. این عقب نشینی در اواخر تابستان ۶۲ به اشغال تقریباً کامل کردستان از جانب جمهوری اسلامی می انجامد و مرکزیت احزاب سیاسی کردستان به نوار مرزی در داخل کردستان عراق رانده میشود.

اشغال نظامی کردستان مردم را روزمره در مقابل ستمگری های اشغالگران که تماماً چون یک نیروی خارجی عمل میکنند قرار میدهد. بعلاوه جنگ ایران و عراق به کردستان کشیده میشود و مصائب این جنگ گریبانگیر مردم میشود. زور گوئی، سرباز گیری، فلاکت مادی، بمباران و غیره به چهره عادی کردستان تبدیل میگردد.

در همان حال نفس وجود مبارزه مسلحانه و جنبش ملی در کردستان، جمهوری اسلامی را با وضعیت خاصی روبرو ساخت. اگر به حرکت های اعتراضی غیر مسلحانه مردم بر خورد حادی میکرد و به آن فشار می آورد، ناگزیر جنبش مسلحانه را تقویت میکرد و اگر چنین نمیکرد جنبشهای اعتراضی پا میگرفتند. بعلاوه اوضاع کردستان و بویژه فلاکت طبقه کارگر به حدی بود که حتی خود رژیم ضرورت اصلاحات را پذیرفته بود و مطالبه چنین اصلاحاتی غیر قانونی محسوب نمی گردید.

این فاکتورها در مجموع فضای سیاسی و اعتراضی در کردستان را نسبت به سایر نقاط ایران باز تر نگاه میداشت و اعتراض غیر مسلحانه را به صورت دوفاکتو مجاز میکرد. عقب نشینی مبارزه مسلحانه، اشغال نظامی کردستان، کشیده شدن جنگ و عواقب آن به کردستان، فلاکت غیر قابل تحمل و باز بودن نسبی فضای سیاسی برای اعتراض، بتدریج مبارزه اعتراضی توده ای را مجدداً شکل داد.

این تحولات در جامعه کردستان با تحولات دیگری در سطح چپ ایران هم زمان بود که در کردستان نیز به لحاظ اجتماعی اثرات بسیار عمیقی را بر جای گذاشت. چپ ایران که پوپولیسم عنصر غالب در آن بود زیر فشار واقعیات طبقاتی جامعه ایران و زیر فشار انتقاد سوسیالیستی به سرعت رو به اضمحلال و بحران نهاد.

متأسفانه سرکوب جمهوری اسلامی و حمام خونی که بویژه بعد از خرداد ۶۰ در ایران براه انداخت اجازه نداد که سیر این تجزیه و تحول در مورد بسیاری از فعالین و سازمانهای چپ کامل گردد و بسیاری از آنان قبل از اینکه مجال تفکری عمیق نسبت به وضع چپ را بیابند به لحاظ فیزیکی توسط جمهوری اسلامی از میان برده شدند.

اما در کردستان وضع به گونه دیگری بود. کومه له بعنوان یکی از معتبرترین نیروهای چپ پوپولیسست ایران و یکی از نیروهای اصلی جنبش کردستان که دارای پایه اجتماعی قدرتمند بود و در واقع جناح چپ جنبش کردستان را نمایندگی میکرد، در مقابل همان سواباتی که چپ با آن روبرو بود و در مقابل واقعیات روند مبارزه در کردستان، به چپ چرخید و بدوا به لحاظ نظری و سپس در سطح تبلیغی به سوسیالیسم و مبارزه کارگری روی آورد.

کومه له در سال ۱۳۶۲ یکی از نیروهای اصلی تشکیل دهنده حزب کمونیست ایران گشت. معنی این تحول به لحاظ اجتماعی این بود که آرمانها و مطالبات کارگری و خواست های رادیکال توده ای در سطحی وسیع مطرح شد و به خواست، مطالبه، و پرچم بسیاری از مبارزات کارگری و توده ای تبدیل گشت. طبقه کارگر کردستان گرچه در این پروسه هنوز تحزب سیاسی نیافته اما خود آگاهی و آرمان خواهی آگاهانه تری را بدست آورد. خود آگاهی ای که به کومه له گره خورده است. (۱۶)

تحت تاثیر مجموعه این عوامل جنبش اعتراضی رادیکال از یک طرف، و جنبش کارگری از طرف دیگر، در کردستان (استانهای کردستان و آذربایجان غربی) شکل یافته و گسترش می یابد. سیمای متمایزی که جنبش اخیر کردستان از اول انقلاب نسبت به جنبشهای دیگر کردستان از خود نشان میدهد، در ابعادی وسیعتر و عمیقتر مجددا خود را به نمایش میگذارد.

برای اولین بار در تاریخ مبارزات کردستان پیروزی بر جمهوری اسلامی، به شکل پلاتفرم های سیاسی روشن که مقبولیت و رواج وسیع توده ای می یابند، معنی میشود و با زندگی روزمره توده وسیع مرتبط میگردد: آزادی های وسیع دمکراتیک، برخورداری از حق بی قید و شرط تشکل و اعتصاب، برخورداری از حق بهره مند شدن یکسان از ثروت و امکانات جامعه، برابری کامل حقوق زن و مرد، جدائی مذهب از دولت، افزایش دستمزد، کاهش ساعات کار، بیمه بیکاری و... (۱۷). این پروسه عروج رادیکالیسم طبقه کارگر و نزول افق ناسیونالیسم کرد بود. ناسیونالیسم ای که با حمله جمهوری اسلامی به کردستان زیر پرچم خودمختاری بر جامعه تسلط یافته بود.

مبارزات وسیع علیه سرباز گیری جمهوری اسلامی در کردستان، مبارزه و تحریم عمومی عوارض و مالیات هائی که در ارتباط با جنگ مطالبه میشدند، تظاهرات علیه جنگ و غیره عملا سرباز گیری، اخذ عوارض و مالیات های جنگی و دخالت در بسیاری از جنبه های زندگی مردم را برای جمهوری اسلامی ناممکن میسازد (۱۸)

در همان حال مبارزات کارگری و ارتباط درونی آگاهانه این مبارزات گسترش میابد. تقریبا هر ساله دهها هزار کارگر فصلی که بهار، تابستان و نیمی از پائیز را در کوره های آجرپزی کردستان و استانهای مجاور در شرایطی بسیار دشوار و وحشیانه بکار میپردازند، برای افزایش دستمزد و امکانات زیست و کار دست به اعتصاب زده اند و غالبا پیروز شده اند (۱۹). اعتصابات در خارج کردستان و

بوژه در کوره های آجر پزی استانهای مجاور کردستان که در محل تجمع تعداد وسیعی از کارگران فصلی کرد هستند، تاثیرات عمیقی را چه به لحاظ آگاهی و چه به لحاظ بهم بافتن ارتباطاتی که حول هماهنگ کردن دستمزد ها بوجود میآید، را بر جای میگذارد.

از جمله مهمترین این اعتراضات کارگران کوره های آجرپزی میتوان از اعتصابات زیر نام برد:

■ اعتصاب کارگران ۳۵ کوره آجرپزی بوکان در تیر ماه ۶۶ (۲۰)،

■ اعتصاب سراسری کارگران کوره های آجرپزی همدان، مرند، ملایر، وایگان، سر درود تبریز که اکثریت قریب به اتفاق آنان را کارگران فصلی کردستان تشکیل میدهند در اردیبهشت ماه ۶۷ (۲۱)،

■ اعتصاب پنج هزار کارگر کوره در اردیبهشت ۶۸ (۲۲)

■ و دهها اعتصاب بزرگ و کوچک دیگر که امکان منعکس کردن آنها در اینجا وجود ندارد

طبقه کارگر در کردستان فاقد تشکل های توده ای وسیع است اما در همان حال شکل گیری مبارزه در چنین ابعادی خود نشان دهنده درجه ای از خودآگاهی کارگری و ارتباطات درونی شبکه های محافل کارگری و رهبران عملی کارگران است که فعالیت آگاهانه و سازمان یافته کومه له آن را ممکن ساخته است..

محیط های دیگر کار نیز در این دوره شاهد تعداد زیادی از اعتراضات کارگری در سطوح مختلف است. شاید از همه اینها مهمتر برگزاری مراسم های مستقل کارگری در اول ماه مه طی چهار سال گذشته در شهرهای کردستان بوده است. هزاران کارگر هر ساله علی رغم ممانعت دولت و دستگیری های بعدی، با خواست های رادیکال و انترناسیونالیستی مراسم اول ماه را برگزار کرده اند.

سال ۶۸ هزاران کارگر در سنندج در مراسم اول ماه مه شرکت نمودند، شش هزار کارگر در راهپیمائی اول ماه شرکت جستند و به روال سالهای گذشته قطعنامه صادر کردند، و همزمان هزاران کارگر در شهرهای دیگر کردستان نیز مراسمی خاص اول ماه را برگزار نمودند. قطعنامه کارگران سنندج میتواند تصویری به اندازه کافی روشن از محرکه ها و آرمانهای این حرکت را بدست بدهد. این قطعنامه با این عبارات شروع میشود: "اول ماه مه، ۱۱ اردیبهشت روز جهانی کارگر و روز تجلی اتحاد و همبستگی کل کارگران جهان را از هر ملت و نژاد و دین و جنسی را به همه تبریک و شاد باش میگوئیم. ما نیز همگام با هم طبقه ای های مان در سراسر جهان، این روز تاریخی را گرامی میداریم و این روز را در حالی جشن میگیریم که کارگران با شعار کارگران جهان متحد شوید، میروند تا با استفاده از نیروی عظیم و متحد خود خواسته ها و اهداف خود را به روشنی تمام اعلام و در جهت اعاده مطالبات و توقعات روز افزون خود با نیروی افزون تری پیش روند." متن قطعنامه نیز

مانند مقدمه آن خواست هائی را طرح میکند که مشخصه هر جامعه سرمایه داری دیگری است: خواست تعطیلی اول مه، خواست آزادی تشکل های کارگری، خواست برابری کامل حقوق زنان با مردان، خواست بیمه بیکاری، خواست ممنوعیت کار کودکان، خواست افزایش دستمزدها و کاهش روز کار، اعلام حمایت از مبارزات کارگران در همه نقاط جهان و... (۲۳)

اینها چهره امروز مبارزه در کردستان را نشان میدهند. تا همینجا باید روشن شده باشد که تحول اجتماعی که در ابتدای این نوشته به آن پرداختیم تا چه اندازه فضای سیاسی، گرایشات اجتماعی، و سنت های مبارزاتی جدیدی را بوجود آورده و پیش رانده است. واقعیت هائی که مطلقا در تصویری که سنتا از کردستان بدست داده میشود و ملک بر آن متکی است خوانائی ندارد. اینها معنی زمینی و زنده آمارهای خشکی است که ارائه دادیم.

ملک سرمایه داری در کردستان را به رسمیت نمیشناسد و از آنجا ستم و بیعدالتی های این جامعه را یکجا به حساب ستم ملی میگذارد و مبارزه علیه این ستم و بیعدالتی را جزو مسئله ملی به حساب میآورد. با این سیستم نه تنها هر نوع مبارزه برای رفع ستم ملی بنا به تعریف ناسیونالیسم است، بلکه اساسا هر مبارزه دیگری هم که وجود داشته است در دسته بندی مبارزات ناسیونالیستی جای داده میشود. خواه این مبارزه برای دموکراسی باشد، خواه برای مطالبات کارگری.

و بالاخره ملک نه میتواند علت تعدد احزاب در کردستان را توضیح دهد و نه علت کشمکش میان آنها را تبیین نماید.

۶ - گرایشات اجتماعی و احزاب سیاسی

ملک مینویسد: "ظهور احزاب سیاسی در چهار دهه گذشته سریرا اتفاق افتاده است، اما حمایت از آنان اساسا از جانب روشنفکران شهری صورت گرفته است. ... طی پنج دهه گذشته دستکم دو گونه علایق ناسیونالیستی با آرمانها و افقهای مختلفی از یک کردستان مستقل وجود داشته است. نوع اول این افق بر علایق "روسای" قبایل که در ضدیت با دخالت دولت در زندگی سنتی قرار دارند، استوار است. تمایلات ناسیونالیستی روشنفکران شهری که اغلب در لفافه عبارت پردازی های مارکسیستی پوشیده شده است، به همان اندازه در ضدیت با قبیله گرایی قرار دارد که در ضدیت با ایدئولوژی متحد کننده حکومت "میزبان" است. در جدال میان "سنت گرایی" و "ناسیونالیسم مترقی"، این دو در یک رابطه عشق و نفرت دائمی قرار دارند، روشنفکران شهری تامین کننده آموزش و همبستگی فرهنگی و بین المللی برای جنبش هستند در حالیکه هنوز ستون فقرات نظامی جنبش در قبایل نهفته است."

اما واقعیت بگونه دیگری است. احزاب و کشمکش میان آنها را نمیتوان اینگونه توضیح داد. بدون قرار دادن احزاب بر متن جریانات اجتماعی نمیتوان کثرت و اختلافات آنان را توضیح داد. همانگونه که

ملک نتوانسته است این کار را انجام دهد. بوجود آمدن و رشد احزاب در ارتباط با مسائل و علل اجتماعی که این احزاب میکوشند به آنها جواب دهند، قابل توضیح است. این مسائل ریشه در تاریخ مادی جامعه دارند و پاسخی که به آنها داده میشود نیز متکی به سنت ها و گرایشات اجتماعی است که با رویکردهای مختلف افق خود را در مقابل جامعه قرار میدهند. احزاب سیاسی ابزار گرایشات و افقهای اجتماعی و لاجرم طبقاتی برای بسیج و به میدان کشیدن نیروی طبقه خود و حاکم کردن افق خود بر کل جامعه است. ناسیونالیسم، رفرمیسم، لیبرالیسم از جمله افقهای مهم بورژوازی موجود در جوامع سرمایه داری است. همانگونه که سوسیالیسم نیز یک افق و گرایش اجتماعی موجود کارگری در این جوامع است. تاریخ سیاسی جوامع مختلف تاریخ رو در روئی این افق های اجتماعی و طبقاتی از کانال احزاب سیاسی است.

از هم پاشیده شدن مناسبات کهنه، تسلط مناسبات سرمایه داری و شکل گیری طبقه ای وسیع از کارگران مزدی لاجرم مسائل، خواست ها و مطالبات تازه ای را در مقابل جامعه شکل داد، گرایشهای سیاسی تازه ای امکان ابراز وجود یافتند و گرایشهای قدیمیتر عمیقا تحت تاثیر این تحول قرار گرفتند و در واقع خود را از نو تعریف کردند. تحول اقتصادی جامعه کردستان قطب بندی سیاسی متفاوتی را نسبت به دوره های گذشته شکل داد. حضور طبقه کارگر در عرصه سیاسی برجسته شده است. طبقه کارگر و اعتراض کارگری، چه در شکل اعتراض مستقیم کارگری و حرکت های به اصطلاح "خود بخودی" و چه در شکل مبارزه حزبی، جای مهمی را در صحنه سیاسی یافته است. بازتاب این وضعیت از یک طرف اعتراضات کارگری در بخشهای مختلف و اول ماه مه ها و غیره است که فضای سیاسی کردستان را بشدت تحت تاثیر خود قرار داده، و از طرف دیگر، عروج کومه له در مقابل حزب دمکرات، روند تضعیف حزب دمکرات و قدرت گیری کومه له بعنوان یک نیروی سیاسی رهبر در جامعه کردستان است.

دینامیسم حرکات سیاسی و اجتماعی در کردستان ایران و به طریق اولی در سایر مناطق ایران را در این متن میتوان توضیح داد. برعکس آنچه که ملک تصور میکند فاکتور اصلی در تبیین مبارزات مردم کردستان و احزاب سیاسی آن در بخشهای مختلف کردستان نه رویای کردستان بزرگ و مفاد قراردادهای مربوط به تقسیم کردستان، بلکه واقعیات روزمره زندگی و کار و مسائل ناشی از آن است. صف بندی های اجتماعی و منطق حرکت احزاب سیاسی در این چهار چوب تعیین میشوند.

واحد دانستن مسئله کردستان از جانب ملک، گره زدن کلی مبارزات بخشهای مختلف کردستان بهم و سپس بدنبال جواب برای آن گشتن در واقع ندیدن صف بندی طبقاتی در این جوامع، و ریختن همه کردها، عربها، فارس ها، و ترکها در کیسه های ملی و قراردادن آنها در مقابل هم است.

این خود ادامه منطقی تر عقب ماندگی است که پیشتر به آن پرداختیم: کردستان عشیره ای، مذهبی، و عقب مانده جز به نیروی مسئله ملی و جز در یک چهارچوب ناسیونالیستی به حرکت در

نمی آید. محتوای هر حرکت اجتماعی محرکه های آن و افق های ناظر بر آن جز در چهارچوب مسئله ملی قابل فهم نیستند.

مسئله انکار وجود جریانات اجتماعی مشابه در بخش های مختلف کردستان نیست. چنین جریاناتی وجود دارند که مهمترین آنها ناسیونالیسم کرد است که مشابهت های زیادی با هم دارند. مسئله آن نیروی های مادی و آن محرکه هائی است که این احزاب و جریانات را به حرکت در می آورد و آن افق ها و آن منافع است که حرکت اینها را مشروط و محدود میسازد. صف بندی ها، اتحاد ها، جبهه بندی های سیاسی، مطالبات و خواستها در پرتو بافت اجتماعی در چهارچوب این کشورها صورت میگیرند و در این متن میتوانند فهمیده شوند. کنار هم قرار دادن همه اینها و از آن بدتر ردیف کردن جریانات سیاسی و اجتماعی بخشهای مختلف کردستان، و بکار بردن توضیحات یکسان، و تسری دادن منطقی حرکت یکی به دیگری کاملاً اختیاری و بدور از واقعیت است.

هنگامی که جامعه از نظر ملک طی ۶۵ سال گذشته تغییر قابل توجهی نکرده باشد، گرایشهای اجتماعی و از آنجا احزاب سیاسی نیز نمیتوانند تغییر کرده باشند. تبیینی که ملک از گرایشات اجتماعی و سیاسی کردستان بدست میدهد تا آنجا که به کردستان روستائی و عشیره ای در دوره های گذشته برمبگردد در مجموع درست است. هرچند ملک آرمان و افق "ناسیونالیسم مترقی" روشنفکران شهری کرد را به هیچ افق اجتماعی و طبقاتی مربوط نمیکند.

"ناسیونالیسم مترقی" ملک چیزی جز آرمان تغییر کردستان از یک جامعه روستائی و عشیره ای - دهقانی به یک جامعه مدرن سرمایه داری نبوده است. عبارت پردازی های مارکسیستی این ناسیونالیسم را، که اکنون تقریباً به تمامی زایل شده، باید در متن سمپاتی عمومی به انقلاب اکتبر و بعدها تمایل عمومی رفرمیسم ملی به الگوی رشد و صنعتی شدن سریع شوروی، و بالاخره عروج مائوئیسم بعنوان محمل ناسیونالیسم رادیکال در ابعادی جهانی توضیح داد.

امروز به دلایل مختلف و از جمله فروپاشی رادیکالیسم مائوئیستی و از هم پاشیده شدن مدل سرمایه داری دولتی به نفع اقتصاد بازار، این عبارت پردازی ها هم از میان میرود.

بخش زیادی از آرزوی روشنفکران کرد و "ناسیونالیسم مترقی" شان را تحولات سرمایه دارانه جامعه متحقق کرد. این تحولات روابط جدید و طبقات جدیدی را انکشاف داد و لاجرم بر روابط طبقات مختلف در چهارچوب کردستان و در ابعاد ایران تاثیر نهاد. ملک خود نسبت به وجود یک ملت واحد کُرد اظهار تردید میکند و مینویسد: "...حقیقت این است که دهها سال ترکی کردن، عربی کردن، و فارسی کردن بهای خود را گرفته است و خصوصیت ملت کرد را بعنوان یک کلیت تغییر داده است. جای تردید است که آیا میتوان دیگر از یک ملت کرد صحبت کرد. کردها در عراق (مانند کردها در

ایران، ترکیه، سوریه و شوروی)، بعد از دهها سال توسعه جداگانه و همسان سازی اجباری، خصوصیات کشورهای میزبان را بخود گرفته اند. علی العموم کردها در عراق دستکم بهمان اندازه - اگر نگوئیم بیشتر- با اعراب هم وطن خود نقاط اشتراک دارند که با کردهای دیگر در ترکیه و ایران.“ اما، بعکس تصور ملک، تغییرات و تحولات جامعه کردستان ناشی از “فارسی کردن” این جامعه نیست. واقعیت این است که تقسیم کردستان بین کشورهای منطقه، تنها به معنی کشیدن مرزهایی اختیاری میان یک ملت نیست. این امر مهمتر از همه به معنی ادغام پروسه تکاملی هریک از این بخشهای کردستان در پروسه تکامل و تغییر اجتماعی هر یک از این کشورها میباشد. امری که انعکاس وسیعی در صف بندی اجتماعی در هریک از این بخشهای کردستان در ارتباط با هریک از این کشورها دارد. این پروسه در همه این کشورها و بویژه در ایران در طی چند دهه گذشته پروسه گسترش و تسلط کامل سرمایه داری بوده است. کردستان ایران نه تنها با هیچ دیوار چینی از سایر قسمت های ایران جدا نشده، نه تنها یک بخش حاشیه ای در اقتصاد و جامعه ایران نیست، بلکه جزئی ادغام شده در بازار سراسری کار و سرمایه در ایران است.

منافع بورژوازی کرد در اساسی ترین مولفه های خود با منافع سرمایه داری در ایران گره خورده است. شاید لازم به توضیح نباشد که سرمایه دار کرد نیز از بازار کار ارزان و اشباع از کارگر بیکاری که آماده است برای نجات از گرسنگی به هر قیمت و تحت هر شرایطی تن بکار بدهد بهره میجوید. بورژوازی کردستان بخشی از بورژوازی ایران است و اینکه اختلافات درونی خود با بورژوازی مرکزی ایران به چه قالبی می برد و در چار چوب چه مسئله واقعی اجتماعی سنگر میگیرد مسئله دیگری است.

همانگونه که گفته شد وجود ستم ملی در کردستان واقعیتی است انکار ناپذیر. در مقابل این ستم همواره مقاومت بوده است. اما رفع ستم ملی به معنی بهبودی در شرایط زندگی توده وسیعی از مردم کردستان که تصویری از آن را بالاتر دادیم نیست. رفع ستم ملی نه به معنی از میان رفتن استثمار است، نه به معنی بیمه بیکاری است، نه به معنی کاهش ساعت کار، نه به معنی رفع ستم بر زنان، و نه به معنی آزادی بیان و تشکل و اعتصاب.

اگر در دوره های گذشته ناسیونالیسم مثلا معنایش از میان رفتن باج گیری های حکومت مرکزی و از میان برداشتن فئودالیسم بود و به این لحاظ به زندگی روزمره توده وسیعی گره میخورد و قابلیت بسیج و سیعی داشت، امروز ناسیونالیسم در کردستان هیچ یک از این خاصیت ها را ندارد و حاوی هیچ جنبه ترقی خواهی اجتماعی نیست.

در همان حال ناسیونالیسم ابزار کسب امتیاز و بهبود شرایط “زندگی” برای بخشی از جامعه هست. برای بورژوازی کرد خود مختاری به معنی شریک شدن در دولت و سیاست های آن، بخصوص در ابعاد محلی است. این شراکت به نوبه خود به معنی کسب پشتوانه مالی و اجرائی برای تسریع ثروت

اندوزی، به معنی مطالبه سهم بیشتر از امکانات سراسری سرمایه در ایران و برخورداری وسیعتر از نیروی کار موجود است.

این خواست مستلزم آن است که کل مسائل موجود جامعه کردستان به کناری نهاده شود و حدود دخالت دولت مرکزی در کردستان (که خود مختاری در باره آن است) به محور بسیج جامعه تبدیل گردد. این یک گرایش واقعی و موجود در کردستان است. و این راه حلی است که بورژوازی کرد منافع خود را در آن می بیند و میکوشد تا این افق را به کل جامعه تسری دهد. این مبنای افق سیاسی و اجتماعی ای است که بورژوازی کرد و احزاب اصلی آن در کردستان نمایندگی کرده اند.

استراتژی و سیاست گرایش ناسیونالیستی چه در این دوره و چه بعد از آن مبتنی بر این افق بوده است. شاید گویاترین جمله برای بیان استراتژی ناسیونالیسم در کردستان "جنگ، دیپلماسی، و انتظار" باشد. ملک تصویری نسبتا روشن از حاصل این استراتژی را در مقاله خود بدست میدهد. ایشان می نویسند کردها در رابطه با مبارزه اشان، "از روی ضرورت، مطلوبیت و یا در مواقع درماندگی محض، با نیروهای منطقه ای و فرا منطقه ای وارد ائتلاف هائی شده اند. کراهت پاره ای از این ائتلاف ها، این تصویر را از کردها - و یا رهبران سیاسی آنها - بدست میدهد که آنان رفتاری فرصت طلبانه داشته و حاضرند خود را، بدون توجه به اصول و مسائلی که مطرح اند، به مزایده بگذارند. خود رهبران این نوسانات را بعنوان "مانورهای تاکتیکی" مصلحت جوینانه برای بقاء توصیف میکنند." این تصویری واقعی است به شرطی که همه جا بجای "کردها"، ناسیونالیسم کرد را بنشانیم.

امروز دیگر ناسیونالیسم کرد نمیتواند یا نمیخواهد با اتکا به مطالبات رفاهی و آزادیخواهانه نیروی وسیع مردم را بسیج کند. دست بردن به این مطالبات به معنای "سوراخ کردن جیب خود" است و هیچ بورژوائی حاضر به فکر کردن در باره آنها نیست.

خواست بورژوازی کرد شریک شدن در قدرت است. ابزار این کار، یعنی به پای میز مذاکره کشاندن دولت و رسمیت بخشیدن بخود بعنوان یک شریک، جنگ و دیپلماسی است. جنگ برای این گرایش تنها و یا مهمترین شکل مبارزه و ابزار وجود است. لذا کلیه اشکال مبارزه مردم مورد بی اعتنائی و تحقیر قرار میگیرد - البته اگر ناسیونالیسم مورد بحث آنقدر "مترقی" باشد که خود علیه این مبارزات به مقابله بر نخیزد - و در مقابل کیش تقدیس نظامی گری، کیش پیشمرگایتی، و سنت های عقب افتاده آن را دامن میزند.

نیروی مسلحی که در غیاب عرصه های دیگر مبارزه، همانگونه که ملک میگوید، کارائی چندانی ندارد. ناسیونالیسم خود عدم کارائی این نوع مبارزه را درک میکند و ناچارا دیپلماسی، یا آنگونه که ملک میگوید ائتلافهای کریمه با نیروهای منطقه ای و فرا منطقه ای، بدل به رکن مهم استراتژی اش میشود. بقا برای ناسیونالیسم جز در شکاف میان دولتهای منطقه امکان پذیر نیست.

لاجرم کل استراتژی به انتظار برای مذاکره و یا جستجوی عاملی که مذاکره را امکان پذیر کند تبدیل میشود. با بسته شدن فضا برای مبارزه مسلحانه و یا بسته شدن شکاف بین دولتها امکان مذاکره و کسب امتیاز از بین می‌رود و کل افق آتی در پرده ابهام قرار میگیرد. این سرنوشت همه جریان‌های ناسیونالیست در همه بخشهای کردستان بوده است.

حزب دمکرات کردستان ایران نماینده اصلی ناسیونالیسم در کردستان ایران بوده است. کل برنامه، افق، استراتژی، سیاست‌ها، شعارها و عملکرد این حزب مبین این امر است. نفوذ اجتماعی و تداوم زندگی این حزب به مثابه یک جریان سیاسی، معلول بقا ستمگری ملی و سنت‌های مبارزه علیه آن است. حزب دمکرات که بر بقایای توهمات نسبت به ناسیونالیسم، ضعف مقطعی دولت مرکزی و شکاف‌های میان دولت‌های منطقه متکی است، سرسختانه در مقابل واقعیت‌ها تازه جامعه کردستان می‌ایستد، بیش از پیش به بقایای عقب ماندگی‌ها، تعصبات، و خرافات متکی میشود و حتی آنها را بعنوان شاخص‌های جامعه کردستان تئوریزه میکند و دست آخر تعرض سراسری نظامی به کومه له را به عنوان تنها راه مقابله با افول خود بر میگزیند. (۲۴)

محدود شدن مبارزه مسلحانه، یعنی شکل اصلی اظهار وجود حزب دمکرات، تنگ شدن شکاف میان دولت‌های منطقه، شکست سیاست جنگی در مقابل کومه له، تضعیف عمومی سنت مبارزه ناسیونالیستی در مقابل سنت سوسیالیستی، بیگانگی با مطالبات و خواست‌هایی که امروزه پایه مبارزه جوئی و تحرک توده ای است و بالاخره رشد یک جریان سوسیالیستی متکی به نیروهای محرکه جدید جامعه کردستان، حزب دمکرات را دچار آشفتگی و بی‌افقی میکند. این آشفتگی وجود یک خط مشی واحد و روشن، انسجام و وحدت درونی حزب دمکرات را ناممکن میسازد. حزب دمکرات به دنبال تعدادی از خرده انشعابات، در فروردین ماه ۱۳۶۷ عملاً به دو بخش تقسیم میشود. مضمون اساسی اختلافات این دو بخش را دوری و نزدیکی آنها به اردوگاه‌های بین‌المللی (شوروی و سوسیال دمکراسی)، و سیاست ائتلافی متفاوت با نیروهای سیاسی سراسری ایران تشکیل میدهد.

در همان حال همانگونه که گفته شد از هم پاشیدن روابط کهنه اجتماعی، تسلط مناسبات سرمایه داری، و شکل‌گیری طبقه کارگر مجال و فرجه اجتماعی پا گرفتن و عروج رادیکالیسم را به لحاظ اجتماعی بوجود آورد. این تغییرات امکان اجتماعی طرح و تفوق آرمانهای سوسیالیستی و دمکراتیک طبقه کارگر بعنوان پرچم مبارزه علیه دولت را فراهم نمود. جامعه کردستان، در این متن، شاهد عروج و قدرت‌گیری کومه له است که سوسیالیسم و آرمان برابری اقتصادی، مبارزه برای کسب مطالبات رفاهی و اقتصادی کارگران و اقشار زحمتکش جامعه، مقابله با خرافات و عقب‌ماندگی‌های سنتی، پشتیبانی از مبارزه انقلابی زحمتکشان روستا و مبارزه علیه ستم‌کشی زنان، و غیره را در متن مبارزه علیه جمهوری اسلامی به مضمون آگاه‌گری و جذب نیرو، و به منبع گسترش وسیع نفوذ خود در جامعه بدل کرد.

کومه له بر جامعه کردستان و بر سیر خودآگاهی و مبارزه جوئی کارگران تاثیر عمیقی داشته است. اما در همان حال خود تحت تاثیر واقعیات اجتماعی کردستان و برجسته شدن نقش طبقه کارگر متحول گشته (۲۵).

علیرغم اینکه کومه له هنوز به ظرف اعتراض طبیعی کارگران کردستان تبدیل نگشته و هنوز الگوهای فعالیتش این سازمان را دور از دسترس کارگران قرار داده است، اغراق نیست که بگوئیم هر کارگری که در کردستان دست به مبارزه میزند، یا هر کارگر کرد مهاجری که در حرکات اعتراضی کارگری در نقاط دیگر شرکت میکند میدانند که کومه له چیست و چه میگوید، میدانند که با نیازها و اعتراض او بعنوان کارگر خوانائی دارد و به آن سمپاتی حس میکند. از این گذشته کارگران میدانند که کومه له کمونیست است و لذا خود را کمونیست میدانند و یا با کمونیسم احساس نزدیکی میکنند. این یک تحول عظیم ایدئولوژیک در جامعه کردستان است که تسلط سرمایه داری و شکل گیری طبقه کارگر آنرا امکان پذیر ساخته است. هر چند در سایر نقاط ایران نیز ما شاهد رشد خود آگاهی سوسیالیستی طبقه کارگر هستیم، اما هیچ جا نظیر کردستان جریان کمونیستی نتوانسته است در مقیاس وسیع توازن ایدئولوژیک در جامعه را به نفع خود تغییر بدهد و چنین حقانیت آرمانها و اعتقادات خود را در صفوف طبقه کارگر جا بیندازد. کارگر کرد امروزی سوسیالیسم را بسیار به خود نزدیک حس میکند. کمونیسم برای او یک لغت با بار مثبت قوی است. نقد کومه له و کمونیسم در کردستان از سرمایه داری بعنوان درونمایه نقد کارگر از اوضاع خودش پذیرفته شده است. این به معنی یک پتانسیل عظیم برای انقلاب و حرکت کارگری است.

تاریخ تقابل گرایشهای اجتماعی و به تبع آن تاریخ کشمکشها، عروج و افول احزاب سیاسی در کردستان حول تقابل ناسیونالیسم و سوسیالیسم بعنوان دو افق، آرمان و گرایش اصلی موجود در جامعه کردستان است و نه ، آنطور که ملک میگوید، کشمکش میان "ناسیونالیسم سنتی" و "ناسیونالیسم مترقی". تحول اقتصادی جامعه کردستان زمینه عروج رادیکالیسم کارگری را فراهم نمود، و به تبع آن پایه های ناسیونالیسم کرد متزلزل گشت، موجبات سیر نزولی این جریان و احزاب متکی بر آن به لحاظ مادی و اجتماعی بوجود آمد.

حزب دمکرات (و ناسیونالیسم کرد) تنها معنی واقعیات جدید جامعه کردستان را درک نکرد بلکه کوشید تا با اتکا به عقب ماندگی های سنتی، با اتکا به مذهب و خرافات و دست آخر با توسل به نیروی نظامی مانع نزول خود گردد. این وضعیت قطب های اجتماعی، یعنی کارگر و بورژوا در کردستان را از هم اکنون در ابعاد حزبی مستقیمی و به قهر آمیز ترین اشکال در برابر یکدیگر قرار داد. اما نکته مهم اینجاست که در این میان جریان کمونیستی، یعنی جریانی که ولو بطور فرمال پرچم کارگران را بلند کرده باشد، بورژوازی را به تنگنا رانده است. این سیری کاملا متمایز از رابطه میان کمونیستها و بورژوازی در اغلب کشورها، جایی که کمونیستها همواره قربانیان بورژوازی تازه به قدرت

رسیده بوده اند، است. در کردستان بورژوازی اپوزیسیون علیه کمونیستها دست به اسلحه برد، اما پاسخ خود را گرفت و شکست خورد.

این تغییرات اتفاقی و تصادفی نیستند بلکه ریشه در واقعیات بنیادی دوران معاصر دارند. اینها نتایج جانبی و اجتناب ناپذیر این واقعیت هستند که در انتهای قرن بیستم وزنه اقتصادی و سیاسی طبقه کارگر به شدت سنگین تر شده است. سنت ها و جریانات اعتراضی بورژوائی که تاکنون قدرت داشتند طبقه کارگر را بعنوان نیروی ذخیره بدنبال اهداف و سیاست های خود بکشند تضعیف شده اند و به بحران افتاده اند. روند اوضاع به نفع اعتراض مستقیم و مستقل کارگری و رشد و گسترش رادیکالیسم کارگری است که دست روی تضادهای بنیادی جامعه معاصر میگذارد. در این میان آن احزاب و جریاناتی که میتوانند به هر درجه ای به این رادیکالیسم و انقلابی گری طبقاتی متکی بشوند آینده دارند و رو به قدرت میروند، و جریاناتی که متعلق به سنت های اعتراضی غیر کارگری هستند و مبارزه جوئی آنها از نیازهای غیر کارگری مایه می گیرد رو به ضعف و زوال میگذارند.

با این داده ها اکنون میتوانیم بطور ابژکتیو مسئله آینده و دورنمای مبارزه در کردستان را مورد بررسی قرار دهیم.

۷- کردستان و آینده مبارزه آن

ملک بعد از تاکید بر عدم امکان مقابله نظامی نیروهای کرد با هریک از دولت های منطقه، نتیجه میگیرد که بعد از خاتمه جنگ ایران و عراق و شروع مذاکرات صلح میان این دو دولت، "شاید بالاخره چیز مثبتی از این جدال کربه حاصل شود و "مسئله کرد" یکبار و برای همیشه، نه تنها در ایران و عراق بلکه در ترکیه نیز حل شود. شناسائی کردها بعنوان یک ملت، ولی بدون کشور، با یک خودمختاری فرهنگی و سیاسی معقول، در چهارچوب وحدت هریک در سیستم های سیاسی فدراتیو، کلید هرگونه قرارداد صلح عادلانه و پا برجا خواهد بود." این کل نتیجه و راه "رادیکالی" است که ملک در چهارچوب تحلیلی خود میتواند در مقابل مردم کردستان قرار دهد.

قبل از پرداختن به مسئله دور نمای مبارزه در کردستان باید یک نکته را روشن کنیم. تا آنجا که به ستم ملی مربوط است راه حل بسیار ساده ای وجود دارد: مراجعه به آراء عمومی مردم کردستان برای تعیین سرنوشتشان. تا وقتی که این امر انجام نگرفته مسئله ملی کماکان بجای خود باقی خواهد ماند و در هر مقطعی بنا بر وضعیت نقش بازی خواهد کرد. هیچ توافق از بلاتی چه از جانب دولت ها و چه از جانب احزاب سیاسی نمی تواند پایدار باقی بماند. بنابراین نگرانی و هشدار ملک در مورد باقی ماندن عنصر "بی ثباتی" در منطقه، در غیاب حل مسئله کردها، میتواند بجای خود باقی بماند

روشن است که هر نوع گسترش آزادی های دموکراتیک و هر بهبودی در شرایط کار و زیست توده کارگر و زحمتکش قطعاً مطلوب بوده و باید آن را گرفت. اما همانگونه که اشاره شد رفع ستم ملی تنها گوشه ای از مبارزه ایست که در کردستان جاری است. تا آنجا که به طبقه کارگر در کردستان مربوط است، ضدیت با دولت مرکزی و مبارزه جوئی علیه آن نیروی خود را از وضعیت مادی این طبقه در سیستم موجود اخذ میکند و واضح است که استقلال و یا "خودمختاری فرهنگی و سیاسی معقول" این مشکلات را حل نخواهد کرد.

بدون تردید آتش بس در جنگ ایران و عراق و شروع پروسه صلح تحولی بسیار مهم در منطقه بود. اما اثرات آن بر مبارزه در کردستان را جز از طریق معنی کردن این اثرات بر گرایش های اجتماعی و سنت های مختلف مبارزاتی در این جامعه، نمیتوان فهمید.

هنگامی که از دور نمای مبارزه در کردستان صحبت میشود بدوا باید روشن کنیم که منظور کدام مبارزه و کدام افق و آرمان است. تا آنجا که به سنت ناسیونالیستی و احزاب آن مربوط است، شروع پروسه صلح میان ایران و عراق، یعنی محدود شدن دامنه فعالیت نظامی در کردستان... و قرار گرفتن آینده این شکل از مبارزه در پرده ابهام چاره ای جز انتظار و چشم دوختن به باز شدن فرجه ای از طریق دولت های اروپائی و آمریکائی ندارد. این واقعیت یعنی در پرده ابهام قرار گرفتن کل سرنوشت مبارزه در کردستان. این نتیجه ای است که ملک وقتی خود را در چهارچوب مفروضات ناسیونالیسم کرد محبوس میکند بنا گزیر به آن میرسد. اما این تنها راه نیست.

در تبیین دور نمای پیشرفت و پیروزی جنبش کردستان باید به دو فاکتور توجه داشت: اول دینامیسم و محرکه این جنبش که اساساً پیروزی را ممکن میسازد و دوم ارتباط این جنبش با جنبش سراسری در ایران.

ملک دینامیسم این جنبش و علت تداوم آنرا نمیتواند درست توضیح دهد لذا پیروزی را برای آن نیز نمیتواند ترسیم کند. بعلاوه در مورد فاکتور دوم گرچه ایشان به عدم توانائی مبارزه مسلحانه به تنهایی در مقابل دولت مرکزی اشاره دارد و به این معنی متوجه مشکل پیروزی جنبش کردستان بر دولت مرکزی مقتدر هست، اما از اینجا با داشتن پیش فرض یگانگی مسئله کردستان، در هر چهار کشور، بجای توضیح و ترسیم ارتباط جنبش در هر یک از این مناطق با جنبش سراسری به ارتباط آن با جنبش در سایر بخشهای کردستان میرسد. از آنجا که به درست چنین وحدتی را غیر عملی و غیر کارساز میابد، در واقع تسلیم میشود.

دینامیسم جنبش در کردستان ایران را ما در بخش قبل نشان دادیم. این جنبشی است که شروع آن هر تاریخی که داشته امروز بر محور مبارزه برای رفع مسائل، مشکلات، مصائب و بی حقوقی توده وسیع کارگران مزدی زنده است. این جنبش تناسب قوای به مراتب بهتری از مناطق دیگر ایران را با

دولت مرکزی شکل داده، توده کارگری با خودآگاهی سوسیالیستی برجسته ای را در بطن خود دارد و بالاخره نیروی سیاسی ای (کومه له) وجود دارد که مبارزه کارگر و اساسا هر مبارزه دموکراتیک و ترقی خواهانه ای به آن گره خورده و عمیقا از سیاست ها و تاکتیک های آن تاثیر میپذیرد.

این واقعیات در کنار هم، حتی اگر فاکتور مبارزه مسلحانه هم در شرایطی حذف شود، هنوز پیروزی در کردستان با اتکا به این دینامیسم و فاکتورها را امکان پذیر میکند.

کردستان ایران جامعه ای شهری و سرمایه داری است. اولا تغییر بافت جامعه و قرار گرفتن روستا در زیر سلطه اقتصادی، سیاسی و فرهنگی شهر اساسا امکان بسیج نیروی دهقانی، آنگونه که در جوامع فئودالی امکان پذیر است، را منتفی میسازد. ثانيا ستون فقرات و نیروی فعاله این جنبش در شهر نیز در الگوی نیروهای پارتیزانی تمام وقت و ارتش هائی که در خارج از شهرها فعالیت میکنند نمی تواند ظاهر شود، به این دلیل ساده که هر روز باید از نو معاش خود را تامین کند. ثالثا شهرها کانون اصلی اعتراض سیاسی و توده ای و مرکز ثقل جنبش انقلابی را تشکیل داده و میدهند. تحرک سیاسی توده ای در روستاها تابعی از تحرک سیاسی شهرها است و سرنوشت جنبش انقلابی در شهرها تعیین میشود.

اینها واقعیاتی است که ملک نیز، هرچند متوجه علت و منطق آن نیست، هنگام توضیح رویدادهای سال ۷۵-۵۸ در کردستان ایران به روشنی آنرا تایید میکند.

اما تعیین سرنوشت در شهرها تنها در شرایط وجود اعتلای سیاسی توده ای در کردستان میسر خواهد بود. شکل نهائی تفوق جنبش انقلابی در کردستان ترکیبی از قیام شهری، بدنبال یک برآمد و اعتراض توده ای و پیشروی نیروی نظامی که در پرتو اعتلای جنبش توده ای گسترش یافته است، بیرون راندن نیروهای جمهوری اسلامی از کردستان و بالاخره قرار گرفتن کنترل امور بدست قیام کنندگان، ارگانهای قدرت توده ای و نیروی مسلح آنها خواهد بود. قدرت نوینی که فوراً مطالبات و برنامه های انقلابی کارگران را به مورد اجرا در خواهد آورد.

کردستان به لحاظ سیاسی و اقتصادی جزئی ارگانیک از جامعه ایران است. جنبش انقلابی در کردستان ارتباط تنگاتنگی با مبارزات سراسری ایران دارد. هر پیشروی در جنبش انقلابی کردستان و یا هر تحرک انقلابی در مقیاس سراسری، تاثیرات تقویت کننده متقابلی بر یکدیگر خواهند داشت. بعلاوه وجود یک اختلاف فاز تعیین کننده میان پیشروی انقلاب در مقیاس سراسری و در کردستان نا محتمل است و تضمین نهائی پیروزی، درهم شکستن قطعی قدرت بورژوازی در سطح سراسری است. کردستانی که در آن جنبش انقلابی قدرت حکومت مرکزی را درهم شکسته باشد برای نگهداری دست آوردهایش نمیتواند به چیزی جز یک انقلاب سراسری در ایران اتکا نماید. لذا

پیروزی در کردستان ایران نه حلقه ای از پیروزی در سایر بخشهای کردستان در کشورهای دیگر، بلکه حلقه ای از پیروزی جنبش انقلابی و کارگری در ایران است.

مبارزه مسلحانه گرچه امروز نمیتواند کار را در کردستان یکسره نماید، اما اگر بعنوان جزئی از یک سیاست همه جانبه پیش برده شود قطعاً نیرو موثری در ممانعت از سلطه بلامنزاع جمهوری اسلامی در کردستان و دادن میدان بازتری به مبارزه توده ای است. در شرایط اعتلای توده ای این مبارزه میتواند خود را گسترش داده و بعنوان نیروئی مهم در پاک کردن نیروهای جمهوری اسلامی از کردستان عمل نماید. لذا هر نیروئی که بخواهد به آینده کردستان شکل دهد باید در این دوره برای زنده نگاه داشتن این وجه از مبارزه نیز تلاش نماید. حذف احتمالی این عرصه از مبارزه اثر صلح میان ایران و عراق، مادام که دیگر وجوه جنبش کردستان تداوم دارند، کماکان افق و امکان پیروزی را از میان نمی برد. در چنین شرایطی مبارزه در کردستان بیشتر الگوی کلاسیک مبارزات کارگری و توده ای را بخود خواهد گرفت.

در هر حال امروز تنها یک مبارزه همه جانبه اقتصادی، سیاسی و نظامی میتواند جمهوری اسلامی را در کردستان تحت فشار شدید قرار دهد و مقدمات یک برآمد توده ای و یک تعرض همگانی به موجودیت جمهوری اسلامی در کردستان را فراهم نماید.

تاثیرات آتش بس در جنگ ایران و عراق بر جنبش انقلابی و حرکت کارگری در کردستان کاملاً بعکس تاثیرات آن بر حرکت ناسیونالیسم کرد است. کارگران و توده وسیع زحمتکش کردستان برای خاتمه یافتن این جنگ مبارزه کرده اند. یکی از خواست های آنان قطع فوری و بی قید و شرط جنگ بوده است. به جرات میتوان گفت که در تمام طول جنگ روزی نبوده که چندین اعتراض و مبارزه علیه جنگ و عواقب آن در کردستان روی نداده باشد. خاتمه جنگ ایران و عراق برای توده های وسیع مردم کردستان معنایش از میان رفتن آوارگی ناشی از جنگ، مطالبه خسارت ویرانی ها از دولت، خاتمه کشتار در میدانهای جنگ، کاهش فشار سربازگیری، از میان رفتن مالیات ها و عوارض جنگ و در نتیجه بهبود شرایط زندگی، و... است. خاتمه جنگ ایران و عراق نه تنها تاثیر منفی ای بر مبارزه ای که اساساً در شهرها در جریان است نداشته و ندارد، بلکه بعکس مجال برای شکل گیری عمیقتر، سراسری تر مبارزه را بوجود آورده است.

آنچه که امروز در مقابل مبارزه انقلابی در کردستان قرار گرفته نه "مانورهای تاکتیکی" احزاب با دولت های منطقه است و نه چشم دوختن به مفاد قرارداد صلح ایران و عراق. تلفیق اشکال مختلف مبارزه در یک سیاست هماهنگ اعمال فشار و اعتراض علیه جمهوری اسلامی در کردستان است. این خود در گرو جدائی کامل توده های کارگر و زحمتکش از افق، آرمانها و سیاستهای ناسیونالیستی و تقویت کمونیسم در قبال ناسیونالیسم در مقیاس اجتماعی است.

تجربه مقاله ملک بار دیگر نشان میدهد که اگر کسی نخواهد منطق زنده و روزمره طبقاتی امروز جهان را ببیند اگر بر موجودیت، خواست ها، و گرایشهای توده وسیع کارگران مزدی چشم فرو بندد، آنگاه نه تنها نخواهد توانست پاسخی رادیکال به مسائل این جوامع بدهد - امری که هر روز چپ روشنفکری امروز جهان خود را از آن بی نیاز می یابد - بلکه حتی قادر بدادن تصویری به لحاظ آکادمیک درست و بلحاظ تئوریک منسجم از این جوامع نخواهد بود.

کورش مدرسی

آذر ۱۳۶۸ - نوامبر ۱۹۸۹

توضیحات

در نوشتن این مقاله من بیش از هر چیز از نوشته ای از رفیق منصور حکمت تحت عنوان "کمونیسم کارگری و فعالیت حزب در کردستان" و همچنین از قطعنامه های مصوب کنگره ششم کومه له استفاده کرده ام. نوشته اول در مرداد ماه ۱۳۶۸ بصورت درونی در حزب کمونیست ایران انتشار یافت. علاوه بر نقل قول های مستقیم از این نوشته، من خود را در نقل به معنی کردن از این سند آزاد دیده ام.

۱ - محمد ملک، "کردستان در نزاع خاورمیانه"، نیولفت ریویو شماره ۱۷۵، مه و ژوئن ۱۹۸۹، صفحه ۷۹ تا ۹۴.

۲ - آمارهای بعدی جمهوری اسلامی که در دسترس نویسنده بوده، کردستان و آذربایجان غربی را بدلیل سیاسی غیرقابل آمارگیری اعلام کرده اند.

۳ - مرکز آمار ایران، "تازه های آمار"، شماره ۵، مرداد ۱۳۶۴، تهران

۴ - همانجا صفحه ۴

۵ - مرکز آمار ایران، "تازه های آمار"، شماره ۶، اسفند ۶۴، تهران

۶ - دایره المعارف بریتانیکا سال ۱۹۸۵

۷ - مرکز آمار ایران، "ایران در آئینه آمار"، شماره ۴، آذر ۶۵

۸ - همانجا

۹ - مرکز آمار ایران، "ایران در آئینه آمار"، ۱۳۶۳، تهران

۱۰ - مرکز آمار ایران، "آمار کارگاه های بزرگ صنعتی، منتج از آمار گیری سال ۱۳۶۴"، اردیبهشت ۱۳۶۵، تهران

۱۱ - برای گرفتن تصویر جامعتری از وضعیت طبقه کارگر در استانهای کردستان و آذربایجان غربی میتوانیذاز جمله به نوشته های زیر مراجعه کنید:

- نظیره معماری، "وضع کار و مبارزه کارگران شاغل در روستا"، انتشارات کومه له

- اعظم کم گویان، "گزارشی از کار و زندگی کارگران قالیباف خانگی در کردستان"، نشریه کمونیست، شماره ۲۸، مهر ۱۳۶۵
- اعظم کم گویان، "در باره کار و زندگی کارگران کارگاههای کوچک"، آبان ۶۵، انتشارات کومه له
- گزارشی از چند مرکز کارگری در کردستان، شماره های ۱ و ۲، تیر ماه ۶۶، انتشارات کومه له
- در باره کارگران فصلی، ۱۳۶۶، انتشارات کومه له
- گزارشی از چند محله کارگری، شماره های ۱ تا ۴، آذر ۶۵، انتشارات کومه له
- چند گزارش از کارگاههای کوچک کردستان، دی ماه ۶۵، انتشارات کومه له
- درباره زندگی، کار و مبارزه کارگران کوره پزخانه، خرداد ۶۵، انتشارات کومه له
- ۱۲ - برای اطلاعات بیشتر میتوانید علاوه بر متون معرفی شده در شماره ۱۶، همچنین رجوع کنید به: حجت روشن، "نگاهی به جنبش کارگری کردستان در سالهای ۵۹ - ۵۸"، تیر ماه ۶۷، انتشارات کومه له
- ۱۳ - نگاه کنید به اطلاعیه ها، سخنرانی ها و نشریات حزب دمکرات کردستان ایران در سال ۱۳۵۸
- ۱۴ - همانجا
- ۱۵ - حتی امروز حزب دمکرات کردستان ایران ادعائی درمورد نقش خود در این جنگ را ندارد و هنوز برای نزدیک کردن خود به جمهوری اسلامی و یا سردمداران سابق آن این جنگ را نه ناشی از حمله رژیم به کردستان بلکه ناشی از تحریکات کومه له میدانند. ر.ک. مصاحبه با ابولحسن بنی صدر، راه ارانی، شماره ۱۶، مهرماه ۶۸
- ۱۶ - مراجعه کنید به قطعهنامه های کنگره های دوم، سوم، چهارم، پنجم و ششم کومه له که در جزوات جداگانه توسط کومه له منتشر شده است.
- ۱۷ - نگاه کنید به "اعلامیه حقوق پایه ای مردم زحمتکش در کردستان"، انتشارات کومه له
- ۱۸ - اخبار مربوط به این مبارزات در نشریات مختلف جریانات چپ ایرانی منعکس است. بویژه نگاه کنید به: نشریه پیشرو (ارگان کومه له - سازمان کردستان حزب کمونیست ایران)، کمونیست (ارگان حزب کمونیست ایران)، و پیام (نشریه صدای انقلاب ایران)
- ۱۹ - همانجا
- ۲۰ - نشریه "پیام"، شماره ۷
- ۲۱ - نشریه "پیام"، شماره ۲۶
- ۲۲ - نشریه "پیام"، شماره ۴۴
- ۲۳ - نشریه "پیام"، شماره ۴۴ و کمونیست شماره ۵۱
- ۲۴ - مصوبات کنگره ششم حزب دمکرات کردستان ایران
- ۲۵ - رجوع کنید به قطعهنامه های کنگره های کومه له

تجدید آرایش تشکیلات کومه له:

سازماندهی تشکیلات کارگری با شاخه نظامی

پیشگفتار بر چاپ دوم:

این نوشته در دیماه ۱۳۶۸ (۱۶ سال پیش) و در اوج جدل های آن روز حزب کمونیست ایران، برای تغییر ریل دادن به این حزب، در اینجا کومه له، نوشته شد و همان موقع در نشریه پیشرو چاپ و منتشر گردید. در آن زمان از جانب چپ سنتی، که هیچگاه متوجه مباحث کمونیسم کارگری نشد، در حزب کمونیست انتقاد این بود که گویا ”کومه له به فعالیت در جنبش کارگری اهمیت لازم را نداده است“. بحث ما این بود که این چنین انتقادی تفاوت جنبش را نمی بیند و متوجه کل نقد ما، کانون کمونیسم کارگری، به چپ سنتی و ناسیونالیسم کرد نیست.

اختلاف نه بر سر کم بها دادن یا پر بها دادن به این یا آن عرصه از فعالیت یک حزب بلکه بر سر این است که حزب کمونیست و کومه له باید در اساس جنسیت و ریل تشکیلاتیشان را تغییر دهند.

در این رابطه البته به نوشته هائی از عمر ایلخانی زاده و عبدالله مهدی، قبل از ”تغییر مواضعشان“ در بارگاه ناسیونالیسم کرد، اشاره شده است. روشن است که امروز آنها چنین اعتقاداتی ندارند و ما هم از این سر به آنها نقدی نداریم.

اما کومه له نه آن روز و نه امروز معنی این نقد را درک نکرد. کماکان در اله کلنگ ”کم بها دادن“ و ”پر بها دادن“ ها بازی میکند. تجدید چاپ این نوشته کمک میکند تا تفاوت های خط منصور حکمت با سایر جریانات و بخصوص تبیین های امروز کومه له از خود و از تاریخ روش تر شود.

بعلاوه از سر دفاع از تاریخ، سنت و متد کمونیسم کارگری در مقابل تحریفات سیستماتیک و جعلیات سطحی که امروز از جانب رهبری جدید حزب کمونیست کارگری به وفور در حال تولید است هم مفید است.

کوروش مدرسی

۲۲ اوت ۲۰۰۵

تجدید آرایش تشکیلات کومه له:

سازماندهی تشکیلات کارگری با شاخه نظامی!

کومه له در طی فعالیت خود تغییرات زیادی بسمت کارگران کرده است و بکرات آرایش تشکیلاتی خود را در این جهت تغییر داده است. این تغییرات اما، نتوانسته اند چهره تشکیلات کومه له را به سازمانی کارگری با شاخه نظامی تغییر دهند. علیرغم بهبودهای جدی که در رابطه کومه له با طبقه کارگر در کردستان بوجود آمده و علیرغم فاصله ای که کومه له از چپ رادیکال گرفته است، هنوز آنچه که فعالیت های ما در کردستان رارقم میزند شباهت های شکل و شمایل تشکیلات کومه له، نرم ها، استانداردها و اولویت ها و مشغله های آن با تشکیلات های سنتی است. هنوز از هرکس بپرسید کومه له کجاست؟ اردوگاههای نظامی آنرا نشان میدهند، هنوز الگوی عضو حزب کمونیست در کردستان چه از نظر خود این تشکیلات و چه از نظر کارگر دوستدار آن الگوی فعالیت عضو در عرصه فعالیت نظامی است و فعالین این عرصه اهمیت و پرستیژ بیشتری از فعالین کارگری دارند و هنوز اولویت ها و مشغله های کومه له را اولویت ها و مشغله های این عرصه تشکیل داده است. تجدید آرایش تشکیلات کومه له این بار میخواهد یکی از اقدامات مهم برای تغییر کل این وضع باشد.

رفیق عمر ایلخانی زاده در نشریه پیشرو شماره ۱۸ در مقاله ای تحت عنوان "تغییر در آرایش تشکیلات و منظور از آن" (۱) کوشیده است تا این مسئله را از نظر خود تشریح کند. اما به اعتقاد من در تبیین مبانی این کار موفق نیست (۲). تصویر روشن از علل این تجدید آرایش به هر لحاظ دارای اهمیت حیاتی است. این تصویر نه تنها نقشه امروز ما را برای تجدید آرایش تشکیلات بدست میدهد بلکه مهمتر از آن تصویری را که ما از یک حزب کارگری داریم و هدفی را که در مقابل خود گذاشته ایم، منعکس میسازد. نوشته کنونی کوششی است برای توضیح این مسئله. نقطه عزیمت ما در این بحث پیشتر در ادبیات کمونیسم کارگری منعکس شده است (۳). بعلاوه رفیق عبدالله مهتدی

در مقاله ای تحت عنوان "دورنمای فعالیت ما در کردستان" مندرج در شماره ۵۱ نشریه کمونیست به رئوس مشکل تشکیلات کردستان حزب اشاره کرده است.

تجدید آرایش تشکیلاتی کومه له به لحاظ ابعاد اقدامات تشکیلاتی، همانگونه که بعداً توضیح خواهیم داد، کاری پیچیده و غامض نیست. اما جزئی از پاسخ به یک معضل یا مشکل مهم است. مشکل عدم انطباق کومه له با نیازهای روزمره کارگر و ناخوانائی این تشکیلات با ظرف طبیعی اعتراض کارگری. همانگونه که بارها گفته ایم، حزب کارگری، اگر واقعا و اجتماعا کارگری باشد، بیش از هر کس ظرف اعتراض کارگر است. هر کارگری که بخواهد اعتراض کند خود را نه هوادار آن بلکه در پیوند با آن باید تعریف کند. حزب کمونیست کارگری، حزب گرایش معینی در میان کارگران است، این حزب محیط اصلی فعالیتش محیط کارگری است و بتبع آن، ساختمانش، رهبری و سلسله مراتبش، اهمیت کادراهایش، مشغله ها و دل نگرانی هایش همگی کارگری هستند و الگوی عضو فعال و کادر آن الگوی یک کارگر فعال و یک رهبر کارگری است. عروج و افول این حزب مستقیماً به عروج و افول جنبش کارگری بسته است، فلاکت و فقر در میان کارگران موجب پیدایش مشکلات مالی برایش میشود، فعال شدن هر گرایشی در میان کارگران بلاواسطه بر فعالیت این حزب، چه اثباتاً و چه نفیاً، تاثیر میگذارد. هر کس بخواهد چنین حزبی را نشان دهد فوراً به محیطهای کارگری اشاره میکند. اتحادیه ها و شوراهای کارگری نمونه خوبی از یک تشکیلات کارگری هستند. کارگری که بخواهد مبارزه کند بطور طبیعی در قالب این تشکل ها ظاهر میشود. حزب کارگری هر تفاوتی که به لحاظ اهداف و طیف کارگرانی را که در برمیگیرد، با شورا و اتحادیه داشته باشد به این لحاظ با آنها یکسان است. هر کارگری که خود را متمایل به اهداف این حزب بداند این حزب را ظرف متشکل شدن خود و پیشبرد روزانه و درازمدت مبارزه خود میابد.

رابطه کومه له با طبقه کارگر در کردستان طی سالهای گذشته عمیقاً تغییر کرده است. کومه له از یک تشکیلات پوپولیستی به تشکیلاتی کمونیستی که آرمانهای کارگری را بیان میکند تبدیل شده است. فعالیت و تبلیغات کومه له پروسه خود آگاهی و تشکل را در میان کارگران تقویت و تسریع کرده است. کمونیسم و سوسیالیسم و آرمانهای کارگری حقانیت و سیعی را در سطح جامعه بدست آورده است. کومه له نیروی خود را در جامعه از این واقعیتها گرفته است و عروج کومه له در مقابل حزب دمکرات را طبقه کارگر امکان پذیر ساخته است. اما کومه له به عنوان یک تشکیلات هنوز دور از دسترس کارگران است. کومه له در بیرون از چهارچوب های رسمی و تشکیلاتی خود، در بطن طبقه کارگر و مبارزه کارگری، کومه له دیگری را بوجود آورده است که غیر رسمی است. کومه له کارگری توسط کومه له رسمی به رسمیت شناخته نمیشود و حتی خود نیز خود را رسمی نمیداند. این کومه له کارگران مبارز علی العمومی هستند که در خارج از تشکیلات کومه له قرار دارند و مورد

خطاب آن قرار میگیرند. کومه له کارگری در سازمان حزبی کومه له، در اولویت ها و مشغله رهبری جای مهمی را نداشته است. اعضای کومه له کارگری حتی خود جرات اینکه خود را عضو کومه له و حزب کمونیست ایران بدانند را ندارند و وقتی به تشکیلات کومه له میپویندند، از امکان مهمی برای رشد و بعهدہ گرفتن مسئولیت برخوردار نیستند. وظایف در این تشکیلات بگونه ای هستند که روشنفکر با سواد میتواند کاندید بر عهده گرفتن آنها بشود. زبان تبلیغات کومه له زبان کارگری نیست و لذا این کارگر نیست که میتواند در تبلیغات کومه له نقشی را بر عهده بگیرد. روابط درونی کومه له و مسائل آن برای کارگر آنچنان پیچیده است که بسختی میتواند نقش در خوری را در آن بعده بگیرد و... در یک کلام کومه له، رسماً عبارت است از تشکیلات مسلح آن. کارگر همیشه الگوی پیشمرگ کومه له را برای سنجش خود به عنوان عضو کومه له در دسترس خود دارد و طبیعتاً همانگونه که گفتیم جرات نمی کند خود را عضو کومه له بداند. برای اوهم کومه له، یا بقول خودشان "بچه ها"، چه به لحاظ جغرافیائی و چه سازمانی خارج از دسترس هستند. این در تناقض آشکار با یک تشکیلات کارگری است.

اما این نه تقصیر "ضعف ایدئولوژیک" کسی است و نه ناشی از فراموش کاری و یا احیاناً کم کاری کسی. این همه ناشی از آن جنبش اجتماعی است که کومه له در راس آن قرار گرفت. کومه له به لحاظ اجتماعی در راس جناح چپ جنبش همگانی متولد شد و عروج کرد.

آنچه که کومه له امروز را شکل داد و آنچه که سازمان آن، اولویت ها و مشغله های آن و نرم ها و استانداردهای تشکیلاتی آنرا قالب زد جنبش اجتماعی ای بود که کومه له در راس آن قرار گرفت. هرچند که چهارچوب و افق این جنبش با افق فکری این یا آن رهبر و بنیانگذار کومه له منطبق نبوده باشد، اما خصلت و جایگاه احزاب سیاسی را نمی توان بر اساس اهدافی که افراد تشکیل دهنده آن احیاناً در مغز خود داشته اند تعیین کرد. احزاب بر بستر یک حرکت اجتماعی و در متن پاسخگویی به نیازهای یک مبارزه و جنبش اجتماعی شکل میگیرند و رشد میکنند، احزاب محل متشکل شدن فعالین این مبارزه و جنبش اجتماعی هستند.

کومه له در دوره قیام و بعد از آن در دوره سازماندهی و رهبری مقاومت در مقابل جمهوری اسلامی در راس جناح چپ جنبش همگانی قد برافراشت. کومه له بر این بستر اجتماعی به محل تجمع و سازمان یابی فعالین رادیکال جنبش همگانی از دانش آموز و معلم ناراضی تا دهقان فقیر و روشنفکران چپ رادیکال و حتی کارگران، بصورت احاد، شد. در این میان جنبش کارگری و فعالین آن نه تنها از ویژگی و جایگاه خاصی برخوردار نبودند بلکه با تعرض جمهوری اسلامی به کردستان، رانده شدن پرچم خودمختاری به راس مسائل جامعه، تصرف شهرها از جانب رژیم و ضرورت سازمان یابی مبارزه مسلحانه در خارج از شهرها، برای دوره ای رابطه موجود میان کومه له و جنبش کارگری از هم گسست و کومه له بیش از پیش به الگوی فعالیت سنتی در کردستان نزدیک شد.

مسئله ایراد به زیاده روی در مبارزه مسلحانه، غیر "عمده" کردن آن و کم اهمیت جلوه دادن پیشمرگ کومه له نیست. درغیاب مبارزه مسلحانه کومه له نمیتوانست خود را بصورت یک نیروی اجتماعی گسترش دهد و نزدیکی کنونی با طبقه کارگر را بدست آورد.

مبارزه مسلحانه در کردستان و نقش تعیین کننده کومه له در آن، پاسخ انقلابی بود که با استکفاف از آن کومه له بدون تردید به حاشیه جامعه رانده میشد. بعلاوه خود مبارزه مسلحانه و فعالیتی که حول آن سازمان یافت، فضای سیاسی و اعتراضی بازتری را نسبت به سایر مناطق ایران را در کردستان بوجود آورد، کمونیست ها و تشکل کمونیستی را در قالب حزب مسلح سازمان داد و تثبیت کرد و این امکان را فراهم نمود که کمونیستها و حزبشان در شرایط لزوم (که لازم هم شد)، به قربانیان بی دست و پای بورژوازی و حزب مسلحش تبدیل نشوند. طبقه کارگر در عمل بیش از همه از این دست آوردها بهره مند گردید. مبارزه مسلحانه میباید رکن مهم در فعالیت کومه له بماند تا این شرایط حفظ گردد.

با همه اینها، مسئله این است که کومه له با مطرح شدن ضرورت سازمان دهی مبارزه مسلحانه بیک باره از سازمانی توده ای که نیروی خود را اساسا از شهرها میگرفت، به سازمانی محدود به مبارزه مسلحانه و عمدتا معطوف به روستا تبدیل شد و شکل تشکیلاتی، الگوهای فعالیت در آن و مشغله ها و اولویت های رهبری آن را جنبش همگانی که اکنون شکل مسلحانه یافته بود قالب زد.

حزب کارگری میتواند در مقاطعی مبارزه مسلحانه را سازمان دهد و حتی در شرایطی این مبارزه برایش "عمده" شود (مانند دوره قیام و یا جنگ داخلی)، اما این امر در خصلت کارگری آن در تغییری بوجود نمی آورد. بازهم همگان میبینند که این حزب کارگری است که مبارزه مسلحانه را سازمان میدهد و رهبری مینماید و در همان حال کماکان بر مبنای حوزه ها، شبکه ها و تشکل های کارگری استوار است، سلسله مراتب آنرا اساسا رهبران کارگری و کمیته های حزبی متشکل از آنان تشکیل میدهد. حزب بلشویک نمونه برجسته چنین حزبی است. سازماندهی قیام و بعد درگیر شدن در جنگ داخلی هیچکدام آنچه را که ظاهرا ضروریات مبارزه علنی، مسلحانه و توده ای بر سر ما آورد، بر سر آن نیاورد. تنها احزابی در این شرایط دچار "بلیه ی" جدائی از کارگر میشوند که از همان ابتدا کارگری نبوده اند. کارگر و حزب کارگر نمیتواند از موقعیت کارگری جدا شوند. این تنها خاصیت جنبش های اجتماعی غیر کارگری و روشنفکران و تحصیل کردگان جامعه است که میتوانند تصمیم بگیرند امروز امر کارگر مهم است و فردا این امر "یادشان برود"، "افقشان عوض شود" و در هر حالت چیز دیگری جای کارگر را برایشان بگیرد و الگویی از فعالیت را بر گزینند که کارگر زندگی و مبارزه عادی و روزمره خود را نتواند در متن آن دنبال کند. کارگر، کارگر است زندگی روزمره امکان فراموش کردن خود را به او نمیدهد و حزب کارگری نیز که به موجودیت اجتماعی و زمینی کارگر بسته شده، حزب در بر گیرنده شبکه رهبران کارگری، نیز نمیتواند خود را فراموش نماید. (۴)

در صورت اگر این وضع ناشی از یک موقعیت اجتماعی باشد، تغییر این وضع هم نه با تزکیه نفس امکان دارد، نه با "پلایش ایدئولوژیک" و نه با "کار آموزشی گسترده". آگاهی به جنبشی که ما در راس آن قرار گرفته ایم، فهم بی کم و کاست تفاوت این جنبش با جنبش کارگری، اعلام رسمی و علنی این فهم و "خود آگاهی" ما به کارگران، رسمیت بخشیدن علنی و آشکار به کومه له کارگری اما غیررسمی موجود و بحساب آوردن واقعی نظرات اعضای این کومه له کارگری در تعیین سیاست و فونکسیونهای تشکیلاتی، اعلام کومه له رسمی فعلی بعنوان جزئی و شاخه ای از کومه له موجود و مربوط کردن کامل و بی کم و کاست کومه له به جنبش کارگری در همه ابعاد آن میتواند وضع را بگونه بنیادی تغییر دهد.

تجدید آرایش تشکیلات کومه له اقدامی در این راستا است. هدف این تجدید آرایش اعلام و رسمیت دادن به کومه له فعلی (کومه له رسمی و مسلح) به عنوان شاخه نظامی کومه له، شاخه نظامی یک تشکیلات کارگری که بدنه اصلی آن در شهرها و در میان کارگران است میباشد. این امر همچنین اعلام این مسئله است که الگو و مدل اصلی یک عضو کومه له و یک کادر آن فعالیت کارگر مبارز، فعال و رهبر کارگری است. این طرح رهبری سراسری کومه له را، که علی القاعده باید بیش از هر چیز رهبری جنبش کارگری در کردستان باشد را از رهبری شاخه نظامی کومه له تفکیک میکند. و بالاخره این اقدام میخواهد در کنار ابلاغیه اخیر کمیته مرکزی حزب در مورد عضویت کارگران در حزب کمونیست و مجموعه ای از فعالیت های دیگری که باید در این رابطه انجام گیرد، کومه له غیر رسمی را به عنوان بدنه اصلی کومه له رسمیت ببخشد و به بستر اصلی کومه له تبدیل کند (۵).

مجموعه اقداماتی که اگر انجام شود جایگاه اجتماعی کومه له را تغییر خواهد داد.

باتغییر جایگاه اجتماعی کومه له تصویر آن نیز تغییر میکند. در مقابل تصویر کنونی از کومه له این تصویر بوجود خواهد آمد که کومه له عبارت از تشکل رهبران و فعالین کمونیست کارگران است که در شهرهای کردستان قرار داد و بعلاوه نیروی مسلح آن در قرارگاههای نظامی خود در مناطق مرزی مستقراند و رهبری آن که در واقع رهبر این حزب کارگری است همچون همه احزابی که در شرایط مشابه قرار گرفته اند در تبعید بسر میبرد.

به این ترتیب نتیجه گیری اقداماتی که باید در تجدید آرایش تشکیلات انجام گیردکاری دشوار نخواهد بود. رئیس اصلی این اقدام در سندی که بتصویب پلنوم ششم کمیته مرکزی کومه له رسیده تعیین گردیده است که مهمترین نکات آن بشرح زیر است.

بجز آن بخش ارگانهایی از کومه له که فعالیت سراسری دارند، مانند کمیته تشکیلات مخفی، رادیو صدای انقلاب، انتشارات و غیره، کلیه پیشمرگان کومه له، ارگانهای تدارکاتی، خدماتی، آموزشی،

درمانی و غیره نیروی پیشمرگ کومه له نامیده میشوند و تحت مسئولیت ستاد فرماندهی نیروی پیشمرگ کومه له قرار میگیرند.

ستاد فرماندهی نیروی پیشمرگ کومه له مسئول سازماندهی و هدایت کلیه وجوه فعالیت های نظامی و سیاسی نیروی پیشمرگ کومه له، فعالیت تبلیغی (اعلام خبر عملیاتها وغیره)، فعالیت های پشتیبانی و کلیه فعل و انفعالات حزبی این نیرو مطابق سیاستهای کمیته مرکزی کومه له است. و لذا رهبری کومه له که تا کنون این نقش را بر عهده داشت میباید اساسا به عرصه کار و فعالیت کارگری معطوف گردد.

شکل سازمانی نیروی پیشمرگ کومه له نیز به تبع این تغییرات، تغییر میکند. آنچه که امروز تشکیلاتهای محلی، مانند "تشکیلات سندج"، "تشکیلات مهاباد"، "تشکیلات سقز" وغیره، نامیده میشوند، و در واقع بخشهایی از تشکیلات نظامی موجود هستند، منحل میشوند و طبعاً کمیته های نواحی و مناطق نیز منحل خواهند گردید. تشکیلات محلی کومه له اساسا تشکیلات فعالین و رهبران کارگری در شهرهای مختلف خواهند بود که با تدقیق و پیشبرد سیاست سازماندهی ما در میان کارگران، گسترش خواهد یافت. نیروی پیشمرگ کومه له به لحاظ سازمانی آرایش نظامی بخود خواهد گرفت و در دسته، پل، گردان و تیپ سازمان خواهد یافت. استخوان بندی حزبی این سازمان نظامی را کماکان شبکه حوزه های حزبی تشکیل میدهند.

این تجدید آرایش علاوه بر رسمیت بخشیدن به کومه له کارگری در شهرها بعنوان کومه له رسمی و اصل کاری، بعلاوه میتواند بهبودهای جدی را در سازمان، عملکرد، قابلیت و ابعاد نیروی پیشمرگ کومه له نیز داشته باشد.

آرایش تاکنونی ظاهرا میبایست توجه و برجستگی بیشتری را به بهبود فعالیت نظامی ما داده باشد اما قضیه در واقع بعکس است. کیفیت و قابلیت های نظامی ما در طی سالهای اخیر در سطوح مختلف بهبودهای بسیار جدی و قابل ملاحظه ای داشته است. اما سیر و دامنه این بهبود همیشه توسط نقش متنوع نیروی پیشمرگ در سیستم گذشته (نیروی نظامی، سازمانده توده ای، رهبر محلی و...)، محدود شده است. در بسیاری از مواقع سازمان یابی و فعالیت نظامی مطابق نرم ها و استانداردهای حرفه ای بعنوان پدیده ای مضموم، غیرسیاسی و نظامی گرایانه نفی شده است. کومه له با وجود دنیائی از فعالیت نظامی و تجربیات غنی در این زمینه هنوز نتوانسته استراتژیست های نظامی به معنی اخص کلمه را عرضه کند. دانش تئوریک نظامی هنوز در میان رده های مختلف فرماندهی ما بسیار پائین است. قابلیت نیروی پیشمرگ کومه له در استفاده از تاکتیک ها و ابزارهای پیچیده تر نظامی، علی رغم بهبودهای اخیر، نسبت به آنچه که میتواند باشد بسیار پائین است. هنوز ما نمیتوانیم در مدت معین فرماندهان رده های معین را از آموزشگاه های خود فارغ التحصیل کنیم

زیرا اصول رهبری و تاکتیک های واحدهای مختلف ما تدوین نشده باقی مانده اند و فرماندهان ما باید همچون استاد کارهای کارگاه های پیشه وری از شاگردی به استادی و از سربازی به سرداری برسند. و... که همه اینها به معنی پیچیده شدن الگوی فعالیت در تشکیلات نظامی ما (پیشمرگ همه کاره) و از طرف دیگر کم راندمانی آن است. از یک طرف از کارائی نیروی نظامی ما میکاهد و از طرف دیگر پیشمرگ کومه له بودن را به کار قهرمانانی دست نیافتنی تبدیل مینماید و لذا تعداد کسانی که آمادگی لازم برای پیشمرگ شدن کومه له را در خود میابند تقلیل میدهد. تغییر این وضع هم کارائی نظامی ما را ارتقا خواهد داد و هم الگوی پیشمرگ کومه له بودن را، به لحاظ نرم سختی های آن، تغییر میدهد. یعنی پیشمرگاییتی کومه له را ساده خواهد کرد و امکان بسیار وسیعی را برای گسترش نیروی نظامی ما فراهم خواهد ساخت.

کوروش مدرسی

دیماه ۱۳۶۸

توضیحات

۱ - پیشرو شماره ۱۸، شهریور ۱۳۶۸

۲ - نقطه عزیمت و پایه استدلال ما در این نوشته با مقاله "تغییر در آرایش تشکیلات و منظور از آن" متفاوت است. اما این نوشته، در نقد مقاله فوق الذکر به معنی اخص کلمه نیست و خود را ملزم به تعقیب استدلالهای آن و پاسخ گوئی به جوانب مختلف بحث های این مقاله نمیداند. در همان حال بعدا اشاره ای کوتاه به نوشته رفیق عمر خواهیم داشت. (ر.ک. به توضیح شماره ۴)

۳ - خواننده میتواند برای تفصیل بیشتر این مسئله به مقالات "حزب کمونیست و عضویت کارگری"، مندرج در شماره های ۵۱ و ۵۲ نشریه کمونیست و "تفاوت های ما" در نشریه بسوی سوسیالیسم شماره ۴ مراجعه نماید.

۴ - مربوط کردن این مسئله به "عمده" شدن مبارزه نظامی و یا محدودیت در فعالیت "تشکیلات علنی"، نادرست است، زیرا یک حزب کارگری ممکن است مبارزه نظامی برایش "عمده" شود و یا فعالیت علنی آن دچار محدودیت گردد. لابد با از میان رفتن محدودیت فعالیت "تشکیلات علنی" و یا "عمده" شدن مبارزه مسلحانه مجددا تشکیلات به قالب کنونی خود باید فرو برود!

بعلاوه اشاره ای کوتاه به نوشته رفیق عمرایلخانی زاده در پیشرو شماره ۱۸ میتواند در روشنتر کردن مسئله مفید واقع شود. رفیق عمر در مقاله خود "کمبود" کومه له را در عدم تناسب میان نقش "تشکیلات علنی" و "محلی" ما میداند. از نظر ایشان این امر خود محصول ضرورت رهبری علنی مبارزات توده ای در جریان جنبش سال ۵۷ و بعدها سازماندهی و رهبری مبارزه مسلحانه و

همچنین ناآمادگی تشکیلات های محلی (که رفیق عمر معادل تشکیلات رهبران و فعالین کارگری از آن استفاده میکند) دربعده گرفتن نقش متناسب تری در این رابطه است. با تغییر اوضاع نظامی در کردستان، به زعم رفیق عمر، ضرورت مستقر نمودن و سازمان دادن تشکیلات در محل با وضوح بیشتری در دستور ما قرار میگیرد. اما با توجه به قابلیت های تشکیلات علنی (بویژه بلحاظ کادرهائی که در آن سازمان یافته بودند) و فرهنگ عمومی جامعه و بخصوص کارگران و زحمتکشان، تشکیلات های محلی در موقعیت پائین تری قرار گرفتند و نتوانستند جای تشکیلات علنی را پر کنند. "ما به کار آموزشی گسترده ای احتیاج داشتیم تا این تصویر سنتی ... زایل گردد." و بالاخره هدف از تغییر آرایش تشکیلاتی کومه له عبارت است از "قطعیت بخشیدن به تفکیک تشکیلات علنی و مسلح از تشکیلات محلی، بکار گرفتن کل امکانات و بسیج همه تشکیلات برای استقرار کامل تشکیلات محلی در محل کار و زیست کارگران، تشویق و ترغیب و بارآوری فعالین و پیشروان کارگری برای بدست گرفتن و انجام این وظایف" و "ترسیم یک افق تشکیلاتی روشن برای فعالین ما در محیط کار و زیست" و ...

رفیق عمر در نوشته خود گذشته از این که مفاهیم تشکیلات علنی، تشکیلات محلی، تشکیلات محل کار و زیست و تشکیلات کارگری را نایجا، نادرست، دلخواه و درمتن تعاریف متفاوت مورد استفاده قرار میدهد و در مقابل هم قرار میدهد، کل قضیه را به عدم تناسب میان آنچه که تشکیلات علنی و محلی مینامد تنزل میدهد و میخواهد جدائی تشکیلات علنی و مخفی را قطعیت ببخشد. نقطه عزیمت رفیق عمر صرفا یک ملاحظه تاکتیکی، یعنی حل مشکل مستقر نبودن کمیته های محلی که گویا امروز از موضوع کار خود دور شده اند، میباشد. و لذا با وصل کردن سرگذشت تشکیلاتهای محلی سابق با تغییر ضروری امروز مشکلش کمبود کادر لایق محلی میشود که آنها را قرار است با "تشویق و ترغیب و بارآوری" تامین گردد.

حال آنکه مسئله بر سر تغییر تعریف کومه له، برسمیت شناختن کومه له کارگری فی الحال موجود و تجدید تعریف بیساری از مفاهیم و از جمله معنی لیاقت و کادر لایق در تشکیلات کومه له است. که اگر صورت بگیرد معلوم خواهد شد که از قضا بهترین کادرها و اعضای کومه له همان کارگرانی هستند که رفیق عمر آنها را واجد شرایط نمی داند. بدوا باید از خودمان بپرسیم کادر لایق برای چه کاری لازم داریم؟ تا معنی لیاقت و توانائی روشن شود. آنگاه خواهیم توانست سازماندهندگان اول ماه مه ها و اعتصابات و اعتراضات کارگری را نالایق بدانیم. درهمین رابطه رفیق عمر متوجه نیست که اگر تشکیلاتهای فعلی شهر ما درحال از جنس تشکل کارگری هستند، اما "تشکیلات های محلی" قدیمی کومه له از جنس دیگری بودند و سرگذشت و تاریخ آنها به آنچه که امروز میخواهد انجام گیرد مربوط نیست. اگر "تشکیلاتهای محلی" آن زمان هم نقش دیگری را بر عهده میگرفتند و یا ما با بازسازی همان نوع تشکیلاتها - البته از نوع لایق شان-مشکل تشکیلات محلی رفیق عمر را

حل کنیم، باز هم امروز ما با مشکل کنونی رو در رو بودیم. کومه له یک تشکیلات کارگری نمی بود. مسئله بر سر تغییر موقعیت اجتماعی کومه له و تبدیل آن به ظرف طبیعی مبارزه کارگران (و نه تفهیم جایگاه تشکیلات محلی به فعالین تشکیلاتی) است. امری که مستقل از تحولات نظامی و بهمان درجه امروز موضوعیت دارد که سال ۵۷ و بعد از آن.

۵ - اقدامات تشکیلاتی بعد از متلاشی شدن تشکیلاتهای شهر در سال ۶۱-۶۲، که اساسا تشکیلاتهای پشت جبهه مبارزه مسلحانه بودند، و تلاش برای سازمان دهی یک تشکیلات کارگری در شهرها، سازمان دهی کمیته تشکیلات شهر و... بهبودهای جدی را در عرصه تشکیلاتی بوجود آورد. اما این تغییرات تشکیلاتی همگی بناچار در ابعاد خرد میتوانست پیش برود. بجای تفکیک کردن تشکیلات نظامی و سازمان دادن آن بعنوان یک جزء فعالیت کومه له، با اعلام تشکیلات نظامی بعنوان "تشکیلات علنی" در واقع کماکان بجای تفکیک کار نظامی از فعالیتی که میبایست فعالیت اصلی کومه له باشد، تفکیک تشکیلات علنی و مخفی انجام شد. علت وجودی و وزنه تشکیلات رسمی کومه له - "تشکیلات علنی" - کماکان حفظ گردید، کمیته های این تشکیلات بعنوان کمیته های تشکیلاتی محلی تثبیت شدند، توجیه لازم برای تداوم اولویت های رهبری کومه له به سیاق سابق بدست آمد و کماکان قالب تشکیلاتی کومه له بهمان شکل سابق باقی ماند با بهبودهای غیر بنیادی.



اومانیسیم، آته ایسم مارکسیستی و معضل سقط جنین

”بحث احترام به حیات انسانی بحثی بیولوژیک نیست، فلسفی است. احترام به حیات بیولوژیک انعکاس احترام فلسفی به محتوای حیات انسانی است. این احترام نشان تعقل بشر است و نه توکل و خرافه مذهبی“ منصور حکمت

دین، حق حیات و سقط جنین

متأسفانه تاکنون پرچم دفاع از حق حیات موجود انسانی متولد نشده (جنین)، و مخالفت با سقط جنین را گروهها و جریانات مذهبی که ریاکارانه خود را طرفدار زندگی (پرو لایف) می خوانند، در دست داشته اند. ادیان اعم از مسیحیت، یهودیت و اسلام که نهادهایی ضد انسانی در تاریخ بشریت هستند عوامفریبانه خود را حامی حق حیات جا می زنند. بسیاری از موافقین سقط جنین نیز با رد بحثهای مذهبیون علیه سقط جنین، موافقت خود با این عمل را توجیه و مستدل می کنند. اما با اتکا به مواضع اومانیسستی آته ایسم مارکسیستی و با رد ادعاهای مدافعین سقط جنین می توان بوضوح نشان داد که سقط جنین یک روش عتیق و بر خلاف ارزشها و نورمهای انسانی است و باید کنار گذاشته شود. به این ترتیب جامعه انسانی مانع استفاده دین از مساله سقط جنین و ریاکاری و عوامفریبی حول آن خواهد شد.

جنین و حق حیات بسیاری از مدافعین سقط جنین چه مذهبی و چه غیر مذهبی مدعی اند که تعریف اینکه حیات و زندگی جنین از چه زمانی شروع می شود یک مساله مذهبی است و از این رو

نمی توان آن را بعنوان یک ارزش مورد قبول جامعه انسانی و یک قانون محسوب کرد. البته این ادعا هم به دردشان می خورد چون بر اساس قانون در جوامع غربی، زندگی از زمان تولد نوزاد آغاز می شود و نه از زمان آغاز حیات فیزیکی یک موجود زنده جدید. در مجادله بر سر اینکه "زندگی از کی آغاز می شود؟" بندرت این سوال طرح می شود که حیات فیزیکی انسان از چه زمانی موجودیت پیدا می کند. معمولاً مساله اینطور مطرح می شود که زندگی انسان از چه زمانی شروع می شود و طبق قانون و ارزشهای مورد قبول حاکم واجد حقوق انسانی می شود.

به این سوال که "زندگی از کی آغاز می شود؟" می توان بطور علمی و اخلاقی پاسخ داد و پاسخ این است: از زمانی که حیات فیزیکی انسان موجودیت پیدا می کند. اما اینکه انسان از چه زمانی باید واجد حقوق انسانی شمرده شود، کاملاً بستگی به درجه بالا بودن حقوق و حرمت انسانی و عدالت اجتماعی در جامعه دارد. زمانی زنان، اقلیتهای قومی و مذهبی و نژادی و کودکان صاحب حقوق انسانی نبودند. متأسفانه در قرن ۲۱، این در مورد جنین که یک موجودیت فیزیکی دارد و رشد آن به نوزاد، کودک و انسان منجر می شود، هم صادق است.

اما "انسان" کیست؟ چه چیزی انسان را انسان و در نتیجه واجد حقوق انسانی می کند؟ چرا هر موجود انسانی مستقل از درجه رشد جسمی و مغزی اش باید از حقوق انسانی برخوردار باشد؟ در پاسخ به این سوال ریچارد کریر می گوید آنچه انسان را از سایر حیوانات متمایز می کند قدرت استدلال و تعقل و تصمیم گیریهای عاقلانه و اخلاقی است. بر این اساس، موجودی که این خصوصیات را دارد، انسان به حساب می آید چون اگر انسان موجودی صاحب تعقل و قدرت تشخیص و تصمیم گیری نبود حرفی هم از حقوق انسانی و قبول این حقوق در میان نبود.

واضح است که موجودی که اعمال مشخصی انجام می دهد و قدرت تشخیص و تصمیم دارد انسان نامیده می شود. اما ناروشنی و مجادله آنجا پیش می آید که بخواهیم انسان بودن و صاحب حقوق انسانی شدن را برای موجوداتی ثابت کنیم که در حال حاضر قادر به انجام این اعمال نیستند مانند جنین، نوزاد یا افرادی که در حال کوما هستند. در مورد فرد فرضاً در حال کوما وضع روشن است، او قبل از فرو رفتن در کوما حقوق انسانی داشته و پس از آن هم اگر از کوما بیرون بیاید هویت اش تغییری نکرده و حقوق انسانی اش همان است که قبلاً بود. نوزاد بر خلاف یک فرد در حال کوما، هویت و قدرت تشخیص و تصمیم ندارد. آیا در نتیجه نوزاد انسان نیست؟ نوزاد به این دلیل که حق حیات دارد، رشد می کند و سرانجام به یک موجود کامل انسانی تبدیل می شود، باید انسان و صاحب حقوق انسانی شمرده شود، چون انسان بودن در طبیعت و سرشت نوزاد نهفته است و با رشد او بیشتر مادیت پیدا می کند. قوانین موجود در جوامع غربی حقوق انسانی نوزادان را به رسمیت می شناسند، در واقع حقوق نوزادان برای آنها حفظ می شود تا زمانی که بتوانند از آنها برخوردار شوند. این مساله در سیستم قضایی و قانونی یک واقعیت مسلم است. اما چرا همین به رسمیت شناسی

حقوق انسانی از جمله حق حیات را نمی توان برای جنین یعنی نوزاد و کودک متولد نشده طبیعی و مسلم دانست؟ چرا نمی توان انسان بودن و واجد حقوق انسانی بودن را برای جنین بعنوان یک موجودیت انسانی معتبر دانست؟ چرا نمی توان انسان را از همان لحظه شروع حیات یعنی آغاز حاملگی زن، انسان محسوب کرد؟ چرا نوزاد حقوق انسانی دارد اما جنین از حق حیات یعنی اولیه ترین حق انسانی بیرحمانه محروم می شود؟

آغاز حیات یک موجود زنده در موجوداتی (انواعی) که از طریق جنسی تولید مثل می کنند زمانی است که دو جنس مونث و مذکر در رابطه جنسی با یکدیگر، یک ارگانیسم و موجود زنده جدید را به وجود می آورند یعنی تولید مثل می کنند. انسان و شخص از روی ماکت و ژنتیک خود که عینا و هویتا یکی است، تعیین می شود. یعنی من بعنوان یک انسان بالغ از نظر ژنتیک و بیولوژی عینا مانند زمان جنین و موجود متولد نشده خود هستیم. این یک تعریف مادی، واقعی و قابل قبول از جنین است و بقیه تعاریف در مورد اینکه جنین از کی انسان می شود همگی دلبخواهی و یا مذهبی هستند. جنین نه روحی است که از طرف خدا در یک توده سلولی بی شکل حلول کرده است و نه موجودی است که توسط خدا و در ایماژ خود او خلق شده است. "انسان شدن" یک موجودیت یا واقعیت جداگانه و مستقل از بدن انسان نیست. اینکه می گویند جنین قبل از بیست هفته انسان بالقوه است و هنوز انسان نشده است شبیه استدلال مذهبیهون است که معتقد به حلول روح در توده سلولی و جنین هستند.

قدرت عقلی و استدلال در انسان از طریق هیچ نیروی بیرونی به مغز جنین اضافه نمی شود. برعکس بدن، پیشرفت مغز را بر اساس دستورات ژنتیکی که در دی. ان. ا جنین وجود دارد، هدایت می کند. در هیچ مقطعی از زندگی یک انسان چه جنین و متولد نشده و چه در کودکی، جوانی و بزرگسالی و پیری، "یک غیر انسان" با "انسان" جایگزین نمی شود. هویت انسانی از همان ابتدا چه به لحاظ فلسفی و اخلاقی و چه از نظر بیولوژیکی و ژنتیکی یکی است. این پیوستگی رو به عقب یا رو به جلو را از نظر رشد مادی یا مغزی انسان بخوبی می توان مشاهده و مطالعه کرد. انسان دائما در حال تغییر و تکامل است و این پروسه ای است که هیچ وقت به آخر خط نمی رسد.

مدافعین سقط جنین از قبیل جنیفر برازیل می گویند جنین بعنوان یک توده سلولی، انسان نیست چون به هیچ وجه و با هیچ معیاری نمی توان آن را انسان حساب کرد. با همین استدلال نوزاد را هم نمی توان انسان محسوب کرد چون بدنش کامل نیست. یک انسان ناکامل، انسان است چه عمرش ده سال، ده ماه یا ده دقیقه باشد. قضاوت در مورد انسان بودن یک جنین بر اساس اینکه چقدر بدنش کامل شده و یا مثل یک انسان بالغ شده است، غیر منطقی است. انسان بودن را نه با محک هایی مانند درجه رشد فکری و عقلی، سن، نژاد، ملیت، مذهب، قومیت بلکه با ژنتیک، رشد مادی و بیولوژیکی آن و معیارهای اخلاقی و انسانی حاکم بر جامعه بشری باید سنجید و محک زد. جنین

بخصوص در مراحل اولیه آن معمولا برای انسان گوئی هنوز بیگانه و غیر خودی و دور است و از این رو به غلط بالقوه انسان محسوب نمی شود. در این منطقی گویی فقط موجودات کامل و بالغ، نورم و قاعده محسوب می شوند و جنین انسان بالقوه به حساب نمی آید. بهمین خاطر است که جنین را فاقد حقوق انسانی و بخصوص حق حیات می دانند. اما همه ما خوب می دانیم که یک زمانی جنین بوده ایم و از آنجا به این موجودیت و وضعیت فعلی خود رسیده ایم. زمانی نوزاد و کودک تازه متولد شده انسان محسوب نمی شد و قتل یا لاقیدی نسبت به حیات و سرنوشت آن رایج بود. با انسانی تر شدن جوامع بشری، نوزاد در ردیف انسان محسوب گردید و با انسانی شدن بیشتر جوامع امروزی، باید جنین را هم در زمره انسان و صاحب حقوق انسانی بشمار آورد.

حقوق جنین و وظیفه والدین و جامعه جنین در هر مرحله ای از حیاتش باید از حقوق انسانی برخوردار باشد و حقوق او باید حفاظت شود. والدین، جامعه و دولت باید در برابر زندگی و رفاه او مسئول باشند. مدافعین سقط جنین عموما استدلال می کنند که اگر جنین انسان به شمار می رود پس زن حامله (مادر آن) موظف نیست که تامین تغذیه جنین را از بدن خود تامین کند. در هر جامعه ای که حقوق اولیه انسانی به رسمیت شناخته شده است کودک باید از سرپرستی و حمایت پدر و مادر و جامعه برخوردار باشد. پدر و مادر ضروریات زندگی یعنی غذا، مسکن، لباس و مراقبت و درمان را برای کودک فراهم می کنند. البته منظور کودک بعد از تولد است. اگر یک کودک بعد از تولد، انسان و واجد حقوق انسانی شمرده می شود آیا نباید خانواده و جامعه در قبال تامین نیازهای او قبل از تولد هم مسئول و موظف باشند؟ بسیاری از مدافعین سقط جنین به این سوال پاسخ منفی می دهند و می گویند همانطور که نمی توان والدین را بطور مثال وادار به دادن کلیه یا دادن (هدا) خون برای نجات جان کودکشان کرد، به همان ترتیب هم نباید تامین نیازهای جنین (کودک متولد نشده) را از طریق تغذیه بدن مادرش مجاز دانست حتی اگر این امتناع باعث مرگ کودک بشود. چرا که جنین طبق قانون یا قاعده جامعه، انسان مستقل و صاحب حقوق محسوب شده است. در قطب مقابل، "طرفداران حق تصمیم زن بر بدن خود" قرار دارند که جنین را بخشی از بدن زن و نه یک موجودیت انسانی مستقل می دانند و سرسختانه از سقط جنین در دوازده تا بیست و چهار هفتگی و بیشتر دفاع می کنند.

واضح است که بین بخشیدن کلیه با حاملگی زن یک دنیا تفاوت وجود دارد. بخشیدن کلیه برای پیوند به یک بیمار یک عمل اضطراری است که به خاطر بیماری یا صدمه جدی لازم شده است و یک عمل روتین و دائمی مثل تغذیه و تنفس نیست. والدین موظف هستند برای کودک خود مراقبت و درمان پزشکی فراهم کنند و از جمله برای او امکان پیوند کلیه را در صورت بیماری فراهم نمایند اما خود قانونا موظف به بخشیدن کلیه به کودک نیستند. در مورد زنی که حامله است مساله بسیار متفاوت است. معمولا حاملگی بخاطر میل و اراده زن و مرد به رابطه جنسی و تولید مثل حاصل شده

و بنابراین اخلاقاً و قانوناً تامین نیازهای ضروری زنده ماندن و رشد کودک بعهدہ پدر و مادر و جامعہ است. جنین حدود چهل هفته در رحم مادر زندگی و تغذیہ می کند و این امر، دائمی است، مانند پیوند کلیه نیست و همه انسانهایی که متولد شدہ و رشد کردہ اند از رحم مادرشان تغذیہ کردہ اند. همانطور کہ تامین زندگی و رشد نوزاد بہ عہدہ پدر و مادر است، زنده ماندن او قبل از تولد ہم بعہدہ آنها و بخصوص مادر است کہ بہ اقتضای طبیعت این وظیفہ را بر دوش دارد. از این رو باید پدر و جامعہ در مقابل تامین آسایش و تضمین وضعیت انسانی و برابر برای مادر متعهد و مسئول باشند.

در مواردی کہ حاملگی ناشی از تجاوز جنسی بہ زن باشد معمولاً قوانین موجود حاکم بہ راحتی و سخاوتمندانه سقط جنین را مجاز می دانند و استدلال این است کہ مادر تصمیم نگرفته بچہ دار بشود و بنابراین مسئول زنده ماندن و رشد جنین (کودک) ہم نیست. چنین مادرانی نباید تصور کنند کہ فقط سقط جنین می تواند آنها را از "شر بدنامی" بعنوان مادر یک کودک حاصل از تجاوز جنسی نجات بدهد یا سقط جنین را تنها راه ادامہ زندگی پس از تجاوز جنسی تلقی کنند. بہ این ترتیب، با مجاز و راحت کردن سقط جنین برای مادرانی کہ بہ آنها تجاوز شدہ، جامعہ و دولت، در واقع، گریبان خود را از یک تعهد اخلاقی و انسانی چہ نسبت بہ مادر و چہ کودک متولد نشدہ رها می کنند. در این مورد اخلاق انسانی حکم می کند کہ یک راه حل انسانی و غیر وحشیانہ در پیش گرفته شود کہ ہم سلامت جسمی، بہبود روحی و تامین اجتماعی و اقتصادی مادر را فراهم کند و ہم حق حیات کودک را حفظ و تامین نماید.

سقط جنین و حقوق زن طرفداران سقط جنین خود را دوست زنان و مدافع حقوق آنها قلمداد می کنند، دفاع از سقط جنین را دفاع از حقوق زن محسوب کردہ و مخالفت با سقط جنین را زن ستیزانہ می نامند چون گویا طبق ادعای اینها، مخالفین سقط جنین دشواری های زنان در حاملگیهای ناخواستہ را نادیدہ می گیرند. البتہ با این نوع تاکتیک و تبلیغات می توان برای ایجاد کلینیک های سقط جنین، کمک و حمایت مالی جمع آوری کرد. اما این روشی غیر صمیمی و غیر انسانی در برخورد بہ این معضل مهم انسانی است. این مدافعین سقط جنین مانند سیاستمدارانی هستند کہ مخالفین سیاسی خود را کہ مخالف مجازات اعدام اند را بہ بی عرضگی و نرمش در قبال رشد جرائم متہم می کند.

این یک واقعیت است کہ حاملگی ناخواستہ برای زن عواقب اجتماعی و مالی و شغلی سختی دارد. نا عادلانہ است کہ بار اصلی نگهداری و بزرگ کردن بچہ بر دوش زن قرار می گیرد. علاوہ براین، بسیاری از زنان از آموزش مسائل جنسی و از تسهیلات موثر پیشگیری از بارداری محروم هستند. اما چرا باید بار این بی عدالتی ها و محرومیت ها بر دوش زنان بیافتد؟ چرا نباید ساختارهای اجتماعی نا عادلانہ حاکم را کہ عامل و مسبب این نابرابریها و فشارها بر زنان هستند، را تغییر داد؟ چرا بہ جای

رفع بی عدالتی، حق حیات کودک متولد نشده را از او می گیرند؟ چرا تامین حقوق انسانی مادر باید در تناقض با حق زنده ماندن کودک متولد نشده قرار بگیرد؟ چرا مادر و کودک (متولد نشده) هر دو باید قربانی این مناسبات ستمگرانه بشوند؟

کسانی که مدعی اند و بر این ادعای خود پافشاری می کنند که سقط جنین همیشه برای زنان لازم است، چند مساله اساسی را بدیهی و غیر قابل تغییر می دانند. اول، اینکه جامعه انسانی قادر به تامین نیازهای کودکان متولد نشده و متولد شده خود نیست و نخواهد بود. دوم، امیدی برای تغییر و تحول در ساختارهای جامعه و در نتیجه فراهم کردن زمینه هایی که زنان از انجام این عمل بی نیاز بشوند وجود ندارد. سوم، خشونت نسبت به کودک متولد نشده و گرفتن حق حیات او نه تنها یک روش قابل قبول بلکه برای حل مشکلات اجتماعی جامعه بشری ضروری است.

سقط جنین، پایمال کردن آشکار و علنی حق حیات انسان و حرمت انسانی مادر و کودک متولد نشده است. متأسفانه، انسانهای جامعه امروز خواست و تصمیم خود را بر موجودات و انسانهای ضعیف تر تحمیل می کنند و بدتر از همه اینکه خواست آنها محو فیزیکی و نابودی این موجود انسانی است که باز هم بدتر، تحت عنوان دفاع از حقوق زن یا کنترل جمعیت و جلوگیری از رشد فقر و بی امکاناتی صورت می گیرد. جامعه انسانی در قبال جان و سرنوشت هزاران هزار کودک که متولد نشده سقط شده اند، مسئول است. این سلب حق حیات انسانی آنهم از ضعیف ترین و بی دفاع ترین قشر انسانی یعنی جنین (نوزاد متولد نشده) یک نوع هالوکاست است.

گفته می شود که شخص بودن و واجد حقوق انسانی بودن را جامعه و ارزشهای حاکم بر آن تعیین می کند. این، هم درست و هم غلط است. سقط جنین را بسیاری قبول دارند و بسیاری آن را مغایر با حق حیات انسان می دانند. در مورد ارزشهای حاکم بر جامعه بشری تا همین صد سال پیش کارگران، زنان، بردگان، سیاهان و معلولین را انسان و صاحب حقوق انسانی نمی دانستند. میلیونها انسان بخاطر جنسیت، نژاد، مذهب، قومیت و موقعیت طبقاتی فرودست و معلول بودن زجر و آزار دیده و کشته شده اند. با ارتقا ارزشهای انسانی در جامعه، نسلهای آینده هم به همین ترتیب که ما نسبت به گذشته قضاوت می کنیم، در باره ما و چگونگی تلقی مان از حقوق جنین و انسان متولد نشده قضاوت خواهند کرد. نسل های آینده جامعه بشری به تلخی در مورد ما و نسل های پیشین به داوری خواهند پرداخت.

پذیرش سقط جنین بعنوان یک راه حل اجتماعی، وجه دیگری از خصلت نابرابر و غیر عادلانه و پر از تبعیض جامعه سرمایه داری موجود علیه حقوق انسانی و علیه زنان است. سقط جنین راه حلی غیر انسانی و تبعیض آمیز برای حل یک مشکل بزرگ اجتماعی و انسانی است که زیر نام دفاع از حقوق زن توجیه و مشروع می شود. سقط جنین در جوامع امروز یک راه حل سریع اما بشدت غیر انسانی برای مشکلات عمیق اجتماعی و اقتصادی زنان و انسانهای متولد نشده است. سقط جنین یعنی

گرفتن حق حیات و از این رو غیر انسانی است. جامعه ای که بر اساس ارزشهای انسانی و احساس مسئولیت به حق حیات و حرمت انسان ساخته شده باشد سقط جنین را به هیچ وجه روا نمی داند. اینکه زن در موقعیتی قرار داده می شود که بین بچه دار شدن و فقیر و بی حقوق تر شدن با بچه دار شدن و تحصیل کردن و شاغل شدن ناچار است انتخاب کند، بیش از هر چیز خصلت نابرابر جامعه انسانی را نشان می دهد. این انتخاب دردناکی را در مقابل زن می گذارد. چرا باید حق زنده ماندن و سایر حقوق کودک با حقوق انسانی، علائق و آینده مادرش در تناقض قرار بگیرد؟

اگر موقعیت زن در جامعه ناامن است و از نظر اقتصادی، مالی و اجتماعی تامین ندارد، باید این وضعیت را عوض کرد نه اینکه جنین و کودک متولد نشده را از حق حیات محروم کرد. به جای این انتخاب، باید رفاه و تامین اجتماعی برای زنان و کودکان را بالا برد. حق برخورداری از دانش و آگاهی جنسی، آزادی استفاده از تسهیلات موثر و مکفی پیشگیری از بارداری، سیستم حمایت همه جانبه اقتصادی و اجتماعی از کودکان، پایان دادن به تجاوز و آزار جنسی نسبت به زنان، خلاصی زنان از اخلاق مذهبی و مرد سالارانه در روابط جنسی، آزادی داشتن فرزند بدون اجبار به ازدواج و زندگی مشترک با مرد و تحمل فشارهای اقتصادی، اخلاقی و فرهنگی، و فراهم کردن وضعیتی که زندگی جنسی و رابطه جنسی زنان توأم با سلامت، حرمت و لذت باشد، باید تامین شود تا سقط جنین بعنوان یک انتخاب در مقابل زن قرار نگیرد.

”احتیاج“ به سقط جنین یا ”ضرورت“ سقط جنین، بوضوح و آشکارا بر ضرورت تامین عدالت، برابری و حقوق بیشتر برای انسان، زن و کودک دلالت می کند. سقط جنین یک راه حل عتیق و یک روش ارتجاعی و عقب مانده است. جوامع انسانی باید با پیشرفت و پیشروی به سوی موازین انسانی تر و برابری بیشتر، سقط جنین را چه قانونی و چه غیر قانونی سریع تر پشت سر بگذارند. ناچاری از توسل به سقط جنین بیماری غیر قابل علاج و مشکل لاینحلی نیست. مانند سیل و زلزله و آتشفشان و بلاهای طبیعی محتموم و غیر قابل اجتناب نیست و به تکنولوژی فوق العاده عجیب و غریبی که بشر هنوز به آن دست نیافته است، نیازمند نیست.

جنبشهای اجتماعی برابری طلب، پیشرو و موثر در تاریخ زندگی بشر، آنهایی هستند که گسترش دائره حقوق انسانی و شمول این حقوق به جمعیت وسیعتری را تامین کرده اند و انسانهای بیشتری اعم از کارگران، سیاهان، بردگان، کودکان و زنان را مشمول این حقوق و در داخل این دائره قرار داده اند. حذف و نابود کردن یک رده از انسانها، علیه پیشرفت و انسانیت است بخصوص آنکه همه ما به این رده از انسانها یعنی جنین، انسان متولد نشده، نوزاد متولد نشده، تعلق داریم. و بدتر از همه اینکه، عده ای حذف این رده از انسان را تحت عنوان دفاع از حقوق زنان توجیه می کنند. این حقیقتا غیر انسانی و غیر قابل قبول است.

قانونی بودن سقط جنین در عین حال و در شرایط نامناسب فعلی، در حالیکه در بسیاری از جوامع حاضر تحت نظامهای ضد زن و سرکوبگر بویژه زیر حاکمیت رژیمهای اسلامی یا زیر کنترل و نفوذ اسلام یا مذهب کاتولیک زنان از امکان سقط جنین قانونی برخوردار نیستند، ممنوع کردن سقط جنین تنبیه بسیاری از زنان است که قربانیان سیستم اجتماعی حاکم هستند. حاملگیهای ناخواسته و پشیمانی از حاملگیهای خواسته، تنگنای مالی و فرهنگی و سیاسی و فشارهای مختلفی که روی زنان هست سقط جنین را متأسفانه بعنوان تنها انتخاب در مقابل آنها قرار می دهد. جامعه نباید نسبت به این وضعیت با لاقیدی برخورد کند. مادام که شرایط نامناسب اجتماعی بهر حال عده زیادی از زنان را به انجام سقط جنین ولو به شکل زیر زمینی سوق میدهد، به منظور تامین سلامت زنان و جلوگیری از سو استفاده سوجدویان سقط جنین باید با تامین شرایط و استانداردهای زیر قانونی باشد:

قانونی شدن سقط جنین تا ۱۲ هفتگی. قانونی بودن سقط جنین پس از ۱۲ هفتگی (تا اولین مقطعی که عمل سزارین و حفظ نوزاد با توجه به آخرین امکانات پزشکی مقدور می شود) در صورت وجود خطر برای سلامتی مادر. تشخیص در این موارد با مراجع پزشکی صلاحیتدار است. در دسترس بودن وسیع و رایگان تسهیلات و لوازم تست حاملگی، و آموزش مردم در استفاده از آنها، به منظور تشخیص سریع حاملگی های ناخواسته.

انجام سقط جنین و پرستاری پس از آن بطور رایگان در کلینیکهای مجاز توسط پزشکان متخصص. حق تصمیم گیری در مورد انجام و یا عدم انجام سقط جنین با خود زن است. دولت موظف است قبل از رسیدن زن به تصمیم نهایی، وی را از استدلالات و پیشنهادات منصرف کننده مقامات علمی و مددکاران اجتماعی و نیز از تعهدات مادی و معنوی دولت در قبال وی و نوزادش، مطلع کند. به منظور کاهش موارد سقط جنین، اقدامات فوری زیر برای جلوگیری از حاملگی های ناخواسته و از میان بردن فشارهای اقتصادی و فرهنگی و اخلاقی بر زنان باید تحقق یابد:

آموزش وسیع جنسی مردم در مورد روشهای جلوگیری از بارداری و اهمیت مساله و در دسترس بودن مشاوران و مددکاران اجتماعی برای راهنمایی مردم.

در دسترس بودن وسیع و رایگان وسائل جلوگیری. اختصاص بودجه و امکانات کافی برای کمک به زنانی که از سر فشار اقتصادی خود را ناگزیر به انجام سقط جنین می بینند. اعلام آمادگی دولت برای سرپرستی نوزادان در صورت انصراف مادر از سقط جنین. مقابله فرهنگی قاطع با تعصبات و فشارهای اخلاقی که زنان را به سقط جنین وا می دارد. حمایت فعال دولت از زنان در برابر اینگونه فشارها، تعصبات و تهدیدات. مبارزه با تلقیات خرافی، مذهبی و مردسالارانه و عقب مانده در جامعه که مانع رشد شعور جنسی مردم و مشخصاً سد راه استفاده وسیع زنان و جوانان از وسائل جلوگیری از بارداری و حفظ ایمنی رابطه جنسی است. (از یک دنیای بهتر، برنامه کمونیسم کارگری)

یاداشتهائی در باره مبارزه قانونی*

مقدمه چاپ دوم - این نوشته در سال ۱۹۹۸ نوشته شده و همان طور که از متن آن پیدا است اساساً مخاطب خود را کارگران کمونیست و رهبران کمونیست کارگری گرفته است. امروز اوضاع جامعه بیش از همیشه نیازمند حضور رهبران کمونیست در مقیاس جامعه است و این وظیفه بلافاصله پای کار "قانونی" را به میان میکشد. مسائلی که در این نوشته آمده اند امروز هم میتوانند برای فعالین کمونیست مفید باشد.

کوروش مدرسی
۳۰ اوت ۲۰۰۵

مبارزه علنی - "قانونی" یک رکن اساسی فعالیت کمونیستی و جزء لاینفک حیات اجتماعی است. منظور من در اینجا از دادن عنوان "قانونی" به این مبارزه، تاکید بر این خصوصیت است که چنین مبارزه ای در چهارچوب تناسب قوای موجود صورت میگیرد و دولت یا نیروی سرکوبگر امکان بکارگیری کل توان خود علیه آنرا ندارد. این از مبارزات و تشکل های توده ای تا طیف وسیعی از فعالیتهای سیاسی، فرهنگی و اجتماعی را شامل میشود. در نتیجه موضوع بحث میتواند از سازماندهی توده ای (کارگری و غیر آن) و نشریات علنی تا فعالیت های اجتماعی، ورزشی و فرهنگی و فعالیت های مشخصتر نظیر فعالیت در دفاع از حقوق زنان و غیره را در بر بگیرد اما در این نوشته بحث اساساً حول مبارزات علنی - "قانونی" در محیط های کارگری خواهد بود.

قبل از پرداختن به صورت مساله باید در مورد عنوان "قانونی" توضیحی بدهم. این نام، یعنی کار "قانونی"، شاید عنوان دقیقی برای تبیین چهارچوب این فعالیتها نباشد و بد فهمی ها و یا سوء

تعبیرهایی را ببار بیاورد و مثلاً این شبهه را القاء کند که گویا بحث در باره فعالیت در چهارچوب قوانین دولتی موجود و یا نهاد های دولتی است. فعالیت در چهارچوب قوانین دولتی موجود و یا نهاد های دولتی یکی از ارکان استراتژی مدافعان نظام موجود برای مهار تحرکات توده ای در چهارچوب حفظ سیستم است. این سیاست متأسفانه مبنای سیاست عملی جریانات ناسیونال رفرمیستی هم هست که در قسمت های دیگر به آن خواهیم پرداخت. اما از طرف دیگر عنوان فعالیت علنی نیز میتواند به آشفته فکری دیگری منجر شود و بهمان درجه ظرائف این فعالیت را مغشوش کند. هر فعالیت علنی الزاماً قانونی نیست. مثلاً در شرایط معینی احزاب، نیروهای سیاسی و حتی افراد ممکن است اقدام به عمل یا فعالیتی کنند که علنی اما غیر قانونی است، مانند سازمان دادن مبارزه مسلحانه در کردستان. سازماندهی و هدایت چنین مبارزات علنی اما غیر قانونی ای مکانیسم های خاص خود را دارد که با مبارزه علنی و "قانونی" مورد نظر ما متفاوت است. عدم تشخیص این تفاوتها نیز بنوبه خود میتواند منجر به تبیین های نادرست منجر گردد که اگر فرصتی بود درقسمتهای دیگر این بحث به آن خواهیم پرداخت. در هر حال سنتا این فعالیت را قانونی خوانده اند در اینجا من از هر دو عنوان بسته به موقعیت استفاده خواهیم کرد.

صورت مساله

پروسه ی تکامل انقلاب یا کسب قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر پروسه ای بشدت پیچیده است. این تصویر که گویا احزاب یا گروههایی مبارزه مخفی میکنند و تناسب قوا در جامعه را تغییر میدهند، یا بقول تئورسین های جنبش چریکی نیروی مطلق دولت را در ذهن مردم میشکنند و بعد از آن مردم قیام یا انقلاب میکنند تصویری بسیار ساده اندیشانه و نامربوط به زندگی جامعه بشری است. کارگران یا مردم یک روزه قیام نمیکند. وقوع یک انقلاب یا قیام برای سرگونی از جمله محصول قدمهای قبلی ای است که طی آن تناسب قوا میان مردم از یک طرف و دولت حاکم از طرف دیگر، بنفع مردم، تغییر کرده است. تغییر این تناسب قوا به تنهایی از فعالیت مخفی احزاب یا گروههای سیاسی ساخته نیست. مردمی که یک طرف این تناسب قوا هستند خود باید بعنوان فاعل این تغییر عمل کرده باشند. مردم باید ببینند که دولت شکست پذیر شده و به پیروزی خود اطمینان پیدا کرده باشند. توده ای که به پیروزی خود باور نداشته باشد و حتی آنرا اجتناب ناپذیر نداند بندرت وارد میدان مبارزه و رودروئی با دولت میشود. رفتن بکام خطر بدون باور به پیروزی، بندرت در یک حرکت توده ای صورت میگیرد. مردم و از جمله توده کارگری، قهرمانان را دوست دارند و به آنها احترام میگذارند اما از آنها تبعیت نمیکند و بعید است با به میدان مبارزه ای بگذارند که پیروزی در آن را قابل حصول ندانند و یا به نیروی خود در شکست دشمن باور نداشته باشند. پروسه تدارک انقلاب چیزی جز پروسه تغییر تناسب قوا توسط توده کارگر بعنوان فاعل این تغییر نیست. بنظر من این حکم مستقل از ایدئولوژی و سنت سیاسی-اجتماعی حاکم بر چنین قیامی صادق است.

اما مبارزه توده ای و علنی یک شکل طراحی شده از جانب نیروهای سیاسی نیست. کشمکش میان مردم، از جمله کارگران، با دولت علاوه بر این، انعکاس تلاش برای بهبود شرایط زندگی است. انسان برای بهبود شرایط زندگی خود تلاش میکند. این خصوصیت هر جامعه انسانی است. اما در جامعه سرمایه داری و بخصوص در شرایطی نظیر آنچه که بر ایران حاکم است، مردم و طبقه کارگر بلاواسطه با دولت درگیر میشوند. این جبهه وسیعی از رویارویی و کشمکش است که مبارزه برای افزایش دستمزدها، حتی پرداخت آن؛ مبارزه برای مسکن مناسب، مبارزه برای ساعت کار کمتر، مبارزه برای امکانات رفاهی، مبارزه علیه خفقان، مبارزه در دفاع از حقوق کودکان و نوجوانان، مبارزه برای بهره گیری برابر از نعمات زندگی، مبارزه برای حق شاد زیستن و غیره و غیره را در بر میگیرد. این آن عرصه ای است که مردم روزمره خود را در مقابل دولت میابند. این مبارزه برای رفهم است. تلاش برای پیروزی در این کشمکش نه تنها امری بسیار انسانی است، امری که هر حزب و سیاست انسانی باید خود در را درکنار آن قرار بدهد، بلکه آن میدانی است که بطور واقعی تناسب قوای میان مردم و دولت در آن تغییر میکند. توده مردم بطور کلی، و طبقه کارگر بطور اخص در این کشمکش میتوانند دولت را عقب برانند و به نیروی خود باور کنند و با بهبود شرایطشان، بیشتر و بیشتر را حق خود بدانند و مطالبه کنند. تلاش برای بهبود شرایط کار و زیست یک عرصه همیشه فعال مبارزه توده ای و مبارزه طبقاتی کارگران است. حرکت کمونیستی کارگری و حزب ما از هر دو لحاظ نمیتواند به این کشمکش بی توجه بماند. حزب کمونیست کارگری ایران هم جزئی از حرکت انسانها برای بهبود شرایط کار و زیستشان در همه عرصه های آن است و هم نیروی است که بطور فعال برای برانداختن حاکمیت جمهوری اسلامی و دولت سرمایه داری و بنای جامعه سوسیالیستی تلاش میکند و شبکه های محافل کارگران کمونیست؛ بستر اصلی فعالیت تشکیلاتی ما؛ بخصوص در این رابطه نقشی حیاتی را برعهده دارند. هدف من در این نوشته جلب توجه به وجوهی از پیچیدگی این مبارزات، نقش رهبران علنی - توده ای و شبکه محافل کارگران کمونیست در هدایت و پیشبرد آن است. علاوه بر این در قسمت بعد به سیاست های چپ ناسیونال رفرمیست در قبال فعالیت علنی - قانونی نیز خواهم پرداخت.

کار "قانونی"، "تشکل" قانونی، کدام قانون؟

گفتیم که مبارزه توده ای یک مبارزه رو در رو با دولت و بنا به خصلت خود، علنی است و کارگران وقتی وارد آن میشوند که پیروزی در آن را ممکن بدانند. این امر بدین معنی است که دولت در نتیجه تناسب قوای موجود در جامعه یا بدلیل کم و کیف نیروهایش و یا مشروعیت اقداماتش در صفوف نیروهایش نمیتواند تمام قوایش را علیه چنین جنبشی به میدان آورد. بعبارت دیگر چنین رو دررویی را تحمل خواهد کرد و نمیتواند مشارکت در آن را غیر قانونی اعلام کند. اگر حتی این فعالیت مخالف نص صریح قانون هم باشد دولت قادر به اجرای چنین قانونی نیست. قوانین همیشه

انعکاس تناسب قوا میان دولت و مردم در دوره تصویب قانون هستند. اما این رابطه سیال است و این تناسب قوا تغییر میکند. در واقعیت، رابطه مردم و قدرت دولتی بر اساس تناسب قوا در هر دوره تعیین میشود و در عمل "قانونی" و "غیر قانونی" چیزی جز حدود و ثغور این تناسب قوا نیست. عنوان "فعالیت قانونی" نیز درست از همینجا ناشی میشود. در همین رابطه باید متوجه پاره ای از ظرائف مساله بود.

اول، مجددا باید تاکید کرد که منظور از مبارزه قانونی مبارزه در چهارچوب قوانین دولتی و استفاده از نهادهای دولتی نیست. اشاره ما به مبارزه، فعالیت و تشکلی است که در چهارچوب تناسب قوای موجود توسط دولت تحمل میشود. حاصل مبارزه در چهارچوب قوانین دولتی و یا کار در قالب ارگانهای دولتی به کیسه کسانی می‌رود که هدفشان حفظ سیستم جمهوری اسلامی است. این کار اعتراض فرا سیستمی کارگر و مردم نیازمند تغییر را در چهارچوب سیستم مهار میکند. مهمتر اینکه برای کسی که هدف خود را سرنگونی نظام سرمایه داری قرار داده است، محدودیت در چهارچوب قوانین و شرکت در نهادهای دولتی معنایش توهم پراکنی و ممانعت از رشد آگاهی طبقاتی کارگران است.

دوم، فعالیت قانونی الزاما هدفش تصویب قوانین جدید نیست. هرچند تصویب قوانین جدید و یا لغو قوانین سابق زیر فشار مبارزه توده ای به معنی تثبیت دراز مدت تر پیروزی کارگران است. هدف این مبارزات میتواند تحمیل یک مطالبه، یک واقعیت یا یک تشکل باشد. مبارزه برای افزایش دستمزد یا پرداخت آن، مبارزه برای آزادی دستگیر شدگان در یک اعتراض یا بازگرداندن کارگران اخراجی، مبارزه برای بهبود مدارس، غذا خوری، مبارزه برای انتشار یک نشریه انتقادی و غیره تنها نمونه های معدودی از این نوع رودروئی است.

سوم، "مبارزه قانونی" شکل مبارزه را مد نظر دارد نه هدف آن را. اگر این مبارزه در متن درستی فهمیده شود و اگر کسی نخواهد مبارزه را در چهارچوب سیستم مهار کند، متوجه خواهد شد که در زیر سلطه جمهوری اسلامی هر هدف انسانی و کارگری عملا غیر قانونی است. در نتیجه هر هدفی خارج از حیطه قانون رسمی قرار میگیرد که برای آن باید هم فعالیت قانونی و هم فعالیت غیر قانونی را سازمان داد. در جامعه برای هدف معین میتوان و باید بطور قانونی و غیر قانونی تواما مبارزه کرد. عملکرد محافل کارگری در یک اعتصاب و یا در برگزاری مجمع عمومی نمونه ای از این واقعیت است. برای متحد کردن کارگران برای بهبود شرایطشان هم فعالیت علنی و هم مخفی همیشه توام است. روابط مخفی و زیر زمینی فعالین یک حرکت است که بعد علنی و "قانونی" - توده ای آنرا ممکن میسازد.

چهارم، تناسب قوا و "قانون" جاری یا قانونی که در عمل اجرا میشود، پدیده ای سیال و بشدت متحول است. کارگران و مردم با تحمیل خواستههایشان به دولت تناسب قوا را تغییر میدهند. کاری

که امروز در چهارچوب تناسب قوا نمیگنجد و با عکس العمل تند دولت روبرو میشود فردا، نادیده گرفتن آن به دولت تحمیل میشود. اوضاع امروز ایران نمونه گویای این واقعیت است. نوع نشریاتی که امروز منتشر میشود، نوع خواستها و تظاهراتی که امروز به دولت تحمیل گردیده مطلقاً با چند سال قبل قابل مقایسه نیست. رژیم اسلامی به عقب رانده شده. امروز دایره "قانون" فراخ شده و تناسب قوا میان مردم و دولت بشدت بضرر دولت تغییر کرده است. تشخیص این تغییر یکی از ارکان مهم گسترش فعالیت توده ای و تغییر مجدد تناسب قوا است. شرط سازماندهی آگاهانه مبارزه امروز، داشتن تصویری از تناسب قوای فردا است.

پنجم - نفس متحول بودن شرایط مبارزه "قانونی" پیشرفت و پس رفت آنرا نیز پیچیده میکند. این کشمکش زنده بین دو نیرو است که غالباً رهبرانشان هدف نهائی یکدیگر را میشناسند. در عین حال هر دو در یک تناسب قوای معین حرفشان را میزنند. این واقعیت به مبارزه خصلت افت و خیزی میدهد. بخصوص در سیستم های استبدادی مبارزه قانونی دچار افت و خیز میشود، سرکوب میشود و در اشکال دیگر سر بر میآورد. نفس مبارزه اما انعکاسی از مبارزه برای بهبود زندگی است و جزء لاینفک زندگی در جوامع انسانی است. واقعیتی است که قابل حذف نیست. اگر در جایی سرکوب شود در جای دیگر تحت لوای دیگری دوبار سر برمیآورد.

موقعیت حساس رهبر علنی - توده ای

شرط لازم مبارزه علنی و توده ای وجود یک رهبری عملی حاضر در صحنه است. رهبری علنی و توده ای بیش از هر چیز یک هنر است. نقش یک رهبر علنی و توده ای با نقش یک سخنران متفاوت است. سخنران میتواند سخنرانیش را بکند و بعد دنبال کار دیگریش برود. رهبر توده ای و فعال علنی اما فرمانده ایست در یک جدال رو در رو که باید تاکتیکهایش را بشناسد، تصویری روشن از پیروزی داشته باشد و ظرفیت و توان نیرویش را بداند و بتواند این نیرو را پیروزمند، متحد تر، آگاه تر و قوی تر از جدالی که در آن قرار گرفته بیرون بیاورد. رهبری این جنبش نوع کاری را که میکند باید بداند. باید هنر رهبری را بیاموزد. باید حساسیت ها را بشناسد و امنیت خود را با اتکا به محبوبیت خود، جلب مردم به شرافت سیاسی و عملی خود و بالاخره با تشخیص دامنه معقول اعتراض و تهییج حفظ کند. تنها در این شرایط است که میتواند در متن تناسب قوای موجود برای بسیج مردم آژیتاسیون کند، آنها را در میدان نگاه دارد و به آنان افق بدهد. فعال علنی جنبش توده ای باید در آن واحد هم مانع اتخاذ تاکتیک هائی شود که خارج از تناسب قوای فعلی است و هم از امکانات و پتانسیل های موجود غافل نماند. ایفای این نقش و حفظ این بالانس مطلقاً کار ساده ای نیست. فشار از دو جانب میتواند مهلک باشد. از جانب فعالین کم تجربه تر و یا حاشیه نشینان انقلابی میتواند متهم به سازشکاری شود و برای اتخاذ روشها و تاکتیکهائی خارج از تناسب قوای موجود زیر فشار قرار گیرد. و از جانب دیگر، زیر فشار ملزومات ابراز وجود علنی و "قانونی" و بخصوص در غیاب

ارتباط زنده کمونیستی به محافظه کاری و فدا کردن فردا در راه دستاورد کوچک امروز در غلطد. هنر یک رهبر کمونیست علنی و توده ای باید این باشد که بتواند فعالیت خود را در یک بالانس درست به پیش برد.

نقش شبکه محافل کارگران کمونیست

یک رهبر علنی کمونیست تنها با اتکا به یک شبکه متشکل کمونیستی میتواند چنین نقش پیچیده ای را ایفا کند. چنین شبکه ی متشکلی را در شرایط نرمال، احزاب سیاسی کمونیستی تامین میکنند. وجود یک حزب کمونیستی علنی و یا نیمه علنی در جامعه شیرازه ایست که فعالیت کمونیستی در جامعه و در میان طبقه کارگر را بهم متصل نگاه میدارد و تضمین کننده فعالیت درست و بالانس رهبران توده ای است. اما چنین امکانی در ایران وجود ندارد. در غیاب امکان حضور علنی و رسمی احزاب سیاسی، این بخش از فعالیت بناچار مخفی میماند و اساسا بر دوش شبکه محافل کارگران کمونیست قرار میگیرد. این شبکه ها در پیشرفت کار رهبر علنی نقشی محوری دارند که از آن میان میتوان به اقلام زیر اشاره کرد:

اول - مرتبط نگاه داشتن. در شرایط اختناق بار اصلی مرتبط نگاه داشتن کارگران با یکدیگر، بر دوش شبکه محافل کارگران کمونیست قرار میگیرد. این هم جنبه "درونی" و هم "بیرونی" دارد. مبارزه توده ای و رهبر آن نیازمند ارتباط متقابل محکمی است. در غیاب چنین رابطه ای میان رهبر علنی با توده کارگری و همچنین تامین پیوستگی درونی مبارزه کنندگان هر مبارزه ای میتواند سرعت بشکست کشیده شود. حفظ این ارتباط و انسجام درونی یکی از کارهای مهم این شبکه است. مولفه "بیرونی" این فعالیت برقراری و حفظ ارتباط با سایر بخشهای جنبش کارگری است. شبکه محفلی که محدود به یک کارخانه یا صنعت بشود و خود را در ابعاد وسیع در میان سایر بخشهای طبقه و بخصوص بخش های حیاتی، نظیر نفت و غیره، گسترش ندهد، مبارزه کارگران در کارخانه یا صنعت خود را ایزوله و منفرد میکند. کارائی و امکان مانور رهبر علنی و توده ای را بشدت محدود میکند. گسترش این روابط و تامین چنین ارتباطی حیاتی است.

دوم - تضمین یک افق کارگری و کمونیستی - پیشتر به ضرورت و پیچیدگی حفظ بالانس تاکتیکی و مبارزاتی توسط رهبر توده ای - علنی اشاره کردم. بالانس حساسی که یک رهبر علنی باید میان محدودیت های "قانونی" یک مبارزه و نقش خود در آن با پتانسیل های موجود و گسترش امکانات "قانونی" و میان ضروریات منفعت مقطعی با منافع طولانی مدت تر برقرار کند. فشار جنبش روزمره، فشاری خرد کننده است و بسادگی میتواند منجر به محدود شدن افق یک رهبر علنی و توده ای گردد. تضمین این بالانس تاکتیکی و تبلیغی، تضمین اینکه مقتضیات روزمره، رهبر توده ای را دچار محدود نگری، توهم پراکنی ناخواسته و یا عدم توجه به منافع سایر بخشهای طبقه نکند بر عهده همین شبکه محافل کارگران کمونیست است. این شبکه باید حضور افق کمونیستی را بر مبارزه

تامین کند. باید نقش وجدان آگاه رهبر علنی را بازی کند. شاید بتوان گفت که این شبکه ها در مبارزه توده ای علاوه بر هر چیز دیگر باید نقش ستاد جنگی یک فرمانده را بازی کنند. بدون عملکرد موثر چنین ستادی فرمانده به یک رهبر جنگی قبیله ای تنزل پیدا میکند که باید کارش را تنها با اتکا به ابتکار و شجاعت فردی پیش برد.

سوم - تضمین حضور اجتماعی. یک جنبه دیگر فعالیت "قانونی" و علنی تامین افق کمونیستی بر آن مبارزه و تضمین عروج طبقه بعنوان پرچمدار رهائی انسان از بردگی مزدی و همه کثافات جامعه سرمایه داری است. این امر هم باید در خود آگاهی طبقه و هم در نقش اجتماعیش تحقق پیدا کند. به این معنی طبقه کارگر باید همه مسائل جامعه را بخود مربوط بدانند، راه حل آنها را بشناسد و این راه حل را در مقابل جامعه قرار دهد و توده هر چه وسیعتری از انسانهای تحت ستم را زیر پرچم انقلاب کارگری و جامعه سوسیالیستی جمع کند. این واقعیتی است که مبارزه کارگری در اغلب اوقات در شرایط متعارف، خصلت اقتصادی دارد. مبارزه اقتصادی نبض جنبش کارگری است. اما این هم واقعیت دارد که کل ستم و نابرابری موجود در جامعه بیش از هر کس دامن طبقه کارگر را میگیرد. ستم بر زنان، ناسیونالیسم، زیر پا گذاشتن حقوق کودکان، نوجوانان و جوانان و غیره همه دامن طبقه کارگر را هم میگیرد. بمیدان کشیدن این طبقه در چنین ظرفیتی و برای بلند کردن پرچم رهائی در جامعه، بخصوص در دروه کنونی، حیاتی است. بسیج کارگران و بمیدان کشیدن آگاهانه آن حول چنین خواستهائی میتواند و باید یکی از محورهای کار "قانونی"، فعالیت یک رهبر علنی توده ای و شبکه محافل کارگری باشد. تحولات جامعه منتظر کسی نخواهد ماند. خلاء بدور ماندن طبقه کارگر از این عرصه توسط سایر طبقات پر میشود و طبقه کارگر بعنوان پشت جبهه و نیروی ذخیره این طبقات در تحولات اجتماعی وارد میشود.

چهارم - حفظ امنیت رهبر توده ای- علنی. رهبران توده ای و فعالین علنی و آذیتاتورهای کارگری و توده ای بدون تردید باید در یک رابطه مخفی با شبکه کارگران کمونیست قرار گیرند. این فعالین و رهبران علنی محتاج مشورت، تغذیه فکری و دسترسی به ادبیات زیر زمینی مارکسیستی هستند. در همان حال، فعالین علنی اولین هدف تعرضات دولت یا نیروی سرکوبگر هستند. اثبات ارتباط چنین رهبران و فعالینی با شبکه ای مخفی از جانب دولت، آنها را بکلی از دایره حفاظتی فعالیت "قانونی" و امکان حمایت فعال توده مبارزه کننده محروم میکند. درجه حساسیت شبکه محافل کمونیستی نسبت به حفظ امنیت فعالین و رهبران علنی جنبش توده ای و کارگری، شاخص مهمی در پیشرفت این عرصه از کار است.

پنجم - بار آوردن رهبران جدید. تامین رهبری مستمر و تضمین بار آمدن تعداد هر چه وسیعتری از رهبران جدید، آموزش حساب شده و برنامه ریزی شده فعالین مستعد برای ظاهر شدن در چنین نقشی یکی از شروط حیاتی ادامه کاری، حفظ امنیت رهبران علنی و پیشرفت مبارزه است. فعالیت

هدفمند در این جهت باید در لیست برنامه های مهم هر شبکه کارگران کمونیست در محل کار و یا زیست کارگران باشد.

ششم - پخش اخبار. یکی از اهداف مهم اختناق و سانسور ممانعت از پخش اخبار مبارزات کارگران و اشاعه تجربیات و همچنین جلوگیری از حمایت فعال کارگران از یک دیگر است. مضمون مبارزات کارگری بنا به خصلت آن به درجه زیادی مشترک است. حرکت یک بخش از طبقه میتواند به سرعت به سایر بخش ها منتقل شود و فراتر از آن فضای جامعه را تحت تاثیر خود قرار دهد. تامین پخش اخبار و تجربیات یکی از وظایف مهم شبکه کارگران کمونیست است. این کار بعلاوه ماتریال مهمی برای فعالیت رهبر علنی را تامین میکند، راه ارتباط "قانونی" میان بخشهای مختلف طبقه از طریق این رهبران را هموار میسازد و امکان عملی و "قانونی" شکل گیری تشکل سراسری کارگری، بر متن ارتباط این رهبران علنی را تسهیل میکند.

انتشار دهان به دهان خبر بدون استثنا همه جا صورت میگیرد. اما این شیوه بشدت محدود است. از میان شیوه های موثر تر رساندن این اخبار و گزارشات بدست حزب کمونیست کارگری ایران و تلاش برای ایجاد کانالهای "قانونی" و علنی پخش اخبار مثل انتشار یک نشریه علنی-قانونی کارگری است. این دو راه آلترناتیوهای در مقابل یکدیگر نیستند. در شرایط کنونی هیچ نشریه ی قانونی نمیتواند واقعیت مبارزات کارگری را منعکس کند. هر نشریه علنی ناچار است که خود را در چهارچوب ملزومات کار "قانونی" هرس کند. پخش اخبار از جانب حزب این محدودیت را ندارد. حزب میتواند این اخبار را در ابعاد وسیعی منتشر کند. کارگر کمونیست بویژه میتواند نقش مهمی در انتقال تجربیات برعهده بگیرد.

هفتم - ارتباط با حزب. بدون وجود یک حزب کمونیستی که کل این فعالیت ها را بهم متصل نگاه دارد پیشروی موثر مشکل و عملا ناممکن است. چنین حزبی امروز وجود دارد. حزب کمونیست کارگری ایران میتواند و باید چنین نقشی را ایفا کند. ارتباط محافل کارگری با حزب تضمین کننده ارتباط محافل با هم، تامین کننده افق و دورنمای کمونیستی و ضامن پیوستگی فعالیت آنها است. پس باید با حزب ارتباط گرفت و ارتباط را حفظ کرد.

ادامه دارد.

* این نوشته برای اولین بار در نشریه کارگر کمونیست، دوره دوم، شماره ۱ شهریور ۱۳۷۸، سپتامبر ۱۹۹۹ منتشر شده است

باز هم درباره نشریه "حکمت"

سهند کشاورز

نشریه "حکمت" قرار است منعکس کننده آراء و نظرات و ارگان تئوریک جریان فکری - اجتماعی حکمتیسم باشد. اما پیش از شروع این پروژه - و یا کلا پروژه هایی از این دست - باید اهداف و آماج هایی را که قرار است به سوی آنها نشانه گیری شود تعریف نمود ، طرق و شیوه های فعالیت در قالب پروژه را برای رسیدن به آن اهداف مشخص کرد ، جایگاه این پروژه را در استراتژی کلی یک جریان نشان داد ، توقعاتی را که انتظار می رود آن پروژه برآورده نماید ، تشریح نمود و آنگاه به سازماندهی عملی نیروها و صرف انرژی و وقت حول این گره گاه ها پرداخت تا نیروی صرف شده بدون اتلاف و هرز روی در مسیر درست کانالیزه شوند و خواسته های مورد انتظار را تامین نماید. در غیر این صورت این برنامه ها یا در اواسط کار نیمه تمام رها می شوند و یا در صورت تداوم ، نفس خود فعالیت و ارائه مرتب آن بدون توجه به محتوا و نقشی که عملا در راستای اهداف مورد نظر و پیشبرد استراتژی جریان بازی می کنند به هدفی در خود بدل می شوند. این نکات و کلیات البته از "بدیهیات" است، بدیهیاتی که گاهی اوقات از فرط بدیهی بودن مورد غفلت قرار می گیرند. فکر نمی کنم لازم باشد در مورد درکی که در سنت ما از "تئوری" و جایگاه و اهمیت آن وجود دارد توضیح مفصلی ارائه دهم. به طور مختصر مطلب این است که در جنبشی که ما به آن تعلق داریم یعنی کمونیسم کارگری، تئوری و جنبش یا تئوری و پراتیک قابل تفکیک به عرصه های قائم بذات نیستند. اینها سطوح مختلف ابراز وجود یک حرکت اجتماعی واحدند. تئوری و مبارزه تئوریک برای مارکسیسم اهمیت تعیین کننده ای دارد. برای ما مارکسیسم ابزار نقد است. ابزار شناختن عمیق ترین مصائبی است که نوع بشر به طور عام و کارگر به طور اخص در این جهان تجربه می کند. ابزار کسب یک خود آگاهی عمیق اجتماعی و تاریخی برای کارگر و درک امکاناتی است که برای تحول

جامعه وجود دارد. حکمتیسم باید یک جریان قدرتمند فکری در جامعه باشد و یک صف آرای فکری قدرتمند در مقابل آراء حاکم بر جامعه به وجود آورد. این همان جایگاهی است که در آن تئوری بار دیگر ه یک سلاح برنده در مبارزه طبقاتی بدل می شود: به ادعا نامه ای افشاگرانه، روشن، شفاف و قابل درکی از جامعه موجود و مکانیسمهای به ظاهر پیچیده آن و نیروی مادی ای در جامعه که ذهنیت کارگر در جهان معاصر را شکل خواهد داد. حکمتیسم باید به ما چارچوبی را بدهد که بر مبنای آن یک تعرض فکری وسیع را شروع کنیم چه در برابر گرایشات و تمایلات فکری بنیادی بورژوازی، نظیر لیبرالیسم، دموکراسی، ناسیونالیسم، اومانیسم، سوسیال دموکراسی و غیره، و چه در مقابل جریانات دیگر "چپ" در معنای گسترده آن نظیر مائوئیسم، تروتسکیسم، سوسیالیسم روسی و یا چپ نو.

الزام به "کار تئوریک" و پرداختن به تئوری و تعریف یک پروژه مشخص بدین منظور (نظیر همین نشریه "حکمت" و یا انجمن مارکس - حکمت) دقیقاً در همین جای یعنی اهمیت و جایگاه خاص و مشخص "تئوری" در نقشه عمل یک جریان اجتماعی یا یک حزب ریشه دارد. تجربه نشان داده است که کار تئوریک را اصولاً نمی شود به شیوه بوروکراتیک و یا صدور بخشنامه سازمان داد. اما می توان با بستر سازی، تأکید بر اهمیت همیشگی آن، تشویق صفوف حزب به فعالیت در این راستا به خصوص توجه ویژه به امر آموزش کادرهای حزب (به طور مشخص از طریق تاسیس مدرسه حزبی) به این "نیاز" ("دقت کنید "نیاز" و نه کار جانبی) پاسخ داد و حزب را به محل تجمع و تشکل تعداد زیادی استراتژیست و تئوریسین برجسته تبدیل کرد. این مسئله به خصوص با توجه به اهمیتی که "کادر" مسلط و آموزش دیده در تصویر مورد نظر ما از یک حزب کمونیستی توده ای و اجتماعی و مدرن ایفا می کند، اهمیتی مضاعف می یابد. منصور حکمت در بحث "حزب و جامعه" به این مسئله اشاره می کند و از لزوم وجود "یک ستون فقرات کمونیستی متعهد" برای حزب صحبت می کند که یکی از ضامنهای اصلی کمونیستی ماندن حزب در عین گسترش و توده ای شدن پایگاه اجتماعی اش است. از "لایه کادری" که "این حزب را هدایت میکنند، باز تولید میکنند، به مسائلش میرسد، رشدش میدهد. کسانی که تمام نقشه را دارند، تمام بحث را دارند. انتهای افق را ببینند و تعهد تئوریکی تعلق فکری و آرمانی شان قوی و کامل باشد. این یک بعد وظایف ماست که نباید فراموش شود. بحث سر اینست که ما ۵۰۰ هزار عضو می خواهیم و برای اینکار به دو هزار کادر قوی کمونیست احتیاج داریم و باید اینها را در این حزب بار بیاوریم. .."

رفیق کوروش مدرسی نیز در نوشته ای به نام "اولویتها و جهت گیریها" که در آوریل ۲۰۰۳ (فروردین ۸۲) به نگارش در آمده و پلاتفرمی برای رهبری وقت حکک است، در موارد ۱۶ و ۱۷ بر این نکات تأکید می کند:

۱۶- جدی گرفتن آموزش اعضا و کادرها. راه اندازی مکانیسمهای آموزشی در تشکیلات و روتین کردن آن. دامن زدن به فعل و انفعال فکری و تئوریک در حزب و کمک به نهادهائی

نظیر انجمن مارکس-حکمت. تلاش برای شکل دادن به یک شالوده کادری قوی مارکسیست و مجرب در حزب.

۱۷- ایفای نقش حزب بعنوان سخنگو و پرچمدار عروج مجدد مارکسیسم در سطح بین‌المللی از طریق دخالت در کشمکش‌های سیاسی و فکری رادیکالیسم در حال عروج در جهان و همچنین قابل دسترس کردن نوشته‌های منصور حکمت به زبانهای مختلف و بویژه به انگلیسی و عربی (در هماهنگی با حزب کمونیست کارگری عراق و بنیاد منصور حکمت). پروژه نشریه "حکمت" اساسا در این بستر یعنی شرکت و دخالت در کشمکشها و عناوین و جدالهای مطرح فکری و استراتژیک مطرح و عمده در سطح ایران و جهان و جهت دهی به آنها معنی می‌یابد.

اما برای درک ارتباط وجوه مختلف فعالیت یک نشریه تئوریک این قسمت از نوشته ای که منصور حکمت در مورد "به سوی سوسیالیسم" نگاشته است، مفید و راهگشا به نظر می‌رسد:

"...در مباحثات مربوط به روشهای عملی کمونیستی در کنگره اول، موضوع نشریات سراسری و سنت های کمونیستی در انتشار اینگونه نشریات طرح و بحث شد. نکات مشخصی در این بحثها برجسته شد و بصورت رهنمودهایی در برابر ما قرار گرفت. اول اینکه نشریات سراسری، اعم از تئوریک و سیاسی، از ابزارهای اصلی امر رهبری هستند و باید چه توسط رهبران و چه توسط عموم رفقای سازمانی به این عنوان در نظر گرفته شوند. نشریه تئوریک در جنبش پوپولیستی عموماً نشریه‌ای آموزشی و یا "توجیهی" تلقی می‌شده است. گویی هیات تحریریه "دانا" از این طریق معلومات خود را بصورت افساط معین منظمآ در اختیار اعضا و هواداران سازمان قرار میدهد و کار خوانندگان هم صرفا مطالعه و فهم دقیق این آموزشها و ارتقاء آگاهی تئوریک خوداست. آموزش فعالین کمونیست بدون شک یک وجه از وظایف نشریه تئوریک کمونیستی هست، اما محور کار آن نیست. و یا بعبارت بهتر، آموزش فردی و ارتقاء آگاهی سیاسی افراد درک محدودی از آموزش کمونیستی است. وظیفه نشریه تئوریک تحلیل و نقد معضلات مشخصی است که بر سر راه حرکت و تکامل جنبش کمونیستی قرار گرفته است. نشریه باید آینده‌نگر باشد، کمونیست‌ها را با موانعی که بر سر راهشان قرار گرفته است آشنا کند، اذهان فعالین را حول این مسائل گرهی متمرکز کند و به هر حوزه و فعال کمونیست تصویری عمومی از موقعیت عینی و عوامل ذهنی مؤثر در فعالیت کمونیستی را بشناساند. کار نشریه تئوریک نیز مانند نشریه سیاسی، هدایت کردن و هماهنگ کردن است. هیچ خصوصیت کار کمونیستی غیر سیاسی نیست. حتی آموزش کمونیستی آموزش سیاسی برای پیشبرد مبارزه است. مبارزه‌ای که در هر مقطع معین بر علیه موانع مشخص پیشروی جنبش طبقاتی صورت میگیرد. بنابراین خواننده مورد

نظری یک نشریه تئوریک کمونیستی و حزبی، خواننده‌ای است که میکوشد با مطالعه نشریه دورنمای عمومی و عمل تئوریک مسائل مشخص فعالیت کمونیستی را بشناسد و در امر رفع موانع پیشروی و پیروزی، قاطعانه‌تر و با استحکام نظری بیشتری عمل کند. اگر نشریه تئوریک نتواند چنین ابزاری باشد، و اگر تشکیلات کمونیستی نتواند به نشریه تئوریک چنین نقش و جایگاهی بدهد، آنگاه ما عملاً در این زمینه به روش آکادمیستی در غلطیده‌ایم... (در باره موازین کار "به سوی سوسیالیسم" - سرمقاله به سوی سوسیالیسم شماره ۵ - منصور حکمت)

علاوه بر این تولد نشریه "حکمت" به دنبال تحولات و انشعاب ایجاد شده در ح ک ک و شکل‌گیری رسمی جریان حکمتیسم و ح ک ک - حکمتیست روی داد و این وظیفه مضاعفی را بر روی دوش نشریه "حکمت" قرار می‌دهد و آن چیزی نیست جز تبیین، بسط، فرمولیزه کردن و جا انداختن جوانب مختلف جریان فکری - اجتماعی حکمتیسم. به طور کلی ایجاد و معرفی یک جریان فکری - اجتماعی خاص نظیر حکمتیسم وظایف و مشغله‌ها و پیرسشهای گوناگونی را در مقابل بنیانگذاران این جریان قرار می‌دهد نظیر توضیح این مطلب که تفاوت ما با شاخه‌های دیگر مارکسیسم به طور عام و جریانات مختلف چپ ایران به طور خاص و گرایش‌های مختلف در داخل سنت کمونیسم کارگری به طور ویژه تر چیست؟ جریان حکمتیسم قرار است با چه عناوین و اصول متمایزی شناخته شود؟ در این راستا ما باید بتوانیم تبیین منسجم و فرمولیزه‌ای از ابعاد گوناگون حکمتیسم ارائه دهیم و کوهی از ادبیات در این زمینه تولید نماییم تا بتوانیم خود را به عنوان یک ترند معتبر، شناخته شده و شناسنامه دار فکری - اجتماعی در سطح ایران، حاورمیان و جهان معرفی و تثبیت نماییم و این وظیفه‌ای است که مستقیماً در حیطه وظایف پروژه‌هایی نظیر "حکمت" قرار می‌گیرد.

درست است که مارکسیسم مذهب نیست و مارکس هم قدیس یا پیغمبر نیست که جواب همه چیز را داده باشد و جنبش کمونیستی در سیر پیشروی خود و با تغییر اوضاع جامعه با مسائل یا موقعیت‌هایی روبرو میشود که از قبل جوابی به آنها داده نشده است یا جواب‌های داده شده دیگر کافی نیستند یا حتی درست نیستند. مثلاً مسئله پایه‌گذاری یک حزب سیاسی کمونیستی و سازماندهی یک انقلاب، ساختمان سوسیالیسم، امپریالیسم، مسئله ملی، دمکراسی و غیره و لنینیسم یا حکمتیسم اشاره به پاسخ‌ها و مسائلی دارد که لنین یا منصور حکمت به این گونه مسائل داده‌اند - مسائلی که مارکس در مورد آنها بحثی نکرده یا بحثش کاملاً روشن نیست و یا تفسیرهای متفاوتی از آنها وجود دارد و یا اوضاع عوض شده و پاسخ مارکس دیگر کافی یا درست نیست - وبه این اعتبار ما میتوانیم از درافزوده‌های لنین یا حکمت به مارکسیسم صحبت کنیم اما اکتفا کردن به همین حد از توضیحات و مثلاً اینکه حکمتیسم ریشه در تز ۱۱ مارکس در مورد فوئر باخ دارد و یا در ذیل سنت و ورژن لنینی مارکسیسم قرار می‌گیرد ابداع کافی نیست و ما باید علائق بر مبانی عمومی و

کلان در تیتراژها و موضوعاتی هر چه ریزتر و جزئی تر دقیق شویم و تفاوتها و وجوه هویتی خود را در تمایز با سایر گرایشات چپ در تمام عرصه ها به دقت و وضوح و تفصیل برای مخاطبانمان و جامعه توضیح دهیم. لازم به ذکر است که صرف ترجمه و توزیع آثار منصور حکمت که خود بعضا فرصت بسط و تکمیل آنها را نیافت نیز به هیچ عنوان کافی نیست و تثبیت موقعیت خودمان به عنوان یک ترند معتبر جز با کار خلاقانه بر مبنای نگرشهای حکمت و امتداد و بسط آنها میسر نیست.

با لحاظ کردن این نکات اعضا و کادرهای حزب به خصوص آنها که از توان تئوریک بالاتری برخوردارند باید وارد میدان شوند. باید کیفیت و وزن مقالات منتشره در "حکمت" را بالا برد، از چاپ نوشته های مربوط به مسائل و حوادث روزمره سیاسی اجتناب کرد و توان نشریه را معطوف به مسادل بنیادی و پایه ای نمود. ، نشریه را در فواصل زمانی معین و مرتب منتشر نمود و به اعتقاد من برای آن یک بخش "ترجمه" نیز تدارک دید. درست است که اکثر جریانات چپ و کمونیست در جهان یا اساسا در سنت ما قرار نمی گیرند و حرف چندان برای ارائه در جهان پس از جنگ سرد ندارند اما در بین نظریه پردازان چپ در عرصه جهانی بعضا متفکرینی وجود دارند که از یا برخی از جوانب اندیشه آنان قابل توجه و حتی ارزشمند می باشد و یا آشنایی با اندیشه های آنان برای ورود به جدالها و مباحث مطرح و به روز چپ در دنیا و دخالت در آنها لازم می باشد.

امید است با توجه به این مسائل ، نشریه "حکمت" به نشریه ای بدل شود که هر شماره آن نظیر نشریه "به سوی سوسیالیسم" در دوران حزب کمونیست ایران ، موج جدید ایجاد کند و فضاهای تازه بگشاید ، به بحثهای جدی دامن بزند ، حرفهای جدید برای گفتن داشته باشد و با هر تکانش حرکت و سطح و کیفیت مباحث را چند گام به جلو براند و به عنوان تریبون آراء و نظریات حکمتیستی در برگیرنده و بازتاب دهنده آن تعرض مجدد فکری - اجتماعی کمونیستی در دوران پس از جنگ سرد باشد که منصور حکمت در سخنرانیهای "مبانی کمونیسم کارگری" در انجمن مارکس ، ایجاد و تدارک آن را از وظایف اصلی کمونیسم کارگری در دنیای معاصر - جهان پس از جنگ سرد - دانسته بود.



آناطومی لیبرالیسم چپ در ایران در نقد وحدت کمونیستی

(قسمت اول)

مقدمه

- ۱- افلاس در انتقاد: وحدت کمونیستی در نقش منتقد
- ۲- اختلاف نظر واقعی در کجاست؟
- ۳- چه کسی مارکسیسم را بد فهمیده است:
وحدت کمونیستی و معضل "شرایط عینی و ذهنی"
"شرایط ذهنی"
- ۴- انفعال در انقلاب: انقلاب سوسیالیستی یا انقلاب فلاسفه؟

(قسمت دوم)

مقدمه

- وحدت کمونیستی و پوپولیست ها: تفاوت در کجاست؟
"تدارک انقلاب سوسیالیستی" یا راست روی در سیاست
"وظایف ما برای دوران تدارک" چیست
لنینیسم و جبر گرایی وحدت کمونیستی
مارکسیسم و پراتیک انقلابی: در باره متدولوژی لنین
اقتصادیات وحدت کمونیستی: بورژوازی صنعتی سخن میگوید
توضیحات بخش اول
توضیحات بخش دوم

(قسمت اول)

مقدمه

از جمله جریاناتی که در مخالفت با حزب کمونیست (با مواضع تئوریک - سیاسی و پروسه عملی تشکیل آن هر دو) اظهار نظر نموده اند، یکی هم سازمان وحدت کمونیستی است. در این میان پاسخگویی به انتقادات وحدت کمونیستی و نقد نظرات اثباتی این سازمان به نظر من جایگاه خاص خود را دارد. زیرا، اولاً، وحدت کمونیستی یک گرایش فکری تعریف شده و جا افتاده را نمایندگی میکند که علیرغم انحرافش از مارکسیسم، در جای خود کمابیش ثابت است و نوسان نمی کند، و یا به عبارت دقیقتر، انحرافات سیاسی و عملی این جریان، حاصل استواری و استحکامش بر درک انحرافی ثابتی از مارکسیسم و انقلاب پرولتری است. بنابراین وحدت کمونیستی در جای ویژه خود در طیف کلی سازمانهای مدعی کمونیسم پا برجاست، و برای دوام خود نیازی به افت و خیزهای سیاسی جامعه بیرون از خود ندارد. ثانیاً، وحدت کمونیستی دستگاه فکری خود را، برخلاف پوپولیستهای سنتی ایران، با التقاط عجولانه از نظرات مد روز این و آن ابداع نکرده است، آنرا از نیازهای این و یا آن جنبش معین و یا این و یا آن مرحله معین از جنبش توده‌ای در ایران استخراج نکرده است و برخلاف بخش اعظم مخالفین کنونی ما، به فراخور نیازهای رشد سازمانی و یا تبلیغاتی در آن تجدید نظر نمیکند. وحدت کمونیستی بر اندیشه و نیاز "بومی" متکی نیست، صاحب مطلق العنان و تام الاختیار دستگاه فکری خود نیست، بلکه نماینده جریان فکری معینی از لیبرالیسم چپ است [۱] که سردمداران و نمایندگان صاحب مکتب اروپایی خود را دارد، نقد وحدت کمونیستی میتواند سر آغازی برای برخورد به این طیف در اروپا نیز باشد. و بالاخره، در این مقطع معین، با بر ملا شدن محدود نگرانی‌های سوسیالیسم خلقی و ورشکستگی عملی پوپولیسم در ایران، سازمان وحدت کمونیستی بیش از پیش به قطب و ملجاء نوع معینی از پشتیبانی سیاسی در "چپ" ایران تبدیل میشود. شکاکیت در مبانی و عملکرد پوپولیسم همواره فرد را به مارکسیسم انقلابی نمیرساند. اگر یک انقلاب زنده و حی و حاضر با ندانم‌کاری‌های پوپولیستی به باد رود، پوپولیست سرگردان و مأیوس میتواند در سازمان وحدت کمونیستی، یا لاقلاً تحت توجهات تایید آمیز آن، پروسه بازاندیشی درباره "انقلاب سوسیالیستی" بطور کلی و مجرد، جریان تسویه حساب با محدود نگرانی‌های "جهان سومی" پیشین خود، و بالاخره شکاکیت آکادمیک نوظهور خود را که امروز در میان تبعیدیان "چپ" ایران در اروپا رونق دارد، بدون عذاب وجدان "کاری نکردن" دنبال کند و هنوز هم خود را از پراتیک فعال کمونیستی معاف نماید. معافیت طلبان این دوره، که با ملاحظه خاصی خود را

طرفداران "انقلاب سوسیالیستی" نام میگذارند، در سیمای سازمان وحدت کمونیستی تبرئه سیاسی و احترام به نفس خود را جستجو میکنند.

پس باید به وحدت کمونیستی پرداخت، بویژه آنکه آنها پیش از این به ما پرداخته اند.

۱- افلاس در انتقاد: وحدت کمونیستی در نقش منتقد

پیش از آنکه به نظرات اثباتی وحدت کمونیستی بپردازم، باید ابتدا به انتقادات این سازمان از خود ما نگاهی بیندازیم. بخصوص آنکه دیدگاه‌های اصلی خود این سازمان در این انتقادات با دقت بیشتری قابل مشاهده است. به این منظور باید عمده‌تاً (تا آنجا که به نقد مواضع و نظرات ما در زمینه مسائل تئوریک باز می‌گردد) به کتاب "نقد نظرات اتحاد مبارزان کمونیست، پیرامون تئوری انقلاب ایران" رجوع کنیم.

متأسفانه در این کتاب اختلافات اساسی میان ما و وحدت کمونیستی با مجموعه‌ای از نکات فرعی و موارد زیادی از تحریفات آشکار مواضع ما مخلوط شده است. نویسنده این کتاب علی‌الظاهر تمایل جدی‌ای به روشن کردن اختلافات واقعی نداشته است، بلکه عمده‌تاً علیه ام.ک "چیزی گفتن" را هدف قرار داده است. اختلافات اساسی، بطور کلی در قلمرو درک متفاوت ما از مبارزه طبقاتی و پروسه عینی پیروزی سوسیالیسم و جایگاه مبارزه برای دموکراسی در این پروسه قرار می‌گیرد. "انقلاب دموکراتیک و یا سوسیالیستی"، این عبارت محبوب وحدت کمونیستی، بیان مخدوشی از این اختلاف نظر اساسی است. پائین تر به تفصیل به این اختلافات خواهیم پرداخت، اما اجازه بدهید ابتدا خود را از لابلای این آوار تحریفات (که تنها تفاوت آن با تحریفات متداول پوپولیست‌ها از مواضع ما، لحن پدرا نه و تزئینات آکادمیک آنهاست) بیرون بکشیم و اعتبار وحدت کمونیستی را بعنوان یک منتقد محک بزنییم. این تحریفات کدامند:

وحدت کمونیستی چنین مدعی میشود که ما علیرغم کوبیدن اسطوره بورژوازی ملی و مترقی، خود از آنجا که از مفهوم و مقوله انقلاب دموکراتیک نگسسته ایم، همچنان در ورطه پوپولیسم دست و پا می‌زنیم. تا اینجا این یک تز قابل بحث در یک پلمیک است و ابدأ ایرادی به آن وارد نیست. اما هنگامیکه وحدت کمونیستی برای اثبات ادعای خود مواضع و نظرات پوپولیست‌های دو آتشه (که پر حرارت ترین مخالفین ما بودند و هستند) را به ما نسبت میدهد و با حریف پوشالی‌ای که خود ساخته است به جدل می‌پردازد کار دیگر به ابتذال میکشد. وحدت کمونیستی مدعی است که اتحاد مبارزان کمونیست در آن واحد انقلاب ایران را مشابه انقلابات ایتالیا (پایان قرن نوزدهم)، ۱۸۴۸ آلمان و ۱۹۰۵ روسیه میداند و احکام خود درباره انقلاب ایران را عیناً بر مبنای یکسان فرض گرفتن انقلاب ایران با این انقلابات استخراج کرده است. نویسنده این ادعای خود را نه با نقل از نوشته‌های ما، بلکه "از پهلو" و با مفروض جلوه دادن صحت این ادعا "اثبات" میکند.

”پس شما که مدعی هستید خلقی نیستید دیگر چرا؟ چرا و چگونه میتوانید در تحلیل خود عامل امپریالیسم را که خود از عوامل مهم از میان رفتن حاکمیت ماقبل کاپیتالیستی و حکومت بورژوازی در ایران شده به جای عامل تزاریسم، یعنی حاکمیتی ماقبل کاپیتالیستی که بطور بلاواسطه باید جایش را به حاکمیت بورژوازی میداد بنشانید و دموکراتیک بودن انقلاب (روسیه‌ای!) ایران را نتیجه بگیری؟“ صفحه ۲۵ همان کتاب

”شما هنوز تفاوت حکومت مطلقه تزاری را که حافظ مناسبات ماقبل سرمایه‌داری بود را با حکومت مطلقه‌ای که حافظ و توسعه دهنده مناسبات سرمایه داری است درک نکرده اید [عجب!]، و هنوز گویا در عصر تزاریسم بسر میبرید و میخواهید دموکراسی بورژوازی را به جای استبداد فئودالی بنشانید [باز هم عجب!]، رفقا، آینده شما گذشته است.“ صفحه ۳۰

”اما اینک ما درچه شرایطی قرار داریم؟ آیا کار ما از برکردن جملات مارکس و انگلس، تعبیر و تحریف آنها و شمول دادن آنها به هر شرایط مشخص است.“ صفحه ۱۴۳

”فرض کنیم رفقا راست میگویند، آیا از همین جملات بر نمی‌آید که انقلاب کنونی در شرایط بسیار متفاوتی (از آلمان ۱۸۴۸) صورت میگیرد، یعنی در شرایط ۱۹۸۱ ایران بورژوازی نه فقط نیروی دموکراتیک نیست، بلکه نیرویی ضد پرولتری است.“ صفحه ۱۲۸ [نه فقط از این جملات، بلکه از ”جملات“ دیگری از ما هم این تفاوت ”برمی‌آید“. اما چه میشود کرد. منتقد ما تصمیم خود را از قبل از مطالعه نوشته های ما گرفته است!]

”پس تا همینجا روشن میشود که انقلاب آلمان با انقلاب کنونی ایران از ریشه متفاوت است!“ صفحه ۱۳۰

”و تا همینجا متوجه میشویم که تا چه حدی انقلاب ایتالیای آنزمان با انقلاب ایران از مشخصات تاریخی متفاوتی برخوردار است.“ صفحه ۱۴۱

و ما هم تا همینجا متوجه میشویم با چه امانتداری سیاسی و چه منتقد بی مایه ای روبرو هستیم. کسانیکه که ناله شان از ”بی فرهنگی“ چپ ایران بلند است خود به اندازه یک محقق بورژوازی موجب بغیر اروپایی در نقل درست نظراتی که میخواهند نقد کنند امانت‌دار نیستند. آقایان به دلخواه خود تمام مراجعات ما به متون کلاسیک مارکسیستی را که برای توضیح متد (و نه مضمون) برخوردار رهبران انقلابی پرولتاریا به مبارزات دموکراتیک انجام شده است را ”گواه“ الگوبرداری ما از شرایط انقلاب ”آنزمان“ قلمداد میکنند، و سازمانی را که دقیقاً با نظراتی عکس این الگوبرداری‌ها در سطح جنبش معرفی شد، سازمانی که پرچم مبارزه علیه فئودالی دانستن ایران، علیه لزوم رشد بیش از این سرمایه داری در ایران، علیه الگوبرداری از انقلابات بورژوا-دموکراتیک کلاسیک و یا حتی انقلاب روسیه، ۱۹۰۵ روسیه، علیه دموکرات دانستن بورژوازی در عصر ما و در کشور ما را بلند کرد و در این مبارزه

به موفقیت رسید را چنین تصویر میکنند. براستی پلمیک با چنین مترسک دست ساخته ای چه لذتی و یا چه لزومی برای وحدت کمونیستی داشته است؟ اما این تازه آغاز ماجراست، آقایان سپس ادامه می دهند:

”بر این اساس [یعنی بر این اساس که انقلاب آلمان ۴۸ با ایران ۷۹ فرق دارد] نمیتوانیم بپرسیم که رفقای امک از ”بسنده نبودن“ رشد سرمایه‌داری در ایران رنج میبرند؟! میگویید نه، پس رجوع کنید به زیر نویس صفحه ۸۷ جزوه حاضر و یا بسوی سوسیالیسم ۲ صغحه ۱۴. در جمهوری دموکراتیک رفقا هم استثمار امپریالیستی برقرار است.“ صفحه ۱۴۳

ما هم، مانند هر رفیقی که نیم ساعت وقت صرف مطالعه نوشته های اتحاد مبارزان کمونیست کرده باشد، ”گفتم نه“ و لاجرم به آدرسهای فوق رجوع کردیم. زیرنویس فوق الذکر (همان کتاب صفحه ۸۷) نظر ما را در باره وضعیت اقتصادی در جمهوری دموکراتیک انقلابی چنین نقل میکند:

”[اتحاد مبارزان کمونیست] مثلاً می گوید ”سرمایه داری ایران... در فردای پیروزی انقلاب دموکراتیک سرمایه داری متکی بر استثمار امپریالیستی است“...“ صفحه ۸۷

خوب این نقل قول را بخاطر بسپارید، حالا به آدرس فوق در بسوی سوسیالیسم ۲ رجوع می کنیم:

”نفی شرایط امپریالیستی تولید (یعنی امری که باید در فردای انقلاب انجام شود) نه به معنای نابودی سرمایه داری و نه مترادف با استقرار سرمایه داری ”مستقل“ است، بلکه فقط و فقط به معنای سوق دادن سرمایه داری ”وابسته“ ایران به یک بحران عمیق اقتصادی است. سرمایه داری ایران، دقیقاً از آن جهت که همچنان در فردای پیروزی انقلاب دموکراتیک سرمایه داری متکی به استثمار امپریالیستی است، نمیتواند با مطالبات اقتصادی پرولتاریا که محور آن فراتر رفتن از امکانات بورژوازی در چنین کشوری است سازگار باشد. بدرجه ای که پرولتاریای انقلابی و متشکل قادر گردد تا مناسب ترین حالت اقتصادی را برای بسط مبارزه طبقاتی به بورژوازی تحمیل کند، بهمان درجه بورژوازی در نامساعدترین شرایط برای انباشت قرار گرفته و لذا سرمایه داری ایران به یک بحران حاد و عمیق اقتصادی فرو میرود. مطالبات اقتصادی حداقل پرولتاریای انقلابی، این محتوای اقتصادی پیروزی انقلاب دموکراتیک ناظر بر تامین ابتدایی ترین حقوق اقتصادی برای کارگران و زحمتکشان جامعه است و دقیقاً تامین این چنین حقوقی است که از امکانات عملی سرمایه داری و بورژوازی ایران فراتر است.“ بسوی سوسیالیسم ۲

وحدت کمونیستی ما را به این متهم میکند که مناسبات اقتصادی در جمهوری انقلابی را ”استثمار امپریالیستی“ میدانیم و جمهوری انقلابی را روبنای سیاسی این مناسبات اقتصادی! حال آنکه بحث فوق در بسوی سوسیالیسم ۲ دقیقاً عکس این است. انقلاب با سرمایه داری موجود در ایران، که بی

شک با اعلام جمهوری خود بخود از میان نمرود و همچنان موجود است، در تناقض است. بسوی سوسیالیسم در ادامه بحث این رابطه را بدقت توضیح میدهد:

”روبنای حکومتی جامعه در ”فردای“ پیروزی انقلاب دموکراتیک... از یکسو با نیازهای عملی انباشت سرمایه داری در ایران در تناقض است و از سوی دیگر خود ارگان سیاسی یگانه آن طبقه ای (پرولتاریا) نیست که قادر به ارائه آلترناتیو اقتصادی جامعی (سوسیالیسم) در مقابل این زیربنا باشد. از نقطه نظر بورژوازی حل این تناقض میباید بصورت تحول روبنای سیاسی به نفع زیربنای اقتصادی موجود (سرمایه داری مبتنی بر فوق سود) باشد. این به معنای بازگرداندن دیکتاتوری تمام عیار بورژوازی است. از نقطه نظر پرولتاریای نیز حل این تناقض تنها میتواند به معنای تحول روبنای سیاسی، اما به نفع زیربنای اقتصادی آتی (سوسیالیسم) باشد، و این به معنای ضرورت دیکتاتوری پرولتاریاست. این همان دوراهی عینی و عملی است که حدت یافتن بحران اقتصادی و مبارزه طبقاتی در ”فردای“ پیروزی این انقلاب در سطح جامعه طرح میکند و زمینه عینی انقلاب بی وقفه را فراهم می کند.“ (همانجا)

روشن است که ما چه گفته ایم و نویسنده نه چندان محترم وحدت کمونیستی از آن چه ساخته است. ما گفته ایم که در ”فردای“ انقلاب سرمایه داری ایران بناگیز به بحران فرو میرود، زیرا روبنای حکومتی جدید، که ابزار تحقق مطالبات حداقل پرولتاریاست، با زیربنای اقتصادی موجود، یعنی استثمار امپریالیستی نیروی کار، در تناقض است. آقایان مدعی میشوند که ما اصولاً این استثمار امپریالیستی را زیربنای اقتصادی متناظر با جمهوری انقلابی میدانیم! ما گفته ایم حل این تناقض برای پرولتاریا مبارزه بی وقفه برای استقرار دیکتاتوری یگانه خویش را ایجاد میکند، آقایان مدعی اند که ما از ”بسنده نبودن“ رشد سرمایه داری در ”رنجیم“ و میخواهیم در این جمهوری سرمایه داری را رشد دهیم!

البته وحدت کمونیستی ذهن و دست خود را به ”انقلاب دموکراتیک“ آلوده نمیکند تا از ایشان بپرسیم ”در فردای این انقلاب“ به اعتقاد خود آنها چه بر سر سرمایه داری ایران خواهد آمد. اما ایشان نظر خود را درباره ”فردای پیروزی انقلاب سوسیالیستی“ داده اند و همین برای نشان دادن جنبه دیگری از ابتدال سفسطه گری وحدت کمونیستی کافی است. وحدت کمونیستی مینویسد:

”اما آیا آن مارکسیستهایی که در حال حاضر به ضرورت انقلاب سوسیالیستی پی برده اند و در راه تدارک آن مبارزه میکنند (یعنی خود ایشان) ”نابودی سرمایه داری“ را در دستور ”بلافصل“ انقلاب سوسیالیستی قرار میدهند؟ هرگز! و انقلاب سوسیالیستی نیز بطور بلاواسطه یا بلافصل و فوری هرگز نه معادل با نابودی سرمایه داری و نه برابر با ”استقرار“ سوسیالیسم نیست. بلکه باید به آن منجر شود.“ (همانجا، صفحه ۸۲)

بسیار خوب (و از این نیز میگذریم که ما با "هرگز" اولی کاملاً مخالفیم)، پس در "فردای" استقرار دیکتاتوری پرولتاریای شما، بر سر سرمایه داری ایران چه می‌آید؟ نابود میشود؟ هرگز؟ پس هنوز برقرار است؟ پس بی‌آئید به شیوه خود وحدت کمونیستی فریاد بزنیم "در دیکتاتوری پرولتاریای آقایان هم استثمار کاپیتالیستی برقرار است و ایشان هم از بسنده نبودن رشد سرمایه داری بسیار در رنجند!" نه این شیوه ما نیست. ما کمونیستیم. سفسطه آخوندی پیشکش جناح چپ جبهه ملی سابق.

بهر حال اینهم آخرین نمونه تحریفات نیست. مبتذل ترین نمونه‌ها را باید در بخش های سوم و چهارم فصل اول کتاب پیدا کرد. تحت عنوان "ا.م.ک. و انتظار تجزیه بی فرجام" و "تجزیه و تحلیل" تجزیه ... "از دیدگاه مارکسیستی"، ما با ۳۰ صفحه تمام ریاکاری روبرو هستیم. به این نقل قول از کتاب فوق الذکر در ارائه وارونه نظرات ا.م.ک. توجه کنید تا شمایل مفلوک نویسنده نگون بختی را که موظف شده است برای خالی نبودن عریضه حتماً چیزی علیه ا.م.ک. بنویسد مشاهده کنید:

"گفتیم که ا.م.ک. حل مساله دموکراسی را منوط به حل مساله ارضی نمیداند. چرا که (همانند ما) معتقد است مساله ارضی از لحاظ کاپیتالیستی حل شده است [خوشحال میشویم بدانیم این نظر شما قبلاً کجا ابراز شده است]. مهذا در این مورد امک نکته‌ای را متذکر میشود که درخور توجه است. به عقیده وی اگر چه "مساله ارضی از نظر اقتصادی یعنی از نقطه نظر مکان آن در استقرار حاکمیت سرمایه بر تولید اجتماعی در کل کشور و رفع موانع فتودالی بسط این مناسبات با خلع ید دهه ۴۰ حل شده است" لیکن از آنجا که "علیرغم حل کاپیتالیستی مساله ارضی به خاطر آهنگ کند انباشت سرمایه داری در روستاهای ایران... تجزیه جمعیت روستایی به پرولتاریا در سطح وسیع به فرجام نرسیده است، به عبارت دیگر با توجه به این واقعیت که جنبه طبقاتی مساله ارضی (یعنی مساله دهقانی) حل نشده باقی مانده است" (کمونیست‌ها و جنبش دهقانی... صفحه ۶۴)، بنابراین انقلاب ما فعلاً دموکراتیک است (یا بلاواسطه سوسیالیستی نیست زیرا "تنها مبارزه مشترک پرولتاریای شهر و روستا علیه کلیت جامعه بورژوایی میتواند به انقلاب سوسیالیستی بینجامد". (هفت مقاله درباره مساله ارضی... صفحه ۱۷)

ما در این نقل قول زیر عباراتی که از متون اتحاد مبارزان کمونیست نقل شده اند خط کشیده‌ایم تا خواننده به سهولت و با یک نگاه متوجه پینه دوزی وحدت کمونیستی بشود. آقایان از قول ما استدلال جدیدی برای دموکراتیک بودن انقلاب ایران مونتاز کرده‌اند. چگونه؟ آنها جمله ناتمامی از یک قطعه‌نامه در باره مساله دهقانی را که به واقعیت فرجام نیافتن (وسیع) تجزیه طبقاتی در روستا اشاره دارد را چیده‌اند. سپس عبارت "بنابراین انقلاب ما فعلاً دموکراتیک است. (یا بلافاصله سوسیالیستی نیست) زیرا" را تماماً از مخیله مبارک خود درآورده‌اند و به انتهای آن دوخته‌اند و سپس "استدلال ما" را با جمله دیگری از کتاب دیگری تکمیل کرده‌اند. نتیجه: اتحاد مبارزان

کمونیست برای انجام انقلاب سوسیالیستی "منتظر" تجزیه جمعیت روستایی است! و تمام آنچه در این دو بخش مرقوم فرموده‌اند رديه‌ای بر این استدلال مونتاز شده ماست! این شیوه تحریف از "پلمیک"‌های درون فیضیه قم که بگذریم، باید (لااقل در جنبش چپ) بعنوان یک نوآوری نبوغ آسا به ثبت برسد. با این متد تقریباً میتوان هر کلامی را در دهان هر کس که ۵۰۰ جمله سخن گفته باشد گذاشت. اما افسوس که قبل از هجوم جمهوری اسلامی به چاپخانه‌ها، رفقای ما چند هزار نسخه از "کمونیستها و جنبش دهقانی..." را در بین انقلابیون ایران توزیع کردند و حرف ما به زبان خودمان بگوش بسیاری رسیده است.

اما شاید وحدت کمونیستی نقل به معنی کرده باشد. خیر! ما باز هم به آدرس های فوق رجوع میکنیم. قسمت اول، یعنی جملات مربوط به مساله تجزیه جمعیت روستایی از انتهای کتاب "کمونیستها و..." گرفته شده است و متعلق به مقدمات طرح قطعنامه‌ای درباره شیوه برخورد به جنبش دهقانی است. تا ده صفحه قبل و بعد از جملات فوق نشانه‌ای از مقولات انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی نیست. نتایجی که از این مقدمات در قطعنامه گرفته شده است، تماماً به جنبش دهقانی و دقیقاً به لزوم کار سوسیالیستی و به شکل سوسیالیستی در روستاها و در درون پرولتاریای روستا بر میگردد. حتی یک استنتاج تلویحی نیز درباره "انقلاب دموکراتیک است زیرا" در بخش نتیجه گیری قطعنامه مزبور نیست. این جملات اساساً نه در جهت اثبات "دموکراتیک بودن" انقلاب ایران، بلکه در جریان رد این ادعا که مساله ارضی محتوای انقلاب ماست مطرح شده‌اند. اما جملات مربوط به "مبارزه مشترک پرولتاریای شهر و روستا" چطور؟ شاید قبل از این جملات ما چیزی گفته‌ایم که مورد تفسیر اینچنینی آقایان قرار گرفته است. باز هم خیر. این جمله نقل قولی از لنین است که در مقدمه "هفت مقاله..." پس از بحث درباره بطلان طرحهای اتوپیک برای خرده بورژوا کردن همه دهقانان و در انتهای این استدلال آمده است:

"آری توده دهقانی عواقب ناگزیر تقسیم عادلانه زمین یعنی تمرکز و تراکم مالکیت ارضی را نمی بیند و نمیتواند ببیند و این پروسه‌ای است که در ایران انجام شده و تکامل مییابد. در چنین شرایطی "هیچ انقلاب دیگری (غیر از انقلاب پرولتاری) که قادر باشد دگرگونی جدی‌ای را در شرایط اقتصادی توده‌های دهقانی سبب شود نمیتواند وجود داشته باشد." اما اگر پرسیده شود پس چرا شما دهقانان را به "انقلاب پرولتاریا" فرا نمیخوانید، جواب ما روشن است: زیرا در حال حاضر قادر نیستیم حتی خود پرولتاریا را به این انقلاب فرا خوانیم.

توده های دهقانی "یوغ عام سرمایه" را نمی بینند و نمیتوانند ببینند... نارودنیکهای وطنی مانیز "یوغ عام سرمایه" را نادیده میگیرند؛ به "غرایز مالکیت" پروبال میدهند و به شیوه‌ای بورژوایی سعی در قبولاندن این مساله، آنهم به دهقانی که سهمیه زمینش را دقیقاً در پروسه تراکم مالکیت ارضی از دست داده است، دارند که سرمایه داری با بهبود وضع دهقانان خرده پا سازگاری دارد؛

وجود پرولتاریا، نیمه پرولتاریا و تهیدستان روستا را نادیده میگیرند (یا پرده پوشی میکنند) و با توسل به عذر همیشه در آستین "انقلاب دموکراتیک" است، همواره این تعهد خود را "از یاد میبرند" که "باید تعارض منافع این طبقه با منافع بورژوازی دهقانی را برایشان روشن سازد" و وظیفه ترویج سوسیالیسم و سازماندهی مستقل آنان "در هر دو مورد و در هر شرایطی" را برای خود قائل نمیشوند. هیچ الزامی نمی بینند که در جهت ایجاد "عمیق ترین وحدت ممکن در بین پرولتاریای شهر و روستا" تلاش کنند و... "پرولتاریای روستا را به این درک برسانند که تنها مبارزه مشترک پرولتاریای شهر و روستا علیه کلیت جامعه بورژوا میتواند به انقلاب سوسیالیستی، تنها انقلابی که قادر به رهانیدن توده فقیر روستا از قید فقر و استثمار است، بیانجامد." صفحه ۱۶ و ۱۷

براستی آیا ممکن است نویسنده وحدت کمونیستی هنگام یادداشت از روی این جملات متوجه مضمون تمام این سطور نشده باشد؟ آیا ممکن است انسانی، با اندک وجدان علمی و سیاسی، سطور فوق را بخواند و تصمیم بگیرد معنایی نظیر آنچه دیدیم یعنی درست عکس آنچه نقل قول فوق بیان میکند، بخواننده خود القاء کند؟ براستی این آقایان اگر تا کنون از شرم عرق نکرده باشند، آب دیگر از سرشان گذشته است.

پایین تر به جایگاه مساله "فرجام تجزیه جمعیت روستایی" از دیدگاه ا.م.ک. اشاره ای خواهیم کرد. اما بگذارید هنوز چند نمونه دیگر از پافشاری حضرات برکوبیدن مترسک مونتاژ شده شان نقل کنیم: "نه بورژوازی ملی قادر است این سلطه را کنار زده و تکاملی مستقل به سرمایه داری کشورخویش بدهد و نه پرولتاریای این کشور میتواند برای انجام انقلاب خویش منتظر تکامل روابط کاپیتالیستی "خلص" (یعنی ناکاذب) "کلاسیک باشد" نقد نظرات ا.م.ک. ص ۵۶ [الحق که به این میگویند نقد عمیق نظرات ا.م.ک.!]]

بنابراین انتظار اینکه "تجزیه جمعیت روستایی (و شهری) به پرولتاریا و بورژوازی به فرجام برسد و به عبارت دیگر "جنبه طبقاتی مساله ارضی" حل شود (امک) یعنی انتظار اینکه سرمایه داری تکامل کامل خویش را در جامعه ایران به فرجام برساند، آنهم تحت شکل کلاسیک، [دست بردار نیست!...] در عمق خود، یعنی در زیر پای خود همان غلغی را دارد که زیر پای پلخانف و منشویکها و کائوتسکی ها سبز شد و زیر پای طرفداران "سرمایه داری ملی و مستقل" و هر جریان دیگری که همین مفاهیم را تحت پوشش عبارات از برکرده ای از کاپیتال ارائه دهد [که باز هم یعنی امک!] سبز خواهد شد"! همانجا صفحه ۶۲.

"دهقانان مرفه (!) که رفقای امک مایل اند به "تفاهق جملگی" ایشان انقلاب دموکراتیک را انجام دهند تنها ده پانزده درصد اهالی روستا را در برمیگیرند"! همانجا صفحه ۶۷ [متأسفانه اینجا دیگر جناب

نویسنده باید به مدال نقره رضایت بدهد، زیرا حزب توده قبلاً پا را از این فراتر گذاشته و رابطه کمونیستها را با خوانین فئودال کشف کرده بود!

”پس“ به فرجام رسیدن (یا نرسیدن) ”تجزیه جمعیت روستایی به پرولتاریا و بورژوازی در سطح وسیع“ معیار سوسیالیستی بودن (یا نبودن) انقلاب نیست.“ همانجا صفحه ۴۷

کافی است! به ”عمق“ و ارزش این ”نقد“ پی بردیم. بخصوص اینکه نکته جالب تری هنوز مانده است، و آن اینست که جناب نویسنده پس از ۳۰-۴۰ صفحه جدال با مترسک ”منتظر تجزیه جمعیت روستایی“، هنگامیکه بالاخره غرق در خون و عرق خود را به بخش سوم کتاب میرساند، با یک جمله نسنجیده تمام مرارتهای خود را بی اجر می فرمایند. ایشان می نویسند:

آنچه تا همینجا [یعنی تا کجا؟] جلب نظر میکند اینست که ظاهراً عامل فرجام نیافتن تجزیه جمعیت روستایی به بورژوازی و پرولتاریا در سطح وسیع از دستگاه استدلال رفقای امک کنار گذاشته شده، معهدا این را نمیتوان نشانه حذف آن از دستگاه بینشی ایشان دانست! همانجا صفحه ۱۰۹

نخندید! این چرخش ناگهانی هم برای وحدت کمونیستی فلسفه و خاصیت خود را دارد. بخش سوم، یعنی بخشی که با مفقود شدن ”استدلال“ مربوط به تجزیه جمعیت روستایی آغاز میشود، بخشی است که در آن وحدت کمونیستی نقد نظرات ام.ک درباره لزوم و ناگزیری انقلاب بی وقفه را آغاز میکند، حال آنکه فصل قبل به نقد نظرات ام.ک در زمینه تحلیل اقتصاد ایران و رابطه آن با مضمون انقلاب ۵۷ اختصاص داشته است. در بخش دوم ما میبایست مدافع و ”منتظر“ توسعه سرمایه داری در ایران قلمداد میشدیم. حال آنکه در بخش سوم این مشخصاً نظرات ما درباره لزوم انقلاب بی وقفه است که ”نقد“ میشود. بنابراین نویسنده وحدت کمونیستی که متوجه میشود حتی در این دنیای مملو از هوجبگری هم نمیتوان کسی را در آن واحد هم به ”منتظر توسعه سرمایه داری بودن متهم کرد، و هم دفاعش از انقلاب بی وقفه را به میان کشید و نقد کرد، از خیر تحریفات قبلی میگردد و اتهام مونتاژ شده و ظاهراً ”یکبار مصرف“ ”ام.ک منتظر تجزیه جمعیت روستایی است“ را از ”دستگاه استدلال“ حریف پویشالی خود باز میکند و به ”دستگاه بینشی“ مشارالیه آویزان میکند. این تمام آن اتفاقی است که در فاصله پایان بخش دوم و آغاز بخش سوم کتاب، یعنی در فاصله سفید یک ورق زدن، در ذهن خلاق نویسنده وحدت کمونیستی رخ داده است.

اما اصل مساله ”تجزیه جمعیت روستایی“ چیست و اتحاد مبارزان کمونیست در چه چهارچوبی این مفهوم را مطرح کرده است. کتاب ”کمونیستها و جنبش دهقانی...“ همزمان با اوج توهمات پوپولیستی جنبش چپ ایران نوشته شده است، در مقطعی که طیف وسیعی از تحلیلهای کلیشه ای راست بر این جنبش حاکم بود. حل مساله ارضی محتوای انقلاب ما قلمداد میشد، اتویی سرمایه

داری ملی و مستقل بر ایده پوچ فئودالی بودن روستای ایران متکی بود. تجزیه طبقاتی و منافع متضاد طبقاتی در سطح روستا، به بهانه وجود خواست زمین در میان دهقانان فقیر و عدم رواج قطعی کار مزدی در کشاورزی ایران، انکار میشد. تحت نام کمونیسم پروردی راست روانه به جنبش دهقانی و بویژه گسترش حمایت کارگران به دهقانان مرفه تبلیغ میشد. این کتاب در رد این نظرات نوشته شده است. در این کتاب ما بر حاکمیت سرمایه داری بر کشاورزی ایران، به وجود پرولتاریای روستا و به موقعیت ناگزیر دهقانان فقیر که علی الظاهر کارگران مزدی نیستند، اما نهایتاً توسط سرمایه استثمار میشوند. تأکید کردیم. ما آلترناتیوهای اتوپیک بورژوازی و خلقی پوپولیستها را در قبال جنبش دهقانی رد کردیم و بر کار سوسیالیستی در روستا، تشکل مستقل پرولتاریای روستا و عدم حمایت از دهقانان مرفه تأکید ورزیدیم. در این راه ما در رد ایده "حل مساله ارضی به مثابه محتوای اقتصادی انقلاب" از جمله به این واقعیت اشاره کردیم که عدم تجزیه جمعیت روستایی به پرولتاریا و بورژوازی در سطح وسیع، به معنی عدم حل کاپیتالیستی مساله ارضی نیست، برعکس، این ویژگی حل امپریالیستی مساله ارضی است که موانع فئودالی رشد سرمایه داری در ایران (و از جمله در روستاهای ایران) در هم کوبیده شده، در سطح میلیونی از دهقانان خلع ید شده (و اساساً پرولتاریای شهر بدین ترتیب وسیعاً گسترش یافته و به طبقه اصلی استثمار شونده در ایران تبدیل شده) اما در عین حال تجزیه جمعیت روستایی به بورژوازی و پرولتاریا، به دلیل انباشت کند سرمایه در روستا، در سطح وسیع به فرجام نرسیده است. ما این استدلال را در رد انتظار رشد سرمایه داری در روستا، در رد انتظار تجزیه جمعیت و بوجود آمدن کشاورزی مدرن کاپیتالیستی و در رد به تعویق انداختن اتحاد پرولتاریای روستا و دهقانان بی چیز با پرولتاریای شهر به بهانه "دموکراتیک بودن انقلاب" طرح کردیم. ما نشان دادیم که علیرغم وجود خواست زمین، مساله دهقان فقیر با سوسیالیسم حل میشود، و نه با رشد بیش از این سرمایه داری. ما برای توضیح محتوای اتوپیک خواست زمین به مثابه یک راه حل اقتصادی، به این اشاره کردیم که عدم تجزیه جمعیت روستایی مانع از آن است که دهقان بی چیز، که در عمل جزیی از ارتش ذخیره کار است، بطور عینی در موقعیت یک پرولتر قرار بگیرد، و لذا راه آتی خود را در کسب زمین جستجو میکند. ما توضیح دادیم که بنابراین تقسیم ارضی راه حل اقتصادی ما نیست (برخلاف روسیه!) بلکه سوسیالیسم راه حل است؛ که جنبش دهقانی در پشت خواست زمین، یک جنبش غیرطبقاتی نیست، بلکه زمین خواستن دهقانان بی چیز با زمین خواستن دهقانان مرفه مقولاتی متفاوتند. ما از همه اینها ضرورت کار سوسیالیستی در روستا، استقلال پرولتاریای روستا و حمایت از مصادره انقلابی ارضی (آنهم نه به دلیل اقتصادی، بلکه از آنرو که پایه‌های مالکیت بزرگ ارضی را از پایین مورد هجوم قرار میدهد و لذا وارد آوردن ضربات بعدی به مالکیت خصوصی را تسهیل میکند) را نتیجه گرفتیم. نویسنده وحدت کمونیستی مبیایست حداقل بسیار کند ذهن (و در واقع بسیار مغرض) باشد که از این کتاب

که در زمان خود تمام این ایده‌ها را در سطح وسیع اشاعه داد و بویژه جمع‌بندی‌های نظری و پراتیک رفقای فعال در کردستان که در تماس جدی با جنبش دهقانان فقیر بودند بر آن صحنه گذاشت، آن تصویری را بگیرد و بدهد که دیدیم. اگر بخواهیم "بخشهایی" از کتاب "کمونیست‌ها و جنبش دهقانی..." را بمنظور افشای تحریفات وحدت کمونیستی نقل کنیم، عملاً باید دست به تجدید چاپ تمام آن بزنیم. اما برای اینکار قطعاً دلیلی بهتر از این لازم خواهد بود. کتاب "نقد نظرات ام.ک" با این عبارات تهدیدآمیز به جمع‌بندی نهایی خود میرسد:

"اینک بهتر است بطور خلاصه ببینیم که لنین با چه روشی به تبیین استراتژی انقلاب روسیه پرداخته است و آیا اگر ما هم همان روش وی را در پیش گیریم الزاماً به همان نتایجی در مورد ایران خواهیم رسید که وی درباره روسیه به آنها دست یافت؟" صفحه ۱۵۶

گمان نمیکنیم لزومی به اینکار باشد. به چند دلیل: اول آنکه ما خود، قدری مفصل تر از "بطور خلاصه" روش لنین را بررسی کردیم و نتایج متفاوت خود را گرفتیم و ارائه کردیم. ثانیاً، آخرین چیزی که لنین بدان نیاز دارد مفسری چون شما با متدهایی است که مشاهده کردیم، و ثالثاً، در ادامه بحث خود به دره عمیقی که میان روش شما، با روش لنین در تبیین و برخورد به انقلاب بطور اعم و جنبشهای انقلابی "غیرسوسیالیستی" وجود دارد می‌رسیم.

۲- اختلاف نظر واقعی در کجاست؟

اکنون که گرد و غبار تحریفات تا حدودی فرونشسته، میتوانیم سراغ اختلاف نظر واقعی و اساسی را بگیریم. این اختلاف در کجاست؟ وحدت کمونیستی تمایل زیادی دارد و جد و جهد بسیاری بخرج میدهد تا اختلاف خود را با ما اختلافی بر سر ارزیابی از "خصلت" یا "مرحله" انقلاب ایران جلوه دهد. "انقلاب ایران دموکراتیک است یا سوسیالیستی؟" این سؤال به روایت وحدت کمونیستی محور اختلاف است. پاسخ نیز از نظر این سازمان معلوم است؛ وحدت کمونیستی علی‌الظاهر آن جریان است که معتقد است "انقلاب ایران سوسیالیستی است" حال آنکه گویا ما "انقلاب ایران" را "دموکراتیک" دانسته‌ایم. به این ترتیب صحنه مطابق میل وحدت کمونیستی چیده میشود. در یکسو او، یعنی "طرفدار" انقلاب سوسیالیستی و در سوی دیگر ما، یعنی "طرفداران" انقلاب دموکراتیک قرار میگیریم، البته با این اشکال کوچک که کارگر پیشرو ایرانی متحیر میماند که چگونه سازمانی که "طرفدار" دوآتشه انقلاب سوسیالیستی است در تمام پراتیک سیاسی خود مداوماً جبهه ساز، مدافع ائتلاف با احزاب خرده بورژوازی، بی‌نیاز از حزب کمونیست و مجیزگوی مجاهدین از آب درمیآید و آنکه بنا به روایت وحدت کمونیستی "طرفدار" انقلاب سوسیالیستی نیست، مدام بر ضرورت استقلال طبقه کارگر، تشکیل حزب طبقاتی، ارتجاعی بودن کلیه اقشار خرده بورژوازی و نادرستی هرگونه ائتلاف با جریاناتی نظیر مجاهدین و امثالهم پافشاری میکند. بدیهی است که مساله

با این سؤال متافیزیکی و کلیشه‌ای آغاز نمیشود. "انقلاب دموکراتیک یا سوسیالیستی" دست بر ریشه اختلافات ما و جریان وحدت کمونیستی نمیگذارد و ورقه هویت مورد نظر را برای این سازمان صادر نمیکند.

اگر قدری در خود این سؤال دقیق شویم، برخی مسائل در همین بدو امر روشن میشود. این سؤال در چه متنی و در چه سطحی از تحلیل مطرح میشود، و چگونه باید فهمیده شود؟ انقلاب ایران دموکراتیک است یا سوسیالیستی؟ استنباطات احتمالی مختلف از این سؤال را در نظر بگیریم:

۱- شاید این سؤال به یک انقلاب بالفعل، در جریان و قریب الوقوع، رجوع دارد. در واقع بخش اعظم اظهار نظرها و جدلهای جنبش چپ ایران نیز درباره خصلت، مرحله و وظایف "انقلاب ایران" در دوره اخیر در سالهای ۵۶ و ۵۷، یعنی در آستانه و در اولین مراحل انقلاب ۵۷ در شرایط وجود عینی یک انقلاب در ایران صورت گرفته است. بنابراین چنین استنباطی از این سؤال بسیار رایج است. با چنین تعبیری، باید گفت که همه ما در جای خود از این سؤال که "انقلاب ایران" یعنی انقلاب بالفعل و موجود سال ۵۷ در ایران چگونه انقلابی است، دموکراتیک یا سوسیالیستی، پاسخ دادیم. همه یعنی حتی خود وحدت کمونیستی هم، در آن مقطع آنقدر عقل سلیم در سر داشتند که انقلاب ۵۷ را انقلاب سوسیالیستی نخوانند (پایین تر خواهیم دید که وحدت کمونیستی بعلاوه از این "امتیاز" نیز برخوردار بود که بنا بر متدولوژی خاص خویش در تبیین انقلاب، اساساً باید برای نامگذاری آن تا خاتمه و تعیین تکلیف قطعی آن صبر کند). بهرحال اگر اختلافی میان وحدت کمونیستی با "دیگران" وجود داشت بر سر دموکراتیک یا سوسیالیستی نامیدن انقلاب ۵۷ نبود، بلکه در این بود که در حالیکه تمام چپ ایران در آن مقطع لافل وجود عینی یک انقلاب را بی هیچ شبهه ای به رسمیت میشناخت، وحدت کمونیستی، از آنجا که معتقد بود "انقلاب ایران سوسیالیستی است" و از آنجا که میدید انقلاب جاری یک انقلاب سوسیالیستی نیست، گاه اساساً نفس انقلاب بودن این انقلاب را نیز به زیر سؤال میبرد (و هنوز میبرد) [۲]، بهر رو وحدت کمونیستی انقلاب ۵۷ را انقلابی سوسیالیستی نخواند و در بهترین حالت آن را "انقلاب بی نام" و یا "انقلاب سیاسی" (همچنان بی نام) اطلاق نمود. به این ترتیب روشن است که این تعبیر از سؤال فوق راهی برای صدور ورقه هویت منحصر بفرد وحدت کمونیستی بعنوان پرچمدار تر "انقلاب ایران سوسیالیستی است" نمیگشاید.

۲- شاید این سؤال به انقلاب آتی در ایران رجوع میکند. شاید سؤال اینست: "انقلاب آتی در ایران دموکراتیک خواهد بود یا سوسیالیستی"؟ اگر سوال این باشد باز وحدت کمونیستی نمیتواند با تابلوی "انقلاب ایران سوسیالیستی است" صف خود را از دیگران متمایز کند، زیرا هیچ پیشگو و طالع بینی، تا چه رسد به یک مارکسیست ماتریالیست که آینده را تابعی از پراتیک امروز و فردا هر دو میدانند، نمیتواند تضمین کند که انقلاب آتی ایران (هرقدر کم یا زیاد با آن فاصله داشته باشیم) مجدداً یک "انقلاب سیاسی"، "بی نام" و غیره از نوع انقلاب ۵۷ از آب در نیاید. وحدت کمونیستی

این را تشخیص میدهد و ما مطمئنیم در پاسخ به این تعبیر از سوال فوق نیز دست به صدور حکم سوسیالیستی بودن "انقلاب ایران" نخواهد زد. از سوی دیگر ما نیز، با تمام جایگاهی که یک انقلاب دموکراتیک پیروزمند - براساس ارزیابی‌مان از سیر محتملتر وقایع - در استراتژی کنونی مان دارد، هرگز انقلاب آتی در ایران را لزوماً و بنا به تعریف، انقلابی "دموکراتیک" خوانده‌ایم و نمی‌خوانیم. ما بر سر تعیین جنسیت نوزادی که هنوز در مراحل جنینی اولیه است با کسی جدل اصولی نداریم. بنابراین این سوال که آیا انقلاب آتی در ایران دموکراتیک یا سوسیالیستی خواهد بود نیز نمیتواند محور اختلافات ما و وحدت کمونیستی قلمداد شود.

۳- و بالاخره شاید این سوال در مفهوم کلی تری به انقلاب اجتماعی در ایران باز می‌گردد. انقلاب اجتماعی ایران یک انقلاب سوسیالیستی است، وحدت کمونیستی محق است که این حکم را بدهد، اما مشکل بتواند مخالفت هیچ مارکسیستی را با آن برانگیزد. این ادعا که گویا این وحدت کمونیستی است که معتقد است که انقلابی که بنا بر شرایط عینی اقتصادی و اجتماعی در ایران ضروری و ممکن است، انقلابی که پاسخگوی نیازهای تکامل اجتماعی است و بالاخره انقلابی که باید طبقه کارگر و کمونیست‌ها برای آن تلاش کنند، انقلابی سوسیالیستی است، حال آنکه حزب کمونیست انقلاب "دموکراتیک" را جایگزین آن کرده است، ادعایی ریاکارانه است. مارکسیسم انقلابی ایران از ابتدا و همواره، چه بطور اثباتی و چه در جدل با جریان‌های پوپولیستی، بر اینکه تنها انقلاب اجتماعی (به مفهومی که مارکس به کار می‌برد) ضروری و ممکن در ایران انقلابی سوسیالیستی است و بر اینکه تنها سوسیالیسم پاسخگوی اوضاع نابسامان توده‌های وسیع در جامعه سرمایه‌داری است، تأکید نموده است. نه فقط اسناد برنامه‌ای ما، بلکه حتی همین نقل قول‌های کوتاه از نوشته‌های ام.ک در ابتدای این مقاله، این نکته را بروشنی نشان می‌دهد. اما مشکل وحدت کمونیستی اینست که حتی پوپولیسم چپ در ایران نیز از سال ۱۳۵۹ به بعد این حکم را انکار نکرده است. آن دیدگاه‌ها و جریان‌اتی، مانند رنجبران، اتحادیه کمونیست‌ها و فدایی و راه کارگر، که به انقلاب دموکراتیک مضمونی اقتصادی تکامل بخش و تحول بخش الصاق می‌کردند (نظیر حل مساله ارضی، صنعتی شدن، رشد نیروهای مولده، راه رشد غیر سرمایه‌داری و نظایر آن) و انقلاب دموکراتیک را جایگزین انقلاب سوسیالیستی مینمودند، همه در طول انقلاب ۵۷ در مواجهه با تجارب انقلاب و نقد مارکسیسم انقلابی از لحاظ نظری به ورشکستگی کشیده شده‌اند، برخی همراه نظراتشان مفقود شدند و برخی دیگر نظرات قبلی خود را در گوشه‌های دفن کردند. اگر "انقلاب ایران سوسیالیستی است" با این تعبیر و در پاسخ به این گرایش‌ها راست پوپولیسم و این دیدگاه‌های آشکارا بورژوازی مطرح میشود، آنگاه باید گفت که با اضمحلال "تز" (پوپولیسم راست)، آنتی تز (وحدت کمونیستی) هم فلسفه وجودی خود را از دست میدهد و هر گونه تلاش برای ادامه یک پلمیک عتیق علیه پوپولیسم راست، آنهم

تحت عنوان جدل با مارکسیسم انقلابی و حزب کمونیست ایران، به ناگزیر به همان تحریفات کودکانه‌ای میانجامد که در ابتدای این مقاله دیدیم.

برای پی بردن به ریشه اختلافات ما و وحدت کمونیستی از لحاظ نظری، موقتاً فرض می‌کنیم که وحدت کمونیستی نیز چون ما خواهان پیروزی هر چه سریعتر انقلاب سوسیالیستی است و ما از سوسیالیسم یک چیز می‌فهمیم (در طول بحث خواهیم دید که این فرضیات تاچه حد ناموجه‌اند)، در این صورت اختلاف ما نه بر سر تعیین خصلت این یا آن انقلاب معین، نه بر سر تعیین خصلت انقلاب آتی یا خصلت "انقلاب ایران" بطور کلی و مجرد، بلکه بر سر استراتژی پیروزی انقلاب سوسیالیستی خواهد بود. اگر هدف نهایی را یکسان فرض کنیم، آنگاه اختلاف ما وحدت کمونیستی اختلافی بر سر چگونگی تحقق این هدف نهایی خواهد بود، و این اختلاف میان برداشت مارکسیستی از مبارزه طبقاتی و انقلاب پرولتری با برداشت لیبرال چپ است.

پس جدل هنگامی بر نقطه اختلاف واقعی متمرکز میشود که ما دو شیوه برخورد نظری و دو استراتژی متفاوت در چگونگی تحقق انقلاب سوسیالیستی را مقایسه و تحلیل کنیم. ما به دفعات دورنمای خود را از این پروسه و متدولوژی برخوردمان را به سیر عملی پیشرفت مبارزه طبقاتی در جهت انقلاب سوسیالیستی بیان کرده‌ایم. برنامه حزب کمونیست بطور موجز و فشرده ای این متدولوژی و این دورنما را ترسیم میکند. مامعتقدیم شرایط عینی اقتصادی و اجتماعی برای آنکه طبقه کارگر ایران بتواند در جریان یک بحران انقلابی دیکتاتوری طبقاتی خود را بر پا دارد آماده است. حاکمیت مناسبات سرمایه داری، وجود بحرانهای عمیق اقتصادی در سرمایه داری ایران که بطور فزاینده‌ای به بحرانهای سیاسی در کل جامعه دامن می‌زند، وجود عینی طبقه کارگر به مثابه طبقه اصلی استثمار شونده، شکل‌گیری و گسترش مبارزات اعتراضی و خودبخودی کارگران که تاریخاً به اشکال معینی از سازمانیابی تردیونیونی در طبقه کارگر شکل داده است، دخالت عملی کارگران در بحرانهای سیاسی به مثابه یک نیروی قدرتمند اجتماعی، اینها همه عوامل عینی اقتصادی و اجتماعی است که تحقق انقلاب ما، یعنی انقلاب سوسیالیستی، در ایران را از لحاظ تاریخی امکان‌پذیر و ضروری ساخته است. آنچه مانع تحقق یک انقلاب سوسیالیستی پیروزمند در ایران است، نه عدم آمادگی شرایط و عوامل عینی، بلکه عقب ماندگی عنصر ذهنی انقلاب سوسیالیستی در ایران است. مبارزه ما کمونیستها تماماً معطوف به آماده سازی این عنصر ذهنی است. اما این پروسه آمادگی در خلاء و در خلوت انجام نمیشود، بلکه در جامعه‌ای صورت می‌گیرد که مکرراً دستخوش بحران سیاسی است، افشار و طبقات مختلف، به اشکال و درجات گوناگون، برای تحقق خواسته‌های خویش، برای تغییرات اقتصادی و سیاسی دست به مبارزه "غیرقانونی" می‌زنند، جنبشهای متعددی، با خواسته‌های محدود غیر سوسیالیستی شکل می‌گیرند و پرولتاریا باید در دل یک مبارزه زنده و فعال سهلترین و سریعترین راه را برای تحقق انقلاب خویش هموار کند و بیماید.

در این میان، از نظر ما تا امروز، مبارزه برای یک انقلاب دموکراتیک پیروزمند، به مثابه شکل ایده آل و محتمل وقوع مجموعه‌ای از تحولات اساساً سیاسی و بعضاً اقتصادی، که مناسبترین محیط اجتماعی را برای رشد و تقویت عنصر ذهنی انقلاب سوسیالیستی فراهم میسازد، یکی از لحظات و ابعاد مبارزه ما برای تحقق انقلاب سوسیالیستی است.

پایین تر با تفصیل بیشتری به مفاهیم "عنصر و شرایط ذهنی" انقلاب سوسیالیستی و جایگاه انقلاب دموکراتیک برای ما، میپردازیم. اما اجازه بدهید فعلاً نظر خود را در همین حد فشرده و با همین فرمولبندی قطبی و مخالفت برانگیز بیان کنیم و ادامه بحث را با تعمق در انتقادات وحدت کمونیستی بر فرمولبندی فوق دنبال کنیم [۴].

وحدت کمونیستی تا همینجا مخالفت خود را در دو وجه اصلی ابراز میکند. اولاً، از نظر او ما مقولات "شرایط عینی و ذهنی" انقلاب سوسیالیستی را از پایه غلط فهمیده‌ایم و غلط توصیف کرده ایم. و ثانیاً، به اعتقاد او نفس قائل بودن به هر نوع جایگاهی برای یک انقلاب دموکراتیک در ایران عصر حاضر یک دیدگاه پوپولیستی است، که با اصل "انقلاب ایران سوسیالیستی است" در تناقض است و این انقلاب را موکول به محال میکند. لاجرم به زعم او ما با وجود تمام جدلهای تاکتونی مان علیه پوپولیسم، خود هنوز از پوپولیسم نبریده‌ایم.

اتفاقاً با تعمق در این دو اعتراض اصلی وحدت کمونیستی است که ما گام به گام با آناتومی لیبرالیسم چپ در ابعاد متدولوژی، تاکتیکی و تشکیلاتی و با سیمای واقعی "هواداران" دروغین انقلاب سوسیالیستی آشنا می‌شویم.

۳- چه کسی مارکسیسم را بد فهمیده است:

وحدت کمونیستی و معضل "شرایط عینی و ذهنی"

"در ادبیات انقلابی کمونیستی دائماً به شرایط عینی و ذهنی، آمادگی این و عدم آمادگی دیگری برخورد میکنیم. گرچه ممکن است تعجب‌آور باشد ولی ما به تجربه دریافته ایم که همه کمونیستها از مساله شرایط عینی و ذهنی درک واحد ندارند و حتی تعاریف یکدیگر را نمیپذیرند. تصور میکنیم روشن کردن این مساله به فهم ما از مساله انقلاب کمک کند." انقلاب سوسیالیستی یا انقلاب دموکراتیک - وحدت کمونیستی - صفحه ۳۶

ما هم معتقدیم روشن کردن "این مساله" اگر به فهم وحدت کمونیستی از مساله انقلاب کمک نکند، به فهم مارکسیست‌های ایرانی از سطحی‌گرایی نظری این جریان و مبانی متدولوژیک لیبرالیسم سیاسی آن بسیار کمک خواهد کرد. پاراگرافی که در بالا نقل کردیم مقدمه ۶ صفحه تمام آشفته فکری است که در وهله اول بنظر میرسد که تماماً از یک سوء تفاهم لغوی نتیجه شده است. اینجاست

معانی رایج‌تر مقولات "عینی و ذهنی"، وحدت کمونیستی را به بیراهه کشانده است. جالب اینست که وحدت کمونیستی در ابتدای همین کتاب (که ستون فقرات ادبیات سیاسی این سازمان را تشکیل میدهد) علیه سوء تعبیر از واژه‌های یکسانی که معانی متفاوت دارند هشدار میدهد، و برای رفع یکی از همین سوء تعبیرها، تاریخچه تغییر معنی "انقلاب" را در طول تاریخ، کمابیش تا زمانی که اولین چوپان آتنی برای تغییر مسیر گوسفندانش صوتی شبیه "رولوتوس" از حنجره خود بیرون داد، دنبال میکند. اما ظاهراً اینبار خیاط در کوزه افتاده و خود دستگاه فلسفی متافیزیکی کاملی را بر یک سوء تفاهم "شیرین" و باب طبع از مفاهیم "عینی و ذهنی" در نقد مارکسیستی جامعه سرمایه داری بنا نموده است. و نه فقط این، بلکه با چهره‌ای خردمندانه و لحنی حق به جانب قصد اصلاح این نقص در "ادبیات انقلابی کمونیستی" را نموده است. وحدت کمونیستی ادامه میدهد:

"از هنگامی که طبقات انکشاف یافتند، یعنی استثمار انسان از انسان سیستماتیک شد و طبقه ای ستمگر بخشی از محصولات تولید شده توسط بخشی دیگر را تصاحب نمود، مایه و ماده نارضایی، و بالاخره طغیان و شورش و انقلاب فراهم گشت. عبارت دیگر در سراسر تاریخ مکتوب، شرایط مادی بدرجات مختلف برای شورش و انقلاب وجود داشته است. ولی تفاوت بین وجود شرایط مادی برای حرکت‌های اعتراضی تا وجود شرایط تحقق انقلاب بسیار است. و گر نه هر روز انقلاب میشد و میدانیم که چنین نبوده است! [در ادبیات مارکسیستی مکرراً سخن از وجود یا فقدان شرایط عینی و ذهنی می‌رود ولی بسیاری به اشتباه شرایط عینی را مترادف شرایط مادی پنداشته و با تکیه بر وجود و تداوم استثمار حکم میدهند که شرایط عینی همواره آماده است. بنا بر منطق اینان، بمجردی که شرایط ذهنی نیز آماده شد انقلاب بوقوع خواهد پیوست". (همانجا صفحه ۳۶)

تا اینجاى مطلب وحدت کمونیستی از مصاف "کسانی" (گویا "بسیار کسانی") که معتقدند از کمون اولیه تا امروز شرایط عینی انقلاب وجود داشته است سربلند بیرون می‌آید! (حریف پوشالی تراشیدن و بیهوده علیه او صفحه سیاه کردن از قرار معلوم یک متد جاافتاده این آقایان است). اما پس از این توضیح خردمندانه واضحات وحدت کمونیستی تعریف خود را از شرایط عینی انقلاب بدست میدهد:

"اگر شرایط عینی همان شرایط مادی نیست پس چیست؟

... شرایط عینی (انقلابی) عبارت است از شرایط مادی (مناسبات استثماری مشخص) باضافه عوامل متعدد دیگر: تشدید فقر نسبی پرولتاریا، وجود بحرانهای سرمایه داری، وجود جنبش کارگری در سطوح مختلف و... (همانجا صفحه ۳۷ تأکید از ماست)

"شرایط مادی ابتدایی، میزان حدت تضادهای درونی سرمایه داری و بحرانهای آن، و شرایط ذهنی ماتریالیزه شده را مجموعاً شرایط عینی می خوانیم، چون عینیت دارند. خارج از ذهن انسانها وجود دارند". همانجا صفحه ۴۱ (تاکید با حروف پررنگ از ماست)

تا اینجا تکلیف شرایط عینی انقلاب از نظر وحدت کمونیستی روشن شد: شرایط عینی آن شرایطی هستند که در "خارج از ذهن" قرار دارند (مگر این تعریف پدیده‌های عینی نیست؟ چگونه "ادبیات کمونیستی انقلابی" این نکته ساده را درک نکرده است!) اما اولین اشکال کار در اینست که وحدت کمونیستی مقولات "شرایط عینی" یک انقلاب (یعنی پیش شرط‌های عینی اجتماعی که یک انقلاب را ضروری و امکانپذیر میسازند) را با خود "شرایط انقلابی" اشتباه گرفته است. و بنابراین برای حل یک معضل (تعریف شرایط عینی و ذهنی) اساساً خود آن معضل را کنار گذاشته است. وحدت کمونیستی متوجه نیست که اینجا صحبت بر سر شرایط یک انقلاب است و نه "اوضاع و احوال" انقلابی، و لذا این هنر بزرگی نیست (و در واقع بلاهت بزرگی است) که کسی هنگامی که خود انقلاب عینیت یافته است (یعنی نه فقط بحرانها و غیره، بلکه جنبش کارگری در سطوح مختلف هم "ماتریالیزه" شده و "خارج از ذهن انسانها" وجود دارد) تازه حاضر شود سر را از پنجره بیرون کند و اعلام بفرماید که "شرایط عینی انقلاب وجود دارد!"

اما اشکال دوم مهمتر است. خواننده تا همینجا متوجه شده است که وحدت کمونیستی چگونه وجود جنبش کارگری در سطوح مختلف (بدون هیچ حد و مرزی) را جزء شرایط و عوامل عینی یک انقلاب (سوسیالیستی) بشمار می‌آورد. عبارت دیگر این سطوح مختلف شامل "سطح سوسیالیستی" مبارزات کارگری هم میشود. وحدت کمونیستی در این نکته کاملاً صراحت دارد:

"آنچه مهمترین مساله را در ارزیابی شرایط یک جامعه از نظر وجود یا فقدان شرایط انقلابی [وحدت کمونیستی این مقوله را هم مترادف با شرایط عینی انقلاب بکار میبرد] تشکیل میدهد میزان حرکات کارگری است... [این حرکات] هنگامی به حساب می‌آید که بصورت مبارزه توده‌های یک طبقه و نه بصورت مبارزات عناصر کارگر درآمده باشد. زمانی که طبقه در خود بصورت طبقه‌ای برای خود درآمده باشد. آنگاه که نه تنها طبقه کارگر بوجود آمده باشد، بلکه خود را به مثابه یک طبقه در جامعه در مقابل طبقه سرمایه‌دار ببیند. محصول کار خود را نه متعلق به سرمایه‌دار بلکه از آن خود بداند و رسالت خود را در تاریخ در برانداختن نظام موجود و ساختن جامعه بی طبقه و آزادی کلیه انسانها را از قید روابط استثماراری دریابد. هنگامی که مبارزات کارگری بصورت یک نیروی مادی بتواند در مسیر جامعه تأثیر بگذارد. بدون به مضاف طلبیدن جدی بورژوازی سخنی از امکان تحقق انقلاب اجتماعی نمیتواند در میان باشد. این حرکات جزء متشکله شرایط عینی هستند." (همانجا ص ۳۹-۴۰ تأکید از ماست)

پس مساله روشن است. طبقه کارگر برای خود، طبقه کارگری که به مضاف تاریخی خود با بورژوازی پی برده است، طبقه کارگری که جامعه آتی خود را میشناسد و رهایی کل بشریت را هدف قرار میدهد، در یک کلمه یعنی پرولتاریای سوسیالیست، به زعم وحدت کمونیستی جزء متشکله شرایط عینی انقلاب سوسیالیستی است. فعالیت گسترده و قدرتمند این پرولتاریای سوسیالیست جزء

ملزومات عینی بشمار آمده است که وحدت کمونیستی برای صدور حکم سوسیالیستی بودن انقلاب باید بدو آن رامشاهده کرده باشد.

به این ترتیب تکلیف شرایط ذهنی انقلاب هم از نظر وحدت کمونیستی روشن است. شرایط ذهنی انقلاب به زعم او منحصرأ در قلمرو مقوله "شعور" و "آگاهی" قرار میگیرند. شعور و آگاهی که البته هنوز اثری از خود ساطع نکرده باشد، و به حرکت، مبارزه، تشکل و هیچ اتفاق دیگری در "خارج از ذهن" نینجامیده باشد. زیرا خارج شدن از ذهن همان و در لیست شرایط عینی انقلاب قرار گرفتن همان. وحدت کمونیستی به شیوه‌ای "دیالکتیکی" در این بدفهمی خود بیشتر فرو میرود:

شرایط ذهنی

طبیعی است که شعور از ماده، شرایط ذهنی از شرایط مادی برمیخیزد ولی در اینجا نیز مکانیست بودن یا دیالکتیسیست بودن تفاوت خود را در دو نوع برداشت آشکار میکند. مکانیست ارتباط مادی و ذهنی را رابطه‌ای مستقیم و یک طرفه میپندارد. شرایط مادی یک جامعه بنظر او شرایط ذهنی همان جامعه را بوجود میآورد و...

ما چنین فکر نمیکنیم... اکنون آگاهی سوسیالیستی علمی امری بوجود آمده، تولد یافته، است. این آگاهی دیگر در سطح یک جامعه باقی نمیماند قابل آموزش، آموختن و انتقال به جوامع دیگر است... در ویتنام وجود تضادی علاوه بر تضاد عیان سرمایه و کار، یعنی تضاد با استعمار و امپریالیسم، باضافه آموزش کمونیستها شرایطی را بوجود آورد که برحسب آن شرایط ذهنی - میزان آگاهی سوسیالیستی موجود - از حد رشد نیروهای مولده آن جامعه بالاتر بود... برای ما آگاهی، شرایط ذهنی، خود بطور پتانسیل یک نیروی مادی است. آگاهی بالقوه میتواند ماتریالیزه شود و به عینیت بدل گردد... در مساله مشخص ما آگاهی کارگران بصورت یکی از عنصرهای اساسی (عنصر دیگر شرایط مادی است)، مبارزات کارگری سازمان یافته تشکلهای کارگری را بوجود آورده و اعتلا میبخشد. این مبارزات و این تشکلهای دیگر شرایط ذهنی نیستند. عینیت دارند و جزء شرایط عینی هستند. (همانجا صفحه ۴۱، تأکید آخر در اصل است، بقیه تأکیدات از ماست)

بخوبی روشن است که در تلقی وحدت کمونیستی، آگاهی و شرایط ذهنی انقلاب کاملاً معادل یکدیگر قرار گرفته‌اند. شرایط عینی انقلاب تمام آن عوامل را در بر میگیرد که در خارج ذهن قرار دارند و "درون ذهن" یعنی "آگاهی" همانا شرایط ذهنی انقلاب است.

"بنابراین مشاهده می کنیم که چگونه شرایط مادی و ذهنی عینیت یافته [باید پرسید "ذهنیت عینیت یافته" چه کسی؟ - مگر آنکه وحدت کمونیستی به ذهنی ماوراء بشری معتقد باشد] بصورت یک کل منسجم شرایط عینی را بوجود میآورند. چرا که شرایط عینی و ذهنی که دو مقوله کاملاً بهم مربوطند و در ارتباط دیالکتیکی قرار دارند. و باز می بینیم که ادعاهایی در ردیف "آماده بودن شرایط

عینی و فقدان شرایط ذهنی "اکه البته قرار دادن لفظ "فقدان" - یعنی عدم وجود مطلق یک پدیده - بجای "عدم آمادگی" که میبایست در این جمله بکار میرفت، یکی دیگر از شگردهای سفسطه آخوندی است] تا چه حد نادرست و بی پایه‌اند." همانجا صفحه ۴۱

استدلال مشعشعی است. شرایط ذهنی هرگز نمیتواند از شرایط عینی عقب باشد زیرا این "دو مقوله بهم مربوطند" و، در "ارتباط دیالکتیکی" قرار دارند! بعلاوه قبلاً "آگاهی سوسیالیستی"، یعنی "شرایط ذهنی"، به مقدار کافی برای مصرف کلیه انقلابات جهان بوجود آمده و "ماتریالیزه" نشدن آن در این یا آن کشور معین بصورت وجود کارگران متشکل و آگاه و آماده به انقلاب سوسیالیستی، نه تنها به معنی عدم آمادگی شرایط ذهنی نیست، بلکه به معنای عقب ماندگی شرایط عینی است، زیرا ذهنیت عینی یافته بهمراه شرایط مادی بصورت یک کل "منسجم" شرایط "عینی" را بوجود می آورند!

"خلاصه میکنیم... شرایط مادی یک جامعه باضافه آگاهی مکتسبه از شرایط مادی همین جامعه و از جوامع دیگر، موجب پیدایش شرایط ذهنی میشوند. شرایط مادی ابتدایی، میزان حدت تضادهای درونی سرمایه داری و بحرانهای آن، و شرایط ذهنی ماتریالیزه شده را مجموعاً شرایط عینی میخوانیم. چون عینیت دارند. خارج از ذهن انسانها وجود دارند. آگاهی انسانها تا زمانی که ماتریالیزه نشود، هیچ تأثیری در آماده کردن شرایط انقلاب ندارند. این آگاهی ذهنی باید توده گیر شود (و نگفته پیداست که توده آنرا از روی کتب فرا نمیگیرد. توده در پروسه مبارزه است که میتواند این آگاهی را خلق و نیز جذب کند). همانجا صفحه ۴۱

وقتی تمام این اظهارات در تعریف شرایط عینی و ذهنی را کنار هم بگذاریم، روشن میشود که وحدت کمونیستی در چه بدفهمی‌ای غوطه‌ور است (پایین تر خواهیم دید که این "بدفهمی" چه خیرات و برکات عملی و سیاسی‌ای دارد). او مقولات "عینی و ذهنی" را از عرصه مباحثات مربوط به تئوری شناخت، یعنی یک قلمرو معین دانش بشری، اخذ کرده و عیناً این مفاهیم را با همان تعاریف و معانی در قلمرو نقد اقتصاد سیاسی و تئوری انقلاب اجتماعی، یعنی رشته دیگری از دانش بشر با سوژه‌ای متفاوت، بکار میبرد. ترجمه فارسی این مفاهیم ابژکتیو (عینی) و سوژکتیو (ذهنی) هم به این انتقال ساده و خام اندیشانه تعاریف از یک قلمرو علمی به قلمرو دیگر کمک کرده است. متأسفانه برای وحدت کمونیستی، باید گفت کاربرد این مفاهیم در جامعه شناسی و نقد اقتصاد سیاسی تفاوت بسیار مهمی با قلمرو تئوری شناخت دارد، و ایشان در این فخرفروشی نسنجیده به جنبش کمونیستی تنها، میتواند حس ترحم "ادبیات انقلابی کمونیستی" را برانگیزد.

در مباحثات مارکسیستی در زمینه فلسفه و تئوری شناخت، عینی به معنای پدیده خارج از ذهن، و ذهنی به معنای انعکاس پدیده‌ها و روابط عینی در ذهن بشر بکار برده میشود. (برای مثال رجوع

کنید به "ماتریالیسم و امپریوکرتسیسیسم" از لنین). اما هنگامی که از این قلمرو خارج می‌شویم و پا به عرصه نقد جامعه سرمایه داری و شرایط عینی و ذهنی انقلاب می‌گذاریم، باید معانی جدید (و قطعاً مرتبط با معانی پیشین) این لغات را دریابیم. این در مورد همه رشته های علوم بشری صدق میکند، معنا و تعریف مفهوم "نیرو" در فیزیک و یا "مقاومت" در الکتریسیته، با معنا و تعریف همین لغات در علم جامعه تفاوت دارد. فشار در فیزیک و مکانیک با فشار در روانپزشکی بسیار متفاوت است و مسخره خواهد بود اگر کسی بخواهد با تعاریف پیشین در قلمروهای جدید پدیده‌ها را دسته بندی و تحلیل کند. هیچکس "مقاومت" یک جنبش را برحسب درجه هادی یا عایق بودن آن در برابر الکتریسیته تعریف نمی‌کند. موضوعات مورد بحث رشته های مختلف علوم با یکدیگر متفاوت اند و تعریف مفاهیم پایه‌ای، که بسیاری از آنها (حتی با همان الفاظ)، در رشته های گوناگون علوم مشترکند، برحسب موضوع هر رشته تغییر میکند.

معنای مفاهیم عینی و ذهنی در نقد مارکسیستی جامعه سرمایه داری بی شک با معنای این مفاهیم در تئوری شناخت مرتبط است، در غیر اینصورت انتقال این مفاهیم اساساً صورت نمی‌گرفت. اما یکی گرفتن اینها مسخره است. پایین تر به این ارتباط اشاره میکنیم. اما باید اول بینیم مارکسیسم در قلمرو نقد جامعه سرمایه داری این مفاهیم را به چه معنایی بکار میگیرد. در این قلمرو معین، "عینی" (ابژکتیو) دیگر به معنای پدیده‌های خارج از "ذهن" (به معنای مجرد کلمه) تعریف نمیشود. همچنان که "ذهنی" (سوبژکتیو) نیز به معنای انعکاس این پدیده‌ها در ذهن بشر نیست، و لذا عوامل عینی انقلاب در یک جامعه معین برخلاف تصور جاهلانه وحدت کمونیستی بعنوان "عوامل خارج از ذهن بشر" و شرایط ذهنی بعنوان ("آگاهی بشر" کدام بشر؟ این سؤال در تئوری شناخت پاسخ دارد؛ هر بشر، بشر بطور کلی به مثابه موجود دارای شعور و حواس) تعریف نمیشود. "عینی" در این قلمرو اساساً به معنای شرایط و پدیده های داده، جامد، غیرزنده، لوازم و موضوع کار و فعالیت عنصر فعال و پدیده‌ها و شرایط گیرنده تغییرات آگاهانه، است و "ذهنی" اساساً به معنای "عنصر فعاله"، "تغییر دهنده" و "تأثیر گذارنده" گرفته میشود. (بدیهی است که در یک فعل و انفعال اجتماعی، نظیر تولید و یا انقلاب، هم شرایط داده شده و هم عنصر تغییر دهنده هر دو "خارج از ذهن بشر" وجود دارند و هر دو به لحاظ فلسفی پدیده هایی عینی‌اند و انتظاری جز این نیز نمی‌رود. سطح آگاهی ایدئولوژیک و یا توهمات پرولتاریای روسیه در ۱۹۱۷ از لحاظ "شناخت" این انقلاب برای ذهن بشری که به آن مینگریست، واقعیتایی عینی بودند. انقلاب با همه شرایط عینی و ذهنی‌اش، خود، از نقطه نظر "بشری" که به آن مینگرد، پدیده‌ای خارجی است. و تلقی آن "یک بشر" از این انقلاب، پدیده‌ای ذهنی است. اما این تقسیم بندی پدیده‌ها به عینی و ذهنی، در شرایطی که ما از "ادراک" یک انقلاب توسط یک "بشر" سخن می‌گوییم، در سطح تجربیدی بالاتر از تقسیم بندی درونی پدیده "انقلاب" به عوامل ذهنی و عینی قرار میگیرد. عینی و ذهنی اولی به

مفهوم خاص خود در تئوری شناخت، و عینی و ذهنی دومی به مفهوم خاص در نقد جامعه سرمایه داری، بکار رفته اند.

اینکه کلمه "ذهنی" در فارسی "ذهن" را به ذهن متبادر میکند تنها یک بدشمانسی وحدت کمونیستی است، و گر نه مارکس و لنین هر دو در کاربرد این مفاهیم، در قلمرو نقد جامعه سرمایه داری و تبیین پروسه انقلاب، روش روشنی دارند:

"عوامل اولیه پروسه کار عبارتند از (۱) فعالیت شخصی انسان یعنی خود کار (۲) موضوع کار و (۳) وسائل آن..."

بنابراین در پروسه کار فعالیت انسان، به کمک وسائل کار، تغییری از پیش تعیین شده در موادی که بروی آنها کار انجام گرفته بوجود میآورد... اکنون اجازه بدهید به سرمایه دار... خود بازگردیم. ما او را درست پس از آنکه از بازار آزاد تمام عوامل لازم برای پروسه کار، یعنی عوامل عینی یا تولید و همچنین عامل ذهنی یعنی نیروی کار، را خریده بود تنها گذاشتیم". کاپیتال جلد اول، انتشارات پروگرس، صفحه ۱۷۴

نیروی کار عامل ذهنی در پروسه تولید؟! چه ربطی به "آگاهی" و "ذهن" دارد؟ چه چیزی عینی تر از نیروی کار که نه در ذهن "بشر ناظر"، بلکه در بدن میلیونها انسان و بطور قطع "خارج از ذهن بشر" وجود دارد میتوان سراغ کرد؟ پدیده‌ای که از اهرام ثلاثه تا نانی که هر روز از گلولی ۴ میلیارد انسان پائین میرود گواه عینی بودن و بسیار هم عینی بودن آن است. اما مارکس آشفته فکر نیست. این وحدت کمونیستی است که بيموقع احساس خردمندی کرده است. مارکس اینجا دقیقاً از دو مجموعه پدیده های بی جان و جاندار، تغییر پذیر و تغییر دهنده، فعالیت پذیر و فعال، سخن میگوید. "عینی" در این قلمرو و در این متن به معنای آن شرایط داده‌ای است که باید به کمک فعالیت انسان (عامل ذهنی) به پدیده‌ای از پیش تعیین شده تغییر شکل یابد. در مقابل، عنصر تغییر دهنده، در نقد جامعه و در تبیین انقلاب اجتماعی، عنصر ذهنی تعریف میشود. عوامل و شرایط داده شده (نه بطور ابدی و ازلی، بلکه به مثابه شرایطی که عنصر فعال با آن مواجه است و باید بر آن کار کند، همچنانکه وسائل تولید نیز در دور قبل محصول کار و فعالیت دیگران بوده است) شرایط و عوامل عینی محسوب میشوند، و آن پدیده و موجودی (اعم از بیولوژیک یا اجتماعی) که آگاهانه دست به تغییر این شرایط و اوضاع داده شده عینی میزند، عنصر ذهنی این تحول است. اگر ما از تولید سخن میگوییم، نیروی کار عنصر ذهنی است. اگر از انقلاب سوسیالیستی سخن می‌گوییم، آنگاه بدیهی است که قدرت و توان طبقه کارگر، که این انقلاب کاراوست، با تعریف طبقاتی و اجتماعی‌اش (علیرغم اینکه در جهان فلسفی وحدت کمونیستی کاملاً "خارج از ذهن" قرار دارد) عامل ذهنی این انقلاب را تشکیل میدهد.

از اینجا رابطه بین کاربردهای متفاوت مقولات عینی و ذهنی در قلمرو تئوری شناخت و نقد جامعه سرمایه داری نیز تا حدود زیادی روشن میشود. در تئوری شناخت بحث بر سر درک کردن و چگونگی و شرایط درک کردن است. عمل مورد نظر، یعنی آن فعل و انفعال و موضوعی که این رشته از دانش بشری به آن میپردازد، عمل درک کردن است و این عمل در ذهن "بشر" (به همین معنی مجرد و نمونه وار کلمه) انجام میشود. بدیهی است که اینجا مرز میان عینی و ذهنی باید مرز میان ذهن و خارج از ذهن تعریف شود. خصوصیات و مشخصات پدیده‌ای که باید درک شود در حیطه عینیات، و چگونگی درک کردن، یعنی "آگاهی" و "شعور" در قلمرو ذهنیات قرار میگیرد. اما در نقد جامعه سرمایه داری و در تئوری انقلاب سوسیالیستی، عمل مورد نظر "تغییر" است، تغییر انقلابی جامعه. لذا در این قلمرو، "عینی" آن چیزی است که عنصر فعال برای تغییر به آن دست میبرد، یعنی جامعه، با تمام خصوصیات و مشخصات اقتصادی، بحرانها، بافت طبقاتی تمام شرایط و نهادهایی که نه برای تحول آگاهانه آن به سوسیالیسم، بلکه بنا بر سیر تکاملی و مشخصات خود بخودی خود همین جامعه بوجود آمده‌اند و برای نیروی اجتماعی سوسیالیست پدیده های داده و عینی محسوب می شوند (بدیهی است که بخشی از این داده‌ها خود بصورت ابزاری در دست نیروی فعاله برای تغییر کلیت این جامعه قرار میگیرند، اما بهر حال، حتی در نقش ابزاری خود، این شرایط و عوامل باید بکار گرفته شوند و جزء داده های عینی جامعه‌اند). حال آنکه خصوصیات و مشخصات عنصر تغییر دهنده، شرایط و اوضاع عامل ذهنی را تشکیل میدهند. اینجا دیگر "ذهن بشر"، به همین معنای مجرد و فلسفی آن، نقش سابق را در تفکیک عینی از ذهنی ندارد. آگاهی فرد فرد توده‌ها و یا پیشروان طبقه کارگر دیگر نه تمام شرایط ذهنی، بلکه جزئی از مشخصات عامل ذهنی در تحول تاریخ است. اجزاء دیگر این عوامل ذهنی انقلاب، تماماً از آنجا که "خارج از ذهن بوده‌اند"، توسط وحدت کمونیستی در جدول شرایط عینی جای گرفته‌اند!

قبلاً اشاره کردیم که وحدت کمونیستی نه فقط مبارزات "خود بخودی" کارگران (مبارزاتی که با ابزارهای سازگار با موجودیت سرمایه، نظیر اتحادیه‌ها، دنبال میشود و جزئی از کارکرد این جامعه است)، نه فقط تشکلهای تردیونونی و درجه سازمانیافتگی "بورژوازی" طبقه کارگر (که به نظر ما نیز جزو شرایط عینی است)، بلکه حتی مبارزات و تشکلهای سوسیالیستی او را نیز جزء شرایط عینی قلمداد میکند. طبقه‌ای که رسالت تاریخی رهایی بخش و ضد بورژوائی خود را درک کرده است، و آن تشکلهای و نهادهای سیاسی‌ای که انعکاس مادی این درک طبقاتی‌اند، نظیر حزب کمونیست، از آنجا که "خارج از ذهن" هستند، از آنجا که "ماتریالیزه شده"‌اند، برای وحدت کمونیستی در فهرست شرایط عینی انقلاب قرار میگیرند. لنین درک کاملاً متفاوتی دارد:

”درجه توسعه اقتصادی روسیه (یک شرط عینی) و درجه آگاهی طبقاتی و تشکل توده های وسیع پرولتاریا (یک شرط ذهنی که پیوند ناگسستنی با شرط عینی دارد) رهائی فوری و کامل طبقه کارگر را غیرممکن میکنند... (پراترها در اصل است، دو تاکتیک... مجموعه آثار انگلیسی جلد ۹ صفحه ۲۸)

همانطور که ملاحظه می شود لنین در اینجا، غافل از فتوای وحدت کمونیستی، ”ذهنیت عینیت یافته“ و ”ماتریالیزه شده“ ای مانند تشکلهای کارگران را جزء شرط ذهنی قرار می دهد!

”تمام ما ایمان داریم که رهائی طبقه کارگر باید توسط خود طبقه کارگر عملی شود. بدون آنکه توده ها در یک مبارزه طبقاتی آشکار علیه کل بورژوازی به آگاهی طبقاتی دست یابند و متشکل شوند، تربیت شوند و آموزش ببینند، از یک انقلاب سوسیالیستی سخنی نیز نمیتواند در میان باشد.“

همانجا صفحه ۲۹

”مارکسیسم از تمام تئوری های دیگر سوسیالیستی با این [خصوصیت] متمایز میشود که بطور چشمگیری هوشیاری کامل علمی در تحلیل اوضاع عینی و سیر عینی تکامل را با موکدترین بازشناسی اهمیت انرژی انقلابی، خلاقیت انقلابی و ابتکار انقلابی و همچنین افراد، گروهها، تشکلهای و حزبایی که قادر باشند میان خود با این یا آن طبقه رابطه برقرار کنند، ترکیب میکند“. علیه تحریم جلد ۱۳ صفحه ۳۷

اینجا به روشن ترین وجهی وجود یک حزب انقلابی که قادر باشد میان خود و طبقه کارگر رابطه برقرار کند از جمله شرایط ذهنی ذکر شده است که باید با اوضاع عینی و سیر عینی تکامل ترکیب شود. اگر نه برای وحدت کمونیستی، برای ما و همه کمونیستهای ایران این به معنی حزبی بانفوذ، دارای حوزه های متعدد در محیط زیست و کار کارگران، دارای رهبران محلی و سراسری توده ای، با اتکاء جدی مادی و سیاسی به توده های طبقه، و بطور خلاصه به معنی وجود یک حزب قدرتمند توده ای در ”خارج از ذهن“ است. این حزب، با همه ”ماتریالیزه“ شدنش، باز هم جزء شرایط ذهنی خواهد بود.

”هر شرایط انقلابی به یک انقلاب منجر نمیشود. انقلاب تنها از شرایطی برمیخیزد که در آن تغییرات عینی فوق الذکر با تغییری ذهنی همراه شود، یعنی توانایی طبقه انقلابی برای دست زدن به عمل انقلابی توده ای، عملی که به اندازه کافی برای برکندن دولت کهنه نیرومند باشد، دولتی که هرگز، حتی در شرایط بحرانی، ”سقوط“ نمیکند مگر آنکه ”سرنگون شود“. سقوط انترناسیونال ۲ جلد ۲۱ صفحه ۲۱۴-۲۱۳ تأکیدات از ماست.

توانایی توده ها برای دست زدن به عمل انقلابی برای لنین جزء عوامل ذهنی است و چه کسی است که این را درک نکند که این توانایی بسیار از ”دانایی“ فراتر میرود و مترادف سطح بالایی از تشکل، تجربه مادی، سازمان پیشرو حزبی، برنامه انقلابی و رهبران هوشیار سیاسی و عملی در سطوح

مختلف جنبش و غیره است. همه اینها، به مثابه خصوصیات عنصر انقلاب کننده، جزء شرایط ذهنی انقلاب است. (این نظر لنین است "آیه" نیست و وحدت کمونیستی مختار است آنرا نپذیرد. اما بهر حال تعبیر لنین از مقولات عینی و ذهنی چنین است).

"عوامل مادی" جنبش بسیار به نسبت ۱۸۹۸ رشد کرده اند، اما رهبران آگاه (سوسیال دموکراتها) از آن عقب مانده‌اند. این علت اصلی بحرانی است که سوسیال دموکراسی روسیه امروز تجربه میکنند. جنبش توده‌ای (خودبخودی) فاقد "ایدئولوگها"یی است که به اندازه کافی از لحاظ تئوریک تربیت شده باشند تا بتوانند ضامنی علیه تمام نوسانات باشند. این جنبش فاقد رهبرانی با آن افق سیاسی گسترده، آن انرژی انقلابی و آن توانایی در سازماندهی است که قادرشان سازد یک حزب رزمنده سیاسی را بر مبنای جنبش جدید ایجاد کنند". جلد ۵، صفحات ۳۱۷ - ۳۱۶

مساله روشن است. وحدت کمونیستی با برداشتی صرفاً و منحصرأ فلسفی از مقولات عینی و ذهنی، تمام آنچه در "خارج از ذهن" است، تمام تشکلهای و قابلیت‌های مبارزاتی طبقه کارگر و از جمله تشکل سوسیالیستی پیشروان آن را جزء شرایط عینی قرار میدهد. و عوامل ذهنی را تنها به آگاهی، آنهم در مجردترین و "ماتریالیزه نشده"ترین شکل آن، کاهش میدهد. درمقابل، لنین صراحتاً تشکل و قابلیت انقلابی عمل کردن یک طبقه را جزء شرایط ذهنی انقلاب قرار میدهد. او تحت این عنوان (ذهنی)، از تربیت عملی، از پیوند مادی (سیاسی، تشکیلاتی، نظری) حزب و طبقه و بطور مشخص از ضرورت یک حزب رزمنده سیاسی سخن میگوید، و اینها را مکمل شرایط عینی انقلاب (و نه فقط این، بلکه مکمل اوضاع عینی انقلابی) به حساب میآورد. لنین صراحتاً میگوید که آزادی طبقه کارگر حاصل یک عمل انقلابی است، و این عمل، کار خود طبقه است و لذا شرایط ذهنی‌ای که برای انقلاب برمیخیزد تماماً به خصوصیات و قابلیت‌های فکری و عملی (سیاسی-تشکیلاتی) یک طبقه رجوع میکند. عامل ذهنی در انقلاب آن عاملی است که باید دست به عمل انقلابی بزند. فکر انقلابی طبعاً جای خود را در آمادگی عنصر ذهنی انقلاب سوسیالیستی دارد. اما تنها یک لیبرال چپ میتواند شرایط ذهنی انقلاب را به موقعیت ذهنی "انسانها" کاهش دهد و تمام مقولاتی از نظیر سازمان یافتگی، تجربه انقلابی، تعلیم دیدگی در دل مبارزه، وجود یک حزب انقلابی پیشرو (با تمام گستردگی و پیکر ساختمان مادی‌اش)، و قابلیت عمل انقلابی توسط توده‌ها، (که قبل از هر چیز مستلزم سازمان یافتگی است و از جمله حاصل کار متشکل و سازمان یافته حزب پیشروست) را از فهرست شرایط ذهنی انقلاب خط بزند و آنرا در لیست "محصولات عینی" جامعه سرمایه داری، یعنی در زمره "داده‌ها" و یا "باید داده شودها" جای بدهد.

پس این وحدت کمونیستی است که قبل از آنکه قصد ارشاد و اصلاح کسی را درباره شرایط عینی و ذهنی انقلاب داشته باشد، باید در تفسیر جاهلانه خود از این مقولات، مقولاتی که به روشنی در ادبیات مارکسیستی تعریف شده‌اند، تجدید نظر کند.

خلاصه میکنیم: شرایط عینی انقلاب سوسیالیستی آن شرایطی است که جامعه سرمایه داری بر مبنای تکامل و عملکرد "خودبخودی" خود، بر مبنای قوانین حرکت خود، بار می‌آورد. رشد نیروهای مولده و بن‌بستی که سرمایه بر رشد آن میگذارد، وجود طبقه کارگر به مثابه طبقه اصلی استثمار شونده، وجود و بروز بحرانهای اقتصادی و سیاسی، وجود مبارزات کارگری علیه بورژوازی در چهارچوب جامعه موجود و لاجرم درجه‌ای از سازمانیافتگی "خود به خودی" طبقه، اینها رئوس شرایطی است که نابودی سرمایه داری را ضروری میسازد و جایگزینی آن با سوسیالیسم را ممکن میکند. اینها رئوس شرایط عینی انقلاب سوسیالیستی است. اما شرایط ذهنی تماماً اوضاع و احوال آن نیروی فعاله اجتماعی را بیان میکند که میخواهد بر مبنای یک طرح آگاهانه داده‌های موجود را متحول کند، میخواهد تغییر بدهد، میخواهد در یک مبارزه بالفعل و قهرآمیز مقاومت علیه تغییر مطلوب خود را در هم بشکند، "سرنگون کند" و "جایگزین سازد". شرایط ذهنی به اوضاع و احوال نظری و عملی پرولتاریای سوسیالیست، به استحکام ایدئولوژیک او، به سازمان یافتگی او، به توانایی او در آماده کردن توده‌های وسیع برای دست زدن به عمل انقلابی و رهبری و سازماندهی این عمل انقلابی، رجوع میکند. عقب ماندگی شرایط ذهنی از شرایط عینی انقلاب سوسیالیستی نه تنها، ابدأ نکته غریبی نیست، بلکه دقیقاً همان چیزی است که در آلمان ۲۰-۱۹۱۹، انگلستان ۳۱-۱۹۲۹، پرتغال ۷۵-۱۹۷۴، و در دهه اخیر در کشورهای بحران زده اروپا نظیر ایتالیا و انگلستان بارها جان بورژوازی را خریده است. این عقب ماندگی دقیقاً همان چیزی است که در ایران کنونی "رهایی فوری و کامل پرولتاریا را غیرممکن ساخته است".

تا اینجا از یک برداشت جاهلانه وحدت کمونیستی از مقولات مارکسیستی سخن میگفتیم و حتی به نقش محدودیت زبان فارسی در ترجمه "ابژکتیو" و "سوبژکتیو" نیز در گمراه کردن وحدت کمونیستی اشاره کردیم. اما متأسفانه این تازه آغاز مقاله است. اشکال کار اینجاست که این برداشت و سوء تفاهم، در نزد وحدت کمونیستی تئوریزه میشود و به یکی از ارکان نظری تئوری "تدارک انقلاب" (نام وارونه‌ای برای طفره رفتن از مبارزه انقلابی) بدل میشود. اینجا دیگر این بدفهمی "ماتریالیزه" شده است، یک جریان را تغذیه میکند و یک سازمان را بر سر پا نگاه میدارد. تئوری تدارک انقلاب بطرز جالبی با این تفسیر جاهلانه از مارکسیسم چفت میشود:

"ما دورانی را که در آن شرایط مادی انقلاب وجود دارد و به حدی رسیده است که میتواند از منابع خود جامعه و یا از جوامع دیگر شرایط ذهنی مناسب را طی یک پروسه ایجاد کند، دوران تدارک انقلاب میخوانیم. در این دوران تدارک، وظیفه کمونیستها کمک به تسریع پروسه اعتلاء آگاهی، ایجاد شرایط ذهنی است... هنگامی که این شرایط بوجود آمد و با رشد مبارزات کارگری توده گیر (ماتریالیزه) شد، شرایط عینی تحقق انقلاب آماده است. دوران مقابل آمادگی، دوران تدارک است."

وحدت کمونیستی، انقلاب سوسیالیستی یا دمکراتیک، صفحه ۴۲

پس از آنکه شرایط ذهنی به مساله "آگاهی" کاهش یافت، آنگاه وحدت کمونیستی تئوری "تدارک" خود را رو میکند. وظیفه کمونیست ها بدین ترتیب "کمک به تسریع پروسه اعتلای آگاهی" که همانا معادل "ایجاد شرایط ذهنی" لقب گرفته است... آنهمه تقلا برای گنجاندن هر آنچه نشان از "فعالیت بیرونی" دارد در قالب شرایط عینی، آنهمه تلاش برای تکاندن و تهی کردن شرایط ذهنی از هر مفهومی بجز "آگاهی" برای این بود که وحدت کمونیستی ما وظیفه خود را از امروز تا اطلاع ثانوی "فشاندن بذر آگاهی" تعریف کند و این را نیز با افتخار "تدارک انقلاب سوسیالیستی" نام بگذارد. تمام ملزومات دیگر انقلاب سوسیالیستی که برای ما کمونیستها جزء شرایط ذهنی انقلاب است (تشکل طبقه، آموزش طبقه در سازماندهی و پیشبرد عمل انقلابی، حزب کمونیست و غیره) توسط وحدت کمونیستی به شرایط عینی که طبعاً وحدت کمونیستی مسئولیت آن را برعهده ندارد و فراهم ساختن آن را وظیفه مستقیم خود نمیداند، حواله میشود.

براستی تردستی جالبی است. آقایان بحث خود را اساساً با انکار امکان عقب ماندگی شرایط ذهنی آغاز میکنند. سپس آمادگی شرایط عینی را به "ماتریالیزه شدن" شرایط ذهنی موکول میکنند، بعد شرایط ذهنی انقلاب را به "آگاهی" کاهش میدهند. آنگاه خرگوش (وظایف کمونیستها، که یعنی خودشان) را از کلاه در میآورند. وظیفه کمونیستها "کمک به تسریع پروسه اعتلاء آگاهی" است! جالب است، کسی که با انکار تز عقب ماندگی شرایط ذهنی آغاز کرده است، پس از آنکه خود فقدان شرایط ذهنی را تا حد "کمبود آگاهی" (وبه عبارت درست تر "کم بودن سرعت پروسه اعتلای آگاهی") تنزل داد، ترجیح میدهد وظیفه خود، یعنی "تدارک انقلاب سوسیالیستی" را تنها به پرداختن به همین شرایط "ذهنی" دم بریده که به فرموده خودش "به تنهایی هیچ تأثیری ندارد" محدود کند! آخر آقایان، اگر بقول شما نه فقط شرایط "ذهنی" بلکه شرایط عینی انقلاب نیز (که شما تشکل حزبی و توده‌ای طبقه را در این جدول قرار میدهید) کاملاً آماده نیست، آنگاه با کدام مجوز علمی، منطقی و سیاسی هنگامی که کار به تعریف وظایف‌تان می رسد، فقط "کمک به پروسه اعتلای آگاهی" یعنی کمک به آماده شدن فقط یک بخش از آن شرایطی که بقول خود شما آماده نیست، را بر عهده خود میگذارید؟ این سوالی است که بر گردن شما آویخته است.

واقعیت اینست که وحدت کمونیستی با احاله دادن بخش مهمی از وظایف کمونیستها (یعنی تمام وظایف مربوط به سازماندهی تشکل، حزب و عمل انقلابی) به زیر تیتیر شرایط عینی (به بهانه خارج از ذهن بودن آنها) فی‌الواقع دست خود را از "کمک به تسریع پروسه" شکل گیری آنها شسته است، یا بهتر بگوییم برای دست شستن از این دسته وظایف، با یک تحریف پیش پا افتاده در مارکسیسم، این دسته از عوامل ذهنی انقلاب را در فهرست شرایط عینی گنجانده است. این یک شیوه لیبرالی، یک راحت طلبی روشنفکری و یک تمایل آشکار به گریز از عمل انقلابی است که در این آکروبات تحلیلی پرده پوشی شده است. ابتدا مفاهیم مارکسیستی شرایط عینی و ذهنی انقلاب با استفاده از

انتقال مستقیم و بدون انطباق این مفاهیم از قلمرو فلسفه و تئوری شناخت به قلمرو نقد جامعه سرمایه داری، تحریف میشود. بخش مهمی از وظایف نیروی کمونیست انقلابی یعنی سازماندهی طبقه و سازماندهی حزب پیشرو و سازماندهی عمل انقلابی، به فهرست شرایط عینی حواله میشود، و لاجرم جزء داده‌ها، یا "باید داده شودها" تعریف میشود، سپس وحدت کمونیستی با فراغت بال و وجدان آسوده وظیفه خود را "تدارک بخش باقیمانده" یعنی بذر آگاهی فشاندن تعریف میکند. تا چشم جهان عینی و سیر "خودبخودی" کور شود و حزب و تشکل و تربیت عملی رهبران و کادرها و سنتها و بینش سیاسی لازم را به طبقه کارگر بدهد و شرایط "عینی" را برای تکمیل پروسه "تدارک" آقایان آماده کند. این تئوری تدارک انقلاب نیست. این نظریه انفعال، دنباله روی لیبرالی در سیاست و انحلال طلبی تشکیلاتی در زوررق "تدارک انقلاب" است. تلاش وحدت کمونیستی برای "روشن کردن" مفاهیم شرایط عینی و ذهنی انقلاب سوسیالیستی خود بخوبی پرده از پایه های متدولوژیک لیبرالیسم چپ در ایران بر میدارد. باید از ایشان تشکر کرد.

۴- انفعال در انقلاب: انقلاب سوسیالیستی یا انقلاب فلاسفه؟

وحدت کمونیستی کتمان نمیکند که در طول مدتی که قول داده است به تدارک انقلاب سوسیالیستی (با روایتی که گفت) مشغول باشد، جامعه دستخوش بحرانها و تلاطم های بسیاری میشود، جنبشها و غلیانهای شکل میگیرند که مناسبات و اوضاع موجود را مورد تعرض قرار میدهند، جنبش ها و غلیانهای که به معنی اخص بر سر سوسیالیسم و استقرار حکومت کارگری نیست. جنبشها و غلیانهای که در سطح نمودها بر سر آزادی، دموکراسی، سرنگونی دیکتاتورهای فاشیستی، گسستن رشته های انقیاد ملی و نظایر آن شکل میگیرد. پروسه "تدارک" چه ارتباطی با این تلاطمها و جنبشها که گاه تمام پیکر جامعه را در برمیگیرند و جامعه به مثابه یک مکتب نام "انقلاب" بر آن میگذارد، میباید؟ قطعاً وحدت کمونیستی چیزی از دکتر شایگان پیر کم ندارد و در این دوره های تلاطم اجتماعی و مبارزه اوجگیرنده توده‌ای، در این انقلابات، "بیکار" نمی‌نشیند. اما او راه های زیادی در مقابل خود نمیابد:

"یا همراه بورژوازی "ملی" و خرده بورژوازی "ضدامپریالیست" برای "استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی" به فریب دادن مردم بپردازیم، یا این آزادیها را از جناحهای مترقی حکومت گدائی کنیم و یا بخاطر بدست آوردن آزادی... طبق رهنمودهای روشن و صریح مارکس و انگلس "فعالانه" در آن "دوره‌ها" که به "هدف اساسی می‌انجامند" شرکت کنیم، و ما این راه آخری را برگزیده ایم". (نقد نظرات ا.م.ک. صفحه ۱۹۰)

اما با توجه به اینکه خود آقایان در جای دیگری تأکید میکنند که:

”نقش ما این نیست که در یک جنبش غیر سوسیالیستی به خیال خود رهبر شویم“ (همانجا صفحه ۱۹۰)

این تأکید نیم بند و در گیومه بر لفظ شرکت ”فعالانه“ بیشتر نقش عینک دودی برای اسفندیار را پیدا میکند: نقطه ضعف را نمیپوشاند، بلکه برعکس توجه حریف را به آن جلب میکند. انسان بطور خودبخودی به این سؤال کشیده میشود که ”چطور شرکت فعالانه‌ای؟“

وحدت کمونیستی اولین جریانی نیست که میخواهد ایده ”شرکت فعالانه“ در دوره‌های انقلابی را با حکم ”نباید در یک جنبش غیرسوسیالیستی به خیال خود رهبر شویم“ تلفیق کند. پیش از او منشویکهای روسیه دقیقاً از این تلفیق به نتیجه ”باید در موقعیت اپوزیسیون افراطی قرار گرفت“ رسیدند. در بخش‌های بعد خواهیم دید که تفاوت وحدت کمونیستی بامنشویکهای روسی اساساً در این است که وحدت کمونیستی در این ”شرکت فعالانه“ خود از همان ایده ”افراطی“ بودن هم صرفنظر میکند و به موقعیت یک لیبرال صبور، اما همواره در ”اپوزیسیون“ که عذر موجه ”تدارک انقلاب سوسیالیستی“ را در جیب دارد رضایت میدهد. هیچکس نمیتواند، بر مبنای پراتیک تاکتونی وحدت کمونیستی این سازمان را به گدائی دموکراسی از این یا آن جناح حکومت متهم کند، اما همه کس تلاش همیشگی وحدت کمونیستی برای متعهد کردن این یا آن جناح به اصطلاح ”مترقی“ در اپوزیسیون بورژوازی حکومت به صدقه دادن دموکراسی به توده مردم در فردای رسیدن به قدرت، و رهبر تراشیدن از میان اپوزیسیون بورژوازی برای انقلاب، را بخوبی در پراتیک این سازمان مشاهده میکند. آری وحدت کمونیستی آزادی را از حکومت گدایی نمیکند، بلکه از این یا آن بخش و جناح اپوزیسیون بورژوازی گدایی میکند، و این سرنوشت اجتناب ناپذیر کسی است که میخواهد در انقلاب فعال باشد بی آنکه ”رهبر“ باشد. این نکته را بعداً با تفصیل بیشتری خواهیم شکافت، اما پیش از آن لازم است مجدداً بر برخی از نکات متدولوژیک مکث کنیم و سپس جمع‌بندی فشرده‌ای از انفعال ذاتی متدولوژیک وحدت کمونیستی بدست بدهیم.

انفعال و فیلسوف مآبی که در متدولوژی این سازمان در تبیین شرایط عینی و ذهنی انقلاب سوسیالیستی مشاهده کردیم، در جای دیگری بصورت برخورد مرده و اسکولاستیک به انقلاب بروز میکند. وحدت کمونیستی ”انقلاب“ را چگونه می‌فهمد؟ کتاب ”انقلاب سوسیالیستی یا دموکراتیک“ با پاسخ به همین سؤال آغاز میشود، و در همان ابتدا سیمای یک تاریخ نگار بورژوا که به شیوه‌ای اسکولاستیک جداول و الگوهای لاتعییر ذهن خود را بر جهان یکسره در حرکت و در تحول تحمیل میکند، از لابلای سطور این کتاب خودنمایی میکند. وحدت کمونیستی پس از تعقیب سرگذشت لغت ”انقلاب“ تا ریشه لاتین آن، پیچیدگی مساله ”تعریف“ انقلاب را بزعم خود خاطر نشان میکند:

”ما در زیر به برخی از تعاریف انقلاب توسط مولفین مختلف [چه بی طرفی آکادمیک تحسین برانگیزی] اشاره میکنیم تا مشاهده شود که اشکالات چقدر زیاد است.“ (انقلاب سوسیالیستی یا دموکراتیک صفحه ۵)

نویسنده سپس ۱۷ قلم از ”تعاریف“ انقلاب توسط ”مولفین مختلف“ را فهرست وار برمی شمارد. با این وجود هیچ چیز مانع از آن نیست که خود او نیز تعریف خود را بر تعاریف مولفین دیگر اضافه کند:

”این لیست طولانی میتواند چند برابر شود. وجود اینهمه تعریف نمایشگر این است که تعریف جامعی وجود ندارد و در حقیقت این بخاطر آنست که پدیده‌های مختلف همه به اسم انقلاب خوانده میشوند [پس اشکال زبانشناسانه است! ما تا بحال فکر میکردیم علت اصلی این تنوع در تعاریف، تنوع طبقات و منافع طبقاتی است که در مکاتب و دیدگاههای فکری مختلف منعکس است]. از میان اینها سه نوع انقلاب را که در ادبیات مارکسیستی بدان برمیخوریم میتوان متمایز کرد:

۱- انقلاب آزادیبخش، ۲- انقلاب سیاسی ۳- انقلاب اجتماعی... ما در اینجا [یعنی در تعریف و دسته بندی انقلاب]... محتوای تغییرات حاصله در جامعه را مد نظر داریم و نه عامل تغییر و نه شیوه و چگونگی تغییر را. بعبارت دیگر آنچه در ابتدا باید معین شود اینست که چه چیزی در جامعه تغییر میکند (یا نمیکند). سامان اجتماعی؟ سامان سیاسی؟ و یا قدرت حاکمه؟ تقسیم بندی ما بر این مبناست. اما مسلم است که عامل اجراء کننده تغییر... و نیز شیوه تغییر، مسالمت آمیز بودن یا قهر آمیز بودن آن، مدت زمان ایجاد تغییر و غیره نیز عوامل تعیین کننده هستند و اینها هم بصورت مضمون و شکل با هم مرتبطاند، شیوه از عامل و عامل از معلول جدا نشدنی نیست... معهدا همانطور که ذکر شد در ابتدا باید دید در انقلابهای مختلف چه چیزی تغییر میکند و سپس به عامل و به شیوه تغییر پرداخت.“ (همانجا، صفحات ۵-۶ گروه ها از ماست، پراوتزها در اصل است)

غرابت این تحلیل از انقلاب با مارکسیسم بسیار عیان است (و نویسنده نیز تلاشی در پوشاندن این مساله نکرده است. او درست مانند یک جامعه شناس التقاطی بورژوا که در کلاس سال اول رشته جامعه شناسی، در مبحث ”تغییرات اجتماعی“ به فصل مربوط به مارکس و مقایسه او با ماکس وبر رسیده است، قصد دارد نظرات ”این مولف“ را نیز با همان مقولات پیش پا افتاده جامعه شناسی بورژوایی نظیر تغییر، شکل تغییر، عامل تغییر، سرعت تغییر و نظایر آن، بررسی کند). اولاً ما در این گورستان مقولات با ۳ انقلاب متمایز و منفک روبروئیم، که هریک (یا تقریباً هر یک) تعریف ”جامع و مانع“ خود را دارد:

”تعریف انقلاب سیاسی (بر خلاف انقلاب اجتماعی و انقلاب آزادیبخش) نه جامع است و نه مانع [یعنی آن دو تای دیگر هم جامع است و هم مانع]، ممکن است حتی پاره‌ای از کودتاهای بی محتوا در آن بگنجد و بعضی از انقلاب های سیاسی نگنجد و علت اشکال اینست که مقولات قبل از خلق

جامعه آفریده نشده‌اند! اگر مواردی که شامل تغییرات جامع و اساسی هستند به سهولت قابل طبقه بندی باشند (کودتا یا انقلاب اجتماعی)، در مواردی بینابینی (مانند انقلاب سیاسی) واقعیت از مرز مقوله های قراردادی عدول می کند(!) آبا اینکه "مقولات قبل از جامعه آفریده نشده‌اند"، اما تقدس مقولات و ارجحیت آن بر واقعیات در نزد وحدت کمونیستی چنان است که هنوز هم این واقعیت است که "عدول" میکند! [مقوله بندی برای تسهیل فهم است و نه برای احکام جاودانه ساختن.] (همانجا صفحه ۷)

بدین ترتیب هر واقعیتی باید برای شادی روح متفکرین متافیزیک ما خود را به هر نحو شده در این تعاریف "جامع و مانع" جای دهد و همانجا آرام بگیرد. این تعاریف "جامع و مانع" حتی به اعتراف خود وحدت کمونیستی برای توصیف واقعیت عینی کافی نیست، بلکه صرفاً این واقعیات را برای "تسهیل فهم" (البته توسط یک ذهن مدرج و متحجر) مقوله بندی و طبقه بندی میکند. اگر ذهن کسی نمیتواند پروسه زنده، متحرک و چند جانبه انقلاب، عمق یابی و یا محدود ماندن جنبشهای انقلابی، تبدیل و تکامل انقلابات به یکدیگر و در یک کلام جامعه زنده در حال انقلاب را با تمام پتانسیل آن و تمام حالات گوناگونی که میتواند به خود بپذیرد، با دیدگاهی مونیستی و دیالکتیکی و بر مبنای تشریح و تحلیل مناسبات عینی اقتصادی و اجتماعی، تضادها و قانونمندی درونی جامعه و پراتیک هدفمند انسانی بررسی کند، آنگاه پناه بردن به جدول بندیهای "جامع و مانع" بهر حال تنها راه ممکن نوعی "فهم" خواهد بود. اما نسبت دادن این شیوه "فهم" به مارکس و حمل جامعه شناسی بورژوائی، آنهم پیش پا افتاده ترین نوع آن، به درون مارکسیسم کاملاً نارواست. متمایز کردن ۳ نوع انقلاب، از میان ۱۷ تعریف "مولفین مختلف" نه شیوه مارکس و ماتریالیسم تاریخی منسجم و پیگیری، بلکه با بنی صدر و "۱۶ حالت دارد" و "۲۳ حالت دارد" هایش خویشاوندی دارد.

ثانیاً، و از این مهمتر، ما اینجا با نمونه بارز ابتدائی ترین متدولوژی تحلیلی ایده آلیسم و مذهب، یعنی تله‌ولوژی (تفسیر و تعبیر پدیده ها بر حسب نتایج غائی آنها) روبرو هستیم. وحدت کمونیستی صراحتاً اظهار میکند که هر انقلاب را بر اساس نتایج آن تعریف و دسته بندی میکنند. لاجرم در جهان مادی که نتایج پروسه ها پس از خود پروسه ها معلوم میشوند، برای دسته بندی (و فهم) انقلابات یا باید تا ظهور نتایج قطعی هر یک صبر نمود یا خود را به انقلاباتی مشغول کرد که در گذشته واقع شده‌اند و نتایج خود را به بار آورده‌اند. با این متدولوژی وحدت کمونیستی در همه حال یا تاریخ نگار است یا منتظر تاریخ نگاری، راه دیگری برایش باقی نمیماند.

به خصلت تله‌ولوژی تعاریف وحدت کمونیستی از این سه نوع انقلاب "تمایز" توجه کنید:

۱- انقلاب آزادیبخش (ضداستعماری) - به معنای کل پروسه‌ای است که طی آن سلطه مستقیم و جابرا نه یک قدرت (کشور جامعه) خارجی بر جامعه دیگر (جامعه تحت سلطه، مستعمره) از میان می‌رود...

۲- انقلاب سیاسی - پروسه‌ای است که طی آن قدرت حاکمه از قشر یا طبقه‌ای به طبقه یا قشری دیگر (ولو از همان طبقه منتقل میشود ولی تغییرات حاصله در جامعه علیرغم تغییر رژیم در محدوده روابط تولیدی واحدی باقی میماند...

۳- انقلاب اجتماعی - پروسه‌ای است که طی آن مناسبات تولیدی - و از آنرو مناسبات اجتماعی در کل - تغییر میکند". (همانجا، صفحات ۷ و ۸)

آنچه در تمام این تعاریف مشترک است خصلت مورخ مابآنه و اسکولاستیک آنهاست. برآستی اگر انقلاب را از روی نتایجش میشناسند، هنگامی که هنوز انقلابی به نتیجه نرسیده است چه پدیده‌ای است؟ اگر انقلابی شکست بخورد و به نتیجه نرسد چه؟ اگر انقلابی در نیمه راه متوقف بماند چطور؟ برای مثال اگر یک "انقلاب رهائی بخش"، یا یک انقلاب سیاسی برای خلع ید از این و یا آن حکومت و یا یک انقلاب برای کسب قدرت سیاسی به شکست بینجامد و یا صرفاً به بخشی از اهداف خود دست یابد، وحدت کمونیستی نامش را چه میگذارد؟ انقلاب بی نام؟ انقلابی که انقلاب نبود؟ آیا غیرممکن است انقلابی که اساساً برای استقرار حکومت کارگری در کشوری بر پا شده است در عمل حداکثر حکومت را به جناح دیگری از بورژوازی منتقل کند؟ آیا غیرممکن است انقلابی در آن واحد هم علیه "سلطه جابرا نه خارجی" و هم علیه آن طبقه و یا قشری از طبقه باشد که حکومت را در آن کشور بدست دارد، و در عمل تنها به یکی از این اهداف دست یابد؟ آیا تبدیل و یا عقب گرد و تکامل انقلابات به یکدیگر پدیده‌ای غیرممکن و یا حتی استثنائی است؟ قفسه‌های جامع و مانع وحدت کمونیستی جا را برای هیچ پیشروی و یا عقب گردی در پروسه انقلاب در یک جامعه باز نگذاشته است. متأسفانه، برای وحدت کمونیستی، انقلابات زنده در جوامع امروز به کرات از این قفسه بندی مقولات خارج میشود و "عدول" میکند. انقلابات زنده‌ای که آقایان را دائماً ناگزیر میکند تا به پرونده اتفاقات "بینابینی" بیفزایند و از همان اندک "فهم" اسکولاستیک خود هم محروم شوند. از این گذشته اولاً وحدت کمونیستی روشن نمیکند که چرا قفسه بندی انقلابات فقط ۳ طاقچه دارد و نه مثلاً ۴، ۵ و ۷ و یا بیشتر. اگر فردا در آفریقای جنوبی انقلابی بر پا شود که در عین به خون کشیده شدن و باقی گذاشتن قدرت در دست بورژوازی حاکم، رسمیت تبعیض نژادی را در سطح قوانین ملغی نماید، وحدت کمونیستی این انقلاب را روی کدام طاقچه میگذارد؟ یا اگر از سال سوم به بعد در یک چنین انقلابی کمونیستها قادر شوند آن را به ایجاد تحولات جدی تری در جامعه آفریقای جنوبی سوق دهند، آنگاه سه سال اول این انقلاب در کدام قفسه و سالهای بعد آن کجا قرار خواهد گرفت؟ ثانیاً، آیا وحدت کمونیستی هیچگونه ابزاری برای پیش بینی "نتایج حاصله" این یا آن انقلاب

معین که در شرف و یا در جریان وقوع است ندارد؟ اگر دارد، چرا برای دسته بندی انقلابات به "نتایج" چشم دوخته است و فی الحال با ابزار تحلیلی موجود خود، که به او قدرت پیش بینی میدهد، این انقلابات را تعریف و نامگذاری نمیکند و اگر ندارد، لطفاً به مارکسیست های عالم توضیح بدهد که بدون تشخیص خصوصیات و دامنه قابل پیش بینی یک انقلاب، سیاست خود را در آن چگونه تعیین میکند؟

تله ٹولوژی بنیاد انفعال عملی است. قوام گرفتن مذهب بر مبنای این متدولوژی نیز بی جهت نیست. اگر اصالت، حقانیت و یا موثر بودن هر عمل و اقدام تنها در آخرت و در انتهای پروسه قابل تشخیص است، اگر تحولات از یک حکمت غائی تبعیت میکنند که از ابتدا مهر خود را بر هر حرکت کوبیده است، اگر پراتیک انسانی، چه در زیست و چه در مبارزه، قابلیت جابجائی نتایج را ندارد و کریدورهای "جامع و مانع" زندگی و تاریخ، انسانها را به ناگزیر در هر موقعیت به انتهای اجتناب ناپذیر خود هدایت میکنند، آنگاه جائی برای اعمال اراده بشر بر مبنای شناخت و تحلیل قوانین حرکت پدیده های پیرامون خود و حرکت نقشه مند برای سوق دادن تحولات اجتماعی به نتایج مطلوب، باقی نمیماند. اگر انقلابی قرار است "رهایی بخش" باشد، اگر مهر "انقلاب رهایی بخش" بر پیشانی یک انقلاب کوفته شده است، و اگر - بزعم وحدت کمونیستی حتی در این عصر انقلابات پرولتری نیز - "انقلاب رهایی بخش" به مثابه "کل یک پروسه" از آغاز تا انجام از انقلاب سوسیالیستی مطلوب ما منفک و متمایز و به آن تبدیل ناپذیر است، آنگاه چه چاره‌ای جز تمکین به خصلت "رهایی بخش و ضد مستعمراتی" آن و یا کنار کشیدن و برای ظهور حضرت انقلاب سوسیالیستی دخیل بستن برای ما میماند؟ این همان دو راه انفعال سیاسی است که در فرهنگ لیبرالی وحدت کمونیستی به ترتیب "شرکت فعالانه اما بدون رهبر شدن به خیال خود" و "ندارک انقلاب سوسیالیستی" نام گرفته است. به پراتیک وحدت کمونیستی بنگرید، او را همواره در یکی از این دو حالت ناگزیر خواهید یافت.

پوچی عملی این تعبیر تله ٹولوژیک هنگامی روشن میشود که می‌بینیم خود وحدت کمونیستی هم از کاربرد ملاک و تعبیر فوق الذکر خود در تشخیص انقلاب سوسیالیستی عاجز میماند و هنوز یک گام بر نداشته به تعمیر تعاریف اولیه خود میپردازد. یادآوری میکنیم که وحدت کمونیستی گفته بود: "انقلاب اجتماعی پروسه‌ای است که طی آن مناسبات تولیدی - و از آن رو مناسبات اجتماعی در کل - تغییر میکند." بدین ترتیب هنگامی میتوان یک انقلاب را سوسیالیستی نام نهاد که در نتیجه آن "مناسبات تولید و از آنرو کل مناسبات اجتماعی" به مناسباتی سوسیالیستی تبدیل شود. اما خیر، اشکال این تعریف بسیار بیشتر از آن است که خود وحدت کمونیستی به آن وفادار بماند. آخر به این اعتبار، کار سنجش ماهیت انقلاب سوسیالیستی ۱۹۱۷ روسیه، که در نتیجه آن نه کل مناسبات اجتماعی و نه حتی مناسبات تولیدی، با مناسبات سوسیالیستی جایگزین نشد، به اشکال برمیخورد

(انقلابی که وحدت کمونیستی نیز ناگزیر است آن را سوسیالیستی بخواند) بنابراین وحدت کمونیستی هنوز ماده را بکار نبرده تبصره خود را مطرح میکند:

”هدف انقلاب آغاز ایجاد - امکان پایداری - روابط سوسیالیستی است... انقلاب سوسیالیستی برای آغاز پدیداری روابط خودی (سوسیالیستی) است.“ (همانجا صفحه ۱۶ تأکیدها دراصل است)

پس بالاخره انقلاب سوسیالیستی را باملاک جایگزینی مناسبات تولیدی نمی‌سنجند، بلکه مساله بر سر ”آغاز ایجاد“ و ”امکان پایداری“ این مناسبات است! (نمیدانیم این تبصره شامل حال انقلاب سیاسی و یا رهائی بخش میشود یانه، آیا در آنها هم مساله ”آغاز“ قطع سلطه و ”آغاز جابجایی قدرت“، ملاک خواهد بود؟). وحدت کمونیستی که درعرض ده صفحه و حین نگارش به دشواری کاربست تفسیر ایده‌آلیستی خود پی برده است با گذشته (ده صفحه) قبل خود اینچنین بی رحمانه تسویه حساب میکند:

”چقدر جاهلانه است تمسخر و استهزاء کسانی که از در ”چپ“ وارد میشوند و همه کشورهایی که در دهه اخیر در آنها انقلاب سوسیالیستی شده ولی هنوز روابط سوسیالیستی در آنها مستقر نشده است را از این جهت بباد تمسخر میگیرند. گویی انتظار داشتند که بمحض انقلاب سوسیالیستی و کسب قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر یک شبه روابط سوسیالیستی مستقر شود و آثار هر نوع روابط تولیدی دیگر از میان برود“ (صفحه ۱۹)

بله، بسیار هم جاهلانه است. اما این پرخاش شما جاهلانه به توان دو است. زیرا چنین کسانی گناهمان اینست که متدولوژی و تعریف اولیه جاهلانه و اسکولاستیک شما را جدی گرفته‌اند، و ثانیاً، و این مسخره تر است، تبصره شما مبنی بر اینکه انقلاب سوسیالیستی تنها آغازی برای پدیداری روابط سوسیالیستی است، وقتی با اصل تعریف تان از این انقلاب تلفیق شده است، خود شما را هنوز نه پس از یک شب، بلکه پس از ۶۵ سال، در انتظار ”پدیداری“ مناسبات سوسیالیستی در شوروی نگاه داشته است!

بهرحال فرض کنیم تبصره مربوط به ”آغاز پدیداری“ را هم قبول کردیم. این سؤال پیش می‌آید که از کجا باید فهمید که دستیابی پرولتاریا به قدرت سیاسی، عملاً آغازی برای پدیداری مناسبات سوسیالیستی خواهد بود و نه مثلاً پیش درآمدی به جنگ داخلی، جنگ جهانی و یا اعاده حکومت بورژوازی در اشکال نوین یا حتی کهن؟ یک تعریف ”جامع و مانع“، بعلاوه تبصره‌ای که آنرا جامع‌تر و مانع‌تر هم کرده است، باید پاسخ این سؤال را بدهد. وحدت کمونیستی تله‌ولوژی را با اشراق تکمیل میکند:

”اگر کسب قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر آغازی برای پدیداری روابط سوسیالیستی... باشد - که این خود مشروط به آن است که طبقه کارگر آگاهی سوسیالیستی داشته باشد - انقلابی که انجام شده سوسیالیستی است.“

به این میگویند یک دایره کامل و رجعت به نقطه اول. قرار بود وحدت کمونیستی انقلابات را از روی تغییرات حاصله دسته بندی و تعریف کند و خصوصیات عامل تغییر دهنده را، لاقلاً در این مرحله، کنار بگذارد. اما اینجا با بن بست متدولوژی اول، ما بخشاً به قضاوت انقلاب بر حسب خصوصیات عامل انقلاب کننده (طبقه کارگر) رجعت میکنیم. این مولفه جدیدی در تعریف است که دیگر منتظر ”نتایج حاصله“ نیست، بلکه از قبل، وقوع و یا عدم وقوع نتایج را پیش بینی میکند. اگر پرولتاریا آگاهی سوسیالیستی داشته باشد، و اگر این پرولتاریا قدرت سیاسی را بدست بگیرد، آنگاه این انقلاب ”آغازی خواهد بود برای پدیداری مناسبات سوسیالیستی“ و لذا میتوان آنرا انقلاب سوسیالیستی نامید. اما اجازه بدهید جسراً سؤالی رامطرح کنیم. چه کسی و چگونه قرار است از قبل یا در حین انقلاب تعیین کند که پرولتاریای مورد نظر ”دارای آگاهی“ سوسیالیستی هست یا نه؟ ملاک وحدت کمونیستی چیست؟ (برای مثال وحدت کمونیستی چگونه در فوریه ۱۹۱۷ در روسیه تشخیص میداد که پرولتاریا از آگاهی سیاسی لازم برای آنکه ۹ ماه بعد قدرت سیاسی را بدست بگیرد هست و یا نه؟ و اینکه از ”آگاهی“ لازم برای آنکه مناسبات سوسیالیستی را پدیدار نماید برخوردار نیست - یعنی چیزی که در عمل پیش آمد. در مورد طبقه کارگر آلمان در همان سالها چطور؟ مقایسه ”آگاهی“ پرولتاریا در این دو کشور وحدت کمونیستی را به چه نتایجی ممکن بود برساند؟ البته وحدت کمونیستی ملاک ایزکتیوی بدست نمیدهد (چرا که اصولاً جایی برای حزب پرولتری، سازمانیافتگی سوسیالیستی در حزب و آمادگی عملی طبقه برای دست زدن به عمل انقلابی در این کتاب قائل نشده است)، اما راه فراری برای خود باقی میگذارد. اگر انقلاب به نتیجه رسید، ”پس حتماً“ مطابق این تعاریف جامع و مانع پرولتاریا شرط لازم، یعنی آگاهی سوسیالیستی، را داشته است، وگرنه، نه! استدلال و نتیجه متقابلاً به یکدیگر متکی اند، دور باطل استدلال آخوندی تکمیل میشود. وارد کردن شرط ”آگاهی سوسیالیستی“ برای تزریق قدری قدرت پیش بینی به تعاریف منجمد نیز راهی به جلو نمی گشاید.

اما تازه اینهم پایان کار نیست. وحدت کمونیستی بالاخره آب پاکی را روی دست همه، و از جمله تعریف اولیه و تبصره ثانویه خود میریزد و هر چه را که تاکنون رشته است، پنبه میکند:

”باید تذکر دهیم که تأکید بر ضرورت یکی از پیش شرطهای پدیداری روابط سوسیالیستی - انقلاب سوسیالیستی و کسب قدرت حاکمه - طبعاً به معنای ندیده گرفتن سایر پیش شرط ها نیست... در اینجا بحث آمادگی شرایط جهانی، رشد پرولتاریا در سطح بین المللی و هم سرنوشتی آن به مثابه طبقه و... سخن نرفته است. طبیعی است که در فقدان این پیش شرطها، انقلاب، هر قدر هم که در

امر کسب قدرت سیاسی موفق باشد، موفق به استقرار نهایی روابط سوسیالیستی نخواهد شد و در طول زمان به انحطاط خواهد گرایید. (همانجا صفحه ۲۰)

اکنون روشن شد. پس حتی اگر پرولتاریای کشوری دارای آگاهی سوسیالیستی باشد و قدرت سیاسی را بدست بگیرد، هر قدر هم که در این امر "موفق باشد"، شما از قبل تضمین میکنید که این انقلاب آغازی نخواهد بود برای "پدیداری روابط سوسیالیستی"، مگر آنکه محیط بسیار مناسب بین المللی موجود باشد و این اتفاقات انقلابی کمابیش درمقیاسی جهانی رخ دهد. در غیر اینصورت، نه فقط استقرار و ساختمان سوسیالیسم در یک کشور (که بدرست میتواند مورد بحث باشد) بلکه حتی انقلاب سوسیالیستی در یک کشور نیز غیر ممکن است، زیرا هیچ انقلابی، مگر در صورتیکه جهان را اوضاعی انقلابی فرا گرفته باشد، نه میتواند مناسبات سوسیالیستی را بوجود آورد، (یعنی از کنکور تلهولوژی اولیه شما سربلند بیرون بیاید) و نه حتی از لحاظ عینی میتواند آغاز پدیداری این مناسبات باشد (یعنی تبصره مربوطه شامل حالش شود) چرا که فقط یک دیوانه میتواند حرکتی را آغاز پدیداری واقعه‌ای بداند که خود به دلائل دیگر (یعنی غیاب پیش‌شرط‌های حیاتی دیگر) فی الحال آنرا غیرممکن اعلام کرده است. وحدت کمونیستی در تعریف اولیه خود انقلاب سوسیالیستی را منوط به ساختمان سوسیالیسم میکند، در تبصره خود، ساختمان سوسیالیسم را به "آغاز" ساختمان سوسیالیسم تغییر میدهد، و در شروط بعدی خود حتی این "آغاز" را نیز به شرایط بین‌المللی مناسب موکول میکند. چند و چون اعتبار تحلیلی تعریف اولیه از همینجا معلوم میشود.

چه آسان و چه به صرفه برای لیبرال چپ‌ها، "تدارک انقلاب سوسیالیستی" یعنی همان پروسه بذرافشانی هم، با این مشخصات میتواند سالها بطول انجامد. مقطعی که "تدارک کنندگان" محترم ما با لباسهای سرخی که میگویند برای روز موعود دوخته‌اند در میدان حاضر شوند و اعلام کنند که "همین است"، به دورتر و دورتر احاله میشود، و در این فاصله تمام آنچه وظیفه این جماعت باقی میماند "شرکت فعال در دوره‌هایی" است که طی آن هرگز نمیخواهند" به خیال خود در جنبش‌های غیرسوسیالیستی رهبر شوند".

همینجا باید تأکید کنیم که جایگاه تعیین کننده شرایط جهانی در ممکن کردن ساختمان سوسیالیسم مورد تردید نیست. وابستگی پیروزی کامل انقلاب کارگری در شوروی به انقلاب در اروپا در بینش لنین انکار ناپذیر است. اما آنچه برای لنین و مارکسیستهای انقلابی بصورت شرایط مساعد و نامساعد پیشبرد پراتیک کمونیستی جلوه‌گر میشود، در نزد وحدت کمونیستی، به یک عامل و مولفه "نظری" در "تعریف" انقلاب سوسیالیستی تبدیل میگردد. وحدت کمونیستی که بدو انقلاب سوسیالیستی را از متن انقلابات جهان سرمایه‌داری امروز جدا کرده و آنرا به طرق مختلف ایده‌آلیزه نموده است، نمیتواند مساله اوضاع جهانی را در سطح درستی از تحلیل وارد کند. اوضاع بین‌المللی برای لنین در تبیین شرایط پیروزی انقلاب اهمیت حیاتی دارد. اما برای وحدت کمونیستی این

مؤلفه در توضیح "موعد" و "ساعت سعد" برای انقلاب وارد صحنه میشود. این تعیین موعد نیز به سهم خود، همچنانکه اشاره کردیم، در دستگاه فکری وحدت کمونیستی از آن رو حائز اهمیت است که میتواند بوسیله آن در قلمرو تعاریف و قضاوت‌های ازپیشی، تمام انقلابات "خارج از موعد" را به لیست وقایع "بینابینی"، "انقلابات سیاسی"، "انقلابات بدون نام" و "جنبشهای غیرسوسیالیستی" حواله کند، با سوگند خوردن به اینکه در وقت خودش سوسیالیست خواهد بود، امروز از اتخاذ سیاست سوسیالیستی در انقلابات کنکرتی که از سر میگذرانیم طفره برود و خود را به تشویق و "رادیکالیزه کردن" اپوزیسیون بورژوائی مشغول نماید. در واقعیت، یعنی در اوج تکامل سرمایه‌داری و در عصر انقلابات پرولتری، هر بحران سرمایه‌داری زمینه‌ای برای سازماندهی و رهبری عمل سوسیالیستی پرولتاریاست. هیچ تئوری‌ای نمیتواند در عصر ما از پیش امکان تکامل سریع جنبشهای انقلابی در کشورهای سرمایه‌داری به انقلاب سوسیالیستی، یعنی انقلابی برای کسب قدرت توسط طبقه کارگر، را منتفی اعلام کند. تمام این تعاریف تله‌ئولوژیک، تمام این کنکور اسکولاستیک که وحدت کمونیستی برای غربال کردن انقلابات برپا کرده است، تمام این تحلیل انقلاب برحسب "نتایج" آن و تمام این سخنرانی در باب ضرورت مساعد بودن اوضاع بین‌المللی، توجیهات تئوریک لیبرالیسم چپ برای حواله دادن انقلاب سوسیالیستی به شرایط ایده‌آل آتی است. همین متدولوژی جریان‌اتی نظیر اتحاد چپ‌را، که از لحاظ تئوریک تفاوت ماهوی با وحدت کمونیستی ندارند، به موضع‌گیری علنی علیه استقلال طبقاتی پرولتاریا، حزبیت طبقه کارگر و هر نوع فراخوان سوسیالیستی به طبقه، و نیز به ائتلاف علنی با دست راستی‌ترین احزاب اپوزیسیون بورژوائی کشانیده است.

اکنون که خواص جدول‌بندی متافیزیکی انواع انقلابات و تعریف تله‌ئولوژیک آنها را مشاهده کردیم، باید به نکته دیگری پردازیم. وقتی انقلاب سوسیالیستی اینچنین در قفسه مجزا و در قالب ایده‌آلیزه شده آسمانی‌اش قرار داده شد و عملاً به آخرت موكول شد، وحدت کمونیستی انجام این انقلاب را از عهده کارگر و زحمتکش برمی‌دارد و این وظیفه را تماماً بر عهده فلاسفه می‌گذارد (باشد که از کارگران علی‌العموم میخواهد تا خود را به چنین فیلسوفانی بدل کنند). تصویر وحدت کمونیستی از انقلاب سوسیالیستی یک تصویر کتابی دست دوم و سراپا فیلسوف‌مآبانه است. برداشتی که نه آموزش مارکس، بلکه میراث تحریفات "انستیتو مارکس و انگلس و لنین" اتحاد شوروی است. وحدت کمونیستی میگوید انقلاب سوسیالیستی انقلابی آگاهانه است. این گفته به تعبیری درست است، اما نه به تعبیر وحدت کمونیستی. در دست وحدت کمونیستی، صفت "آگاهانه" به یکی دیگر از سنگهایی تبدیل میشود که عملاً بر سر راه انقلاب سوسیالیستی انداخته شده است. این انقلاب از چه لحاظ آگاهانه است؟ وحدت کمونیستی پاسخ میدهد:

“انقلاب سوسیالیستی اولین انقلاب در تاریخ جهان است که پس از انکشاف سرمایه‌داری، بر مبنای آگاهی طبقه استثمارشونده نسبت به وضع خود و شناخت از کلیات نظام آینده (دانش سوسیالیستی) و بدست طبقه استثمارشونده برای از بین بردن عدم تجانس رشد نیروهای مولده و مناسبات تولیدی انجام میگیرد و منجر به سیادت طبقه استثمارشونده میشود تا بتواند آن روابط تولیدی (و اجتماعی) را که خواست طبقاتی او و ضرورت تاریخ است مستقر کند.” (همانجا صفحه ۱۷- پرازنرها در اصل است)

اینکه انقلاب سوسیالیستی مستلزم آن است که طبقه کارگر به ناگزیری اوضاع فلاکت‌بار خود در جامعه سرمایه داری پی برده باشد کاملاً درست است (هر چند وحدت کمونیستی دقیقاً این را نمیگوید. آگاهی طبقه استثمارشونده نسبت به “وضع خود”، هنوز جا را برای بسیاری توقعات تئوریک ناموجه از طبقه کارگر بازمیگذارد). اما انتظار “دانش سوسیالیستی” از طبقه (به مفهوم عام آن) بیجاست. وحدت کمونیستی، که در هیچیک از متون مورد مراجعه ما مرز، و در عین حال رابطه متقابل، توده‌ها و پیشروان طبقه کارگر را در نظر نگرفته است. این مساله را درک نمیکنند که وقوف به کلیات نظام آینده و یا “دانش سوسیالیستی” کل و یا حتی اکثریت طبقه کارگر پیش شرط انقلاب نیست. بلکه آگاهی و وقوف اقلیت قابل توجه، متشکل و صاحب نفوذ طبقه، یعنی پیشروان آن ضروری است. بهر رو این نکات هنوز در مقایسه با اظهارات بعدی وحدت کمونیستی جزئی بشمار میروند. وحدت کمونیستی میگوید که انقلاب سوسیالیستی از آنرو آگاهانه است که “بدست طبقه استثمارشونده و برای از بین بردن عدم تجانس نیروهای مولده و مناسبات تولیدی انجام میگیرد.” این گفته میراث همان تعاریف متافیزیکی و تله‌تولوژیک پیشین و بیانگر عجز کامل وحدت کمونیستی از درک دینامیسم واقعی حرکت توده‌ها در یک انقلاب سوسیالیستی است. مارکس ابداً تئوری خود را بر توقع این درجه “وقوف” از جانب طبقه استثمارشونده متکی نکرده است. او مرز خود را با این مفسرین متافیزیسین تئوریهایی خویش از قبل ترسیم کرده است:

“در مرحله معینی از توسعه خود، نیروهای مولده مادی جامعه با روابط تولیدی موجود و یا به عبارت دیگر (که صرفاً بیان حقوقی همان است) با مناسبات مالکیتی که این نیروها پیشتر در چهارچوب آن عمل میکرده‌اند. درتناقض قرار میگیرند. این [روابط تولیدی با مناسبات مالکیت موجود] از قالبی برای توسعه نیروهای مولده به مانعی بر سر راه آنها بدل میشوند. آنگاه دوره‌ای از انقلابات اجتماعی آغاز میگردد. با تحول زیربنای اقتصادی، کل روبنای عظیم نیز، دیر یا زود، متحول میشود. در بررسی اینگونه تحولات باید همواره میان تحول مادی شرایط اقتصادی تولید، که با دقت طبیعی قابل تبیین است [ازیکسو] و آن اشکال حقوقی، سیاسی، مذهبی، هنری، و فلسفی و بطور خلاصه ایدئولوژیکی که انسانها در قالب آن از این تناقض آگاه میشوند و با مبارزه خود یکسره‌اش میکنند [از سوی دیگر] تمیز قائل شد. همانطور که نظر ما درباره یک فرد متکی بر آنچه او درباره خود میگوید

نیست، چنین دوره‌ای از تحول را نیز نمیتوانیم بر مبنای آگاهی خود آن [دوره] قضاوت کنیم. برعکس خود این آگاهی است که میباید بر مبنای تضادهای زندگی مادی، بر مبنای تناقض میان نیروهای مولده اجتماعی و مناسبات تولیدی توضیح داده شود. (مارکس، پیشگفتار به نقد اقتصاد سیاسی، تأکیدها از ماست)

وحدت کمونیستی دقیقاً این کلید اصلی درک دیالکتیکی مبارزه طبقاتی را گم کرده است. او بطور کلی تمایز مورد نظر مارکس، میان مبانی اقتصادی یک انقلاب با اشکال و درجه آگاهی توده‌های انقلاب کننده از این مبانی را فراموش میکند. درک این تمایز شرط لازم شناخت رابطه دیالکتیکی میان تناقضات مادی و زیربنای جامعه با مبارزه طبقاتی زنده‌ای است که بر مبنای این تناقضات و تضادها شکل میگیرد و در عمل به حل و رفع آنها منجر میگردد. درک سطوح تجرید در تئوری مارکسیسم شرط پایه‌ای کاربرد این تئوری است. آری مارکسیستها معتقدند که انقلاب (اجتماعی) زائیده تضاد بنیادی (عدم تجانس!) است که میان سطح تکامل نیروهای مولده از یکسو و مناسبات تولید از سوی دیگر بوجود میآید. اما هیچ مارکسیست جدی‌ای (یعنی کسی که مارکسیسم‌اش را از اقتصاد نیکیتین و صادرات نظری رویونیست‌های روسیه و چین نیاموخته باشد) را نخواهید یافت که انقلاب اجتماعی را انقلابی تصویر کند که در آن رفع این تضاد و "عدم تجانس" به خواست و انگیزه و شعار انسانهای درگیر در انقلاب بدل شده باشد. تا چه رسد به اینکه آگاهی به ضرورت رفع این تجانس صفت مشخصه یک انقلاب تعریف شود! در حاشیه اضافه میکنیم که این درک آکادمیستی از انقلاب سوسیالیستی خود یکی از چرخ دنده‌های دستگاه رویونیسم مدرن است که مبارزه انقلابی را مبارزه‌ای برای رفع "عدم تجانس"، "تکامل تاریخ"، "صنعتی کردن" و قس علیهذا جلوه میدهد و نسل پس از نسل کارگران را برای خدمت به این "تکامل تاریخی" به دست شستن از خواستها و مطالبات طبقه خود و حمایت از این یا آن جناح راست و چپ بورژوازی و خرده بورژوازی از لحاظ تاریخی مترقی "فرامیخوانند" [۳]. این دیدگاه در تمام شاخه‌های چپ سنتی و رویونیست ایران، و از جمله همه کسانی که نسبت خود را به استالین، تروتسکی و مائو میرسانند، مشترک است. در این دیدگاه انسانهای طبقه ما نه انسانهایی زنده که برای رهائی خویش و طبقه خویش میجنگند، بلکه موجوداتی هستند که تجسم نیروهای مولده و چرخ دنده‌های "تکامل تاریخ" اند. اینان با مبارزه انقلابی نه به مثابه مبارزه انسانهای زنده در زمان و مکان معین، و با خواستهای معین، بلکه بقول لنین از دیدگاه مومئیائی‌های وارفته‌ای مینگرند که نگران "ابدیت" و سرنوشت غائی جهان اند. (راه کارگر، که شاگرد اول این مکتب منشویکی است، اخیراً، ظاهراً با الهام از دستاوردهای فنی عصر کامپیوتر، از همین محمل بشری برای انقلاب هم بی نیاز شده و رسماً از "شورش نیروهای مولده!!" علیه مناسبات تولید سخن می گوید!)

در مقابل این برداشت جامد، آزمایشگاهی و پروفورمابانه، که وحدت کمونیستی به روشن ترین وجهی آنرا فرموله کرده است، ما در نقل قول کوتاه فوق ازمارکس، با یک تصویر زنده، ملموس و پویا از انقلاب مواجه هستیم. مارکس رابطه دیالکتیکی دقیقی میان تضادهای زیربنایی که موجد بحران انقلابی است، با اشکال مشخص مبارزهای که انسانها (نه به مثابه تئوریسین، فیلسوف و یا قیّم تکامل تاریخی، بلکه بصورت طبقات و توده‌های وسیع استثمارشده و ستم کشیده) بر مبنای این تضادهای بنیادی دنبال میکنند، برقرار میکند. در هیچ کجای تاریخ، در هیچ انقلابی، هیچ توده وسیع انسانی آگاهانه برای "رفع عدم تجانس میان نیروهای مولده و مناسبات تولیدی" به میدان نیامده و نخواهد آمد. و از اینروست که مارکس از قبل تأکید میکند که انقلابات را بر مبنای آگاهی‌ای که جامعه و طبقات در حال منازعه و توده انقلاب کننده از خود بروز میدهند قضاوت نکنید، زیرا در ورای آنچه اینان از انقلاب در ذهن خود دارند، تضادهای بنیادی‌ای با حرکت آنها در حال یکسره شدن است. مبارزه برای درهم کوبیدن مناسبات مالکیت فئودالی، که سد راه رشد نیروهای مولده گشته بود، نه در همین قالب و با شعارهایی به این مضمون، بلکه با شعار برابری، برادری و آزادی در سطح جامعه پدیدار شد. حرکت در جهت حل تضادهای بنیادی این جامعه، خود را در رشد پدیده ملت کشور، در رشد ناسیونالیسم و میهن پرستی و تضعیف تعلقات قومی و محلی، در تضعیف مذهب به مثابه یک قدرت سیاسی و نهاد اجتماعی و نیز به مثابه یک دستگاه اعتقادی، در مبارزه علیه سلطنت موروثی و مطلقه و مطالبه پارلمان، در مطالبه آزادی تجارت، لغو دیون اربابی، آزادی نقل مکان و اشتغال مزدی رعایا و در ده‌ها خواست و مطالبه دیگر نمایان کرد. مبارزهای که مابه ازای فلسفی، علمی و هنری خود را در تلاقی مکاتب فکری مختلف بازیافت. جدالی در دهها عرصه و صدها جبهه، تکلیف یک تضاد بنیادی را روشن کرد.

مارکس به روشنی میگوید باید میان این دو سطح در تحلیل انقلاب تمیز قائل شد. انقلاب را نباید با آنچه خود (در نقدها، شعارها، تحلیلها، مطالبات و غیره) درباره خود میگوید قضاوت کرد. در انقلاب سوسیالیستی اکتبر نیز نه فقط توده مردم انقلابی، بلکه خود حزب پیشرو انقلاب نیز (که تضاد بنیادی را بدقت میشناخت و در تحلیل‌ها و برنامه خود آنرا به وضوح ترسیم کرده بود) نه با شعار و مشغله "رفع عدم تجانس"، بلکه با پیام نان و صلح و آزادی و تمام قدرت به شوراها به پاخواستند. در یک انقلاب سوسیالیستی تناقض و "عدم تجانس" زیربنای مورد نظر وحدت کمونیستی خود را در موقعیت ناامن و نابسامان میلیونها انسان؛ نارضایتی وسیع اکثریت مردم، یعنی زحمتکشان، از وضع موجود؛ ضعف مناسبات موجود و طبقه حاکمه در پاسخگویی به خواستههای عمومی و یا تخفیف بحران اقتصادی و سیاسی؛ تصادم هر چه شدت یابنده‌تر و قطعی‌تر افکار و اهداف انقلابی با اهداف افکار ارتجاعی موجود طبقات حاکمه در عرصه‌های گوناگون؛ قطبی شدن نیروهای اجتماعی و وحدت یافتن مبارزه طبقاتی در عرصه‌های گوناگون؛ افزایش روزافزون نقش قهر در مناقشات روزمره

استثمارشوندگان و استثمارگران؛ بی اعتبارشدن و ورشکستگی عملی نهادها و مکانیسم‌های اداری و قوانین و مقررات و ارزشهای موجود جامعه بورژوازی؛ ضعف حکومت بورژوازی، اوجگیری مبارزات اعتراضی و نظایر آن به نمایش می‌گردد. هیچکس، نه کارگر، نه برزرگر، نه خانه‌دار و نه دانشجو با اعتراض به قید و بندهایی که بر دست و پای "نیروهای مولده" است، به مبارزه کشیده نمی‌شود. انسانهای واقعی، با خواسته‌های روشن و مشخص، ناراضی از اوضاع موجود و در جستجوی اوضاع بهتر به میدان مبارزه پای می‌گذارند. آنچه از این غلیان و تلاطم اجتماعی، یک انقلاب اجتماعی قادر به حل "تضادهای زیربنایی" می‌سازد، وجود عینی این تضادها به مثابه علت اساسی این بحران از یکسو و قطبی شدن کل جامعه، له و یا علیه کل مبارزه انقلابی است که پرولتاریای سوسیالیست برای کسب قدرت سیاسی بر علیه بورژوازی دنبال میکند.

وحدت کمونیستی مرز میان آگاهی انقلابی توده‌های طبقه کارگر را با مبانی عینی اقتصادی موجود انقلاب سوسیالیستی از میان برمی‌دارد. انقلاب سوسیالیستی به انقلابی بدل میشود که در آن توده انقلاب کننده "آگاهانه" تضاد زیربنای جامعه را به میان میکشد و به موضوع علنی انقلاب مبدل میکند. این دیگر یک انقلاب واقعی در جهان مادی نیست. چنین انقلابی کار انسانهای عادی و زمینی نیست، این انقلاب فلاسفه در جهان تخیل است. تنها در چنین جهانی میتواند "شرایط ذهنی" معادل آگاهی و فقط آگاهی گرفته شود، "تدارک انقلاب" تنها به رواج عقاید منحصر شود، انقلاب سوسیالیستی با تعاریف "جامع و مانع" اینچنین از متن جامعه، از بحران انقلابی و از غلیانهای انقلابی واقعی قرن بیستم مجزا و منفک شود و از دسترس هر جنبش انقلابی که آگاهانه "رفع عدم تجانس" و ارضای "ضرورت تاریخ" را هدف قرار نداده و توده‌های میلیونی را با همین هدف فوق "علمی" به میدان نکشیده باشد خارج شود. تنها در چنین جهانی است که هر انقلاب موجود و بالفعل میتواند با القابی نظیر "انقلاب بی‌نام"، واقعه بینابینی، انقلاب با علامت تعجب و غیره ندیده گرفته شود و تلاش کمونیستهای واقعی در رهبری جنبشهای انقلابی، با عبارات پرطمطراق ژرفاندیشانه و منزه طلبانه مبنی بر آلوده نکردن خود به رهبری جنبشهای "غیرسوسیالیستی" تحقیر شود. وحدت کمونیستی میتواند در این جهان تخیلی خود، انقلاب تخیلی خود را تدارک ببیند، اما هر ناظر خارجی تشخیص میدهد که به انتظار اینگونه "آگاهانه"، "تمیز"، "شسته و رفته" و قاب شده‌ای نشستن و امیدوار بودن به اینکه با رواج آگاهی روزی خواهد رسید که توده‌های وسیع با هدف از میان بردن "عدم تجانس" میان نیروهای مولده و مناسبات بورژوازی به میدان آیند، بقول خود وحدت کمونیستی، "چه علفی" زیر پای فیلسوف ما "سبز خواهد شد". علفی که هرگز زیر پای انسانهای جدی و سیاسی‌ای نظیر پلخانوف‌ها، کائوتسکی‌ها و منشویکها هم سبز نشد. آنکه منتظر رشد تولید و مناسبات سرمایه‌داری است، لاقلاً منتظر یک تحول مادی در جهان مادی است، اما آنکه منتظر انقلاب "آگاهانه" از نوع مورد نظر وحدت کمونیستی است، دل به رویای عارفانه تخیلی

بسته است. وحدت کمونیستی انقلاب سوسیالیستی و پروسه تحقق آنرا به شیوه ای کاملاً اسکولاستیک، منجمد و اکمل گرایانه مسخ میکند. ماهیت و اهداف انقلاب، نیروی انقلاب کننده، سازمانده انقلاب، اوضاع مساعد برای انقلاب، همه اینها یک به یک از هیات روابط و پدیده های عینی ای که در طول قرن بیستم بارها بطور مادی وجود پیدا کرده اند خارج شده و حالت معادلات و مفروضات فلسفی و مجردی را بخود میگیرند که به یک معضل "منطقی" جواب میدهند. هدف انقلاب از رهائی انسانهای موجود و حی و حاضر به "تکامل" جامعه بشری و سوق دادن "تاریخ" به جلو "ارتقاء" داده میشود. هدف و نتایج انقلاب سوسیالیستی از زاویه مورخ فردا، و نه انقلابی امروز، تبیین میگردد. تمام "ناخالصی"هایی که نشانی از انسان و پراتیک انسانی دارد محو میگردد تا مکانیک انقلاب سوسیالیستی در مجردترین شکل آن خودنمایی کند. همه آن ابعادی از تئوری انقلاب که به انسان و پراتیک انقلابی انسان، رجوع دارد به همت یک ذهن "بیهوده و بیموقع فلسفی" از صحنه جارو میشود تا در زیر آن شمای ساده لوحانه انقلاب سوسیالیستی با چهار خط صاف و ساده "آگاهی"، "نیروی مولده"، "عدم تجانس" و "تکامل"، ظاهر شود. نیروی انقلاب کننده، از هیات پرولترهائی که هم امروز در کارخانجات بورژوازی به بردگی مزدی مشغولند، ناراضی اند و به بردگی خود معترضند، خارج میشوند و شمایل انبوهی از فلاسفه را بخود میگیرند که با دانش کافی از آینده "ضروری" جهان، تصمیم عالمانه خود مبنی بر رفع "عدم تجانس" زیربنائی و تعمیر جهان مطابق فرمول را به مورد اجراء در میآورند. سازمانده انقلاب از هیات حزب و بین الملل متشکل کننده بهترین عناصر این بردگان مزدی که میکوشند همین کارگران موجود را با تبلیغ و ترویج و سازماندهی به نیروئی قادر به عمل پیروزمند انقلابی بدل کنند، خارج میشود و به یک آکادمی علمی تبدیل میشود که انسانهای ناآگاه را به جمهور بی تناقض خود آگاه میکند و دست رد بر سینه هر آنکسی میکوبد که با مشاهده انقلابات "غیرسوسیالیستی" وسوسه شود تا راه انقلاب سوسیالیستی خود را با ابتکار عمل خود و با بهره گیری از بحرانهای انقلابی موجود هموار کند. و بالاخره اوضاع مساعد جهانی و اوضاع عینی جامعه خارج از ذهن بطور کلی، نه بحرانهای عمیق اقتصادی و سیاسی که هر چند صباح بورژوازی حی و حاضر در کشورهای مختلف جهان با آن روبرو میگردد، بلکه اوضاعی تصویر میشود که در آن، از فرط آمادگی شرایط، نه انقلاب کردن، بلکه انقلاب نکردن استعداد و برجستگی میخواهد.

خلاصه کنیم:

۱- وحدت کمونیستی در فهم مفاهیم اصلی تئوری مارکسیسم اشکالات جدی دارد. عدم درک درست شرایط عینی و ذهنی در انقلاب، نگرش به سوسیالیسم از زاویه "تکامل" و "رشد نیروهای مولده"، تقلیل سوسیالیسم به "صنعتی شدن"، عدم درک رابطه دیالکتیکی زیربنائی اقتصادی و مبارزه طبقاتی، درک آکادمیک از مقوله آگاهی سیاسی و طبقاتی، و قس عیبهذا، اینها همه میراث

دستگاه فکری منشویکی‌ای است که بتدریج پس از مرگ لنین بر جنبش کمونیستی جهانی چیره شد و یک نسل از کمونیستهای جهان را، نه فقط از طریق خط مشی و آموزش‌های رسمی احزاب کمونیست در دوران استالین، بلکه همچنین از طریق افکار متفکرین اصلی اپوزیسیون خط رسمی شوروی، نظیر تروتسکی و سپس در مراحل بعد مائو، در برداشتی جاهلانه از مارکسیسم غرق کرد. وحدت کمونیستی هنوز با همان مقولات و مفاهیم سوسیالیسم مکانیکی و شماتیک منشویکی می‌اندیشد. تفاوت او شاید تنها در استنتاجات عملی متفاوت او با دیگر وارثین این تحریفات است. خصوصیت تحریفات وحدت کمونیستی در مفاهیم اساسی مارکسیسم، اساساً جنبه و جهت گیری برجسته لیبرالی و اسکولاستیک آن است.

۲- وحدت کمونیستی انقلاب سوسیالیستی را از متن جامعه و انقلابات واقعی قرن بیستم جدا میکند و به آن روحی فیلسوفانه و تا حدودی اتوپیک میبخشد. "ارتقاء" انقلاب سوسیالیستی به انقلابی که تنها بشری بسیار با فرهنگ تر و داناتر در شرایطی بسیار ایده‌آل و احتمالاً منحصر به فرد قادر به تحقق آن است، نه از دلسوزی به حال سوسیالیسم "خالص" بلکه اساساً به منظور کنار گذاشتن و معاف شدن از سیاست سوسیالیستی در عمل، ضمن حفظ تعهد لفظی به سوسیالیسم "خالص"، صورت میگیرد و لذا دروازه را برای اتخاذ سیاست لیبرالی در انقلابات واقعی، جاری و کنکرت عصر ما باز میگذارد. انقلاباتی که وحدت کمونیستی با جدول‌بندی مکانیکی خود، هر گونه پیوند و ارتباط مادی میان آنها با انقلاب سوسیالیستی را گسسته و آنها را به وقایعی ایزوله، بینابینی و کم اهمیت بدل نموده است.

۳- با تأکید یکجانبه بر نقش "آگاهی" در تحقق انقلاب سوسیالیستی و با فرار دادن کنکور "آگاهی"، با آن تلقی آکادمیستی، در برابر کارگران مزدی جامعه امروز، عملاً آن مکانیسم واقعی را که انقلاب سوسیالیستی را مقدور و عملی میسازد، پوشیده نگاه میدارد. از یکسو مقولات حزب، تشکل، سازماندهی عمل انقلابی، اعمال رهبری از جانب اقلیت سوسیالیست طبقه، تاکتیکهای اصولی و شعارهای انقلابی مرحله‌ای و وجوه مختلف پراتیک عملی، از مکانیسم نزدیک شدن طبقه کارگر به قدرت سیاسی حذف میشوند، و از سوی دیگر توده کارگران همواره، با توجه به ملاک های وحدت کمونیستی، از حد نصاب لازم برای دست زدن به اقدام سوسیالیستی "ناآگاه‌تر" ترسیم میشوند. نقطه قدرت واقعی و قابل دسترسی طبقه کارگر که در رهبری آگاهانه و سازمان منسجم سیاسی است، پرده پوشی میشود و جای آنرا توقع غیر واقعی و غیر قابل تحقق حرکت هم سطح و همزمان توده‌های "فوق آگاه" میگیرد.

۴- وظیفه سازمان انقلابی کمونیستی، بدین ترتیب، از لحاظ "تدارک انقلاب سوسیالیستی" به ترویج (آنهم ترویج نکات مجردی که گفتیم)، و در بُعد عملی و در مواجهه با جنبش های انقلابی و انقلابات کنکرتی که کارگران مداوماً با آن مواجه‌اند، بطور ناگزیر به جبهه‌سازی و ائتلاف با نیروهای

“مترقی تر” اپوزیسیون بورژوازی کاهش مییابد. تدارک انقلاب سوسیالیستی به جامعه فاخری برای استتار سیاست لیبرالی در عمل سیاسی روزمره بدل می شود.

۵- در مجموع، این مولفه‌ها یک دستگاه سیاسی انفعالی و لیبرالی را میسازند. با احاله سوسیالیسم به شرایط ایده‌آل، رادیکالیسم سیاسی نیز به بعد موقوف می‌شود و با قرار گرفتن کلیه تحولات جامعه در چهارچوب “وقایع غیرسوسیالیستی ماقبل انقلاب سوسیالیستی موعود”، یعنی در جدول جنبش‌هایی که نباید به خیال خود در آن “رهبر شد”، رها کردن هدایت مبارزات “غیرسوسیالیستی” به بورژوازی با صراحت تجویز می‌شود. این، لیبرالیسم در قبال دموکراسی و انحلال طلبی و انفعال سیاسی در قبال امر سوسیالیسم است، زیرا در جهان واقعی ما و در عصر ما امر سوسیالیسم بطور ناگسستنی به حرکت پیروزمند جنبش‌ها و انقلابات کنکرت و البته “هنوز غیرسوسیالیستی” مرتبط است.

* * *

این آن چهارچوب متدولوژیکی است که مساله “تدارک انقلاب سوسیالیستی” باید در قالب آن فهمیده شود. “تدارک انقلاب سوسیالیستی”، این شعار هویتی وحدت کمونیستی در دو وجه اصلی ماهیت لیبرالی و انفعالی خود را آشکار میکند، اول در وجه سیاسی. این شعار چه ارتباطی با انقلابات و جنبش‌های بالفعل و موجود پیدا میکند؟ آیا هیچ وجهی از این انقلابات میتواند در خدمت تدارک انقلاب سوسیالیستی قرار گیرد؟ مساله انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی تماماً به این مبحث مربوط می‌شود و ما ضمن افشای پاسفیسیم ذاتی ایده “نباید در جنبش‌های غیرسوسیالیستی رهبر شویم”، بطور مشخص به مساله انقلاب دموکراتیک و علل انزجار وحدت کمونیستی از این مفهوم میپردازیم. دوم در وجه تشکیلاتی. وحدت کمونیستی در “تدارک انقلاب سوسیالیستی” چه جایگاهی برای حزب سیاسی و تشکیلات انقلابی مستقل پرولتاریا قائل است؟ بخشی از پاسخ خود را تا همینجا گرفته‌ایم، در قسمت‌های بعد بطور مشخص بُعد تشکیلاتی “تدارک” به سبک بورژوازی‌لیبرالی را مورد بحث قرار می‌دهیم. و بالاخره، در آخرین قسمت، انعکاس عملی مجموعه این متدولوژی، سیاست و خط‌مشی تشکیلاتی لیبرالی را در پراتیک ۶ سال گذشته سازمان وحدت کمونیستی گام به گام دنبال خواهیم کرد.

(قسمت دوم)

مقدمه

پس از انتشار قسمت اول این مقاله در شماره قبل طبیعتاً انتظار میرفت پاسخی از جانب وحدت کمونیستی منتشر شود. ما در نوشته خود نسبتاً به تفصیل به تزه‌های محوری و مبانی پایه‌ای متدولوژی این جریان پرداخته بودیم و مدعی شده بودیم که تئوری “تدارک انقلاب سوسیالیستی” بیانی لیبرالی برای استنکاف از عمل سوسیالیستی در بحرانهای انقلابی ایست که جامعه بورژوائی عملاً از سر میگذراند. قاعدتاً همه اینها پاسخی می‌طلبید. اما آنچه تحت عنوان “مدخلی بر مباحثات” در اندیشه رهائی ۳ و ۴ منتشر شد بهر چیز شبیه بود بجز یک پاسخ سیاسی و تئوریک. وحدت کمونیستی ترجیح داد بجای پرداختن به نکاتی که مطرح شده بود و یا طرح انتقادات سیاسی و نظری جدید، به اشخاص اهانت کند، به انگیزه شناسی ما بپردازد، فریاد “توطئه” سر بدهد و برچسب بچسباند. شک نیست که ما انتظار اعجازی نداشتیم، اما اینهم دیگر خارج از تصور بود.

در وهله اول میشد چنین استنباط کرد که شاید چون فرصت کافی برای پاسخگوئی نداشته‌اند و احتمالاً باید سرعت عکس‌العملی نشان میدادند، نقداً فحش‌هایشان را داده‌اند تا بعداً بحث‌هایشان را آماده کنند. اما دو نکته نشان میداد که مساله جدی‌تر از اینهاست. اولاً، در همان شماره اندیشه رهائی ما شاهد یک موضعگیری سیاسی و عملی در مورد جنگ داخلی کردستان هستیم که دیگر بهیچ عنوان نمیتواند صرفاً عکس‌العملی در برابر مقاله بسوی سوسیالیسم باشد.

هیچ تنگنای فکری و یا رنجش عاطفی از یک مقاله انتقادی ما، آنهم در باره مقولاتی چون “شرایط عینی و ذهنی انقلاب”، “استراتژی انقلاب سوسیالیستی” و نظایر آن، نمیتواند بخودی خود یک سازمان مدعی کمونیست بودن را به چنان موضعگیری آشکارا ضد دموکراتیک، ضد کارگری و عقب مانده‌ای، آنهم با آن لحن زننده و کینه‌توزانه، بکشاند. ثانیاً رهائی، یعنی ارگان تئوریک “رفقای داخل” هم منتشر شد و روی اندیشه رهائی را در تمام زمینه‌ها سفید کرد.

رهائی نشان داد که وحدت کمونیستی واقعا، به اراده خود و در کمال هوشیاری سیاسی تعارف را کنار گذاشته و تکلیف خود را با حزب کمونیست بطور بنیادی روشن کرده است. “رهائی” گواه این بود که این بار وحدت کمونیستی دارد حرف حسابش را میزند و روش‌ها و سنت‌های واقعی‌اش را به

نمایش میگذارد. اگر مقاله ما تاثیری داشته است، حداکثر این بوده است که وحدت کمونیستی را وادارد تا پرده تعارفات سیاسی را کنار بزند و جایگاه واقعی اش در درون طیف اپوزیسیون را آشکار کند. دوره موعظه‌های خیر اندیشانه وحدت کمونیستی خطاب به "چپ" به صیغه اول شخص جمع ("رفقا بیائیم چنین و چنان نکنیم")، سپری میشود، پایپون‌ها باز میشود و خالکوبی‌ها نمایان میگردد. شاید لاف‌خوار خود این شناخت دستاوردی باشد، اما ما انتظار بیشتری داشتیم.

از لحاظ مضمونی، "پاسخ" وحدت کمونیستی جز بازگوئی کسالت آور یک کابوس لیبرالی نبود. کابوسی که متأسفانه پس از قلع و قمع رهبان بلشویک در سالهای ۱۹۳۰ در روسیه و بویژه پس از ترور تروتسکی، به نوعی "روش زندگی" برای بخشی از روشنفکران چپ تبدیل شده است. تراژدی شکست انقلاب روسیه و عواقب آن بخشی از کمونیست‌ها را هوشیار کرد و برخی را مایوس نمود. اما بهر حال همه، تا آنجا که انسانهای جدی سیاسی بودند، به بازبینی و جمعبندی مجدد این تجربه پرداختند و تلاش‌شان، صرفنظر از استنتاجات گوناگون‌شان، به منبعی برای مطالعه و تعمق در تجربه انقلاب روسیه بدل شد. اما جماعتی نیز از "واقعۀ استالین" یک نان دانی سیاسی ساختند، درست همانطور که آخوند روی "واقعۀ کربلا" سرمایه‌گذاری میکند. در نقش "تئوریسین"، اینها پیامبران "نکنید" و "نمیشود" و "مگر ندیدید" از آب درمی‌آیند و بعنوان "تشکل‌های سیاسی" کار شبانه روزی‌شان در "جن‌گیری" روح سرگردان "استالینیسیم" در صفوف مارکسیست‌ها خلاصه میشود.

اتهام "استالینیسیم" سلاح "استراتژیکی" اینها در مباحثات سیاسی است. این آخرین حربه است، که گویا توسل به هر تخطئه و تحریف و مظلوم‌نمائی و جا خالی دادن در جدل را مجاز میکند. و چه کسی میتواند با جریانی طرف شود که شاکی خصوصی خود گمارده مصائب انقلاب روسیه است و ابائی از این ندارد که تحت پوشش مبارزه با "استالینیسیم" هر جا زبانش در استدلال گرفت، سخیف‌ترین اتهامات را بار انسان کند.

ما مقاله‌ای علیه وحدت کمونیستی نوشتیم و در آن انتقادات نظری جدی‌ای به این جریان طرح کردیم، با همین کار "استالینیسیم" شدیم. شاید هم حق داشته باشند، آخر چطور ممکن است حزب کمونیست "ناگهان" مقاله تئوریکی در نقد نظراتشان منتشر کند و "درست هم زمان"، احتمالاً با یکی دو ماهی فاصله، "ناگهان" رادبوی حزب کمونیست در مورد یکی از عناصر بریده از سازمان وحدت انقلابی اطلاعیه‌ای بدهد و "رفقای داخل" هم اشتباهاً آن را وحدت کمونیستی بشنوند؟! خیر حتماً "توطئه"ای در کار است، استالینیسیم‌ها دارند می‌آیند! مابقی برجسب‌ها، اتهامات، تصویرسازی‌های مبتذل، دو بهم زنی‌های کودکانه و غیره دیگر تماماً مکانیسم دفاعی یک ذهنیت دائی جان ناپلئونی است. اینها اورادی است که باید برای دفع شر از روح "استالینیسیم" خواند و بر در و دیوار فوت کرد.

به یک مقاله سیاسی، هر قدر هم که لحن آن تند باشد، میتوان پرداخت، اما به هذیان روشنفکری که در گذشته زندگی میکند، از کابوس "استالینیسیم" سرمایه سیاسی میسازد و هر جا حرف حساب نداشته باشد گریز به صحرای کربلا میزند و شیون میکند، نمیتوان پاسخ داد. "مقالاتی" که وحدت کمونیستی در "پاسخ" ما نوشته است، متأسفانه کار بحث مستدل حول نکات جدی مورد اختلاف را ساده نکرده است. این "مقالات" پاسخ نمیخواهد، فقط میتوان از آن صرفنظر کرد. با این وجود لازم است یک نکته را به وحدت کمونیستی خاطر نشان کنیم. تجربه همین جنبش چپ ایران نشان داده است که تنها با شرکت در بحث حول مسائل جنبش، تنها با قرار دادن آلترناتیو عملی در برابر فعالین کمونیست و در یک کلمه، تنها از طریق یک عملکرد سیاسی میتوان بر آرایش و قطب بندی موجود نیروها تاثیر گذاشت. صرف دوبهم زنی راه به جایی نمیرسد. حزب کمونیست تشکلی از فعالین کمونیست است که آگاهانه پا به عرصه مبارزه گذاشته اند. اینها کسانی اند که با بررسی و تشخیص آگاهانه نظرات موجود (از جمله نظرات شما) و بر مبنای جدلها و مباحثات نسبتاً طولانی و تفصیلی در جنبش کمونیستی ایران، برنامه و اصول اعتقادی و عملی خود را یافته و حول آن متشکل شده اند. ذهن و فکر خود را هم به روی نظرات جدید نیسته اند. اگر کسی واقعاً امید به جلب این فعالین به تفکر و عمل متفاوتی دارد، اگر کسی به این امید دلخوش است که حزب کمونیست ایران به نحوی تجزیه شود و یا راه دیگری را در پیش بگیرد، نیازی نخواهد داشت تا مانند نویسندگان تاکونوی وحدت کمونیستی به روشهای مبتدلی نظیر تخطئه اشخاص، تحریک خام اندیشانه عواطف عقب مانده و سرمایه گذاری بر تعصبات ناموجود متوسل شود. حتی حزب دمکرات هم از این روش خیری ندید. این بطرز خجالت آوری کوتاه نظری و عدم بلوغ سیاسی تان، سطح نازل اهداف تان و عدم شناخت واقعی تان از حزب ما را برملا میکند. باور بفرمائید جنبش کمونیستی ایران مدتهاست این مرحله را پشت سر گذاشته است. سیاسی باشید، نقد کنید، در مورد برنامه، سبک کار، سیاست، تاکتیک، تشکیلات و دیگر معضلات کمونیستها نظر و آلترناتیو اثباتی خودتان را ارائه کنید. اینقدر به شعور و آگاهی کمونیستها اهانت نکنید. این راه بهتری است.

بهر ترتیب ما بحث خود را ادامه میدهیم و این هنوز با وحدت کمونیستی است که به نکاتی که طرح کرده ایم پاسخ بدهد. در این بخش عمدتاً شیوه برخورد این جریان به انقلابات "غیر سوسیالیستی"، یعنی همان دوره های تلاطم انقلابی جامعه که فوراً و بلافاصله نمیتواند انقلاب سوسیالیستی به معنی اخص کلمه نام بگیرد، مورد بحث قرار گرفته است. در این رابطه ما بویژه بعنوان یک نمونه به مساله انقلاب ۱۹۰۵ و نظرات وحدت کمونیستی در مورد آن پرداخته ایم. از نظر محتوایی بحث ما در این شماره هنوز در محدوده توضیح متدولوژی لنینی در قبال جنبشها و انقلابات "غیر سوسیالیستی" باقی میماند. از نظر ما این مهمترین مولفه در نقد لیبرالیسم چپ محسوب میشود، چرا که تمام خاصیت تئوری این جریان در اینست که به بهانه "تدارک انقلاب سوسیالیستی" با تقدیس لفظی

انقلاب سوسیالیستی بطور مجرد، بی آلترناتیوی و انفعال در انقلابات واقعی و سپردن سرنوشت این انقلابات به بورژوازی را توجیه نماید. در ضمیمه انتهای این بخش به نظرات اقتصادی وحدت کمونیستی پرداخته‌ایم. تلاش ما اینست که با استناد به متون خود این سازمان نشان بدهیم که در مورد مشخص ایران، آن "قشری از طبقات حاکم" که به زعم و.ک می تواند و باید در یک "انقلاب سیاسی" قدرت را بخود منتقل کند (و وحدت کمونیستی را بعنوان "اپوزیسیون متشکل پس از انقلاب" در مقابل خود بیابد) بورژوازی خصوصی صنعتی است.

متأسفانه بدلیل مفصل شدن این بخش نتوانستیم بخش تئوریک بحث را در همین قسمت تمام کنیم. بحث پیرامون چند مساله مهم، از جمله تلقی و.ک از رابطه دموکراسی و سوسیالیسم، مساله دولت موقت انقلابی و ایده تبدیل شدن به اپوزیسیون پس از انقلاب، به قسمت بعد موکول میشود. مرور عملکرد سیاسی وحدت کمونیستی در طول انقلاب ۵۷ نیز باید در بخش بعد انجام شود.

نکته‌ای که باید تذکر داد اینست که مقاله حاضر تنها یک جدل با وحدت کمونیستی به عنوان یک جریان معین نیست، بلکه کوششی برای توضیح مجدد و تفصیلی نظرات ما از زاویه جدیدی است که در مباحثات علیه پوپولیسم برجستگی نداشت. بخش زیادی از مقالات تئوریک جریان ما در پروسه انتقاد از سوسیالیسم خلقی نوشته شده است. امروز ما با نظریات متفاوتی در چپ ایران روبروئیم که همگی مدعی ضدیت با پوپولیسم‌اند. نقد وحدت کمونیستی فرصتی است تا ما نظرات خود را در تمایز با شاخه دیگری از منتقدان لنینیسم تشریح کنیم. به این اعتبار علیرغم طفره رفتن وحدت کمونیستی از ورود به یک بحث محتوایی و جدی حول این مسائل ما به بحث در همین مسیر ادامه میدهم، تا لاقلاً با اتکاء به نمونه وحدت کمونیستی، نظرات اثباتی خود را دقیقتر ارائه کنیم.

وحدت کمونیستی و پوپولیست‌ها: تفاوت در کجاست؟

جریان پوپولیستی در ابتدای انقلاب ۵۷ در ایران یک طیف گسترده بود. جناح راست این طیف جریان فدائی - راه کارگر و جریانات طرفدار چین و "اندیشه مائو" نظیر حزب رنجبران و اتحادیه کمونیست‌ها را در بر میگرفت. در جناح چپ قطب اصلی را سازمان پیکار و رزمندگان (قبل از بحران) تشکیل میدادند. اگر جناح راست مستقیماً تحت نفوذ اشکال بین المللی رویونیسم و مدافع "مراجع" و "اردوگاه‌های" بین المللی مدعی سوسیالیسم بود، جناح چپ - که عمدتاً "مارکسیسم" خود را، از مقولات و تعاریف پایه‌ای تا اصول برنامه و تاکتیک، نهایتاً از همان مراجع جهانی اخذ کرده بود - بدلیل استقلال صوری‌اش تاثیرات رویونیسم را بطور "خود بخودی" غیر مستقیم به نمایش میگذاشت. (همینجا باید تاکید کرد که همین استقلال صوری پوپولیست‌های چپ از "اردوگاه"، نقش مهمی در سیر حرکت رو به جلوی آنها و گردآمدن بخش اعظم صادق ترین و پرشورترین انقلابیون مارکسیست در ایران به صفوف آنها ایفا نمود).

وحدت کمونیستی نسبت به این طیف پوپولیستی یک جریان انتقادی محسوب میشود. این خطاست اگر کسی وک را، به اعتبار تبلیغ سازش طبقاتی و پیوند سیاسی و عملی اش با جریانات بورژوا - لیبرال، "پوپولیست" بخواند. هر دفاعی از سازش طبقاتی پوپولیسم نیست. همچنانکه ارو کمونیسم و سوسیال دمکراسی را نمیتوان "پوپولیسم" خواند، هر قدر هم که این جریانات مبلغ آشتی طبقاتی و سدی بر رادیکالیسم طبقه کارگر باشند. مقوله "خلق" و جایگزینی آن بجای "طبقه" در دستگاه فکری و سیاسی پوپولیسم نقش محوری دارد. در لیبرالیسم چپ (لیبرالیسمی که به زبان "چپ" سخن میگوید) "خلق"، "دولت خلقی"، "اقتصاد خلقی" و امثالهم جایی ندارند. کلمات "سرمایه داری"، "سوسیالیسم"، "بورژوازی" و "پرولتاریا" در ادبیات این طیف به وفور بکار میرود. اما سیاست سوسیالیستی به اشکال مختلف از دستور کارگر کنار گذاشته میشود. نه تنها دستگاههای فکری، بلکه پایگاه و متن طبقاتی این دو دیدگاه نیز با یکدیگر متفاوت است. پوپولیسم "ضد امپریالیسم" خرده بورژوازی در کشور تحت سلطه و عقب مانده را در قالب عبارات مارکسیستی بیان میکند؛ لیبرالیسم چپ، در متن یک کشور عقب مانده، از موضع بورژوازی صنعتی و مدرنیسم اقتصادی حرکت میکند. پوپولیسم انقلاب پرولتری را در "انقلابیگری" خرده بورژوائی منحل میکند، لیبرالیسم چپ، انقلاب پرولتری را بعنوان یک فرمول تئوریک میپذیرد، تا در گام بعد، در دنیای واقعی، آنرا تلویحاً (مانند وحدت کمونیستی) و یا صراحتاً (مانند اتحاد چپ) به بهانه "عقب ماندگی اقتصادی" غیر ممکن و یا زودرس اعلام نماید. پوپولیسم "انقلاب" دیگری غیر از انقلاب پرولتری را در دستور میگذارد، لیبرالیسم چپ، محروم از موهبت "خلق" و "انقلاب خلقی"، ناگزیر یکسره به موعظه رفرم سقوط میکند.

لیبرالیسم چپ به این ترتیب در مقابل پوپولیسم در دو سطح ابراز وجود میکند. در سطح نظری، درست مانند مارکسیسم "قانونی"، منتقد تئوریک اتوبیهای "خلقی" پوپولیستها، سطحی نگریهای تئوریک و مقولات و مفاهیم من درآوردی آنهاست. اینجا لیبرالیسم چپ فرصت مییابد در برابر پوپولیسم در لباس "آموزگار مارکسیسم" ظاهر شود. اما در سطح سیاسی و عملی، بویژه در یک کشور تحت سلطه نظیر ایران که خرده بورژوازی و لاجرم "خلق" پوپولیستها عصیان زده، مستأصل و لاجرم متمایل به اقدامات قهرآمیز، "ماوراء قانونی" و "گاه غیرمتمدنانه" است، لیبرالیسم چپ به منتقد "زیاده رویها"، "تندرویها" و "سکتاریسم" بخش های تندرو طیف پوپولیسم بدل میشود. اینجا دیگر ما با انتقاد لیبرالی از عمل سیاسی پوپولیسم چپ، موعظه خوانی های پدرا نه در باره ضرورت ایجاد جبهه های وسیع از کلیه اقشار "مترقی" و "مجیزگوئی های مکرر از احزاب" چپ" و میانه رو بورژوازی مواجه میشویم. اگر در تئوری، لیبرالیسم چپ تمایل دارد تا از موضع "چپ" گریبان پوپولیستها را بگیرد، در عمل سیاسی همواره نسبت به جناح چپ پوپولیسم در سمت راست قرار میگیرد و مبلغ اعتدال و نرمش و آوانس دادن سیاسی به بورژوازی و احزاب او از آب در

می‌آید. اگر کسی هنوز در تحلیل این واقعیت مانده است که چگونه "طرفدار انقلاب سوسیالیستی" تا بحران انقلابی جامعه را فرا میگیرد، به "مبارزات ضد رژیم آیت الله خمینی" ارج میگذارد (۱) و برای مجاهدین حساب ویژه باز میکند (۲)، این کلید حل معماست.

در آخرین قسمت‌های این مقاله مروری بر سیاست‌های عملی راست روانه و لیبرال مآبانه وحدت کمونیستی در طول انقلاب ۵۷ خواهیم داشت. اما موضوع بحث هنوز نکات تئوریک است. اشاره‌ای کوتاه به رئوس نقد وحدت کمونیستی از پوپولیسم، مقدمه مناسبی برای توضیح فاصله وحدت کمونیستی از مارکسیسم، بویژه در برخورد به مساله انقلاب دموکراتیک خواهد بود.

انتقادات و ک بر پوپولیسم عمدتاً نظرات جناح راست این طیف را هدف میگیرد. یا بهتر است بگوئیم این انتقادات در شرایطی فرموله شده است که هنوز در درون طیف پوپولیستی گسست تئوریک مشهودی میان راست و چپ صورت نگرفته بود و طیف چپ کمابیش خود را با همان مقولات و اعتقادات مشترک کل پوپولیست‌ها در باره ساخت جامعه و خصوصیات مبارزه طبقاتی و انقلابی در ایران بیان میکرد (تصادفی نبود که با چرخش صوری معتقدات تئوریک بخشی از جریانات پوپولیستی به چپ از اواسط سال ۵۹، وحدت کمونیستی نیز مواضع انتقادی خود را در قبال این سازمان‌ها تا حدودی گم کرد (۳). این اختلافات تئوریک میان و ک و پوپولیست‌ها کدام بودند؟ تا آنجا که به بحث ما مربوط میشود میتوان به نکات زیر اشاره کرد:

(۱) در عرصه تحلیل و نقد اقتصاد ایران، وحدت کمونیستی سرمایه‌داری بودن مناسبات تولیدی در ایران را تشخیص میدهد، حال آنکه پوپولیسم راست (و در اوائل راست و چپ هر دو) یا رسماً نظام تولیدی مسلط را فئودالی و نیمه فئودالی میخواند یا حداکثر در بهترین حالت آن را سرمایه‌داری "وابسته" اطلاق میکرد، اما این وابستگی را معادل "رشد ناکافی"، "ناموزنی" و "عدم خودکفائی" سرمایه‌داری در ایران میگرفت و لذا به طرق مختلف ایران را از دایره عملکرد قوانین حرکت جامعه سرمایه‌داری بیرون میکشید. اجزاء تئوریک نقد وحدت کمونیستی بر سرمایه‌داری ایران کمابیش با نقد پوپولیست‌ها از "وابستگی" یکسان است. شیفتگی ماوراء طبقاتی به صنعت، اقتصاد "موزون و خودکفا"، گسترش بخش (I) (تولید وسائل تولید) در اقتصاد و اعتراض به دخالت بوروکراتیک دولت بورژوازی به زیان سرمایه‌های کوچک و نظایر اینها به یکسان در تحلیل‌های راست‌ترین پوپولیست‌ها و وحدت کمونیستی یافت میشود (رجوع کنید به ضمیمه ۲). اما بهر رو وحدت کمونیستی حکم "ایران سرمایه‌داری است" را جدی‌تر میگیرد و میکوشد تا رابطه‌ای میان این حکم با خصلت انقلاب اجتماعی ایران برقرار کند.

(۲) پوپولیست‌ها از "نقد" اقتصادی خویش به استراتژی خاصی برای انقلاب سوسیالیستی خود میرسیدند. انقلاب مرحله‌ای، شامل دوره کمابیش طولانی برای رشد نیروهای مولده قبل از انقلاب

سوسیالیستی، تحت یک جمهوری دموکراتیک خلق، که ائتلاف طبقات "خلقی" در جامعه است، محور این استراتژی بود. این انقلاب، انقلاب دموکراتیک نام میگرفت. در این دیدگاه انقلاب دموکراتیک بدون شک یک انقلاب اجتماعی (مبشر روابط تولیدی نوین و رشد نیروهای مولده) بود. اگر در بدو امر پوپولیسم در ایران این درجه فراغ خاطر را داشت تا در غیاب یک نقد محکم مارکسیستی صراحتاً به ماهیت بورژوائی انقلاب خویش اذعان کند و "بورژوازی ملی و مترقی" ای برای رهبری و بدوش گرفتن بار این "تحول تاریخی پیشرو" برآشد، از اواخر سال ۵۸ این صراحت لهجه به حزب رنجبران منحصر ماند و بخش اعظم جریان پوپولیستی این قشر موهوم اجتماعی را از فهرست طبقات "خلقی" خود حذف نمود و اقتصاد "خلقی" خود را با "سرمایه‌داری انحصاری دولتی خلقی" متمایز کرد. به هر رو تزئینات تئوریک بحث هر چه باشد، آن دیدگاهی که انقلاب دیگری غیر از انقلاب سوسیالیستی را موظف به رشد نیروهای مولده در ایران میدانند، ماهیتاً مبلغ یک تحول بورژوا - دموکراتیک است و انقلاب اجتماعی دیگری را به غیر از انقلاب سوسیالیستی در دستور طبقه کارگر ایران قرار میدهد. انقلاب دموکراتیک پوپولیسم، یک انقلاب اجتماعی با تمام وظایف یک چنین انقلابی است. در این تردید نیست. منشأ تئوریک چنین اندیشه‌ای در چپ ایران به یکسان میتواند در آموزش‌های منشویسم که پس از مرگ لنین در مدت کوتاهی بر جنبش کمونیستی مسلط شد و جریانات رویزیونیستی مدرنی که پس از آن بر این مبنا رشد کرد و نیز در "تکامل" و ولگاریزه شدن باز هم بیشتر این دیدگاه در تجربه چین جستجو شود. به این مبانی، باید "تحلیل مشخص" پوپولیسم از "شرایط مشخص" ایران، یعنی تزه‌ای "نیمه مستعمره نیمه فئودال" و "وابستگی" را نیز افزود. تا آنجائی که پوچی این "تحلیل‌های مشخص" افشاء شد، پوپولیسم ایران بی شک به تزلزل افتاد، اما دستگاه فکری و متدولوژی منشویکی و رویزیونیستی حد نهائی نوسانات موروثی پوپولیسم بحران زده را رقم میزد. در این چهارچوب محدود، پوپولیسم تنها قادر به دستکاری فهرست طبقات خلقی بود. رادیکالیزاسیون بخش اعظم چپ پوپولیست ایران تا قبل از ۳۰ خرداد ۶۰ در سطح تئوریک تنها در حذف بخش‌های دیگری از خرده بورژوازی "سنتی"، "مدرن"، "تجاری" و "روستائی" و غیره از لیست اقشار "خلقی" جلوه‌گر میشد. جرح و تعدیلی که متافیزیک "درباره تضاد" مائوتسه‌تونگ قبلاً جواز متدولوژیک آن را صادر کرده بود.

وحدت کمونیستی علی‌الظاهر تئوری انقلابات مرحله‌ای پوپولیست‌ها را رد میکند، ایده انقلاب دموکراتیک آنان، جمهوری دموکراتیک آنان و تا حدودی (و فقط تا حدودی) نظریه رشد نیروهای مولده قبل از سوسیالیسم را رد میکند. وک این چنین در برابر پوپولیسم سنتی ایران استدلال میکند: جامعه ایران سرمایه‌داری است و تنها یک انقلاب اجتماعی، یعنی انقلاب سوسیالیستی میتواند در آن رخ دهد. بنابراین "انقلاب ایران" نه یک انقلاب دموکراتیک، بلکه یک انقلاب سوسیالیستی است. اما این ردیه بطور اجتناب‌ناپذیری یک پیش فرض اساسی پوپولیست‌ها، یعنی

همان مبنای متدولوژیکی منشویکی آنان را با خود حمل میکند. پوپولیسم سنتی ایران انقلاب دمکراتیک را بعنوان یک انقلاب اجتماعی (قادر به تحول در مناسبات تولید و رشد نیروهای مولده) می‌نگریست، وحدت کمونیستی نیز دقیقاً انقلاب دمکراتیک را تنها بعنوان یک انقلاب اجتماعی درک میکند و تنها به همین معنی آن را رد میکند. انقلاب دمکراتیک برای و.ک بالا جبار همواره نهایتاً یک انقلاب بورژوا-دمکراتیک کلاسیک است، که تنها میتواند و باید قدرت سیاسی را از طبقه فئودال به بورژوازی منتقل کند و راه توسعه سرمایه‌داری را بگشاید. رد چنین انقلابی در عصر ما دشوار نیست. ایران کشوری سرمایه‌داری است و نیازی به یک انقلاب اجتماعی بورژوائی ندارد. بحث وحدت کمونیستی در برابر انقلاب دمکراتیک نیز به همین سادگی است.

و.ک با همین استدلال ساده و یک بعدی که حداکثر یک تذکره تئوریک به پوپولیسم راست در ایران سال ۵۷ است، به سراغ تزه‌های اتحاد مبارزان کمونیست و حزب کمونیست در باره انقلاب دمکراتیک می‌آید. اما این استدلال فوراً بی‌خاصیتی خود را آشکار میکند. ما هرگز انقلاب دمکراتیک در ایران را یک انقلاب اجتماعی نخوانده‌ایم. کاملاً برعکس، ما از ابتدا در مقابل جریاناتی که به انقلاب دمکراتیک در ایران وظایف یک انقلاب اجتماعی را الصاق میکردند، ایستادیم. قاعدتاً باید پرونده انتقادات "تئوریک" و.ک به مواضع ما با همین یک جمله بسته شود. اما نه، این برای و.ک هنوز مقدمه استدلال به مراتب مهمتری است. و.ک ادامه میدهد: اگر انقلابی اجتماعی نباشد، پس یک انقلاب سیاسی است. اگر انقلاب دمکراتیک مورد نظر حزب کمونیست یک انقلاب سیاسی است، آنگاه تلاش برای کسب قدرت و یا شرکت در قدرت، در انقلابی که (بنا به تعریف و.ک) باید قدرت را در دست طبقه حاکم اقتصادی، یعنی بورژوازی، باقی بگذارد، یک توهم پوپولیستی است. اما مشکل اینجاست که ما انقلاب دمکراتیک را یک "انقلاب سیاسی" با تعریفی که و.ک از آن و مقدرات آن بدست میدهد و با مقرراتی که برای آن وضع میکند نیز نمیدانیم. اگر وحدت کمونیستی قادر به هضم این پاسخ نیست، گناه ما نیست، بلکه باید فکری به حال جدول بندی جامع و مانع منشویکی خود بکند که از تحلیل و دسته‌بندی جامعه و انقلاب واقعی عاجز است. نکته اینجاست که ما حتی اولین کسانی نیستیم که متدولوژی منشویکی را با چنین معضلی روبرو ساخته‌ایم، انقلاب ۱۹۰۵ و موضع لنین در این انقلاب زنده‌ترین نمونه موجود است. این ما را به تمایز بعدی وحدت کمونیستی از پوپولیسم میرساند که در آن و.ک دیگر کاملاً از راست سر در می‌آورد.

۳) پوپولیست‌ها در هر حال در قبال مساله قدرت سیاسی موضع فعالی داشتند. استراتژی آنها هر چه بود کلیه جریانات پوپولیستی خواهان تحول قدرت دولتی در جهت خاص و تشکیل نوع خاصی از دولت بودند. ایده شرکت طبقه کارگر (یا خلق) در قدرت سیاسی ناشی از انقلاب برای آنان جای سؤال نداشت. اما وحدت کمونیستی اینجا از راست با این دیدگاه مرزبندی میکند. یا دیکتاتوری پرولتاریا و یا قرار گرفتن در اپوزیسیون، و مادام که جواز تاریخی اولی صادر نشده عملاً همواره این

دومی در دستور است. این آلترناتیو و.ک است. عبارت دیگر در مقابل ایده پوپولیستی انقلاب مرحله‌ای که پرولتاریا خود بار تمام مراحل گوناگون آنرا بدوش میکشد، و.ک ایده منشویکی انقلاب مرحله‌ای، که در آن پرولتاریا تنها در "مرحله خاص خود" مجاز به دست بردن به قدرت سیاسی است، را قرار میدهد.

تنها با حرکت از دیدگاه انقلاب مرحله‌ای منشویکی میتوان از حکم "انقلاب ایران سوسیالیستی است" به چنین استنتاج عملی راست روانه‌ای رسید. مساله قدرت سیاسی و چگونگی برخورد کمونیست‌ها به آن در یک انقلاب "هنوز غیر سوسیالیستی" محور اختلاف بلشویک‌ها و منشویک‌ها در ۱۹۰۵ بود. این همان معضلی است که و.ک را نیز چون منشویک‌ها در مقابل لنین و خط مشی بلشویکی قرار میدهد. حتی با تعبیر منشویکی از انقلاب دموکراتیک، یعنی با دیدگاه انقلاب مرحله‌ای و ماتریالیسم طبیعی تاریخی انترناسیونال دوم نیز مواضع پوپولیسم ایران در سال ۵۷ میتواند مردود اعلام شود. دان و مارتف هم اگر زنده میبودند و به ایران سرمایه‌داری می‌نگریستند، ایده هر انقلاب اجتماعی دیگری به جز انقلاب سوسیالیستی، ایده انقلاب دموکراتیک با وظیفه حل مساله ارضی، رشد نیروهای مولده و توسعه سرمایه‌داری را ایده‌ای کهنه، نادرست و غیر انقلابی ارزیابی میکردند و مانند و.ک اعلام میداشتند که "ایران سرمایه‌داری است و انقلاب ایران سوسیالیستی است". بسیار خوب، اما سؤال اساسی این است: در وضعیتی که شرایط برای انجام بلافاصله یک انقلاب سوسیالیستی آماده نیست و در شرایطی که جامعه مستقل از اراده ما و وحدت کمونیستی دستخوش انقلابات میشود، پرولتاریا باید در یک انقلاب هنوز غیر سوسیالیستی با قدرت سیاسی چه کند؟

منشویک‌ها با استناد به مناسبات تولیدی فئودالی در روسیه، پرولتاریا را از شرکت در قدرت سیاسی که به دلیل خصلت بورژوا-دموکراتیک انقلاب روسیه "حق تاریخی بورژوازی" بود باز میداشتند. منشویک امروز، وحدت کمونیستی، ایران را سرمایه‌داری میداند، و لذا به درست انقلاب بورژوا-دموکراتیک را منتفی میشمارد، اما در غیاب "انقلاب اجتماعی سوسیالیستی ایران"، همان موعظه منشویکی را با استناد به مقوله "انقلاب سیاسی" تحویل طبقه کارگر میدهد. کاراکتر انقلاب سیاسی چنان است که اجازه انتقال قدرت از طبقه‌ای به طبقه دیگر را نمیدهد. قدرت سیاسی در این انقلاب امر پرولتاریا نیست، منشویک ما ۸۰ سال پیرتر است، اما موعظه همان است.

خلاصه کنیم، تا آنجا که پا فشاری و.ک بر خصلت سوسیالیستی انقلاب اجتماعی در ایران، پاسخی به اتوبی‌های پوپولیستی در باره انقلاب اجتماعی دموکراتیک است، این استدلال کاربردی در مقابل ایده انقلاب دموکراتیک به نحوی که ما مطرح کرده‌ایم ندارد. ما انقلاب دموکراتیک را انقلابی اجتماعی نمی‌دانیم، اما نتیجه‌گیری و.ک از این حکم، یعنی کنار کشیدن پرولتاریا از مساله قدرت در انقلابات "سیاسی" ماقبل انقلاب اجتماعی، موضعی منشویکی و راست روانه است که در مقابل نظرات ما در خصوص شیوه برخورد پرولتاریا به قدرت سیاسی در انقلاب دموکراتیک قرار میگیرد.

انقلاب دموکراتیک ما انقلاب اجتماعی دموکراتیک پوپولیست ها نیست. "انقلاب سیاسی" وحدت کمونیستی نیز نیست. وظایف این انقلاب اساساً سیاسی است، و دقیقاً به همین اعتبار پرولتاریا در تعیین سرنوشت قدرت سیاسی و نوع مشخص دولتی که باید از این انقلاب ناشی شود، شدیداً ذینفع است.

“تدارک انقلاب سوسیالیستی” یا راست روی در سیاست

تز “انقلاب ایران سوسیالیستی است” برای وحدت کمونیستی تنها مقدمه‌ای بر بحث اصلی است. “انقلاب ایران سوسیالیستی است”، بدون شک، اما انقلاب ۵۷ چه بود؟ “انقلاب ایران سوسیالیستی است”، اما انقلاب ۶۴ چه انقلابی خواهد بود؟ وحدت کمونیستی بالاخره باید وارد اصل مساله بشود. باید بنشیند و با صراحت و بدون پرده پوشی آلترناتیو تئوریک و عملی واقعی خود را به ایده و سیاست ناشی از ایده دموکراتیک نامیدن انقلاب ۵۷ و یا انقلاب آتی در ایران ارائه کند. اینجا دیگر وحدت کمونیستی نه از “انقلاب سوسیالیستی”، بلکه از “انقلاب سیاسی” و “تدارک انقلاب سوسیالیستی” سخن میگوید. او انقلاب ۵۷ و شرایطی نظیر آن را دوره‌هایی مینامد که میباید در آن فعالانه شرکت کرد بی آنکه “بخواهیم به خیال خود در رهبری جنبش‌های غیر سوسیالیستی قرار بگیریم”. اینجا دیگر ایده “انقلاب سوسیالیستی” تمام اهمیت تئوریک و عملی خود را از دست میدهد، به زائده نامربوطی به بحث اصلی تبدیل میشود و به همان “هدف نهائی حرکت تکاملی تاریخ” بدل میشود که هر دستگاه غیر دیالکتیکی چپ، از منشویسم قبل از لنین تا منشویسم نو ظهور استالین و متافیزیک مائوسه‌تونگ اندیشه در برابر آن تعظیم کرده و در قاب طلایی بر بالای سر خود نوشته و آویخته است. آنچه مبنای موضعگیری تئوریک و عمل واقعی وحدت کمونیستی قرار میگیرد، نوع فعالیتی است که کمونیست‌ها به زعم ایشان باید برای آنکه جامعه و طبقه کارگر به انقلاب سوسیالیستی نزدیک‌تر شود در این “دوره‌ها” انجام دهند.

اطلاق “طرفداران انقلاب سوسیالیستی” به جریان‌ات لیبرال چپ از نوع وک یک لقب گذاری کاملاً بی مسمماً و یا احتمالاً طنزآلود میتواند باشد. اینها، دقیقاً برعکس، معتقدند انقلاب سوسیالیستی عملی نیست و لذا تدارک آن در دستور است. “طرفداران تدارک انقلاب سوسیالیستی” نام بسیار علمی‌تری برای آنهاست. تز “تدارک انقلاب سوسیالیستی” سرچشمه یک سلسله استنتاجات سیاسی، تاکتیکی، تشکیلاتی و سبک کاری است که در تمام سطوح در مقابل مارکسیسم قرار میگیرند. بی تفاوتی به امر قدرت سیاسی، سازش با احزاب بورژوا- لیبرال و پذیرش هژمونی خرده بورژوازی در این “دوره‌ها”، تقدم جبهه و ائتلاف دموکراتیک بر حزب سیاسی طبقه و استنکاف از سازمان دهی حزبی طبقه، رئوس اصلی این استنتاجات است. این خطوطی است که سیمای واقعی این جریان را ترسیم میکند.

مرزبندی تفوریک سیاسی وحدت کمونیستی با ما نیز بر همین استنتاجات باید صورت بگیرد و میگیرد. وحدت کمونیستی خود تحت زیر تیر "اختلاف در اسم یا محتوای فعالیت؟" در رهایی شماره ۴ (دوره سوم بهمن ۶۲) مینویسد:

"بنابراین اگر کسی تصور کند ایران هم اکنون آماده انقلاب سوسیالیستی است دچار توهم است و اگر کسی آن را به ما نسبت دهد حرف مفت زده است. ما احکام فوق را به تفصیل در نوشته های قبلی - و از سال ها قبل - خود آورده ایم. پس بیائیم سر مساله. بحث بر سر این است که در کشوری مانند ایران که شرایط انقلاب سوسیالیستی در آن وجود ندارد - یعنی در مرحله تدارک است - و با علم به اینکه هیچ چیز بجز انقلاب سوسیالیستی آرمان سوسیالیسم را متحقق نخواهد ساخت، برای آماده ساختن شرایط چکار باید کرد، یعنی وظیفه ما برای دوران تدارک چیست..."

بنابراین ظاهراً در این اتفاق نظر هست که قدرت یابی طبقه کارگر و انقلاب سوسیالیستی امری نیست که فردا منتظرش باشیم. از طرف دیگر حرکت اجتماع نیز به خاطر این عدم آمادگی طبقه کارگر متوقف نخواهد شد. پس باید دید در این حرکات و انقلاب ها چه باید کرد. تفاوت ها درست از اینجا و در نحوه برخورد به این مساله آشکار میشود. " (صفحه ۲۲-۲۳، تاکیدها از ماست)

میبینید که خود وحدت کمونیستی چگونه به جدل با دیدگاههای قائل به "انقلاب دموکراتیک" میرود. اختلاف بر سر "انقلاب ایران سوسیالیستی است" نیست. این تز و شعار، علیرغم همه جار و جنجالی که وک ضمیمه آن میکند، ظاهراً هیچ ربط مشخصی به بحث رد یا قبول انقلاب دموکراتیک ندارد. وک صرفاً از مخاطب (و مخالف) خود میخواهد که "واقف باشد" بر اینکه "امر سوسیالیسم بدون انقلاب سوسیالیستی امکان پذیر نیست". این اندرز توتولوژیک (این همان گوئی و هیچ نگوئی)، از نظر خود وک هم به بحث مربوط نیست. (وحدت کمونیستی باید برآستی از ما ممنون باشد که تا اینجا سعی کرده ایم این "حرف مفت" را که گویا او بجای انقلاب دموکراتیک، انقلاب سوسیالیستی را در دستور کمونیست ها میگذارد، از زبان خام اندیشان و ساده لوحان احتمالی بیاندازیم. حرف مفتی که ما هنوز نمیدانیم چه کسی، بجز خود وحدت کمونیستی، بر سر زبانها انداخته است.)

بهر حال ما نیز با نهایت خوشنودی به سر مساله میآئیم. خصوصیات "فعالیت کمونیستها در این دوره ها" چیست و چرا وحدت کمونیستی معتقد است نام گذاری برخی از این دوره ها به عنوان انقلاب دموکراتیک و لذا برنامه داشتن برای آن به همین عنوان، یک نگرش پوپولیستی است؟ چهارچوب تئوریکی که فعالیت در این "دوره ها" را محدود و مشروط و لذا معین میکند، به زعم وک اینهاست:

اولاً: این دوره ها حداکثر ناظر به یک انقلاب سیاسی خواهند بود، و خصوصیات انقلاب سیاسی "بنا به تعریف" (یعنی بنا به همان تعاریف اسکولاستیک و تله تولوژیکی که قبلاً به آنها اشاره کردیم) اینست

که در آن "قدرت سیاسی نه از طبقه‌ای به طبقه دیگر، بلکه اساساً در درون یک طبقه دست بدست میشود". بنابراین قدرت سیاسی برای پرولتاریا از قبل "بنا به تعریف" یک میوه ممنوعه است. از زبان خود وحدت کمونیستی بشنویم:

"در پروسه یک انقلاب اجتماعی مناسبات تولیدی عوض میشود. در یک انقلاب سیاسی چنین نیست. در انقلاب اجتماعی (سوسیالیستی) تغییر مناسبات به مناسبات سوسیالیستی توسط طبقه کارگر انجام میگردد. بنابراین (!) حاکمیت با طبقه کارگر است. در انقلاب سیاسی چنین نیست. طبقه کارگر اکنون در وضعی نیست که بتواند بلافاصله به حاکمیت برسد. بنابراین تا زمانی که طبقه کارگر به چنین قدرتی نرسد با انقلاب های سیاسی مواجه خواهیم بود. انقلاب هایی که طی آن حاکمیت با این یا آن قشر بورژوازی یا خرده بورژوازی خواهد بود. این انقلاب ها، حرکات و جنبش ها آن قدر ادامه مییابند تا طبقه کارگر به آن درجه از رشد و سازمان دهی برسد که بتواند حاکمیت را به دست گیرد." (همانجا صفحه ۲۳ - تاکیدها از ماست)

چه کسی جرات کرده بود مساله اصلی هر انقلاب را قدرت سیاسی بنامد؟! بازی قاعده دارد و پرولتاریا، حتی اگر اجازه یافته است در این بازی شرکت کند، باید شرایط برد و باخت را بداند. قاعده بازی هم ساده است و عدول از آن خطا محسوب میشود. هر طبقه‌ای برای تغییر دادن مناسبات اجتماعی نوبتی دارد که انقلاب اجتماعی نامیده میشود، "بنابراین" هر طبقه‌ای در نوبت خود، آنجا که خود عامل تغییر مناسبات است، به حاکمیت میرسد، اما خارج از این نوبت ها، بازی با بورژوازی است که بنا به قاعده از پیشی قدرت را حفظ میکند. بنابراین پرولتاریا در این "دوره‌ها" نباید برای قدرت خیز بردارد، دست و پای کسی را لگد کند، "انقلاب سیاسی چنین نیست"، "طی این انقلاب ها حاکمیت با این یا آن قشر بورژوازی یا خرده بورژوازی خواهد بود". و البته برای دلگرمی پرولتاریا اضافه میشود که بازی آنقدر ادامه خواهد یافت که نوبت او هم برسد!

ثانیاً، به این ترتیب مارکسیست ها نمیتوانند جز در موقعیت یک اپوزیسیون قرار بگیرند، در غیر اینصورت رابطه آنها با طبقه کارگر، که در این آپارتاید تئوریک از ورود به عمارت قدرت سیاسی محروم شده است، گسسته خواهد شد و به نوکران و همبازیان بورژوازی بدل خواهند شد. سبک مبارزه مارکسیست ها بناگذیر اپوزیسیونی است، یعنی باید تأثیرات خود را از خارج دولت - و تا آنجا که دولت ابزار سرکوب طبقاتی است، از پائین و از زیر دست و پای دولت - از طریق طرح مطالبات و خواسته های اقتصادی و فرهنگی و تحمیل این خواسته ها به جریانات بورژوائی به کرسی بنشانند، جریاناتی که بهر حال دولت، یعنی ابزار عمده اعمال قدرت سیاسی، را بدون نقض اصول "علم مارکسیسم" و یا لجبازی با "تاریخ" تحویل گرفته اند. نیروی تحمیل کننده نیز (اگر نخواهیم از فراکسیون "مترقی" ای در خود دولت بورژوائی جدید سخن بگوئیم و به قول خود وحدت کمونیستی دموکراسی را از او "گدائی کنیم")، باید ائتلاف وسیعی از کل نیروهائی باشد که این اهداف و

مطالبات (البته غیر سوسیالیستی) را میپذیرند و حاضر به پاسداری از آنهاند. این مطالبات شامل برخی رفرم‌ها برای بهبود اوضاع طبقه کارگر، و مطالبات سیاسی - دموکراتیک معینی، نظیر آزادی بیان و مطبوعات و غیره است. تذکر مهم وحدت کمونیستی در بعد سیاسی است. مطالبات سیاسی کمونیست‌ها نباید تا حد مطالبه نوع مشخصی از دولت با شرکت کارگران (تا چه رسد به قیام برای استقرار چنین دولتی) ارتقاء یابد. زیرا این دیگر به معنای پا فراتر نهادن از امکانات "تئوریک و تاریخی" یک انقلاب سیاسی خواهد بود. نباید اغوای قدرت دولتی، قبضه کردن آن و یا شرکت در آن، و ایده دخیل شدن در اعمال قدرت از بالا شد، زیرا این همان سحری است که استوارترین و روشن بین ترین احزاب کمونیستی را، هر قدر که پراتیک گذشته و برنامه موجودشان انقلابی و مارکسیستی باشد، یک شبه به خر سواری الکن و بی اراده بورژوازی تبدیل میکند. دلیل این امر نیز واضح است. درست حدس زده‌اید، دولت "بنابه تعریف" ابزار اعمال قدرت سیاسی طبقه‌ای است که از لحاظ اقتصادی حاکمیت دارد، و تفسیر اسکولاستیک و بورژوا پسند این حکم اینست که دولت برای طبقه ای "رزو" میشود که در مناسبات اقتصادی حاکم است یا قرار است بشود. در "انقلاب سوسیالیستی تغییر مناسبات سوسیالیستی توسط طبقه کارگر انجام میشود بنابراین حاکمیت با طبقه کارگر است." در "انقلاب سیاسی" اما "چنین نیست." در انقلاب سیاسی بورژوازی در قدرت اقتصادی باقی میماند و لذا دولت "بنا به تعریف" در خدمت او عمل میکند، بافت و حزب تشکیل دهنده‌اش هرچه باشد:

"اگر نیروهای چپ در این میان نقشی دارند، در همین محدوده است. تشخیص این است که این انقلاب‌ها هنوز انقلاب طبقه کارگر نیستند ولی طبقه کارگر در آنها شرکت خواهد کرد [و ک از پیش از قول او اعلام میکند که کاری به مساله قدرت سیاسی نخواهد داشت!] اگر آنها هنری دارند در جهت دادن به نحوه شرکت و زدودن توهم هاست... کوشش نیروهای چپ باید بر این مبنا باشد که طبقه کارگر و علی الاصول نیروهای چپ، اپوزیسیون رژیم بعد از انقلاب سیاسی باشند و نه شرکاء موقت در قدرت! که چپ به سمت بدیل واقعی شدن حرکت کند نه خر سواری ماندن. نه عامل ایجاد توهم. میبینید که بین دید ما که میخواهد چپ اپوزیسیون بعد از انقلاب باشد با آنها که - مضحک است - با تأکید بر اینکه طبقه کارگر عقب افتاده است میخواهند با لطایف الحیل شریک قدرت آینده باشند چقدر تفاوت است. هر دو میگوئیم طبقه کارگر آماده کسب قدرت نیست ولی یکی نتیجه میگیرد که ما به نیابت او در حکومت بورژوازی شرکت میکنیم و دیگری میگوید ما میکوشیم حال که برای کسب قدرت آماده نیست، لااقل تبدیل به اپوزیسیون متشکل پس از انقلاب شود. در راه بدیل شدن گام بردارد. خود را برای انقلاب‌های بعدی در موضع بهتری قرار دهد.

می بینید که تفاوت بسیار است. اگر مبنا قدرت یابی چند عنصر "چپ" باشد، راه اول درست است. سریعتر هم هست. ولی اگر مبنا تکرار شکست طلبانه "عدم آمادگی طبقه کارگر" به منظور توجیه

سازش نباشد و قصد کمک به آماده شدن طبقه کارگر باشد راهی به جز راه دوم میان بر زدن به تاریخ است.

پس اگر میگوئیم انقلاب اجتماعی ایران انقلاب سوسیالیستی است و سایر انقلاب‌ها سیاسی هستند، این نه به معنای فردا انقلاب سوسیالیستی کردن است و نه به معنای آخ آخ کردن به انقلاب‌های سیاسی. این به معنای نفی دیدگاه‌های سازشکارانه است که سوسیال دموکراسی را با قالب چپ حقه میکند. (همانجا صفحه ۲۵-۲۶، تأکید از ماست)

پائین تر به این نکته میپردازیم که چرا وحدت کمونیستی بجای برخورد با مساله واقعی جمهوری انقلابی و حکومت موقت انقلابی با شرکت و هژمونی طبقه کارگر، ترجیح میدهد بحث خود را در مقابل نوعی مخالفین میلرانیست فرضی (شرکت چند عنصر چپ در کابینه بورژوازی و یا سازشکاری سوسیال دموکراتیک در قالب چپ) فرموله و عرضه کند. قصد ما در اینجا اساساً تأکید بر نقش اپوزیسیونی است که و.ک در انقلاب سیاسی برای "چپ" (که قاعداً منظور کمونیست هاست) قائل است و این واقعیت که این نقش از محرومیت بنا به تعریف "طبقه کارگر از قدرت سیاسی، در دوره انقلاب سیاسی" استنتاج شده است.

و بالاخره ثالثاً، این تمهیدات "چپ" در اپوزیسیون، امکان میدهد تا پروسه تدارک انقلاب سوسیالیستی، یعنی پروسه "کمک به تسریع اعتلای آگاهی" در جو دموکراتیک ناشی از انقلاب سیاسی و در پناه سپر ائتلاف‌های پاسدار دموکراسی در احزاب اپوزیسیون، و یا حتی در صورت اعاده اختناق با روشن شدن ماهیت بورژواها و خرده بورژواها، با سهولت بیشتری به پیش رود و لذا شرایط ذهنی قبلاً آماده شده در جوامع دیگر، در اوضاع و احوال ایران به درجه بیشتری "ماتریالیزه" شود و شرایط "عینی" انقلاب اجتماعی بیش از پیش فراهم شود:

"اگر ما و شما و سایر کمونیست‌ها رسالتی داریم، اگر در آموزش توده‌ها نقشی داریم، و اگر ادعای رهبری کمونیست‌ها را میکنیم، همه در این است که نه دنباله روی توده‌ها - توده‌های ناآگاه، توده‌هایی که خواست سوسیالیستی ندارند- شویم، این کار را دیگران - غیر کمونیست‌ها - به خوبی میتوانند بکنند و میکنند. نقش ما این نیست که در یک جنبش غیرسوسیالیستی به خیال خود رهبر شویم و بعداً به توده‌ها فوائد سوسیالیسم را درس بدهیم. این کار به خواب و رویا بیشتر شباهت دارد تا به واقعیت. این کار به کودتا بیشتر شبیه است تا انقلاب. نقش ما، رفقا، این است که شرایطی را فراهم کنیم که توده‌ها در تجربه روزمره‌شان به نفی سرمایه داری برسند. از پیدایش توهم‌های جدید جلوگیری کنیم." (نقد نظرات ا.م.ک صفحه ۱۹۰ - ۱۸۹)

“وظایف ما برای دوران تدارک” چیست

... میگوئیم باید اولاً سازماندهی و تبلیغ و ترویج کرد. در کلیات همه موافقند... ولی تکیه اصلی را در این مقاله بر بخش دوم میگذاریم. شرکت در حرکت ها، جنبشها، قیامها و انقلابهای سیاسی از موضع تدارکاتی انقلاب سوسیالیستی. توضیح میدهیم، و این توضیح را بر این مبنا میگذاریم که اصرار بر تفکیک انقلابهای سیاسی و اجتماعی به چه علت است. (رهائی ۴، دوره سوم صفحه ۲۳).

این مبنا را در صفحات قبل عیناً از همان صفحه ۲۳ نقل کرده‌ایم یعنی همان ایده “در انقلاب سیاسی چنین نیست.”]

... اینها [انقلابهای سیاسی] انقلاب طبقه کارگر - به معنی اخص - نیستند ولی بخشی از انقلاب آن را که یک پروسه طولانی است میسازند. طبقه کارگر بطور عمده در جریان این انقلابها و حرکتهای اجتماعی است که آموزش میبیند. نقش نیروهای چپ کمک به جمعبندی این تجارب است. کمک به اثبات این امر در عمل است که نه این یا آن جناح بورژوازی، بلکه همه جناحهای آن - و منجمله خرده بورژوازی دشمن طبقه کارگرد...

گفتیم طبقه کارگر با شرکت خود در این انقلابهای سیاسی میآموزد و علاوه بر آن در روند کار تأثیر میگذارد. پشتوانه توده‌ای و موجودیت فعال این طبقه یا بخش‌هایی از آن موجب کسب امتیاز یا امتیازهایی هرچند محدود و موقتی میشود. این بخشی از کار است. بخش دیگر تجربه مستقیم ماهیت جناحها - و همه جناحهای - بورژوازی است و در اینجا تبلیغ و ترویج نیروهای چپ - قبل از انقلاب، در دوران انقلاب و بعد از انقلاب - نقش بسیار مهمی دارد. این آموزش همراه با تجربه عملی میتواند طبقه کارگر را به این اعتقاد برساند که به جز خودش هیچ طبقه و قشر دیگری، هیچ مذهبی و لامذهب دیگری برای او خدمت نخواهد کرد. در چنین وضعی، و با شرکت در حرکات اجتماعی از چنین زاویه‌ای و صرفاً از چنین زاویه‌ای است که طبقه کارگر مراحل مختلف تدارک را طی خواهد کرد. در غیر اینصورت این نیرو چیزی جز ملعبه این یا آن جناح نخواهد بود.” (همانجا صفحه ۲۵-۲۴)

میبینید که برای وحدت کمونیستی “حکم انقلاب ایران سوسیالیستی است” مقدمه چه استنتاجات تاکتیکی فوق العاده راست روانه و پاسیفیستی ایست. انقلاب ایران سوسیالیستی است چون انقلاب اجتماعی دیگری در ایران سرمایه داری ممکن نیست. لذا ما حداکثر با انقلابات سیاسی مواجهیم که محدودیت‌های تاریخی خاص خود را دارد. از جمله اینکه قدرت در این انقلابات در دست بورژوازی باقی میماند، زیرا بورژوازی در یک انقلاب سیاسی سلطه خود را حفظ میکند. در انقلاب سیاسی قدرت نمیتواند به پرولتاریا منتقل شود. بنابراین هر گونه تلاش برای کسب قدرت توسط طبقه کارگر، یا کمونیست‌ها، میان بُر زدن غیر عملی و تخیلی به تاریخ محسوب میشود و نتیجه‌ای جز

تبدیل کمونیست‌ها به ابزار تثبیت حاکمیت بورژوازی در بر ندارد. وظیفه کمونیست‌ها باقی ماندن در اپوزیسیون و "تدارک انقلاب سوسیالیستی" است. مطالبات کمونیست‌ها از انقلاب نباید به مطالبه نوع مشخصی از دولت با شرکت طبقه کارگر ارتقاء یابد. حداکثر دستاورد از یک چنین انقلابی برای طبقه کارگر آنست که در "تجربه روزمره‌اش" به "نفی سرمایه‌داری" برسد و امتیازات "جزئی و موقتی" را به بورژوازی حاکم تحمیل کند. اگر کارگران و کمونیست‌ها در انقلاب شرکت میکنند بخاطر آنست که اولاً این انقلاب منبع آموزش طبقاتی است و ثانیاً تنها در صورت شرکت میتوانند چشم به همان امتیازات جزئی و موقت داشته باشند. مساله قدرت سیاسی در این انقلاب نمیتواند و نباید جایی در تاکتیک‌های طبقه کارگر داشته باشد!

این آلترناتیو تئوریک، سیاسی و تاکتیکی واقعی وحدت کمونیستی در مقابل ایده انقلاب دموکراتیک است. این چکیده ایده "شرکت فعال" در این "دوره‌ها" است. اگر وحدت کمونیستی ایرادی به ایده انقلاب دموکراتیک دارد اینست و نه این حکم درست که "انقلاب اجتماعی ایران سوسیالیستی است". در چنین دیدگاهی ایده انقلاب سوسیالیستی تنها برای تحقیر "انقلاب سیاسی" وارد بحث میشود تا محدودیت‌های این انقلابات را خاطر نشان کند. تمامی الگوها و مبانی "تدارک انقلاب سوسیالیستی"، نه از انقلاب سوسیالیستی، بلکه دقیقاً از انقلاب سیاسی و محدودیت‌های تاریخی و مفهومی آن استنتاج شده‌اند. اشاره به "انقلاب سوسیالیستی ایران" در این دیدگاه نه برای رادیکالیزه کردن انقلاب سیاسی واقعاً موجود، بلکه اتفاقاً برای توضیح ضرورت محدود کردن عمل رادیکال در یک چنین انقلابی صورت میگیرد. مساله قدرت سیاسی، شرکت پرولتاریا در قدرت، امتیازات "کلی و غیر موقت" و غیره جزء ظرفیت‌های "انقلاب سوسیالیستی ایران" است، مبارزه برای اینها در یک انقلاب غیر سوسیالیستی نمیتواند در دستور باشد. سوسیالیست انقلابی از نوع وحدت کمونیستی با این گنجینه تحلیلی "بطور کلی رادیکال" است اما بطور مشخص همواره رفرمیست، لیبرال و از لحاظ سیاسی کم توقع از آب در میآید. "بطور کلی سوسیالیست" است، اما بطور مشخص، بطور واقعی، بدنبال آن احزاب بورژوائی کشیده میشود که حاضر باشند در فردای رسیدن به قدرت آن "امتیازات موقت" را از او دریغ نکنند. "بطور کلی" خواستار دیکتاتوری پرولتاریاست، اما بطور مشخص، بطور واقعی، طبقه کارگر را از دخالت در سرنوشت قدرت سیاسی برحذر میدارد. "بطور کلی" خود را مدافع طبقه کارگر مینامد، اما بطور مشخص، بطور واقعی، سر از اردوگاه بورژواها در میآورد.

لازم است تا این خط مشی منشیویکی را به تفصیل بیشتری افشاء کنیم و در مقابل، معنای واقعی انقلابیگری پرولتری، در شرایطی که جامعه دستخوش انقلابات هنوز غیر سوسیالیستی است، را مجدداً تاکید کنیم.

لنینیسم و جبر گرائی وحدت کمونیستی

واضح است که آنچه ما با آن مواجهیم یک دترمینیسم (جبرگرائی) اقتصادی تمام عیار است. در “مارکسیسم” وحدت کمونیستی، اقتصاد و مناسبات اقتصادی خصلت انقلاب را تعریف میکنند. خصلت انقلاب، آینده قدرت سیاسی را از پیش رقم میزند. پرولتاریا، البته اگر تحت رهبری داهیهانه چنین مارکسیست‌هائی قرار بگیرد، در انقلاب از این حکم تئوریک و این “ضرورت تاریخی” از پیشی، بدون چون و چرا تبعیت میکند. کمونیست در این مکتب فATALیستی کسی است که علم تبعیت از این “قوانین” و “جداول” و “ضرورت”‌ها را آموخته باشد.

وحدت کمونیستی چنین “کمونیستی” است. البته نه اولین و نه آخرین آنهاست. انترناسیونال دوم و منشویک‌ها سردمداران این تفسیر دترمینیستی از تاریخ بودند، انقلاب ۱۹۰۵ در روسیه یکی از مقاطع برجسته جدال مارکسیسم انقلابی با این جبرگرائی اقتصادی بود، و درست همین انقلاب ۱۹۰۵ است که مچ وحدت کمونیستی را نیز باز میکند و پیشقراولان واقعی سیاستی را که او امروز به کمونیست‌های ایران پیشنهاد میکند می‌شناساند.

انقلاب ۱۹۰۵ با هر انقلابی در عصر ما تفاوت دارد. هر الگوسازی از این انقلاب نادرست است. بسیار خوب اما، مساله بر سر متدولوژی است، که تابع شرایط مشخص نیست. وحدت کمونیستی نیز به انقلاب ۱۹۰۵ می‌پردازد (بی آنکه از جانب ما به الگو سازی متهم شود) تا حقانیت متدولوژی خود را با استناد به عملکرد وشویه برخورد لنین و بلشویک‌ها به این انقلاب بهتر به ثبوت برساند. اما در همان گام اول با تناقضاتی جدی روبرو میشود. “حسن شهرت لنین” و “فوائد ابراز وفاداری به لنین” بیش از آنست که اجازه بدهد وحدت کمونیستی از این تناقضات به رد لنین و بلشویک‌ها برسد. بنابراین باید این تناقضات را به نحوی توجیه کند. این تناقضات کدامند و وک چگونه به حل آنها نائل می‌آید؟

وحدت کمونیستی مُصّر است که جامعه روسیه در ۱۹۰۵ یک جامعه سرمایه‌داری بود. اما “مشاهده” میکند که لنین نه تنها به امکان بروز یک انقلاب دموکراتیک در این جامعه قائل است، بلکه بر دموکرات نامیدن انقلاب ۱۹۰۵ پافشاری نیز میکند. “انقلاب دموکراتیک در جامعه سرمایه داری” این اولین تناقضی است که وحدت کمونیستی باید برای خود حل کند. وک بهر حال به دلالتی که پائین تر به آن میرسیم ایده انقلاب دموکراتیک را از لنین در ۱۹۰۵ می‌پذیرد و بهر نحو آنرا هضم میکند. اما باز “مشاهده” میکند که برخلاف توقع تئوریک او، لنین مُصّرانه خواهان آن است که پرولتاریا در این جنبش غیر سوسیالیستی رهبر شود، و نه فقط این، بلکه همراه با اقشار و طبقات دیگری یک دولت انقلابی، یک رژیم جمهوری، تشکیل دهد. “کسب قدرت و شرکت در دولت انقلابی در یک انقلاب غیر سوسیالیستی”، آنهم بدون ترس از تبدیل شدن به “خر سوار” بورژوازی. این

تناقض دوم است. چه باید کرد؟ یک جبرگرای اقتصادی باید ریشه این تناقضات را در "ویژگیهای اقتصاد روسیه" جستجو کند. وحدت کمونیستی نیز چنین میکند. او در "متدولوژی لنین" تعمق میکند و بالاخره بخشی از مشکل را با تحریف این متدولوژی و با تنزل دادن لنین به یک دترمینیست اقتصادی تمام عیار، که گویا نقطه قدرتش درک درست او از خودویژگی اقتصاد روسیه بوده است، حل میکند. (مسائل "متفرقه" ای هم نظیر "دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان"، یعنی ایده "جدول شکن" دیکتاتوری دو طبقه، بهر حال غیر قابل توجیه باقی میماند که بالاخره وحدت کمونیستی را ناگزیر میکند نیشی هم به خود لنین بزند).

نقطه قدرت و ویژگی متدولوژی لنین به زعم وحدت کمونیستی اینست که او "استراتژی انقلاب" را از "شکل بندی اقتصادی و اجتماعی" جامعه استنتاج میکند، و بنابراین ویژگیهای برخورد خارج از "قاعده" لنین به انقلاب ۱۹۰۵ باید بر مبنای درک خاص او از این ویژگیهای عینی اقتصاد روسیه توضیح داده شود.

"اینک بهتر است بطور خلاصه ببینیم که لنین با چه روشی به تبیین استراتژی انقلاب روسیه پرداخته است و آیا اگر ما هم همان روش را در پیش گیریم، الزاماً به همان نتایجی در مورد ایران خواهیم رسید که وی در باره روسیه بدان دست یافت؟

برخلاف همه کسانی که امروز نقطه حرکت خود برای تبیین محتوای انقلاب ایران را گفته‌های لنین در باره انقلاب روسیه قرار میدهند، لنین از همان اوان فعالیت سیاسی خویش اعلام داشت: "ما معتقدیم که سوسیالیست‌های روسیه باید تئوری مارکس را به خصوص توسط خودشان تکامل دهند" زیرا این تئوری فقط مبین آن اصول رهنمودی عامی است که در هر وضع خاص به گونه‌ای متفاوت شمول مییابند، در انگلستان طور دیگری تا در فرانسه، در فرانسه طور دیگری تا در آلمان و در آلمان طور دیگری تا در روسیه (جلد ۴، صفحه ۲۱۸). " (نقطه نظرات ام.ک، فصل سوم، بخش اول، متدولوژی لنین صفحه ۱۵۶)

وحدت کمونیستی آنگاه اعلام میکند که "لنین همواره این "طور دیگر" را در خاطر داشت و بحث را به نحوی ادامه میدهد که خواننده تصور کند لنین اینجا از "شکل‌بندی اقتصادی و اجتماعی" ویژه روسیه سخن میگوید و این "طور دیگر"، یک "طور دیگر" اقتصادی است. پائین‌تر منظور لنین از این "طور دیگر" را با رجوع به همان مقاله مورد استناد و ک (برنامه ما، جلد ۴ کلیات آثار) توضیح میدهم، اما ابتدا لازم است هنوز وحدت کمونیستی را در این کنکاش اقتصادی همراهی کنیم:

"لنین همواره این "طور دیگر" را در خاطر داشت و همواره روش مارکس را در تحلیل‌های خویش بکار گرفت. روش مارکس چه بود؟ (مشکل دو تا شد!) به طور خلاصه این بود که وی در کاپیتال از خلال تحلیل مشخص سرمایه‌داری انگلستان و به عبارت دقیقتر و به قول لوکاچ از خلال تحلیل

روابط درونی کارکرد کارخانه انگلیسی، مفهوم تئوریک شیوه تولید کاپیتالیستی را تدوین کرد. اما شیوه تولید به خودی خود الگوی "نابی" است که در جهان واقع وجود ندارد، یعنی به شکل ناب وجود ندارد، و به همین خاطر است که مارکس برای تئوریزه کردن آن به تحلیل موضع مشخصی میپردازد که کل اجتماعی مرکب تاریخاً متعین بوده و متشکل از ترکیب و همبستگی چندین شیوه تولیدی ناب میباشد که یکی از این شیوه‌ها بر سایرین فراتعیّن دارد. مارکس با تحلیل مناسبات مشخص موجود در "عالم اصغر کارخانه انگلیسی" به تعریف تجریدی- صوری از عالم اکبر- یعنی جهان سرمایه داری دست مییابد که دارای قوانین عام و شاملی است که در هر "عالم اصغر" دیگر "طور دیگری" شمول مییابند. معهداً باید توجه داشت که تعریف یک شیوه تولیدی در یک شکل‌بندی اجتماعی، هرگز با تعریف خود این شکل‌بندی معادل نیست و مارکس هم هرگز چنین گمانی نداشته است. فی المثل در شکل‌بندی اجتماعی کاپیتالیستی، شیوه تولید کاپیتالیستی وجه غالب را تشکیل میدهد و نه تمامی وجوه آن را. از سوی دیگر روابط تولیدی موجود در این شکل‌بندی نیز صرفاً و خالصاً کاپیتالیستی نیستند و بالاخره ایده‌های موجود در جامعه هم تنها ایده‌های بورژوائی نیستند. به عبارت دیگر ما در هر شکل‌بندی متصف به کاپیتالیستی با همسائی کاپیتالیسم و شیوه های ماقبل آن از سوئی و آمادگی شرایط مادی تولید سوسیالیستی، البته به درجات مختلف روبرو هستیم." (همانجا صفحه ۱۵۷)

آیا واقعاً توضیح متدولوژی لنین و روش او در انقلاب ۱۹۰۵ اینقدر پیچ و تاب، معلق گوئی و ابهام تراشی میخواهد؟ اگر بنا باشد وحدت کمونیستی به زور الفاظ لنینیست قلمداد شود و از روی تناقضات روشنی که در ابتدای این بخش طرح کردیم ببرد، آری میخواهد و بیش از اینها هم میخواهد! بگذارید تحریفات، سوء تعبیرها و قلنبه گوئی ها را یک به یک بشکافیم و اقتصادگرای آشنایمان را از زیر استتار الفاظ بیرون بکشیم.

۱) لنین در گفته فوق اصلاً و ابداً به این "طور دیگر" اقتصادی‌ای اشاره نمیکند. اگر نویسنده وحدت کمونیستی نقل قول فوق را از جزوه‌های کلمات قصار چاپ رویونیستها، (که معمولاً قرار است برای تجدید نظر در مارکسیسم از متقدمین اتخاذ سند کنند) استخراج نکرده باشد، قاعدتاً مقاله ۵/۴ صفحه‌ای "برنامه ما"، که بند نقل شده از آن است، را خوانده است. در اینصورت باید بینهایت غیر مسئول و از وجدان علمی متعارف بدور باشد که چنین تفسیری را بار این پاراگراف کند. این مقاله با نقد تزلزلات ایدئولوژیکی بخش هائی از "سوسیال دموکراسی بین المللی" در این سالها که مارکسیسم را غیر قابل شمول و ناکافی ارزیابی میکردند، آغاز میشود (پاراگراف اول)، لنین سپس تأکید میکند که بر "موضع تئوریک مارکسیستی" ثابت قدم است و در توصیف این موضع، تحلیل مارکس از سرمایه داری، استعمار کار مزدی، تمرکز سرمایه و تولید بزرگ، مبارزه طبقاتی، جایگاه

پرولتاریا و اهمیت حزب طبقه کارگر را خاطر نشان میکند و نتیجه عملی آموزش‌های جهان شمول و قابل تعمیم مارکس را چنین جمع‌بندی میکند:

«مارکسیسم روشن ساخت که [وظیفه واقعی یک حزب سوسیالیست انقلابی طرح پردازی برای اصلاح جامعه نیست، موعظه به سرمایه داران و اعوان و انصارشان برای بهبود وضع کارگران نیست، بلکه سازماندهی مبارزه طبقاتی پرولتاریا و رهبری این مبارزه است، مبارزه‌ای که هدف نهائی آن تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا و سازماندهی یک جامعه سوسیالیستی است.» (برنامه ما، کلیات انگلیسی، جلد ۴، صفحه ۲۱۱، تأکید در اصل)

لنین آنگاه می‌پرسد:

«آیا هیچ چیز جدیدی توسط «نوسازان» عربه‌کش این تئوری که اینروزها اینهمه سر و صدا به راه انداخته‌اند و به گرد برنشتاین متشکل شده‌اند، اضافه شده است؟ مطلقاً هیچ... آنها به پرولتاریا هیچ شیوه تازه‌ای در مبارزه نیاموخته‌اند. آنها تنها عقب نشسته‌اند. تکه پاره‌هایی از تئوریهای عقب مانده را وام گرفته‌اند و به پرولتاریا نه تئوری مبارزه بلکه تئوری سازش را موعظه میکنند.» (همانجا، صفحه ۲۱۱)

پس اولاً محور بحث این مقاله، که لنین شناسان وحدت کمونیستی زحمت فهمیدن آن را بخود نداده‌اند، اتفاقاً تأکید بر «شمول مارکسیسم، دفع تزلزلات تجدید نظر طلبان و تکرار احکام پایه‌ای و قابل تعمیم تئوری مارکس است. ثانیاً، اگر در این مقاله صحبتی از درافزودن بر مارکسیسم در میان باشد، منظور نه تحلیل شکل‌بندی اقتصادی و اجتماعی ویژه این یا آن جامعه، بلکه راه جدیدی برای مبارزه است. اما نقل قول خارج از متن وحدت کمونیستی چگونه در مقاله مزبور طرح شده است:

«دفاع از یک چنین تئوری‌ای، که تا آنجا که دانش‌مان اجازه میدهد به حقانیت آن معتقدیم، در مقابل تعرضات و تمهیداتی که برای تحریف آن انجام میشود، به معنای آن نیست که با هر گونه انتقاد دشمنی می‌ورزیم. ما تئوری مارکس را چیز کامل و خدشه ناپذیری نمیدانیم. برعکس، معتقدیم که این (تئوری) تنها سنگ بنای علمی را نهاده است که سوسیالیست‌ها اگر میخواهند از زندگی عقب نمانند، باید آن را در جمیع جهات بسط دهند. ما معتقدیم که تدقیق مستقل تئوری مارکس برای سوسیالیست‌های روسیه حیاتی است. زیرا این تئوری تنها مبین اصول عامی است که بطور مشخص، در انگلستان طور دیگری تا در فرانسه، در فرانسه طور دیگری تا در آلمان و در آلمان طور دیگری تا در روسیه، عملی میشود. بنابر این ما با کمال خوشنودی در نشریه خود فضائی به مقالات مربوط به مسائل تئوریک اختصاص میدهیم و از همه رفقا دعوت میکنیم تا آزادانه مسائل مورد اختلاف را مورد بحث قرار دهند.» (همانجا صفحه ۲۱۲)

پس بحث "طور دیگر" که ظاهراً قرار است محور متدولوژی لنین باشد، در این مقاله صرفاً تبصره‌ای است که از روی احتیاط ذکر میشود تا مبادا دفاع سرسختانه لنین از حقانیت و "شمول" مارکسیسم، به معنای مخالفت او با "هر نوع انتقاد" و هر نوع تدقیق تئوری ماکسیسم تعبیر شود.

لنین سپس خود وارد مبحث ویژگی‌های شرایط روسیه و تاثیرات آن بر مبارزه پرولتاریای سوسیالیست میشود. متأسفانه سخنی از شکل‌بندی اقتصادی و اجتماعی ویژه روسیه، همسائی شیوه‌های تولید، بازخوانی کاپیتال در عالم اکبر روسیه و غیره در میان نیست، سخن تماماً بر سر ضرورت ارتقاء مبارزه برای دموکراسی تا حد یک انقلاب است. لنین در همین مقاله ۴ صفحه‌ای پایه‌های تئوریک بحث انقلاب دموکراتیک ۱۹۰۵ را طرح میکند بی آنکه حتی یک بار بطور جدی وارد یک تحلیل اقتصادی شود. مساله برای او مساله دموکراسی است. ویژگی‌ای که برای روسیه برمی‌شمارد، استبداد است (بی آنکه لازم بداند در این سطح استدلال حتی پایه مادی استبداد در "شکل‌بندی اجتماعی روسیه" را ذکر کند). برای لنین وجود استبداد معادل با ضرورت مبارزه انقلابی برای دموکراسی و لذا جا باز کردن برای انقلاب دموکراتیک در تاکتیک‌های پرولتاریا است:

"آن مسائل اساسی که در کاربست برنامه مشترک تمام سوسیال دموکراتها به روسیه مطرح میشوند کدامند؟ قبلاً گفتیم که جوهر این برنامه سازماندهی مبارزه طبقاتی پرولتاریا و رهبری این مبارزه است که هدف آن تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا و برقراری جامعه سوسیالیستی است. مبارزه طبقاتی پرولتاریا شامل مبارزه اقتصادی (علیه سرمایه‌داران منفرد یا گروه‌های مختلف سرمایه‌داران برای بهبود اوضاع کارگران) و مبارزه سیاسی (مبارزه علیه دولت برای بسط حقوق مردم، یعنی برای دموکراسی، و برای بسط قدرت سیاسی پرولتاریا) است. برخی سوسیال دموکرات‌های روس (... مبارزه اقتصادی را به مراتب مهمتر می‌بینند و کمابیش تا آنجا پیش می‌روند که مبارزه سیاسی را به آینده کمابیش دوری احاله کنند. این موضع مطلقاً نادرست است. ... فراموش کردن مبارزه سیاسی بخاطر مبارزه اقتصادی به معنای انحراف از بنیادی سوسیال دموکراسی بین المللی است. این به معنای فراموش کردن آنچه‌ی است که تمام تاریخ جنبش کارگری به ما می‌آموزد [تا اینجا هنوز لنین اصول پایه ای و "شامل" مارکسیسم را تکرار و تاکید میکند، در ادامه این بحث به ویژگی روسیه می‌رسد... هیچ مبارزه اقتصادی نمیتواند بهبود پایداری برای کارگران ببار آورد، یا حتی نمیتواند خود در ابعاد وسیعی سازمان داده شود، مگر آنکه کارگران از حق تشکیل آزادانه میتینگ‌ها و اتحادیه‌ها، چاپ مطبوعات خود، و انتخاب نمایندگان خود برای مجلس‌های ملی برخوردار باشند، همانطور که در آلمان و تمام کشورهای دیگر (بجز ترکیه و روسیه) از آن برخوردارند. برای به کف آوردن این حقوق باید دست به مبارزه سیاسی زد. در روسیه نه فقط کارگران، بلکه تمام شهروندان از حقوق سیاسی محرومند. روسیه یک سلطنت مطلقه و نامحدود است... طبقه کارگر روسیه یوغی دوگانه بر گردن دارد، توسط سرمایه‌داران و مالکان ارضی چپاول و غارت میشود و برای آنکه از مبارزه او علیه

اینها ممانعت شود، پلیس دست و پایش را میبندد، دهانش را میدوزد و هر تلاشی برای دفاع از حقوق مردم سرکوب میشود. هر اعتصابی علیه سرمایه‌داران به این منجر میشود که ارتش و پلیس به جان کارگران انداخته شوند. هر مبارزه اقتصادی ضرورتاً مبارزه‌ای سیاسی میشود و سوسیال دموکراسی باید هر دو را با هم در یک مبارزه واحد طبقاتی پرولتاریا بطور جدائی ناپذیری ترکیب کند. اولین و مهمترین هدف چنین مبارزه‌ای باید به کف آوردن حقوق سیاسی باشد، به کف آوردن آزادی سیاسی... طبقه کارگر روسیه میتواند به تنهایی مبارزه اقتصادی و سیاسی خود را به پیش برد، حتی اگر هیچ طبقه دیگری به کمک او نیاید. اما در مبارزه سیاسی کارگران تنها نیستند... هنگامی که طبقه کارگر پرچم این مبارزه را برافرازد، از همه سو به او یاری خواهد شد. سوسیال دموکراسی روس خود را در رأس همه رزمندگان راه حقوق مردم، در رأس همه مبارزان راه دموکراسی قرار میدهد و شکست ناپذیر خواهد بود. این نظرات بنیادی ماست." (همانجا صفحات ۲۱۴-۲۱۲)

این توضیح روشن و صریح درباره "ویژگی روسیه" و تأثیر آن بر "استراتژی انقلاب پرولتاری" را با آن مبهم گوئی‌های اقتصادی و آن تظاهر به ژرف اندیشی مقایسه کنید. اگر کسی صادقانه دنبال توضیح شیوه برخورد لنین به انقلاب ۱۹۰۵ است، اگر کسی میخواهد بداند لنین چرا از انقلاب دموکراتیک در جامعه سرمایه داری سخن میگوید، اگر کسی میخواهد علل رهبر شدن در جنبش‌های غیر سوسیالیستی، در "رأس همه مردم" توسط پرولتاریا را درک کند، آنگاه همین ۵/۴ صفحه برای او کافی خواهد بود. همین ۵/۴ صفحه برای درک شیوه برخورد حزب کمونیست ایران، به مساله انقلاب دموکراتیک نیز کافی خواهد بود. اما وحدت کمونیستی حقایق روشن را به کلمات مطمئن درباره "همسائی شیوه‌های تولید" و "عالم اصغر کارخانه انگلیسی" و "فراغین این یا آن شکلبندی در کل اجتماعی مرکب" میفروشد. مقاله لنین را میخواند تا برای خود جوازی برای عبور به قلمرو اقتصاد و "استنتاج همه چیز از اقتصاد" (که او آن را با مارکسیسم اشتباه گرفته است) بیابد. مقاله لنین را میخواند، تا حتی آنجا که او متدولوژی‌اش، تحلیل مشخص‌اش از مبانی انقلاب همگانی در روسیه و اعتقادش به ارزش دموکراسی برای مبارزه کارگران را در ۵/۴ صفحه به روشنی توضیح میدهد، دو خط و نیم در توجیه دترمینیسم اقتصادی‌اش بیابد، که متأسفانه نمی‌یابد.

۲) در حاشیه بد نیست این را هم از وحدت کمونیستی بپرسیم: اگر متدولوژی لنین در درک او از شکلبندی اقتصادی و اجتماعی "طور دیگر" کشورش معنی میشود، چرا در مورد خود وحدت کمونیستی یک جمله "ایران سرمایه داری است و لذا انقلاب آن سوسیالیستی است" و یک تعریف از پیشی و اختیاری در باره مقدرات انقلابات سیاسی، برای تبیین "استراتژی انقلاب ایران" (و در واقع نداشتن استراتژی برای انقلاب ایران) کفایت میکند؟! آیا زمان آن نرسیده است که شما نیز تئوری "تدارک انقلاب" را به چیزی بیشتر از جمع عددی یک حکم بدیهی با یک تعریف کتابی دست دوم

متکی کنید؟ آیا زمان آن نرسیده است که تئوری "تدارک انقلاب" نیز به نوعی تحلیل "شکلبندی اقتصادی و اجتماعی" خاص سرمایه‌داری در ایران مرتبط شود؟

۳) بهر حال باید به‌همراه اقتصاددانان محترم‌مان بحث را ادامه بدهیم. لنین وحدت کمونیستی نه تنها اقتصاد روسیه، بلکه اساساً خود ماتریالیسم تاریخی و نقد اقتصادی مارکس بر سرمایه‌داری را نیز "طور دیگری" میبیند. لازم است یکبار دیگر قسمت دوم گفته‌های و.ک را که فوقاً نقل کردیم بخاطر آوریم: بحث "عالم اصغر و اکبر"، "همسائی‌ها" و "فراتعین"‌ها را. این برآستی "طور دیگری" در تعبیر کاپیتال مارکس است.

اولاً شیوه تولید سرمایه‌داری برای مارکس ابدأ مفهوم نامتعیین و پیوندی‌ای که و.ک به او نسبت میدهد را ندارد. مارکس به صراحت از سرمایه‌داری به عنوان شیوه تولیدی‌ای که تمام مقولات و مفاهیم پیشین را دگرگون میکند و به آن محتوای نو میبخشد، یاد میکند. فصل‌های مهمی در کاپیتال و تئوری‌های ارزش اضافه به این اختصاص داده شده است که محتوای نوین و کاپیتالیستی مقولات و پدیده‌های کهنه‌ای نظیر پول، بهره، اجاره، مبادله، کار صنعتگران، خدمات شخصی، کار دهقانان و غیره توضیح داده شود. مارکس از بقای شیوه‌های کهنه تولیدی در کنار شیوه تولیدی نوین کاپیتالیستی سخن میگوید، اما "فراتعین" کاپیتالیسم برای او دقیقاً به این معناست که سرمایه‌داری قبل از الغاء و امحاء کامل این اشکال کهنه تولیدی و قبل از کسب کنترل کامل بر پروسه فیزیکی کار در آنها، به‌رحال محتوای آنها را دگرگون میکند. بنابراین سرمایه‌داری ابدأ، تأکید میکنیم ابدأ، شیوه تولیدی‌ای مرکب از شیوه‌های تولیدی "ناب" (بخصوص "ناب") و در حال همسائی نیست. برعکس، یک شیوه تولید مسلط است که اشکال کهنه تولید را در خود ادغام میکند تا نهایتاً از میان بردارد. "همسائی شیوه‌های تولیدی ناب" تحریف مارکسیسم و تحریف نقد جامع مارکس از جامعه سرمایه‌داری و خصوصیات و دامنه عمل سرمایه است.

ثانیاً، وحدت کمونیستی بیپرده قبل از مارکس لوکاج را درباره مارکس خوانده است. این فرمولبندی که مارکس با تحلیل مناسبات مشخص کارخانه انگلیسی، یک تصویر انتزاعی و صوری و یک "مدل اقتصادی" از کل سرمایه‌داری به دست داده است، یک آموزش آکادمی‌های بورژوائی در خصوص اقتصادیات مارکسیستی است. کاملاً برعکس، آنچه تجریدی و صوری است (و آنچه نه در تمام فصول سرمایه) "عالم اصغر کارخانه انگلیسی" است و آنچه کاملاً عینی و مشخص است "عالم اکبر" سرمایه‌داری و قوانین حرکت آن است. وحدت کمونیستی بخود زحمت نمیدهد که بپرسد چگونه اساساً میتوان پروسه گردش را که جزء لایتجزای تحلیل سرمایه است در "عالم اصغر کارخانه انگلیسی" مشاهده کرد تا چه رسد به تحلیل آن. چگونه ارزش، ارزش اضافه، کار اجتماعاً لازم، تعدد سرمایه و رقابت، مبادله و ارزش مبادله، ارتش ذخیره کار، افزایش ترکیب ارگانیک کل سرمایه اجتماعی، باز تولید گسترده و امکان و شرایط توازن بخش‌های تولید، تحول ارزش اضافه به اشکال

سود و بهره، اجاره، عملکرد سرمایه های رباتی و تجاری، واسطگی (Mediation) قیمت های تولید میان ارزش و قیمت بازار، نرخ سود متوسط و عمومی، گرایش نزولی نرخ سود، و بطور خلاصه هر چیز بجز پیروسه فیزیکی کار، را در "عالم اصغر کارخانه" میتوان یافت و بیرون کشید؟ حتی یک نگاه ساده به فرمول عمومی سرمایه و یا حتی جمله آغازین سرمایه، تعبیر مکانیکی وحدت کمونیستی از آنچه در کاپیتال مورد بحث و تحلیل قرار گرفته است را افشا میکند. تبیین شیوه تولید سرمایه داری از درون "عالم اصغر کارخانه انگلیسی" انسان را در بهترین حالت به ریکاردو میرساند نه مارکس.

اما وحدت کمونیستی در توضیح متدولوژی لنین چه نیازی به این افاضات و پیچ و تاب خوردن ها داشته است؟ پاسخ روشن است. در وهله اول میکوشد تا توجیهی اقتصادی برای برخورد غیر کتابی لنین به انقلاب ۱۹۰۵ پیدا کند. میکوشد تا ویژگی متدولوژی لنین را به ویژگی اقتصاد روسیه کاهش دهد. ثانیاً، وحدت کمونیستی ناگزیر است چنان ویژگی ای برای اقتصاد روسیه برترشد تا به نتایج دوگانه و متناقض و لذا به توجیه تناقض امکان بدهد. لذا و.ک بحث را ژرف تر میکند و التقاط را تا خود تئوری مارکس حمل میکند. او میکوشد تا مفهوم شیوه تولید را نامتعیین کند، یا به عبارت دیگر آن را ملقمه ای از شیوه های تولیدی "ناب" متفاوت جلوه دهد تا بتواند در حرکت از اقتصاد به در انقلاب ۱۹۰۵ برای خود و "لنینی" که ابداع کرده است، به استنتاجات سیاسی ای به همان درجه نامتعیین و التقاطی برسد. "لنین" ابداعی وحدت کمونیستی بر مبنای این تنوع اشکال تولید و "همسائی" آنها جای زیادی برای مانور و تناقض گوئی پیدا میکند. بر این مبنای میتوان ادعا کرد که "متدولوژی لنین" چیزی بیشتر از درک صحیح مشخصات اقتصاد روسیه در ۱۹۰۵ نیست و تا آنجا که به متدولوژی باز میگردد لنین نیز مانند و.ک سیاست را تمام و کمال از اقتصاد نتیجه گرفته است و اگر ویژگی ای در کار است، اگر لنین به نتایجی متفاوت در برخورد به انقلاب دموکراتیک و مساله قدرت سیاسی در این انقلاب می رسد، ناشی از ویژگی اقتصاد روسیه است. همانطور که پائین تر خواهیم دید، وحدت کمونیستی در توضیح این ویژگی ها به دو عامل "غلبه سرمایه داری" و "بقایای فئودالیسم" انگشت میگذارد. اگر لنین انقلاب را (برخلاف انتظار و.ک) علیرغم غلبه سرمایه داری "دموکراتیک" میدانند، بخاطر "بقایای فئودالیسم" است. و اگر با وجود این طبقه کارگر را (باز برخلاف فتوای و.ک) به شرکت در دولت انقلابی و برخورد فعال به مساله قدرت سیاسی فرامیخواند، بخاطر "غلبه سرمایه داری" و نتیجتاً "جنبه سوسیالیستی" انقلاب ۱۹۰۵ است که در آن "زیرها" عمل میکنند. همسائی شتر و مرغ در اقتصاد روسیه قرار است موضعگیری شترمرغی وحدت کمونیستی را (در چسباندن خود به لنین) توجیه کند. همین و بس. دوگانگی موجود در بطن اقتصاد روسیه، دوگانگی میان شیوه برخورد لنین در انقلاب ۱۹۰۵ با جداول متافیزیکی وحدت کمونیستی را برطرف میکند. ابراز وفاداری وحدت کمونیستی به لنین، آبروی وحدت کمونیستی و متدولوژی دترمینیستی منشویسم هر سه به نحوی تأمین میشوند.

وحدت کمونیستی پس از تعریف کلی متدولوژی لنین به کار بست آن در انقلاب ۱۹۰۵ میرسد. بر مبنای درک این "همسائی" ها در اقتصاد روسیه، "لنین" کوکی وحدت کمونیستی قادر میشود تا با چابکی تمام میان خطوط سیاسی و طبقاتی مختلف در روسیه ۱۹۰۵ (که آنها نیز مانند وحدت کمونیستی و "لنین" او منافع خاصی را دنبال نمیکرده اند و تنها شایق بوده اند که نتایج سیاسی درستی از اقتصاد روسیه گرفته شود!) بلغزد بی آنکه به هیچیک اصابت کند:

"بطور کلی می توان مضمون مجادلات لنین با سه جریان مذکور را چنین خلاصه کرد:

۱- در رابطه با خلقیسم: ماهیت شیوه تولیدی مسلط بر شکلبندی اجتماعی روسیه چیست؟ در این شکلبندی کدام طبقه تاریخاً اهمیت بیشتری دارد و آیا میتواند نقش رهبری را در انقلاب روسیه بر عهده بگیرد." (نقد نظرات ا.م.ک، صفحه ۱۶۰)

توجه میکنید که مساله حساسی است. رهبری انقلاب را بنا بر متدولوژی وحدت کمونیستی باید طبقه‌ای به عهده بگیرد که بنا بر شکلبندی اجتماعی روسیه "تاریخاً" اهمیت بیشتری دارد (حدس زده بودیم!). حال اگر خلقیون بتوانند به لنین ثابت کنند که جامعه روسیه آنچنان شکلبندی اجتماعی‌ای دارد (مثلاً فئودالی است و یا کمون‌های زراعی نقش برجسته‌ای دارند) که بهرحال قشر دهقانی را از "اهمیت تاریخی" درجه یکی برخوردار می سازد، آنگاه "لنین" با آن متدولوژی دترمینیستی‌ای که و.ک برای او تراشیده و نحوه‌ای که سؤال فوق فرموله شده است، گریزی از این نخواهد داشت که از منافع طبقه خود بگذرد و رهبری را بنا به جبر اقتصادی دو دستی تحویل ایشان بدهد. برای لحظه کوتاهی نفس در سینه وحدت کمونیستی و "لنین" او حبس میشود. اما جای نگرانی نیست، "لنین" معتقد به "همسائی شیوه های تولیدی ناب" راه خروج را از قبل مهیا کرده است. اینجا جایی است که باید بر جنبه های کاپیتالیستی اقتصاد تأکید شود. لنین و.ک بر توسعه سرمایه داری در کشاورزی روسیه، رشد پرولتاریای صنعتی و تسلط شیوه تولید کاپیتالیستی انگشت میگذارد و تکلیف خود را با خلقیون روشن می کند (ر.ک به همانجا صفحات ۱۶۲-۱۶۰).

اما در این صورت چرا نباید انقلاب سوسیالیستی بی درنگ در دستور باشد (سؤالی که قاعدتاً هر هوادار وحدت کمونیستی با آموزشی که از سازمان گرفته است فوراً باید از خود بپرسد)؟ باز هم ویژگی اقتصادی روسیه. حال باید به آنسوی الاکلنگ اقتصاد پرید. حال باید بر جنبه های فئودالی اقتصاد تأکید کرد. بخاطر حل نشدن مساله ارضی، ناموزونی اقتصاد و بقای شیوه های تولید کهن، عدم تطابق روبنای سیاسی فئودالی (تزاریسیم) با زیربنای اقتصادی، که بورژوازی را در اپوزیسیون قرار میدهد و بالاخره از این رو که "پرولتاریا در مبارزه خود برای سوسیالیسم با دشمن بلاواسطه‌ای روبروست که بورژوازی نیست (!) بلکه تزاریسیم است" (همان بحث "تضاد عمده" مائوئیست ها)، انقلاب روسیه بطور بلاواسطه نه سوسیالیستی که سیاسی یا دموکراتیک است" (صفحه ۱۶۷). پس

بالاخره قائل بودن به امکان پذیری و مطلوبیت انقلاب "دموکراتیک" در جامعه "سرمایه داری" کفر نیست، مشروط بر اینکه انسان از حسن شهرت لنین برخوردار باشد و جامعه مملو از "همسائی شیوه‌های تولیدی ناب!"

بهر حال این تأکیده‌های اخیر به این معناست که لنین و.ک به شدت به مارکسیسم علنی نزدیک شده است:

"لنین همصدا با مارکسیسم علنی معتقد است که شیوه تولید کاپیتالیستی در رابطه با شیوه های تولیدی سابق که هم اینک در بافت اجتماعی روسیه باقی مانده‌اند، مترقی و به لحاظ تاریخی انقلابی میباشند، یعنی در خارج ساختن اقتصاد روسیه از زیر سرواژ نقش مهمی ایفا میکند." (صفحه ۱۶۲، تاکید در اصل)

"لنین" و.ک چگونه خود را از این همسوئی با مارکسیسم علنی خلاص میکنند؟ الهه اقتصاد چگونه به مدد او می‌شتابد؟ توضیح وحدت کمونیستی در این زمینه بسیار بسیار گویاست. گویا از آن رو که اولاً آنچه اساساً در توضیح این نکته اخیر فراموش میشود، هرگونه اشاره‌ای به آن مقدمه چینی‌ها در باره استنتاج استراتژی انقلاب از تحلیل اقتصاد روسیه است و ثانیاً، و.ک بدون آنکه خود متوجه باشد سرنخی به متدولوژی لنین بدست میدهد:

"اما لنین فقط در مورد فوق و در اثبات سرمایه داری بودن روسیه به خلقیون، با مارکسیسم علنی توافق دارد و به هیچوجه نتایج سیاسی آنها را قبول ندارد [چرا؟ بر مبنای کدام متد؟] در واقع مارکسیسم علنی اغلب با ارجاع دادن به "کاپیتال" میکوشد تا برتری و انقلابی بودن سرمایه داری را به اثبات برساند. اما این اثبات را منحصرأ علیه خلقیون انجام داده و نقش انقلابی بورژوازی را از آن نتیجه میگیرد. جدل لنین با مارکسیسم علنی به این نتیجه میرسد که: هر چند تکامل سرمایه داری در روسیه در حال حاضر پدیده‌ای است مترقی، معهدا به هیچوجه نمیتوان گفت [باز بر مبنای کدام متد؟] که بر این اساس باید منافع طبقات تحت استثمار تابع منافع طبقه حامل کاپیتالیسم (یعنی بورژوازی) گردد. و لنین برخلاف مارکسیسم علنی که میخواهد پرولتاریا را دنباله‌رو بورژوازی بسازد، بر استقلال و پیشگامی پرولتاریا تأکید میورزد. جدل لنین در این رابطه در مبارزات تئوریک بعدی وی علیه منشویسم به اوج خود رسید." (همانجا صفحه ۱۶۲، تأکیدات و پرانتزها از ماست)

"لنین" و.ک در پاسخ به خلقیون بر جنبه کاپیتالیستی اقتصاد روسیه انگشت گذاشته بود، در پاسخ به مساله انقلاب سوسیالیستی فوری، عقب ماندگی اقتصادی و اشکال اقتصادی ماقبل سرمایه داری را یادآور شده بود، اما در پاسخ به مارکسیستهای علنی دیگر به هیچگونه استدلال اقتصادی رجعت نمیکند، بلکه صرفاً میگوید "نتایج سیاسی‌تان را نمیپذیرم" و "نمیخواهم پرولتاریا دنباله‌رو بورژوازی شود". این مرزبندی های اخیر از کجای متدولوژی ابداعی وحدت کمونیستی درآمده است؟ کدام

“همسائی شیوه‌های تولیدی ناب” و کدام “طور دیگر” در “عالم اکبر روسیه”، این نمیخواهم و نمیپذیرم صاف وساده را توضیح میدهد؟ اگر شیوه تولیدی و “همسائی”ها و “فراقتین”هایش چگونه میبود، لنین “میخواست و میپذیرفت”؟ و تازه این آن مرزبندی اساسی و مهمی است که به قول خود وحدت کمونیستی محور مجادلات آتی و بسیار پر اهمیت لنین با منشویسم است. اگر متدولوژی “استنتاج استراتژی انقلاب از “شکلبندی اجتماعی” و یا به عبارت ساده تر “استنتاج سیاست از اقتصاد”، نمیتواند مرزبندی لنین با مارکسیسم علنی و به طریق اولی مرزبندی بلشویسم و منشویسم را توضیح بدهد، آنگاه باید به دنبال متدولوژی دیگری در لنین گشت، زیرا اختلافات بلشویسم و منشویسم مهمترین مساله‌ای است که برای درک شیوه برخورد لنین در انقلاب ۱۹۰۵ باید به آن پرداخت. به این مساله باز میگردیم. هنوز لازم است تفسیر وحدت کمونیستی از لنین را قدری بیشتر دنبال کنیم.

مساله‌ای که هنوز باقی مانده است، مساله برخورد لنین به قدرت سیاسی در انقلاب ۱۹۰۵ است. روشن است که این یک انقلاب سوسیالیستی نبود. وحدت کمونیستی نیز خود این انقلاب را یک انقلاب “دموکراتیک یا سیاسی” میخواند. در این صورت چرا لنین از یک جمهوری و دولت انقلابی، با شرکت طبقه کارگر سخن میگوید؟ چرا او به این حکم تئوریک و لاجرم قابل تعمیم وحدت کمونیستی که پرولتاریا در انقلاب سیاسی و “دموکراتیک” باید در اپوزیسیون بماند، صحنه نمیگذارد و از تبدیل شدن به آلت دست بورژوازی نمپهراسد؟ وحدت کمونیستی این حرکت “پوپولیستی” لنین را چگونه توجیه میکند؟

وحدت کمونیستی مینویسد:

“پرولتاریا به منظور رفع موانع سیاسی مبارزه خویش برای سوسیالیسم با تزاریسم میجنگد، بنابراین این وحدت عمل تاکتیکی پرولتاریا و بورژوازی در بطن خود و از هم اکنون حاوی تضادی استراتژیک است: پرولتاریا به محض آنکه بخواهد آخرین ضربه را بر تزاریسم وارد آورد، با بورژوازی که میخواهد بلافاصله قدرت سیاسی را درچنگ بگیرد مواجه خواهد شد، و بنابراین پرولتاریا ضرورتاً ضربه خویش (یا ادامه ضربه خویش) را بر بورژوازی وارد خواهد آورد، یعنی جنبه دموکراتیک انقلاب را به جنبه سوسیالیستی آن اعتلا خواهد بخشید”. (صفحه ۱۶۶)

این دیگر یک لجبازی منشویکی است. وحدت کمونیستی سر حرف خود ایستاده است. پرولتاریا تنها هنگامی میتواند بسوی قدرت دست دراز کند که انقلاب ویژه او، یعنی انقلاب سوسیالیستی در دستور باشد. در یک انقلاب سیاسی پرولتاریا نباید و نمیتواند چنین کند. حال اگر لنین برعکس این عمل کرده، حتماً حکمتی داشته است و آن حکمت جز این نیست که درست در همان دقیقه قیام، در همان لحظه‌ای که بالاخره کسی باید دولتی را اعلام کند، سر بزنگاه انقلاب وارد جنبه

سوسیالیستی‌اش میشود و جواز کسب قدرت پرولتاریا از جانب منشویسم صادر میشود! البته خود لنین هرگز چنین تبیینی از مساله بدست نداده است. اگر چنین میبود قاعدتاً دولت ناشی از انقلاب که اینچنین ناگهان جنبه سوسیالیستی‌اش رو آمده است، چیزی جز دیکتاتوری پرولتاریا نمیتوانست تعریف شود حال آنکه لنین “دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان” را دولت ناشی از این “ضربه” به تزاریسیم میدانند. قاعدتاً اگر چنین میبود دیگر صحبتی از “مترقی بودن” رشد کاپیتالیستی جامعه نمیتوانست در میان باشد. در هیچ کجای جدل های لنین با منشویسم، که درست بر سر همین مساله کسب قدرت است، اعتلای ناگهانی جنبه دموکراتیک انقلاب به جنبه سوسیالیستی آن آنهم در حین و به محض بالا رفتن دست پرولتاریا برای ضربه زدن به تزاریسیم، بعنوان یک استدلال و یا حتی یک ایده گذرا هم نیامده است. این ذهن منشویکی و ک است که مساله را تنها باین صورت میتواند برای خود توجیه کند. وحدت کمونیستی به غرابت این تحلیل خود آگاه است و لذا فوراً ادامه میدهد:

“جنبه سوسیالیستی؟ آری جنبه سوسیالیستی انقلاب روسیه. و این جنبه دقیقاً بدین دلیل وجود واقعی دارد که شیوه تولید کاپیتالیستی دارای واقعیت و تسلط در شکل‌بندی اجتماعی روسیه است.” (صفحه ۱۶۶ تاکید در اصل است)

چقدر قابل پیش بینی! بار دیگر “غلبه سرمایه داری” بداد رسید. افسوس که لنین این استدلال اقتصادی را در آستین نداشت تا پاسخ منشویک‌ها را در مورد ضرورت شرکت سوسیال دموکراسی در دولت موقت انقلابی به این شیوه “منسجم” و لا بد “مارکسیستی” (چون همه چیز را به “اقتصاد” ربط میدهد!) بدهد!

اما مساله “دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان” چه میشود. همانطور که گفتیم لنین این حکومت “دموکراتیک” را هدف تاکتیکی انقلاب در قبال قدرت سیاسی میدانست و نه دیکتاتوری پرولتاریا را. حال آنکه در تحلیل وحدت کمونیستی به ناگزیر همزمان با سقوط تزاریسیم دیکتاتوری پرولتاریا سر بلند میکند. اینجا دیگر وحدت کمونیستی راهی برای چسباندن خود به لنین پیدا نمیکند و ناگزیر است بجای توجیه این فرمولبندی، آن را “اصلاح” کند و بالاخره “متدولوژی لنین” را با تبدیل او به تروتسکی سال ۱۹۳۹ به کمال برساند:

“ما ضروری میدانیم که به یک ایراد متدولوژیک از نقطه نظر اصطلاحی که لنین بکار برده است (!) اشاره کنیم و آن اصطلاح “دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان” و به عبارت دیگر وارد کردن مفهوم دیکتاتوری دو طبقه است.” (انقلاب سوسیالیستی یا دموکراتیک، صفحه ۴۷)

“شرایط مختلفی میتواند وجود داشته باشد که همکاری طبقاتی پرولتاریا و دهقانان را در این یا آن نوع انقلاب ضروری کند. انقلاب در شرایطی که مساله ارضی حل نشده و هنوز دهقانان اکثریت

جامعه را تشکیل می‌دهند، انقلابی خواهد بود با شرکت پرولتاریا و دهقانان... تسخیر قدرت سیاسی نقطه‌ای در سیر همکاری پرولتاریا و دهقانان و نقطه آغاز مبارزه پرولتاریا علیه دهقانان (به مثابه یک طبقه) است. مرحله آغازین پس از تحقق کسب قدرت سیاسی در پروسه انقلاب سوسیالیستی - در جوامع عقب مانده سرمایه‌داری که انجام وظایف دموکراتیک در رابطه با زحمتکشان غیر پرولتر اقشار فقیر دهقانان از تکالیف اصلی است - را مرحله دموکراتیک انقلاب سوسیالیستی می‌نامیم."

"دیکتاتوری دو یا چند طبقه تناقض در لفظ و در معناست. حکومت چند طبقه ممکن است ولی این حکومت پس از تلاشی نظام کهن، بناچار باید در خدمت پدبیداری یک نوع مناسبات تولیدی قرار گیرد. تعدد نمایندگی طبقات در حکومت به معنای تعدد جهت حرکت جامعه در آن واحد نمیتواند باشد! دولتی که بر ویرانه متلاشی شده فئودالیسم بوجود خواهد آمد... نهایتاً یا جامعه را در جهت برقراری سرمایه‌داری و یا سوسیالیسم هدایت خواهد کرد... این دولت یا ابزار اعمال قدرت طبقه سرمایه دار است و یا ابزار اعمال قدرت پرولتاریا و بعبارت دیگر در تحلیل نهائی یا مبین دیکتاتوری پرولتاریا و یا سرمایه‌داران است. دیکتاتوری هر دو بی معنی، بی پایه و غیر ممکن است." (همانجا ص ۵۲)

این گفته وحدت کمونیستی گواه درکی آکادمیستی از دولت و یک جلوه دیگر تقلیل‌گرائی اقتصادی مبتذل اوست. او دیکتاتوری دو طبقه را از لنین نمی‌پذیرد، چون هر طبقه از اقتصاد خاصی دفاع میکند و لذا هر دولت ناگزیر باید از اقتصادیات خاصی حمایت کند. این حرف بطور کلی در یک مقیاس زمانی گسترده درست است، اما در دوره‌های انقلابی دولت دیگر نه فوراً و بلاواسطه ابزار تحقق "اقتصادیات" خاص، بلکه ابزار تثبیت مناسبات سیاسی خاصی است (۴). تکامل دولت ناشی از انقلاب به دولت متکی به اقتصاد (یعنی دولت متعارف) یک پروسه کم یا بیش طولانی است که نتیجه آن را مبارزه نیروهای زنده اجتماعی روشن میکند. در طول این مدت نیز دولت (و یا "حکومت" به عبارتی که وک ترجیح میدهد) همچنان یک دیکتاتوری است، یک ابزار اعمال قهر طبقاتی از بالا است. اگر پرولتاریا و دهقانان در ۱۹۰۵ میتوانند مشترکاً از پائین "ضربه بزنند"، با کسب قدرت دولتی امکان می‌یابند "از بالا" نیز، ولو برای دوره زمانی معینی، چنین کنند. "ضربه از بالا" دیگر اعمال دیکتاتوری است، حال هر قدر دوران این دیکتاتوری دموکراتیک کوتاه یا بلند باشد. تقلیل‌گرائی اقتصادی وحدت کمونیستی او را به بیراهه میکشاند و از فهم اهمیت و جایگاه دولت در دوره‌های انقلابی دور میکند. با این درک "اقتصادی" (که حکومت دو طبقه "بالاخره" باید اقتصاد یکی از طبقات را پیش ببرد)، وک اساساً روح متدولوژی لنین را گم میکند و ترجیح میدهد درست‌هنگامی که اولاً لزوم بردن به قدرت دولتی به معضل طبقات فرودست تبدیل میشود و ثانیاً امکان تصرف دولت به مثابه یک ابزار کارساز برای اعمال قهر برای پرولتاریا فراهم می‌آید، یعنی در دوره انقلابی، در اپوزیسیون بماند. بهر رو وحدت کمونیستی اینجا دیگر متوجه وجود یک اختلاف

جدی میان خود و لنین میشود. اما تلاش میکند این اختلاف را، که یک جدائی بنیادی میان و.ک و لنین بر سر متدولوژی و درک تئوری دولت است، تحت عنوان یک "تذکر اصطلاحی" به لنین رفع و رجوع کند و هنوز خود را در این مبحث نیز هوادار لنین قلمداد کند. اما "تذکر اصطلاحی" او به لنین چیزی جز این نیست که دولت دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان در واقع همان دیکتاتوری پرولتاریاست! این یک "تذکر" اصطلاحی نیست، بلکه تذکری به لنین است که موضع و فرمولبندی تروتسکی را بپذیرد:

"بنابراین واقعیت این است که تروتسکی برخلاف آنچه بعداً ادعا میکند، در تزه‌های اساسی خود در مورد انقلاب روسیه، نقشی یا لاف‌ل نقش موثری برای دهقانان قائل نبوده است. فرمول مورد ادعای او در سال ۱۹۳۹ مبنی بر "دیکتاتوری پرولتاریا متکی به دهقانان" فرمول اصلی و قبلاً ارائه شده او نیست. این فرمول همان فرمول لنین است با تصحیح اشتباه متدولوژیک آن (!) و همین است که مورد تأیید ماست." (همانجا صفحه ۵۱، تاکید از ماست)

اینکه تروتسکی این فرمول را در چه مقطعی طرح کرده است بحث دیگری است. بهر حال این فرمول تروتسکی است و با فرمول لنین بسیار متفاوت است. وحدت کمونیستی با اصرار عجیبی میخواهد علی‌رغم پذیرش موضع تروتسکی مدافع نظر لنین قلمداد شود. او از تروتسکی خلع ید میکند و فرمول او را پیشکش لنین میکند. تناقض فرمول خود لنین با این فرمول کاملاً متفاوت را نیز با یک تذکر "انشائی" به لنین حل میکند! تروتسکی که ایده مربوطه از آن اوست سرکوفت میخورد و لنین که چیز دیگری گفته است تشویق میشود! جالب اینجاست که یک صفحه قبل تر تروتسکی به وضع فجیعی مورد ملامت قرار میگیرد که چرا در سال ۱۹۳۹ بر تفاوت واقعی و جدی این فرمول، یعنی دیکتاتوری "پرولتاریا متکی بر دهقانان" با فرمول "دیکتاتوری دموکراتیک..." لنین انگشت گذاشته و لنین پناهی امروز وحدت کمونیستی را تا این اندازه دشوار کرده است:

"مشاهده میکنیم که تروتسکی ۱۹۲۹ در مورد تروتسکی ۱۹۰۵ چیزی میگوید و تروتسکی ۱۹۳۹ چیز دیگری. در ابتدا اختلاف فقط بر سر فرم ("فرمول") است (که بعداً روشن میشود محتوای تاکتیکی نظر لنین درست بوده است). بعداً اظهار میشود که اختلاف اساسی در مورد خصلت اجتماعی و وظایف دیکتاتوری وجود داشته است!" (صفحه ۴۹، پراوترها و علامت تعجب در اصل است، تاکید از ماست)

و —————:

"(تروتسکی در سال ۱۹۲۹) مکرراً تاکید میکند که دهقانان نمیتوانند پرولتاریا را کنار بزنند و جای او را اشغال کنند. عبارت روشن تر او اعتقاد دارد [مانند وحدت کمونیستی] که پدیده‌ای که لنین آن را "دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان" میخواند فقط میتواند دیکتاتوری پرولتاریا باشد. با

اینهمه چنانچه نشان دادیم در سال ۱۹۳۹ از "اختلاف بسیار اساسی در مورد خصلت اجتماعی و وظایف دیکتاتوری" سخن می گوید! (صفحه ۵۰، تاکید از ماست، علامت تعجب در اصل است).

همه اینها یعنی تروتسکی ۱۹۲۹ همان حرف امروز وحدت کمونیستی را میزند و اختلاف خود با لنین را صوری جلوه میدهد، اما تروتسکی ۱۹۳۹ اختلاف واقعی و "بسیار اساسی" میان دو فرمولبندی را بیرون میکشد. وحدت کمونیستی شیوه برخورد تروتسکی ۱۹۲۹ را میپسندد! اما متأسفانه تروتسکی در سال ۱۹۳۹، در مورد عمق اختلاف این دو فرمولبندی درست میگوید. اختلاف واقعاً بر سر خصلت اجتماعی و وظایف این دو دیکتاتوری است. تا آنجا که به لنین مربوط میشود او خصلت ویژه "دیکتاتوری دموکراتیک..." مورد نظر خود را، در تمایز با دیکتاتوری پرولتاریا به روشنی در کتاب "دو تاکتیک..." و در نوشته های دیگر تصریح کرده است و وظایف "انتقالی" این دولت را بارها برشمرده است (جمهوری، برنامه حداقل سوسیال دموکراسی) (۵). اختلاف لنین و تروتسکی در ۱۹۰۵، اختلاف ماتریالیسم و مارکسیسم فعال و انقلابی با سوبژکتیویسم و پاسیفیسم است، در شرایطی که انقلاب پرولتری با معضل نامادگی پرولتاریا روبروست. همین دو شیوه برخورد مبنای متدولوژیک اختلافات ما و و.ک بر سر انقلاب امروز ایران است.

دیدیم که هر قدر هم وحدت کمونیستی خورجین متدولوژی و توجیحات منشویکی را گشاد میگیرد، باز هم بخش مهمی، و در واقع مهمترین بخش از، نظرات لنین در ۱۹۰۵ در آن نمیگنجد. وحدت کمونیستی در صدد توضیح متدولوژی لنین است، اما عملاً مخلوطی از تقلیل گرائی اقتصادی منشویکی و نتیجه گیریهای سیاسی تروتسکی را تحویل میدهد. تبیین وحدت کمونیستی از متدولوژی لنین نادرست و سراپا تحریف آمیز است، و بویژه بی هیچ ارجاعی به تمام آن متون تفصیلی و استدلال‌های اثباتی لنین که در آن متد و سیر تفکر خود را بیان میکند، صورت گرفته است. و.ک برای نخستین بار قادر شده است لنین را، که مفسران بورژوا عمده‌تاً او را به ولونتاریسم متهم میکنند، به یک دترمینیست اقتصادی کامل تبدیل کند. و.ک چهارچوب متدولوژیکی برای لنین ترسیم کرده است که تمامی مباحثات اساسی او در خصوص انقلاب ۱۹۰۵ علیه منشویسم، خارج از آن قرار میگیرد. او بسادگی تلقیات و استنتاجات خود را به لنین نسبت داده است و زیر تیتز "متدولوژی لنین" کوشیده است تعبیر نوظهوری از حرکت لنین در انقلاب ۱۹۰۵ بدست بدهد تا تناقضات میان شیوه برخورد زنده لنین به انقلاب در جامعه سرمایه‌داری و امر دموکراسی در شرایط اسارت طبقه کارگر در چنگال استبداد، را با جداول و تعاریف متافیزیکی خود پرده پوشی کند، و همانطور که دیدیم، پس از طرح یک سلسله نکات مع‌الفارق، یکسره سر از تروتسکی در می‌آورد.

در این شک نیست که اختلاف میان بلشویسم و منشویسم در انقلاب ۱۹۰۵ نمیتواند بر مبنای تحلیل متفاوت این دو جریان از شکل‌بندی اقتصادی روسیه توضیح داده شود. لنین در جدل با منشویک‌ها به دفعات به تشابه این دو جریان در ارزیابی خصلت بورژوائی انقلاب روسیه و مبنای

عینی اقتصادی آن اشاره میکند. اختلاف بلشویسم و منشویسم نه حول "خصلت سوسیالیستی یا بورژوائی انقلاب روسیه" و نه حول "خود ویژگیهای اقتصاد روسیه"، بلکه بر سر شیوه برخورد کمونیست‌ها به قدرت سیاسی و دولت موقت انقلابی متمرکز شد. این ادعا که درک لنین از شکل‌بندی اقتصادی و اجتماعی روسیه و یا نحوه‌ای که او به "شیوه تولید" بطور کلی می‌نگریسته است، مبنای مرزبندی نظری و عملی او از منشویسم بوده است، در حکم پرده پوشی از تمام ابعاد خاص ماتریالیسم دیالکتیکی لنین و دخالتهای گری فعال سیاسی ایست که از این ماتریالیسم زنده منتج میشود. وحدت کمونیستی تمام پلیمیک‌های لنین با منشویک‌ها را به کناری میگذارد تا سیمائی دیگر از لنین، انگیزه‌ها، متدولوژی و مواضع او، در ۱۹۰۵ ترسیم کند.

در تمام بخش "متدولوژی لنین"، وحدت کمونیستی حتی یکبار به مفهوم و عبارت دموکراسی سیاسی اشاره نمیکند. حال آنکه رابطه دموکراسی و سوسیالیسم در سیر تحول انقلابی جامعه و در مبارزه پرولتاریا برای رهائی، در بینش لنین جایگاه انکارناپذیری دارد. وحدت کمونیستی بر تمام آثار مکتوب لنین در این سالها چشم میبندد، این مولفه حیاتی را از تفکر و متد لنین حذف میکند و اقتصاد و خود ویژگی اقتصادی روسیه و "مترقی بودن رشد اقتصاد کاپیتالیستی" را به جای آن مینشانند. در جدل با منشویک‌ها، لنین بارها و بارها مساله دولت موقت انقلابی و شیوه برخورد پرولتاریا به قدرت سیاسی در یک انقلاب هنوز غیر سوسیالیستی را به عنوان وجه تمایز این دو جریان بیرون میکشد و تاکید میکند. وحدت کمونیستی با آن انزجاری که نسبت به قدرت سیاسی از خود بروز میدهد، اساساً کاری به این مساله ندارد. دیدیم که چگونه پافشاری لنین بر استقلال پرولتاریا و لزوم رهبری او در انقلاب، در دستگاه متدولوژیکی که وک برای لنین تراشیده است بصورت اختیاری، بصورت مولفه‌های خارجی و تصادفی ظاهر شد و وحدت کمونیستی برای این جانبداری سیاسی هیچ زمینه‌ای در شکل‌بندی جامعه روسیه نیافت. واقعیت این است که برآستی هیچ ویژگی‌ای در مناسبات تولیدی، هیچ درجه عقب ماندگی و ناموزونی و معوج بودن اقتصاد روسیه نمیتواند لنین را به این نتیجه برساند که پرولتاریا باید از استقلال خود در مبارزه و لاجرم از منافع مستقل خود در قبال نتیجه نهائی این مبارزه، یعنی قدرت سیاسی، دست بکشد. اینجا دیگر "همسائی" و "عدم همسائی" شیوه‌های تولیدی ربطی به مساله ندارد. متدولوژی لنین را اینجا باید جستجو کرد، نه در بیراهه‌ای که وحدت کمونیستی می‌پیماید.

در این شک نیست که لنین درباره مساله ارضی، عقب ماندگی اقتصادی روسیه، بقایای فئودالیسم، رشد سرمایه داری و نظایر آن در پلیمیک‌های مربوط به انقلاب ۱۹۰۵ سخن زیاد گفته است. اما چسباندن این نکات به هم، کسی را به متدولوژی لنین نمیرساند. تحلیل عمیق اقتصاد روسیه شرط لازم هر نوع برخورد هوشمندانه به انقلاب ۱۹۰۵ بود. اما انسان‌های مختلف با منافع مختلف علیرغم تحلیل‌های اقتصادی مشابه به استنتاجات سیاسی گوناگون میرسند. اگر چنین نبود نفس پلیمیک

علمی به مبارزه طبقاتی خاتمه میداد (و در جهان وحدت کمونیستی شاید واقعاً چنین هم باشد). اما منافع طبقاتی و موقعیت عینی طبقات، نیازها و آرمان‌های آنان، بر تحلیل آنان از اوضاع عینی در این یا آن مقطع مقدم قرار میگیرد. تحلیل واقعیت ایزکتیو، در بهترین حالت، یعنی در صورت کاربرد مفاهیم و ابزارهای نقد مارکسیستی اقتصاد، خصوصیات عینی و قانونمندی حرکت و تغییر این جهان عینی را آشکار میکند. اما اینکه کدام تغییر باید صورت گیرد، اینکه این چگونه تغییر باید انجام شود، دیگر به خودی خود از خصوصیات عینی جامعه ساطع نمیشود، این دیگر بستگی به آن دارد که خود تحلیل‌گر کجا ایستاده باشد، چه منافع و اهدافی را دنبال کند و قبل از تعریف موضوع تغییر، خود را چگونه تعریف کرده باشد. این جانبداری طبقاتی و تصمیم از پیشی در مورد ضرورت قدرت یابی پرولتاریا دیگر نه از اقتصاد روسیه و نه از نقد اقتصاد سرمایه‌داری بطور کلی نتیجه نشده است (فراموش نکنیم که مارکسیسم همانقدر حاصل نقد اقتصاد سیاسی است که حاصل تکامل آرمان‌های سوسیالیستی ماقبل خویش و نیز نقد فلسفه نظاره‌گر ماقبل خویش است).

درک منافع، آرمانها و نیازهای طبقه کارگر (که طبقه‌ای است جهانی و نه روسی!) تازه نقطه شروع متدولوژی لنین است. وحدت کمونیستی بجای متدولوژی لنین، نوعی متدولوژی مطالعه علمی جامعه را عرضه میکند. اگر این، تازه به فرض درست بودن، برای لنینیسم کافی بود، آنگاه هر کس، از هر طبقه و با هر منفعی، در صورت مطالعه کاپیتال و دسترسی به آمار تولید مناسبات کشاورزی و توزیع طبقاتی جمعیت در استانهای مختلف روسیه در آغاز قرن میتوانست لنینیست شود. در ۱۹۰۵ چنین نشد، وجود امروز وحدت کمونیستی و نظرات پاسیفیستی و کناره‌گیرانه آن نیز گواه آنست که هنوز چنین نیست.

بحث "همسائی" و "عدم همسائی" گواه آنست که و.ک حتی متد مطالعه علمی جامعه به شیوه مارکسیستی را نیز نیاموخته است. اما این نکته‌ای حاشیه‌ای بر بحث ماست. دترمینیسم اقتصادی و.ک او را به چند نتیجه سراپا غیر مارکسیستی میرساند که در حیطه سیاست کاملاً در برابر منافع طبقه کارگر قرار میگیرد:

۱) در عصر انقلاب پرولتری، سیاست پرولتاریا را به بهانه عقب ماندگی اقتصادی یک کشور معین محدود و عقیم میکند. قدرت سیاسی را "بنا به تعریف" خارج از دسترس طبقه کارگر تعریف میکند. این مسخ تمام عیار دخالت‌گری فعال سیاسی است که وجه مشخصه مارکسیسم و محور تاکتیک‌های پرولتری در انقلابات هنوز غیر سوسیالیستی است.

۲) با استخراج همه چیز از اقتصاد، عینیات سیاسی را بی ارزش میکند. بطور مشخص، چه در رابطه با انقلاب ۱۹۰۵ و چه امروز در انقلاب ایران، مساله رابطه دموکراسی و سوسیالیسم را از قلم میاندازد. این مساله یک عامل اساسی در تعیین تاکتیک‌های پرولتاریا در جوامعی است که استبداد

(با هر پایگاه طبقاتی و اقتصادی) به مانع اساسی راه تشکل و آگاهی طبقه کارگر بدل شده است. وحدت کمونیستی با عجز خود در درک مساله دموکراسی و سوسیالیسم، نه لنین را میفهمد و نه سیاستهای فعال حزب کمونیست ایران را.

۳) بر مبنای یک درک مکانیکی و تقلیل گرایانه از دولت، از تشخیص ویژگیهای دولت در دوره‌های انقلابی، یعنی دولت به مثابه ابزار اعمال اراده و مبارزه سیاسی از بالا ناتوان میماند. به لنین تذکر اصطلاحی آکادمیستی میدهد و تلاش برای برقراری یک دولت انقلابی را (نتیجه هر انقلاب، حتی انقلاب سیاسی و ک نیز بالاخره نوعی دولت است)، با عبارات منزه طلبانه تخطئه و تحقیر میکند. بطور واقعی این برخورد به معنای شرکت پرولتاریا در انقلاب با تضمین عدم دخالت او در مساله قدرت سیاسی است و این بهترین اطمینان خاطر است که میتوان به بورژوازی و احزاب او داد. پرولتاریا در این سیستم فکری همواره (تا نوبت خودش برسد) ابزار بقدرت رسیدن بخش‌های جدیدی از بورژوازی تعریف میشود.

این محورهایی است که در ادامه این مقاله باید حول آن نظرات و ک، حزب کمونیست ایران و لنین را بررسی کنیم.

مارکسیم و پراتیک انقلابی: در باره متدولوژی لنین

اختلاف لنین و بلشویک‌ها با منشویسم در پایه‌ای‌ترین سطح یک اختلاف متدولوژیک است. اما این اختلاف آنجائی نیست که وحدت کمونیستی به دنبال آن می‌گردد. این اختلاف در روش تحلیل شیوه تولید سرمایه‌داری و "همسائی"ها و همبافتگی اشکال تولیدی در آن نیست. این اختلاف حتی از تفاوت‌های موجود در تحلیل شکل‌بندی اقتصادی و اجتماعی جامعه روسیه نیز ناشی نمیشود. وحدت کمونیستی برای توضیح متدولوژی لنین خواننده را دعوت به بازخوانی کاپیتال مارکس میکند (و همانطور که دیدیم این کتاب را نیز به یک الگوی تجریدی از جامعه سرمایه‌داری، مبتنی بر تعمیم مشاهداتی از "عالم اصغر کارخانه انگلیسی"، تنزل می‌دهد). اما متدولوژی مارکسیسم، به معنای دقیق و جامع و کلمه، نه با کاپیتال شروع میشود، نه تماماً، یا حتی مستقیماً، در کاپیتال توضیح داده میشود و نه حتی بطور ابتدا به ساکن باید در آن جستجو شود. کاپیتال نمونه برجسته کاربرد متدولوژی مارکس در یک قلمرو مهم نقد است، اما اثری در توضیح خود این متدولوژی، که به قلمرو نقد اقتصاد سیاسی نیز محدود نمی‌گردد، نیست. وحدت کمونیستی فراموش میکند که مارکس خود در ۱۸۴۵، سالها قبل از نگارش کاپیتال، ماتریالیسم ویژه خود، یعنی مجموعه وجود شناسی، شناخت

شناسی و متدولوژی خود را در ۱۱ تز کوتاه در باره فوئرباخ (که محور مباحثات کتاب ایدئولوژی آلمانی نیز هست) به روشن ترین وجه بیان کرده است. “تزهائی در باره فوئر باخ” و “ایدئولوژی آلمانی” آن اسناد اساسی است که برای درک متدولوژی مارکس باید به آن رجوع کرد. موضوع این تزاها نیز دیگر نه اقتصاد سیاسی، بلکه نقد ماتریالیسم مکانیکی و اسکولاستیک و بنیاد گذاری یک نگرش انتقادی علمی پیگیر نسبت به کل جهان پیرامون و در مرکز آن جامعه و پراتیک انسان در جامعه است. اگر کسی میخواهد لنین و روش او را - بعنوان یک مارکسیست واقعی - بشناسد باید از تزهائی مارکس درباره فوئرباخ و آموزش مارکس در باره پراتیک انقلابی و آن ماتریالیسمی که این پراتیک را محور نگرش خود به جهان قرار میدهد، آغاز کند و نه از “توسعه سرمایه داری در روسیه”.

متدولوژی لنین، با همان متدولوژی ای که قاعدتاً هر مارکسیستی باید بر مبنای آن حرکت کند، چیزی بیشتر از وفاداری عملی به ماتریالیسم ویژه مارکس، یعنی ماتریالیسم پراتیک - ماتریالیسمی که دیالکتیک رابطه متقابل پراتیک انسانی با جهان عینی را دریافته است - نیست. به این معنی، متدولوژی لنین فاقد هر گونه خود ویژگی در تمایز با مارکسیسم ارتدوکس بطور کلی است. اما هنگامی که بیاد بیاوریم که تفاسیر اسکولاستیک، مکانیکی، دترمینیستی و نظایر آن از مارکسیسم چه رواج گسترده ای دارد، هنگامی که حجم عظیم ادبیات رویزیونیستی را در نظر بگیریم، هنگامی که نظرات منشویکها در اوائل قرن و نظرات وحدت کمونیستی در اواخر قرن بیستم را بخاطر آوریم که همه تحت نام مارکسیسم ارائه میشوند، آنگاه درمی یابیم که وفاداری به مارکسیسم واقعی مارکس، در واقع یک خود ویژگی است، این خود ویژگی لنین، لنینیسم و آن گرایشهایی است که پرچم مبارزه علیه تحریفات بورژوایی در مارکسیسم را بدست گرفته اند.

ویژگی ماتریالیسم مارکس در جایگاه تعیین کننده ای است که پراتیک بطور کلی و پراتیک انقلابی بطور اخص در نگرش و جهان بینی انتقادی آن داراست. اینکه مارکس ماتریالیسم خود را در تمایز با ماتریالیسم کهنه، “ماتریالیسم پراتیک” نام می گذارد و مشخصاً لفظ “کمونیست” و “ماتریالیست پراتیک” را بطور مترادف بکار می برد (۶) خود نشانه ای دیگر از نقش مفهوم محوری “پراتیک انقلابی” در مارکسیسم است. می گوئیم مفهوم “پراتیک انقلابی”، زیرا مارکسیسم چیزی بیشتر از ماتریالیسم در فلسفه بعلاوه انقلابیگری در سیاست است. مارکسیسم پراتیک انقلابی را بعنوان یک مفهوم و مقوله فلسفی در تجریدی ترین سطح نقد و شناخت وارد میکند. پراتیک انقلابی، در کنار مقولاتی نظیر عینیت، ذهنیت، وجود، شناخت وغیره، بعنوان مفهومی تحلیلی وارد عمیق ترین سطح اندیشه میشود. پراتیک انقلابی در مارکسیسم تنها یک فراخوان سیاسی - اخلاقی نیست، بلکه یک رکن اساسی نقد فلسفه است. مارکس مقوله “پراتیک” را محور نقد خود از ماتریالیسم کهنه قرار میدهد و آنرا به سنگ بنای وجود شناسی، شناخت شناسی و روش شناسی در ماتریالیسم خاص و متمایز خود تبدیل میکند.

ماتریالیسم کهنه، ماتریالیسم مکانیکی‌ای که فوئرباخ نیز از آن خلاصی نیافته بود، قادر نبود خود را از تلقی جامد و متافیزیکی در مورد جهان عینی و تفکر انسانی برهاند. در یک سو جهان عینی، عالم محسوس و "واقعیت" قرار داشت و در سوی دیگر ذهن بشر بعنوان آینه‌ای در برابر این دنیای عینی. جهان عینی، داده شده، در خود و خودپو در نظر گرفته میشد و تفکر انسانی تفسیری انعکاسی، پندارگرانه و انفعالی از این دنیای خارجی. مارکس این دوگانگی مکانیکی و متافیزیکی را درهم می‌شکند. برای مارکس، از یکسو جهان عینی خود در عین حال محصول پراتیک عنصر فعاله نیز هست و این پراتیک انسانی نیز خود به همان درجه واقعی، محسوس و عینی است. و از سوی دیگر حقانیت و صحت تفکر انسانی، یعنی این سوال که آیا این تفکر به درستی جهان پیرامون خود را "منعکس" و تفسیر کرده است، در گرو پراتیک است. پراتیکی که بر مبنای این تفسیر دست به تغییر جهان بزند و لذا صحت خود را به ثبوت برساند. تا آنجا که مقصود از جهان عینی جامعه بشری است، مارکس دو پروسه تکامل را به شیوه‌ای مونیستی و صحیح به هم مرتبط میکند. جامعه و تفکر انسانی در حلقه پراتیک تحول بخش به هم پیوند می‌خورند. تکامل جامعه جدا از عنصر ذهنی (فعاله) این تکامل، انسان، قابل تبیین نیست، همچنانکه این عمل، جدا از متن اجتماعی خود نمیتواند تعریف و تبیین شود. به این ترتیب مارکس انسان را به جای واقعی‌اش در تاریخ خویش قرار میدهد. انسان دیگر نه متفکر و مفسر منفعل جهان عینی، بلکه نیروی تحول بخش این جهان است. اوضاع عینی نه قیود اسارت، نه مقرراتی برای تبعیت برده‌وار، بلکه شرایطی برای فعالیت انسان و لذا زمینه اختیار و اقتدار اوست. این شرایط دامنه تاریخی قدرت تحول بخش انسان را تعریف میکند، اما خود این دامنه، خود این شرایط با پراتیک انسانی دگرگون میشود. انسان به سازنده تاریخ خویش بدل میشود، باشد که تحت شرایطی که خود تعیین نکرده است. در ماتریالیسم کهنه انسان انسانی مفسر بود، در ماتریالیسم مارکس انسان موجودی تحول بخش و تغییر دهنده است. در مارکسیسم، بعلاوه، انسان از پدیده‌ای مجرد و قائم به ذات به موجودی اجتماعی بدل میشود. "ذات انسانی"، ذات اجتماعی انسان (و در بنیاد آن وجود طبقاتی او) تعریف میشود. پراتیک انقلابی انسان، بطور مشخص تر، بصورت پراتیک انسان بعنوان جزئی از طبقه اجتماعی معین در روابط اجتماعی معین در نظر گرفته میشود.

مارکس موضوع تفکر فلسفی پیش از خود را نمی‌پذیرد. برای او موضوع، تغییر دادن جهان است. او به فوئرباخ می‌تازد که "اهمیت فعالیت انقلابی و عملی انتقادی را در نیافته است" و ماتریالیسم کهنه را ملامت میکند که توصیف و تشریح "عنصر فعاله" را تماماً به ایده‌آلیسم واسپرده است - ایده‌آلیسمی که بنا بتعریف قادر به درک پراتیک واقعی نیست.

دخالت گری فعال مارکسیسم در عرصه سیاست و پیوند و یکی شدن "انتقاد اجتماعی" با "تئوری انقلاب" در پیکره مارکسیسم، از این جایگاه تعیین کننده مقوله "پراتیک اجتماعی" در بینش

مارکسیسم، در مرکز تفکر فلسفی مارکسیسم، ناشی میشود. "ماتریالیسم پراتیک" صحیح ترین و دقیق ترین نامی است که میتوان به نگرش انتقادی ویژه مارکسیسم داد.

به این ترتیب روشن است که متدولوژی مارکس چیزی بیشتر از متدولوژی نقد نظری او از اقتصاد سیاسی است. این متدولوژی مقدم بر نقد او از اقتصاد سیاسی و اساساً از طریق کاربرد نقد در سطحی تجربیدی تر، در نقد فلسفه آلمانی، بدست آمده و تبیین شده است. تنزل دادن متدولوژی مارکسیسم به متدولوژی تحلیلی نقد اقتصاد سیاسی و از آنهم محدودتر به روش معینی در تعریف "شیوه تولید سرمایه داری"، در حکم تقلیل دادن یک حکم جامع و شامل به یک جزء معین آن و به یکی از موارد شمول کاربرد آن است. این تقلیل گرایی از گرایش همیشگی آکادمی بورژوازی به تبدیل مارکس انقلابی به مارکس اقتصاددان است. پائین تر خواهیم دید که چگونه لنین خود اختلاف خویش با منشویک ها را با رجعت به همین ماتریالیسم پراتیک (و بطور مشخص تر "تزهائی درباره فوئرباخ") توضیح میدهد و نه با هیچگونه اشاره‌ای به تعاریف مارکس در قلمرو نقد اقتصاد سیاسی.

پس اولین نکته‌ای که در هر نوع بررسی متدولوژی مارکسیسم (متدولوژی لنین) باید بخاطر آورد اینست که این متدولوژی نه صرفاً یک روش تعقل و تحلیل، بلکه یک روش عمل (به معنی وسیع طبقاتی) است، عمل انقلابی و تحول بخش. معمولاً اینجا و آنجا میخوانیم که ویژگی و خصلت مشخصه متدولوژی لنین "تحلیل مشخص از شرایط مشخص" است. این به زبانی دیگر همان چیزی است که وحدت کمونیستی بیان میکند: لنین برای تبیین استراتژی انقلاب، اقتصاد روسیه را بطور مشخص تحلیل نمود. "تحلیل مشخص از شرایط مشخص" بی شک جای خود را در هر تحلیل مارکسیستی دارد. اما این نه خاص مارکسیسم است و نه اساساً به مساله متدولوژی مربوط میشود، زیرا سوال اصولاً این است که مارکسیسم بطور کلی و لنین بطور مشخص با کدام متدولوژی به سراغ "شرایط مشخص" میروند. وحدت کمونیستی نیز "شرایط مشخص" را بطور "مشخص" تحلیل میکند، اما این تحلیل با متدولوژی دترمینیستی و اولوسیونیستی منشیوسم صورت میگیرد. هدف این تحلیل این است که معلوم شود "کدام طبقات تاریخاً اهمیت بیشتری دارند"، "اقتصاد" چه حکمی در مورد انقلاب میدهد و این دومی چگونه تکلیف طبقات "مجاز و غیرمجاز" برای اعمال رهبری را روشن میکند. کدام طبقه باید "نقش تاریخی" خود را بازی کند. تحلیل مشخص برای شنیدن وحی منزل اقتصاد "مشخص"، اینهم تحلیل مشخص از شرایط مشخص است بی آنکه مارکسیستی باشد. تحلیل لنین از شرایط روسیه مقدمه‌ای بر تبیین وظایف پرولتاریا در انقلاب روسیه است، طبقه‌ای که موجودیت او و ضرورت اعمال رهبری او بر تحولات انقلابی قرن بیستم قبل از هر تحلیل مشخص از شکل‌بندی اجتماعی روسیه برای لنین مفروض و محرز است. لنین نه از موضع "تکامل روسیه"، یا حتی "انقلاب روسیه"، بلکه از موضع پرولتاریا حرکت میکند. او متفکر و سیاستمدار و رهبر عملی

همین طبقه است. بنابراین وحدت کمونیستی از همان ابتدا پای در بیراهه گذاشته است وقتی از قول نین این سوال را مطرح میکند که:

“در شکل بندی اجتماعی روسیه کدام طبقه تاریخاً اهمیت بیشتری دارد و آیا میتواند نقش رهبری را در انقلاب روسیه برعهده بگیرد؟”

این سوال نه فقط هرگز نقطه عزیمت نین نبوده است، بلکه در تقابل کامل با متدولوژی اوست. این سوال نقطه عزیمت و مبنای استدلال منشویک‌ها بود و پاسخ خود را نیز در پراتیک سازشکارانه آنان، در دنباله روی آنان از بورژوازی که “تاریخاً اهمیت بیشتری” داشت، گرفت. و تازه اگر فرض کنیم واقعاً نین از یک چنین سوال مورخ مآبانه‌ای آغاز کرده باشد، پاسخ به این سوال، یعنی احراز هویت طبقه “تاریخاً مهم” در روسیه ۱۹۰۵، نمیتواند برای او از بررسی مناسبات اقتصادی و طبقاتی در روسیه مشخص شود. برای نین نظیر هر کارگر انقلابی و آگاه به منافع طبقاتی، نظیر هر کمونیست جدی دیگر، مانیفست کمونیست مقطعی است که طبقه کارگر به مستدل‌ترین وجه، و از جمله برای خاطر جمع کردن هر تاریخ پرست ملانقطی از نوع وحدت کمونیستی، اعلام کرده است که خود طبقه کارگر “تاریخاً اهمیت بیشتری دارد”. نفس وجود سوسیال دموکراسی روسیه و نفس شرکت نین در این جنبش به معنای آن است که نه تنها او بدواً تصمیم خود را در باره پاسخ به این سوال گرفته است، بلکه خود را جزئی از این طبقه “تاریخاً” مهم میدانند. برای نین، نظیر هر کمونیستی که مارکسیسم ادوایی برای تند و تیز کردن و “رادیکال” کردن اومانیسیم و ناسیونالیسم‌اش نباشد، پرولتاریا، چه تاریخاً و چه “غیر تاریخاً” اهمیت بیشتری دارد. نین مبصر و یا مفسر انقلاب نیست، شرکت کننده در آن است، و نه فقط این، بلکه سازمانده انقلاب طبقه معینی است. حال اگر کسی از او بپرسد “تاریخاً چه طبقه‌ای اهمیت دارد” و “چه کسی باید رهبری انقلاب در روسیه را بر عهده بگیرد”، او در پاسخ نه از آمار کشاورزی روسیه، بلکه از مانیفست کمونیست نقل قول خواهد کرد. (فعالاً از این میگذریم که حتی یک مفسر اقتصادگرای فهیم تر از وحدت کمونیستی هم اهمیت “تاریخی” طبقات در روسیه را صرفاً از اقتصاد خود این کشور نتیجه نمیگرفت. آیا در نیال هم باید دید تاریخاً چه طبقه‌ای اهمیت دارد؟! نین خود جزء عنصر فعاله انقلابی است که شیپور آن مدت‌ها قبل در سطح جهان دمیده شده است. کار او نه بررسی مجدد “اهمیت تاریخی” طبقه خویش، بلکه دست بکار شدن برای به پیروزی رساندن این طبقه در یکی از عرصه‌های موجودیت و مبارزه‌اش، یعنی روسیه است.

بنابراین و ک با طرح سوال به اینصورت، از همان ابتدا متدولوژی نین را وارونه میکند. نین وجود خود و طبقه خود و آرمان‌های خود و طبقه خود را مفروض گرفته است. تحلیل مارکستی او از جامعه روسیه قرار است به او نشان بدهد که کدام پراتیک مشخص سیاسی میتواند پرولتاریا را قادر سازد تا در شرایط موجود، تحول بخش‌ترین و کارسازترین نقش را در جهت تحقق منافع خود (و

رهائی جامعه) ایفا نماید. برای لنین سوال ابدأ این نیست که به حکم شرایط عینی “کدام طبقه تاریخاً اهمیت بیشتری دارد”، بلکه اینست که طبقه خود او، طبقه تاریخاً و بنا به تعریف “مهم” کارگر، با کدام پراتیک سیاسی و مبارزاتی میتواند به رهبر تحول انقلابی جامعه بحران زده روسیه در ۱۹۰۵ بدل شود. نقطه عزیمت لنین ضرورت تحقق آرمان‌های انقلابی پرولتاریا به سریعترین، کم‌مشقت‌ترین و جامع‌ترین شکل ممکن است. این نقطه عزیمت از شکل‌بندی اقتصادی روسیه یا هیچ کشور دیگری استنتاج نمیشود. این جزء تعریف “لنین بودن”، “کمونیست بودن” و “کارگر آگاه” بودن است. (این نتیجه طبیعی تفکری است که پراتیک انسانی را نیز پدیده‌ای واقعی و عینی میداند و از متفکر و موقعیت اجتماعی او انتزاع نمیکند). جامعه روسیه شرایط عینی‌ای است که این مبارزه پرولتری باید در آن دنبال شود. این جامعه مجموعه‌ای از راه‌ها و موانع، امکانات و محدودیت‌ها و عوامل کندکننده و یاری‌دهنده را در برابر عنصر فعاله انقلاب پرولتری در روسیه قرار میدهد. خود این جامعه قرار نیست رهبر انقلابش را به لنین بشناساند، بلکه اوضاع عینی مشخصی است که لنین از دریچه منافع یک طبقه معین که نه تنها خواهان انقلاب است بلکه میداند بدون دخالت او به مثابه رهبر در انقلاب تحولات مورد نظر در جامعیت خود رخ نمیدهد، با آن روپروست. این اوضاع و احوال باید به نفع طبقه کارگر تغییر کند، اما ماتریال و مصالح تغییر نیز باید از خود این جامعه گرفته شود. “انسان‌ها سازندگان تاریخ خویشند اما نه در شرایطی که خود تعیین کرده‌اند”. لنین تاریخی را که باید ساخته شود و نیروی را که باید آن را بسازد، قبل از مطالعه هر نوع “همسائی” در شیوه تولید روسیه، میشناسد. بررسی او از جامعه روسیه تلاش او برای درک شرایطی است که این تاریخ باید تحت آن ساخته شود.

دره عمیقی آن متدولوژی انفعالی را که “طبقه تاریخاً مهم” و “رهبری” را از شکل‌بندی اجتماعی استنتاج میکند از آن متدولوژی‌ای که ضرورت پراتیک انقلابی طبقه کارگر به مثابه رهبر هر تحول انقلابی در جامعه را مفروض میگیرد جدا میکند. این اولین وجه تمایز متدولوژیک منشویسم و بلشویسم، و لیبرالیسم چپ و مارکسیسم انقلابی است. تبیین وحدت کمونیستی از شیوه برخورد لنین به انقلاب ۱۹۰۵ ماتریالیسم تاریخی را به ابتدال میکشد. این درست و مارکسیستی است اگر بگوئیم در طول قرن‌ها در روند تکامل جامعه، طبقات گوناگون به حکم شرایط عینی اقتصادی و اجتماعی به پیش رانده شدند و به عنصر فعاله تحول شکل‌بندی اجتماعی بدل شدند. اما این کاملاً نادرست و انحرافی است اگر فقط همین را از ماتریالیسم تاریخی بفهمیم و یا همین یک جمع‌بندی کوتاه از کل روند تاریخ بشر و اهمیت “زیر بنای اقتصادی”، به سراغ جامعه سرمایه‌داری عصر حاضر بیاییم و در عصر انقلابات پرولتری نیز بخواهیم دوباره در هر تحول انقلابی در هر کشور معین یکبار دیگر در “اقتصاد” سراغ طبقه پیشرو، مهم و “رهبر انقلاب” را بگیریم. این دیگر ماتریالیسم تاریخی نیست، زیرا دقیقاً از تاریخ واقعی، یعنی از دوره تاریخی واقعاً موجود، از عصر انقلاب پرولتری، انتزاع

کرده است. اگر مقوله و مفهوم پراتیک انقلابی را از مارکسیسم بگیریم، اگر جانبداری طبقاتی مارکسیسم را از آن بگیریم، اگر درک زنده مارکس را از رابطه میان اوضاع عینی اجتماعی و عنصر فعاله انسانی را کنار بگذاریم، آنگاه شاید آنچه باقی میماند چیزی شبیه آن تقلیل گرایی اقتصادی و آن تاریخ گرائی اولوسیونیستی از آب در بیاید که وحدت کمونیستی بجای مارکسیسم عرضه میکند. همان تاریخ گرائی و دترمینیسم اقتصادی‌ای که فرمول‌های "در انقلاب سیاسی اما چنین نیست"، "کدام طبقه جامعه را بهتر صنعتی میکند"، "کدام طبقه تاریخاً اهمیت بیشتری دارد" و غیره از آن استخراج میشود. این همان مارکسیسم مسخ شده و "بیطرف" شده‌ای است که آکادمی‌های بورژوائی در مبحث تاریخ تفکر اقتصادی تدریس میکنند، همان مارکسیسم "غیر پرولتری" شده‌ای که قرار بوده است در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم به تئوری انقلاب "خلق علیه امپریالیسم" بدل شود، همان مارکسیسم رقیق شده‌ای که روشنفکران بورژوا لیبرال و خرده بورژوا اسلامی‌های ممنوع المطالعه در طول دو دهه قبل در ایران، آنگاه که از سازمان "توحیدی" و یا محفل جبهه ملی خود خسته میشدند و خواهان "رادیکالیسم" بیشتری بودند به آن چنگ می‌انداختند. این در عین حال همان مارکسیسم وارونه شده‌ای است که در آن انسان به مهره بلا اراده‌ای در "تکامل جامعه" بدل میشود، همان به اصطلاح "مارکسیسمی" که به بهانه تکامل و ترقی تاریخی جامعه‌ها پرولتاریا را به دست کشیدن از اهداف و منافع ویژه خود و دنباله‌روی از "بورژوازی ملی و خرده بورژوازی ضد امپریالیست" فراخوان میدهد. این "مارکسیسم" حزب توده، راه کارگر و رنجبران است که وحدت کمونیستی دارد تحت عنوان "متدولوژی لنین" عرضه میکند. در این دیدگاه انسان باید مانند وحدت کمونیستی شانس بیاورد که تصادفاً در دوره‌ای زندگی کند که در آن پرولتاریا "تاریخاً اهمیت بیشتری دارد" و تازه باید به اندازه کافی برای تشخیص این امر از "عالم اکبر" سرمایه‌داری ایران هم شناخت داشته باشد، و گرنه مطابق معمول حزب توده از خیمه و خرگاه طبقات "تاریخاً" مهم دیگری سر در می‌آورد.

متاسفانه این تفسیر دترمینیستی از مارکس و مارکسیسم تاریخاً رواج بیشتری از درک صحیح از ماتریالیسم پراتیک و دیالکتیکی مارکس داشته است. نظرات وحدت کمونیستی، که همانطور که اشاره کردیم در اساس با آموزش‌های رویزیونیسم مدرن اختلافی ندارد، پدیده تازه و نوظهوری نیست. این برای وحدت کمونیستی آموزنده خواهد بود اگر بداند که "اختلاف بلشویسم و منشویسم" در ۱۹۰۵ نیز، دقیقاً اختلافی میان ماتریالیسم پراتیک و دخالت‌گر با ماتریالیسم اسکولاستیک و انفعالی بود و وحدت کمونیستی متاسفانه نه فقط در تبیین خود از متدولوژی لنین نا موفق است، بلکه خود او و امثال او، موضوع انتقاد این متدولوژی بوده‌اند.

دیدیم که آنجا که کار به توصیف مرزبندی لنین با مارکسیسم علنی کشید، وحدت کمونیستی در توضیح "متدولوژی لنین" عملاً به بن بست رسید. لنین از تحلیل اقتصادی مشابهی در باره شکل‌بندی

اجتماعی روسیه به "نتایج سیاسی" کاملاً متفاوتی رسیده بود. ظاهراً عوامل و انگیزه‌های "پیش بینی نشده" و مجهولی ناگهان لنین را از متدولوژی مربوطه (استنتاج استراتژی انقلاب از شکل‌بندی اجتماعی) منحرف کرد و او صرفاً به اظهارات "لجوجانه"ی در دفاع از ضرورت استقلال و رهبری پرولتاریا در انقلاب بسنده کرد. وحدت کمونیستی از توضیح این شیوه برخورد عاجز ماند و جالب اینجاست که در عین ناتوانی از جلوتر بردن تفسیر خود اعلام داشت که همین اختلافات در "مباحثات بعدی لنین بر علیه منشویسم به اوج خود رسید".

واقعیت این است که "اختلافی" که در مباحثات لنین و منشویک‌ها به اوج خود رسید، همان اختلاف میان مارکسیسم و ماتریالیسم پراتیک و دخالت‌گر از یکسو با تفسیرات آکادمیک و انفعالی رایج از مارکسیسم بود. این اختلاف نه فقط در جدل لنین با مارکسیسم علنی، بلکه همچنین بطرز بارزتری در مبارزه لنین علیه اکنونیست‌ها، بروز کرده بود. در مبارزه علیه منشویسم این اختلاف به روشن‌ترین وجهی بصورت اختلاف بنیادی دو متدولوژی فرموله شد. لنین اکنونیسم، مارکسیسم علنی و منشویسم را دقیقاً از آنرو که هر سه در متدولوژی انفعالی واحدی در برخورد به مبارزه طبقاتی اشتراک داشتند، در یک قطب در برابر بلشویسم و دخالت‌گری فعال کمونیستی بلشویک‌ها قرار می‌دهد. لنین در ۱۹۰۵ منشویک‌ها را ادامه طبیعی و منطقی اکنونیسم و مارکسیسم علنی تصویر میکند. او در توضیح اختلاف میان قطعنامه کنگره بلشویک‌ها و کنفرانس منشویک‌ها در خصوص شیوه برخورد به دولت موقت انقلابی در انقلاب ۱۹۰۵، درست بر ریشه متدولوژیک اختلافات موجود در سوسیال دموکراسی روس انگشت می‌گذارد:

"این درست همان تمایزی است که مدت هاست مارکسیست‌های روسیه را به دو جناح تقسیم کرده است. در دوره قدیم "مارکسیسم علنی"، بصورت جناح موعظه‌گر و جناح رزمنده و سیاسی؛ و در دوره تولد جنبش توده‌ای بصورت جناح اقتصادی و جناح سیاسی. از مقدمات مارکسیستی صحیح در مورد ریشه‌های اقتصادی عمیق مبارزه طبقاتی بطور کلی و مبارزه سیاسی بطور اخص، اکنونیست‌ها یکسره این نتیجه را گرفته‌اند که ما باید به جنبش سیاسی پشت کنیم، توسعه آن را کند نماییم، دامنه‌اش را محدود کنیم و اهدافش را تنزل دهیم. جناح سیاسی برعکس از همین مقدمات نتایج متفاوتی گرفته است و آن اینست که هر چه ریشه‌های مبارزه جاری ما عمیق‌تر باشد، ما باید به همان درجه وسیع‌تر، محکم‌تر، قاطعانه‌تر و با ابتکار و انرژی بیشتری این مبارزه را به پیش ببریم. اکنون نیز با همان اختلاف نظر مواجهیم، باشد که تحت شرایط دیگر و در شکل دیگری. از این مقدمات که انقلاب دموکراتیک مسلماً انقلاب سوسیالیستی نیست، که فقرا و نیازمندان بهیچوجه تنها کسانی نیستند که در آن "ذینفع"ند، از این حکم که (این انقلاب) عمیقاً ریشه در نیازها و ملزومات گریزناپذیر کل جامعه بورژوائی دارد از این مقدمات ما این نتیجه را می‌گیریم که طبقه پیشرو باید اهداف دموکراتیک خود را هر چه برجسته‌تر فرموله کند، این اهداف را هر چه

روشن تر و کامل تر بیان دارد، شعار فوری یک جمهوری را طرح کند و ایده لزوم برقراری یک دولت موقت انقلابی و در هم کوبیدن بی رحمانه ضدانقلاب را وسیعاً میان مردم اشاعه دهد. مخالفین ما، گروه ایسکرای نو، اما، از درست همین مقدمات نتیجه میگیرند که استنتاجات دموکراتیک نباید بصورت جامع بیان شود، که جمهوری میتواند از زمره شعارهای عملی حذف شود، که ما باید از توده‌گیر کردن ایده لزوم یک دولت موقت انقلابی امتناع کنیم، که صرف یک تصمیم مبنی انعقاد مجلس موسسان میتواند پیروزی تعیین کننده لقب بگیرد، که نیازی به در دستور قرار دادن وظیفه نبرد با ضدانقلاب یک هدف فعال ما نیست، بطوریکه میتوان آن را با یک اشاره گنگ (و همانطور که خواهیم دید با فرمولبندی غلط) به "پروژه مبارزه متقابل" غرق و حل کرد. این زبان رهبران سیاسی نیست، بلکه زبان بایگان های پیر و پرچانه ثبت احوال است". (لنین، دو تاکتیک... جلد ۹، ص ۴۱-۴۰ تاکیدها از ماست. پرائتز در اصل است.)

این، آن استدلالی است که بر مبنای آن لنین "نتایج سیاسی" مارکسیسم علنی، اکونومیست ها و منشویک ها را "نمیپذیرد"، آنچه در همان بدو امر جلب توجه میکند اینست که لنین نه تنها هیچ اشاره‌ای، نه در اینجا و نه در کل کتاب "دو تاکتیک"، به اختلاف نظر در تحلیل شکل‌بندی اقتصادی و اجتماعی روسیه نمیکند، بلکه برای برجسته کردن اختلاف اساسی، اختلافی که بر سر متدولوژی دخالت گر بلشویسم و جایگاه مبارزه پیگیر سیاسی بر سر قدرت است، مدام، بی شک با درجه‌ای اغماض، بر یکسان بودن مقدمات و تحلیل‌های اقتصادی در همه جناح‌های سوسیال دموکراسی، تاکید میکند. اختلاف تماماً به استنتاجات سیاسی و عملی از مقدمات تحلیلی مشابه ربط داده میشود. اگر متدولوژی ویژه لنین آن طور "دیگری" باشد که به زعم وحدت کمونیستی او به اقتصاد و مناسبات اجتماعی روسیه می‌نگریسته است، لنین خود از این متدولوژی بی‌خبر است. خود او بر خلاف وک اصرار میورزد که همگان در سوسیال دموکراسی روسیه پایه‌های اقتصادی انقلاب دموکراتیک، خصلت بورژوائی این انقلاب، محدودیت‌های آن و تفاوت‌های آن با انقلاب سوسیالیستی را کمابیش یکسان و "درست" تحلیل کرده‌اند. بلشویسم بر سر نتیجه‌گیریهای سیاسی و عملی با منشویسم در تقابل است. و این شکل دیگر بروز اختلاف کهنه میان جناح سیاسی و رزمنده، یعنی بلشویک‌ها، با جناح‌های آکادمیست و اکونومیست آن است که هر دو با منشویک‌ها در یک نقطه مشترکند: استنکاف از برخورد فعال به انقلاب دموکراتیک و مبارزه سیاسی، پشت کردن به مساله تحول سیاسی در یک انقلاب غیر سوسیالیستی، رها کردن مساله دولت و قدرت سیاسی به بورژوازی و فراموش کردن نیاز حیاتی پرولتاریا به اینکه خواسته‌های دموکراتیک به نهایت درجه بسط یابد و به نتیجه منطقی خود، یعنی یک دولت و یک جمهوری دموکراتیک منجر شود. دولتی که باید، اگر کسی واقعاً دموکراسی میخواهد، به مثابه ابزار در سرکوب دشمنان دموکراسی بکار گرفته شود. لنین اینجا گوئی مستقیماً وحدت کمونیستی را خطاب قرار میدهد. کسانی را که از "سرمایه داری بودن"

ایران بر طبق جداول خود به ایده پوچ "در انقلاب سیاسی قدرت از قشری به قشری دیگر در طبقه حاکمه منتقل میشود"، میرسند، کسانی را که تلاش برای اعمال رهبری پرولتری بر انقلاب برای دموکراسی را به بهانه زیر بنای اقتصادی و نوبت تاریخی طبقات، تخطئه میکنند و از پیش به بورژوازی قول میدهند که در مبارزه برای دموکراسی کاری به کار دولت، که مهمترین عامل در تضمین و یا نقض دموکراسی است، نخواهند داشت و در "پوزیسیون" خواهند ماند.

اختلاف بلشویسم و منشویسم در انقلاب برای دموکراسی، قبل از آنکه اختلافی بر سر تحلیل شکل‌بندی اجتماعی جامعه در حال انقلاب باشد، بر سر درک متدولوژی مارکسیستی در تحلیل و عمل است. بی شک اینجا نیز باید به خود مارکس برگشت، اما نه به نقد او از اقتصاد سیاسی، بلکه به نقد او از فلسفه آلمانی، به نقد او از ماتریالیسم مکانیکی، جبر گرایانه و یک جانبه پیش از او. لنینیسم تجسم عملی و ادامه دهنده این رگه معین در تفکر مارکسیستی است، یعنی ماتریالیسم دیالکتیکی، ماتریالیسم فعال و دخالت‌گری که مکان واقعی پراتیک انقلابی را در تحول جامعه می‌شناسد و سبب و مدافع آن جانبداری فکری و عملی است که تزه‌های مارکس در باره فوئرباخ به عنوان شاخص متمایزکننده تفکر انقلابی از فلسفه اسکولاستیک طرح کرده است. و باز این خود لنین است که ریشه اختلاف میان بلشویسم و منشویسم را به تزه‌های مارکس در باره فوئرباخ می‌رساند:

"[قطعنامه] منشویک‌ها... بجای آنکه این نکته را روشن کند که پرولتاریا در حال حاضر چگونه باید "روند انقلابی را به پیش براند"، بجای توصیه کردن تدارک مشخصی برای مبارزه علیه بورژوازی هنگامی که علیه دستاوردهای انقلابی قد علم میکند، توصیفی کلی از یک پروسه بدست میدهد. توصیفی که هیچ چیز راجع به اهداف مشخص فعالیت ما نمیگوید. روش ایسکرای نو در بیان نظراتش، انسان را بیاد نظر مارکس (که در تزه‌های مربوط به فوئرباخ بیان شده است) درباره ماتریالیسم قدیم می‌اندازد. ماتریالیسمی که با ایده‌های دیالکتیک بیگانه بود. مارکس میگفت: فلاسفه جهان را به طرق مختلف تفسیر کرده‌اند، مساله اما بر سر تغییر آن است. گروه ایسکرای نو هم درست به همین ترتیب، قادر است تحلیل و توصیف قابل تحمیلی از پروسه مبارزه‌ای که در جلو چشمانشان در جریان است عرضه کند، اما بطور کلی عاجز از آن است که شعار درستی برای این مبارزه ارائه کند. رهروان خوب و رهروان بد. آنها، با فراموش کردن رهبری فعال و نقش هدایت‌کننده‌ای که میتواند و باید در تاریخ توسط احزابی که پیشی شرط‌های مادی انقلاب را دریافته‌اند و خود را در راس این طبقات پیشرو قرار داده‌اند، ایفا شود، درک ماتریالیستی از تاریخ را به ابتدال میکنند". (همانجا، جلد ۹، صفحه ۴۴، پرائتر و تاکید دو خطی در اصل است. مابقی تاکیدات از ماست)

آیا روشن نیست که خود لنین چگونه به اختلافات خود با منشویک‌ها مینگرد؟ همین درک پراتیک و دیالکتیکی از مارکسیسم و ماتریالیسم تاریخی است که اساس متدولوژی لنین را میسازد و نه توانائی او به عنوان مفسر صالح اقتصاد روسیه. سخن بر سر شناختن نقش و جایگاه عنصر فعاله انقلاب پرولتری در شکل دادن به تاریخ واقعی است، در به پیش راندن انقلاب و ایفای نقش هدایت کننده توسط احزابی که خود را در راس طبقات پیشرو قرار داده‌اند. مشخص است که روشنفکر آکادمیکی که تازه در دل انقلاب با چراغ در لابلای اقتصادیات جامعه دنبال طبقه پیشرو و "مهم" میگردد، چقدر با این متدولوژی و این نگرش بیگانه است.

اما این تاکید ما (و لنین) بر نقش تعیین کننده عنصر فعاله یک تبیین ولونتاریستی از پروسه انقلاب نیست؟ آیا عنصر فعاله تا حد یک نیروی فعال مایشاء ارتقاء داده نشده است؟ (این آن اتهامی است که غالباً به لنین وارد میشود). پاسخ این سوال منفی است. لنین از درک پیش شرطهای مادی انقلاب توسط احزاب پیشرو سخن میگوید. این پیش شرطهای مادی همان عینباتی است که در ذهن دترمینیستی منشویک‌ها و وحدت کمونیستی به قادر مطلق تبدیل میشوند. آن عینباتی که جداول و تعاریف از پیشی انقلابات و "میشود" و "نمیشود"های تاریخی منشویک‌ها و وحدت کمونیستی از آن استنتاج میگردد. شرایط عینی در متدولوژی مارکس و لنین سر جای واقعی خود قرار میگیرد. عینیت فوری و بلاواسطه صغرا و کبرای استنتاج حرکت عنصر فعاله نیست، بلکه حدود و ثغوری بر دامنه عمل این عنصر فعاله است. این حدود و ثغور نه جدولی از تعاریف انقلاب و مقررات آن است، نه لیستی از طبقات به ترتیب اجرای نقش و "اهمیت تاریخی" و نه ماتریس "همسائی" شیوه‌های تولیدی ناب. این حدود و ثغور آن موانع مادی اجتماعی، آن مجموعه اوضاع عینی اقتصادی و سیاسی و آن محدودیت‌ها و عقب ماندگی‌های نسبی عنصر ذهنی انقلاب پرولتری است که دست زدن به یک عمل انقلابی فوراً سوسیالیستی پیروزمند، یعنی دست زدن به قیام برای استقرار دیکتاتوری پرولتاریا و ضربه نهائی به مالکیت خصوصی را بطور بلافاصله ناممکن میکند. این جزء تعریف "مانع" است که میتواند و باید درنور دیده شود. در رم باستان سطح نازل نیروهای مولده یا قدرت مطلقه موانع انقلاب سوسیالیستی محسوب نمیشدند، زیرا اینها جزء خود شرایط و تعاریف مشخص کننده آن دوره تاریخی بودند. اما عقب ماندگی اقتصادی و یا استبداد، در قرن بیستم نه تعریف و مشخصه جامعه این قرن، بلکه موانع راه تکامل و تحول انقلابی تاریخاً ممکن آند. اینها اشکال اجتماعی هستند که در عین اینکه عینیت دارند، بطور مادی وجود دارند، اما نسبت به عصر خود "خارجی" اند، ضرورت تاریخی خود را از دست داده‌اند، موانعی بر سر تحول انقلابی تاریخاً ممکن همین جامعه‌اند. انقلاب دموکراتیک برای لنین پروسه‌ای است که در آن پرولتاریا قادر میشود این موانع را درهم بکوبد و خود را در شرایط عینی بهبود یافته و مساعدی برای انقلاب خویش قرار دهد. چرا "انقلاب"؟ زیرا مستقل از اراده و طرح از پیشی هر کسی، خود جامعه علیه وجوه گوناگون این

عقب ماندگی‌ها، این وزنه‌های کهنه بر پای خود، به یک تلاطم انقلابی کشیده شده است. چرا “دموکراتیک”؟ زیرا خواست دموکراسی و اصلاحات دموکراتیک انگیزه نیروهای محرکه این تلاطم است. زیرا علاوه بر پرولتاریا اقشار وسیع دیگری در جامعه پا به عرصه مبارزه قهرآمیز علیه وضع موجود نهاده‌اند. زیرا این یک جنبش انقلابی همگانی است. و در این مقطع در شکل همگانی خود چیزی فراتر از دموکراسی و اصلاحات دموکراتیک را هدف خود قرار نمیدهد. وجود انقلاب و خصلت دموکراتیک آن را نه لنین، نه تروتسکی و نه مارکسیسم علنی هیچیک تعیین نمیکنند. این واقعه به همان درجه عینی است که خود روسیه و اقتصادیات و بافت طبقاتی آن. مساله تماماً بر سر برخورد حزب پیشرو به این انقلاب است. حزبی که “شرایط مادی این انقلاب را دریافته است”. ماتریالیسم مکانیکی و طبیعی تکاملی منشویک‌ها که تاریخ تجربدی و جداول از پیش ساخته ذهنی را بر تاریخ واقعی مبارزه طبقات زنده مقدم میدارد، میکوشد، و گریزی از این ندارد، که انقلاب را در قالب کلیشه‌ای “انقلاب بورژوا-دموکراتیک” یعنی مرحله “تاریخی” ای که بنا به تعریف “بورژوازی رهبر انقلاب است” بگنجانند. لنین که از تاریخ واقعی و محصول عینی این تاریخ یعنی پرولتاریا و نیازها و قدرت واقعی او حرکت میکند، خواستار فراتر رفتن این جنبش انقلابی از حد انتظارات و تمایلات بورژوازی است. و خواهان بسط آن به نهایت درجه تا حد انتظارات طبقه خویش، یعنی رادیکال‌ترین نیروی واقعاً موجود این انقلاب، است. طبیعی است که چنین شیوه برخوردی فراتر بردن و “به پیش راندن” انقلاب را وظیفه خود طبقه کارگر، که خواهان درهم کوبیدن قطعی موانع ضد دموکراتیک مبارزه طبقاتی است، قرار می‌دهد. طبیعی است که این دیدگاه برای اعمال رهبری پرولتاریا بر جنبش انقلابی و تداوم این رهبری آنجا که جنبش قدرت سیاسی را نیز تصرف کرده است، منتظر صدور هیچ مجوز تئوریکی از جانب مفسرین منفعل مارکسیسم در میان منشویک‌ها نمیشود. سوال اساسی که لنینیسیم در مقابل خود قرار میدهد این است که چگونه میتوان به نیروی خود طبقه کارگر و با اتکا به آن نیروهای اجتماعی دیگر که خواستار تحولات دموکراتیک جدی‌اند، این موانع را به سریع‌ترین و کم‌مشقت‌ترین شکل ممکن برطرف کرد، و در ۱۹۰۵ برای لنین این تحلیل مطلوبیت یک “انقلاب دموکراتیک” برای جمهوری را طرح میکند. فرق اساسی میان بلشویسم، که انقلاب دموکراتیک را به مثابه یک حرکت اجتماعی از زاویه سیاست پرولتاریا در مبارزه طبقاتی تحلیل میکند، با منشویسم که این انقلاب را از دریچه “تکامل جامعه روسیه” بررسی میکند، طبیعتاً در استنتاجات سیاسی و عملی خواهد بود. بلشویسم خود پرولتاریا را نیروی محرکه اصلی و رهبر مبارزه برای برطرف کردن این موانع عینی ذهنی میداند و او را به ایفای این نقش فراخوان میدهد، حال آنکه منشویسم این را وظیفه “تاریخ” و طبقات از لحاظ تاریخی حائز “اهمیت” میداند که نقش از پیش تعیین شده خود را در “تکامل” جامعه ایفا کنند، نوبت خود را بگذرانند و “محصول تاریخی” خود را تحویل بدهند. تا تازه پرولتاریا وارد عمل بشود و پرده آخر نمایش را به فرجام برساند. در

دیدگاه منشویک‌ها دخالت پرولتاریا در "رهبری جنبش‌های غیر سوسیالیستی" این پروسه "تکامل تاریخی" را مخدوش میکند، "میان بر زدن به تاریخ" ممکن نیست، جداول و تئوری‌ها را به هم میریزد و دست آخر، پرولتاریای عجول را به ابزار (خر سواری) همان تحولات غیر پرولتری در جامعه تبدیل میکند که به حکم شرایط عینی، جامعه باید "جبراً" از سر بگذراند. در تمام کتاب "دو تاکتیک" لنین بحث بر سر همین دو نگرش و دو متدولوژی است.

اگر دقت کنیم می‌بینیم که اتفاقاً این منشویک‌ها هستند که استراتژی انقلاب روسیه را صرفاً و مستقیماً از اقتصاد روسیه (حال با "همسائی" یا بی "همسائی") استنتاج کرده‌اند، و نه لنین. عقب ماندگی سرمایه‌داری در روسیه برای منشویسم حکمی برای عقب نگه‌داشتن عمل و پراتیک سیاسی پرولتاریا در روسیه است. برای لنین اولاً همانطور که گفتیم اقتصادیات ماخذ استنتاج پراتیک انقلابی نیست، بلکه شرط و شروط این پراتیک را ترسیم میکند و ثانیاً، چه "اقتصاد روسیه"، چه پرولتاریا هر دو در متنی بین المللی مد نظر قرار میگیرند. اینکه لنین در ابتدای کتاب توسعه سرمایه‌داری در روسیه از روابط جهانی این اقتصاد بدلیل تاثیر اقتصادی اندک آن انتزاع میکند، ابدأً به معنی این نیست که لذا او "انقلاب روسیه" را نیز امری صرفاً روسی در نظر میگیرد. برای لنین انقلاب روسیه عرصه‌ای از "انقلابات پرولتری قرن نوزدهم" است که تازه با اندکی تاخیر کارش به قرن بیستم کشیده است. آغاز عصر انقلاب پرولتری را مارکس از اقتصاد روسیه نتیجه نگرفته بود. نقش تاریخی پرولتاریا در انقلاب اجتماعی عصر جدید را مانیفست کمونیست به اعتبار ظهور سرمایه‌داری و پرولتر صنعتی بعنوان پدیده‌هائی جهانی اعلام کرده بود. طبقه کارگر نیز بنا به تعریف و قطعاً بنا به درک لنین از آن، طبقه‌ای بین المللی است. انقلاب روسیه عرصه‌ای از انقلاب این طبقه است. با این نقطه عزیمت تاریخی جهانی، لنین طبقاً نقش رهبری پرولتاریا در جبهه انقلاب روسیه را فرض میگیرد. او عنصر انقلاب پرولتری است و برای آنکه بفهمد چه کسی در روسیه باید انقلاب کند و انقلاب باید به چه نتیجه‌ای برسد نه از اقتصاد روسیه، بلکه بدو از خود (پرولتاریا)، از عصر انقلاب خود و از بیانیه اعلام موجودیت خود (مانیفست کمونیست) آغاز میکند. تنزل دادن رابطه اقتصاد و سیاست به یک رابطه "ملی" که هر بار باید در هر کشور از نو محک بخورد، از تحریفات بورژوائی ایست که در مارکسیسم به عمل آمده است. نه وحدت کمونیستی و نه پیش‌کسوتان‌شان در میان منشویک‌ها مجاز نیستند که "انقلاب پرولتری" و "رهبری پرولتاریا" در انقلابات عصر ما را به اعتبار عقب ماندگی اقتصادی در این یا آن کشور محدود کنند. طبقه کارگر طبقه‌ای جهانی است، سرمایه‌داری نظامی جهانی است، انقلاب پرولتری پدیده‌ای جهانی است و لذا پرولتاریا در هر کشور برای ایفای نقش پیشرو تاریخی خود لازم نیست هر بار از نو از اداره آمار و ثبت احوال کشور مربوطه و زیر نگاه موشکاف ناظران "بیطرفی" از نوع وحدت کمونیستی اسناد و مدارک مهر و امضاء شده دال بر کافی

بودن تعداد دودکش‌های کارخانه‌ها و در صد کارگران صنعتی در کل جمعیت، "اهمیت" طبقه کارگر در اقتصاد و غیره تحویل بگیرد و به مراجع صالحه در اردوگاه لیبرالیسم چپ عرضه کند. (۷)

تمام رفرمیسم و سازشکاری طبقاتی منشویسم در این است که اولاً سیاست را بطور یکجانبه از اقتصاد استنتاج میکند و ثانیاً، این استنتاج را صرفاً در مقیاس ملی و کشوری انجام میدهد. و این همان دو رکنی است که وحدت کمونیستی به زعم خود به عنوان متدولوژی لنین برشمرده است. آری اگر سخن بر سر "تکامل جامعه روسیه" در انزوا از واقعیات و مناسبات جهانی بود، اگر "جهان" به روسیه و ترکیب طبقاتی روسیه منحصر بود، اگر پرولتاریای صنعتی فی الحال در مقیاس جهانی به طبقه پیشرو عصر خود بدل نشده بود، و بعلاوه اگر وظیفه حزب پیشرو این بود که بر این مبنا سیر تاریخ روسیه را تفسیر کند، آنگاه شاید عرضه کردن پروسه انقلاب در روسیه عقب مانده بعنوان تحول مرحله‌بندی شده جامعه از فئودالیسم به سرمایه‌داری و از سرمایه‌داری به سوسیالیسم به ترتیب تحت رهبری بورژوازی و سپس - سر نوبت خود- توسط پرولتاریا محلی از اعراب داشت. اما جهان به روسیه منحصر نیست. همانطوری که بورژوازی روسیه صرفاً از سر اقتصادیات روسیه به هوس پارلمان نیافتاده است (و لابد پارلمان انگلیس را هم دیده و پسندیده است)، پراتیک پرولتاریای روسیه نیز صرفاً ترجمه سیاسی اوضاع و موقعیت و "اهمیت" اقتصادی خود او نیست. عصر انقلاب پرولتری نیز از روسیه استخراج نشده است، و این عصر به معنای آنست که آن سناریوی مرحله‌ای مکانیکی دیگر ربطی به ماتریالیسم تاریخی ندارد. در ۱۹۰۵ "ماتریالیسم تاریخی" در گام اول یعنی مفروض گرفتن ضرورت نقش رهبری پرولتاریا بر تحولات انقلابی در کلیه جوامع، چه در اپوزیسیون و چه در فرادای پیروزی این اپوزیسیون در ساختار دولت، اعم از اینکه این تحولات انقلابی فوراً و بلاواسطه سوسیالیستی باشند یا خیر، زیرا این تحولات دیگر به حکم شرایط عینی و تاریخی بین‌المللی نه اجزاء انقلابات بورژوادموکراتیک کلاسیک، بلکه مقدمات انقلاب سوسیالیستی پرولتاریا هستند.

خلاصه کنیم. وحدت کمونیستی در تبیین متدولوژی لنین عام‌ترین و اساسی‌ترین ارکان آن را تماماً وارونه میکند:

۱- نقطه عزیمت لنین را که همان مفروض گرفتن وجود عینی و اهمیت تاریخی پرولتاریا به مثابه رهبر انقلابات عصر حاضر است، نقض میکند، این فرض لنینیسم، در دستگاه فکری وحدت کمونیستی به یک "تابع" و "نتیجه" تبدیل میشود که باید از تحلیل اوضاع اقتصادی استنتاج شود.

به این ترتیب وحدت کمونیستی جانبداری طبقاتی را با تفسیر ماوراء طبقاتی عینیت جایگزین میکند. تحلیل‌گر مجدداً در موضع مفسر و داور بی طرف "اهمیت تاریخی طبقات" قرار میگیرد که

خود به شخصه در ایجاد تحولات معین ذنبفع نیست و صرفاً از "علم" و استنتاجات "علمی" از عینیات تبعیت میکند.

۲- بر این مبنا دترمینیسم اقتصادی جایگزین ماتریالیسم پراتیک میشود. دست و پای عنصر فعاله بریده میشود، نقش او در به پیش راندن تاریخ واقعی تحت الشعاع مقدرات محتوم ناشی از اوضاع اقتصادی قرار میگیرد.

۳- این دترمینیسم اقتصادی، بعلاوه با محدود ماندن در ابعاد کشوری و ملی، (استنتاج استراتژی انقلاب از شکلبندی اجتماعی و درک شکلبندی اجتماعی در مقیاس صرفاً ملی) عرصه عمل را باز هم بر پرولتاریا تنگ تر میکند. از لحاظ عملی در یک کشور عقب مانده (نظیر روسیه ۱۹۰۵) این تفکر به عقب کشیدن انقلاب و عمل انقلابی تا حد تبعیت و دنباله روی از رفرمیسم و لیبرالیسم بورژوازی می انجامد.

این متدولوژی ماحصل منطقی خود را در استنتاجات آشکارا منشویکی به بار میآورد. متدولوژی وحدت کمونیستی بطور پیگیر توسط منشویکها بکار رفت. خود وحدت کمونیستی برای آنکه در مقابل لنین قرار نگیرد و برخورد خارج از "قاعده و انتظار" او به انقلاب دموکراتیک و رهبری پرولتاریا در جنبش غیر سوسیالیستی را با مواضع خود سازگار نشان دهد، ناگزیر شده است در محدوده همین متدولوژی عینیات را دستکاری کند، اقتصادی بتراشد که مواضع لنین را "یجاب میکرد". اقتصادی که به موقع فئودالی و به موقع سرمایه داری است. انقلابی بتراشد که به موقع دموکراتیک و به موقع سوسیالیستی است. و لنینی که به موقع مارکسیست علنی و به موقع هوادار فرمولبندی های تروتسکی است!

اما همانطوریکه در همان نقل قول کوتاه از مقاله "برنامه ما" و در نقد خود لنین از انفعال متدولوژی منشویکها و اکونومیستها دیدیم، توضیح مواضع لنین بسیار ساده تر از اینهاست. در عصر انقلاب پرولتری، پرولتاریای روسیه بعنوان جزئی از ارتش جهانی طبقه کارگر در روسیه با موانعی روبروست که اقدام سوسیالیستی فوری او را ناممکن میسازد. اما انقلاب دیگری، یک انقلاب دموکراتیک همگانی، که بنا بر خصلت خود دقیقاً این موانع را هدف میگیرد نه فقط ممکن است، بلکه فی الحال در آغاز قرن، در شرف وقوع است. پرولتاریا نه فقط نباید به دلیل خصلت غیرسوسیالیستی این انقلاب از آن کنار بکشد، نه فقط نباید به حکم جداول تئوریک منشویکی رهبری آن را به بورژوازی بسپارد، بلکه باید در آن به مثابه رهبر شرکت کند، زیرا تنها خود او، خود پرولتاریاست که میتواند به این انقلاب آن خصلت ارزشمندی را ببخشد که در عصر انقلاب پرولتری واقعاً داراست، یعنی تبدیل شدن به مقدمه و زمینه ای برای رشد انقلاب سوسیالیستی، انقلاب اخص طبقه کارگر، در غیر این صورت انقلاب ۱۹۰۵ به یک رفرم دم بریده، عقب از تاریخ واقعی، بدل میگردد که حداکثر

کاریکاتوری از “انقلاب کبیر” بورژوا دموکراتیک قرون گذشته خواهد بود. اگر پرولتاریا باید به مثابه رهبر در این انقلاب شرکت کند، طبعاً باید به مثابه رهبر در دولت ناشی از این انقلاب نیز شرکت کند، زیرا انقلاب بر سر قدرت سیاسی است و قدرت سیاسی ابزار درهم کوبیدن “از بالای” مقاومت ضد انقلاب است.

این آن نحوه‌ای است که یک رهبر انترناسیونالیست طبقه کارگر در جبهه انقلاب روسیه می‌اندیشد، این آن نحوه‌ای است که خود او دیدگاهش را تشریح کرده است. و همین درک روشن است که قرار است در لابلای جمله پردازیه‌های بی محتوا در باره “همسائی و عدم همسائی”، رابطه “اقتصاد و سیاست” و امثالهم گم و گور شود تا لیبرال چپ امروزی، این محصول منطقی منشویسم پس از گذشت ۸۰ سال بتواند خود را بنام کمونیسم و بنام لنین آویزان نگاه دارد.

* * *

این بخش را اینجا تمام میکنیم. برای تکمیل بحث، ضمیمه مستقلی در باره نظرات اقتصادی وحدت کمونیستی در پایان همین بخش آورده‌ایم. همانطور که قبلاً توضیح دادیم، پاشنه آشیل “تئوری تدارک انقلاب” مساله شیوه برخورد به قدرت سیاسی در انقلاباتی است که در آن شرایط برای استقرار دیکتاتوری پرولتاریا آماده نیست.

در بخش بعد به مساله “قدرت سیاسی” میرسیم و بطور مشخص به این نکات می پردازیم.

۱) درک وحدت کمونیستی از رابطه دموکراسی و سوسیالیسم. این مساله‌ای است که در تفکر لنین در خصوص استراتژی عملی انقلاب پرولتری نقش تعیین کننده‌ای دارد. وحدت کمونیستی در تفسیر خود از لنین همانطور که دیدیم، مطلقاً این مساله را از قلم میاندازد و در “تئوری تدارک” خود رابطه دموکراسی و سوسیالیسم را وارونه میکند. بهر حال صرفنظر از هر تبیین تئوریک، وحدت کمونیستی در انقلاب ۵۷ خود را ملزم به مبارزه برای دموکراسی و حقوق دموکراتیک یافت. در بخش آتی خواهیم دید که چگونه در این چهارچوب مشخص، “تئوری تدارک انقلاب” به طور عملی به معدودی مطالبات نیم بند لیبرالی ترجمه شد.

۲) مساله دولت موقت انقلابی. آیا دولت انقلابی یک اتوبی است؟ در بخش بعد خواهیم دید که چرا مبارزه انقلابی برای دموکراسی به زعم وحدت کمونیستی نباید به مطالبه یک دولت دموکراتیک انقلابی به مثابه یک هدف تاکتیکی ارتقاء یابد و در همین رابطه توصیف وحدت کمونیستی از محتوای پیروزی “انقلاب سیاسی” را دقیق‌تر بررسی خواهیم کرد. (در مقاله “دولت در دوره‌های انقلابی” در همین شماره به نکاتی در همین رابطه اشاره کرده‌ایم) بعلاوه به یک استدلال عتیقه وحدت کمونیستی علیه ایده دولت موقت انقلابی خواهیم پرداخت، که قبلاً به همین صورت توسط پارووس فرموله شده و توسط لنین جواب گرفته است. سوالی که باید به آن پاسخ بدهیم این است “اگر طبقه کارگر در راس یک انقلاب دموکراتیک قرار بگیرد و در دولت انقلابی دست بالا داشته باشد، چرا این به معنای انقلاب سوسیالیستی نیست”، و یا به بیان تئوریک‌تر، “اگر پرولتاریا نیروی محرکه و عنصر فعال یک انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی هر دو است، آنگاه چگونه ممکن است

شرایط ذهنی برای یکی آماده باشد و برای دیگری نباشد." ذهنی گرائی و آکادمیسم ذاتی این "ابهام" را خواهیم شکافت.

۳) به همین ترتیب تاکتیک تبدیل شدن به "اپوزیسیون متشکل پس از انقلاب"، نیز فرمولبندی نوینی نیست. این تز قدیمی منشویک‌هاست و ما به سهم خود به خصلت بورژواالیبرالی این سیاست خواهیم پرداخت.

۴) و بالاخره باید به خود وحدت کمونیستی بعنوان یک عینیت "خارج از ذهن" و یک آگاهی "ماتریالیزه شده" نگاهی انداخت. در بخش بعد با استناد به اعلامیه‌ها و مقالات تاکتیکی این جریان مکان عملی و واقعی آن را در میان نیروهای اپوزیسیون جمهوری اسلامی نشان خواهیم داد. اینجا با عواقب سیاسی راست روانه فرمولبندی‌های تئوریک وحدت کمونیستی بیشتر آشنا خواهیم شد.

ضمیمه

اقتصادیات وحدت کمونیستی: بورژوازی صنعتی سخن میگوید

طبقه کارگر منتقد منحصر به فرد روابط اقتصادی حاکم بر ایران نیست، همچنانکه تنها نیروی اپوزیسیون در مقابل دولت بورژوازی در دهه‌های اخیر نیز نبوده‌است. اقتصاد بورژوایی در ایران، نظیر هر جای دیگر، منتقدین غیرپرولتر خودش را دارد. در ایران بخشهای مختلفی از خرده‌بورژوازی و بورژوازی سیستم انتقاد اقتصادی خود را سالیان درازی است فرموله کرده‌اند و در سطح جامعه طرح نموده‌اند. این انتقادات غیرپرولتری، یعنی انتقادات بورژوایی بر جامعه بورژوایی، از آنجا که برای مدتی طولانی زیربنای فکری مبارزه ضداستبدادی در ایران را تشکیل داده‌است، در گذشته این امکان را یافته‌است تا انتقاد مستقل پرولتاریا از اقتصاد موجود را بشدت تحت تاثیر و تحت الشعاع خود قرار دهد. در آغاز انقلاب ۵۷، همانطور که همه شاهد بودیم، انتقادات اقتصادی غیرپرولتری در جنبش سیطره داشت و بخش مهمی از انرژی مارکسیستهای انقلابی میبایست مصروف مقابله با این رگه‌های فکری و بنیاد نهادن یک انتقاد مستقل پرولتری از سرمایه‌داری ایران گردد.

وحدت کمونیستی یکی از حاملین اینگونه انتقادات غیرپرولتری به سرمایه‌داری ایران است. تفکر اقتصادی وحدت کمونیستی، که از لحاظ مند و مضمون با نظرات راه کارگر، اتحاد چپ و حزب رنجبران مشابهت زیادی دارد، متأثر از نظرات، تمایلات و توهّمات بورژوازی صنعتی در ایران است. بورژوازی‌ای که هرگز امکان و اجازه نیافت یک انقلاب صنعتی را رهبری کند، شاهد "ژاپن شدن" میهن خود باشد و آن مدرنیسم اقتصادی و اداری‌ای را که در اروپا مشاهده و تحسین میکند، در

کشور خود جامعه عمل ببوشاند. بورژوازی صنعتی نظر به ویژگیهای پروسه تاریخی رشد سرمایه‌داری در ایران، از ابتدا و همواره یک منتقد اوضاع موجود سرمایه‌داری ایران بوده‌است. ایرادات این بخش سرمایه به وضع موجود را قبلاً در نوشته‌های دیگری برشمرده‌ایم. "دولت متورم، پرخرج و فاسد"، فقدان یک پایه صنعتی "موزون"، "تک‌محصولی" بودن اقتصاد، وابستگی تکنیکی و عقب‌ماندگی علمی کشور، عدم وجود امنیت مالکیت در شرایط فعال مایشائی فوق قانونی دولت و "دربار" (و امروز "فقهها")، سیاست "درهای باز" که امکان یک بازار حمایت‌شده برای سرمایه صنعتی داخلی را منتفی می‌ساخت، "رشد بخش خدمات" در مقایسه با تشکیل سرمایه صنعتی، تاخت و تاز سرمایه ربائی و تجاری و نظایر اینها، مضمون اصلی انتقادات بورژوازی صنعتی خصوصی در ایران است. حاکمیت بلامنازع دولت و کنترل دولتی بر اقتصاد و ادغام قطعی ایران در تقسیم کار بین‌المللی امپریالیسم، باعث شده‌است تا امروزه این انتقادات دیگر به ایکاش‌ها و نفرین‌ها و غبطه‌های بیحاصلی کاهش یابد. بورژوازی صنعتی خود دیگر در پی فرموله کردن منسجم این اهداف خود نیست و لذا تنها جائی که همین ناله‌ها ظاهر جدی‌تئوریک بخود می‌گیرد، در ادبیات اقتصادی جریاناتی مانند وحدت کمونیستی و راه کارگر است.

وحدت کمونیستی حاصل انشعابی در جبهه ملی است. جبهه ملی مادر، منافع بورژوازی تجاری و در گام بعد بورژوازی صنعتی خصوصی در ایران را نمایندگی میکرد. انشعاب از چپ در این جریان، انشعابی بر مبنای منافع و افق سیاسی و اقتصادی بورژوازی صنعتی بود که بویژه پس از اصلاحات ارضی از اواسط سالهای دهه ۴۰ با فرجام قطعی پروسه انباشت اولیه و شکل‌گیری یک بازار گسترده کار مزدی محلی از اعراب یافته‌بود. اما این افق "جدید" در تقابل با سنتی به پیش کشیده‌شد که "اصلاحات آری و دیکتاتوری نه" شعارش بود. انشعاب چپ، ایده "اصلاحات آری" را کنار گذاشت، "چپ" شد و بناگزیر "کمونیست" شد. در واقع نقد بورژوازی صنعتی از اقتصاد ایران با نقد "دیکتاتوری" در هم آمیخت تا یک "اتحاد کمونیستی" را بسازد که عشق به صنعت و انزجار از دیکتاتوری را در یک سوسیالیسم بورژوائی ویژه ادغام مینماید و در مقابل خرده‌بورژوازی‌های ایران قرارمیدهد. خرده‌بورژوازی‌های سوسیالیست‌هایی که علیرغم مبارزه‌جویی فعال، از لحاظ نظری در ابتدا حتی از این هم عقب‌مانده‌تر بودند و در همان ایام اقتصاد سنتی میهن خویش، تولید خرد و مالکیت خرده‌بورژوائی و اخلاقیات و سنن ماقبل سرمایه‌داری "وطن" را، تحت تاثیر ناسیونالیسم و مذهب، تقدیس میکردند. انشعاب از موضع "صنعت" از حزب سیاسی "تجارت" قطعاً یک انشعاب چپ بود. همانطور که نظرات صنعت‌گرایانه ریکاردو در تمایز با مرکانتیلیسم و فیزیوکراتیسم یک سیستم اقتصادی "چپ" را می‌ساخت که بهرحال در کارخانه سراغ ارزش و ثروت را میگرفت، انشعاب از لیبرالیسم تجار به نفع صنعت نیز به حق یک انشعاب "چپ" محسوب میشود. و باز همانطور که صنعت‌گرایی ریکاردو و توجهش به عامل کار در تولید ثروت امکان داد تا نظرات او جائی در میان

سوسیالیستها پیدا کند، نقد بورژواصنعتی از سرمایه‌داری ایران نیز، در غیاب یک نقد روشن پرولتری، امکان یافت تا به محل تغذیه و منشا "ترقی‌خواهی" اقتصادی نوعی "کمونیسم" در ایران تبدیل شود. مانیفست اقتصادی این "کمونیسم" بورژوازی را در جزوات وحدت کمونیستی و راه کارگر (بویژه جزوات فاشیسم، کابوس یا واقعیت) به سهولت میتوان یافت. وحدت کمونیستی امروز کاری جز تکرار همین اعتقادات نمیکند.

در "مدخل" کذایی "بر مباحثات" در اندیشه رهایی ۳ و ۴، نویسنده وحدت کمونیستی، شاید از روی خشم، از جمله دست به ادعای نسنجیده‌ای میزند که میتواند شروع خوبی برای ورود به نقد اقتصادیات وحدت کمونیستی باشد. او مینویسد:

"سالها پیش از آنکه رفقای ا.م.ک" به کشف اسطوره بورژوازی ملی و مترقی نائل شوند و جزوه‌ای با این نام در خرداد ۱۳۵۸ منتشر کنند، رفقای ما در مباحثات درونی خود با سازمان چریکهای فدائی خلق (سال ۵۳) نوشته‌ای با عنوان "طرح تحقیقی درباره بورژوازی ملی ایران" تهیه کردند. این نوشته، بعدها در سال ۱۳۵۶، بعنوان ضمیمه‌ای در جزوه "بحران سیاسی اقتصادی رژیم و نقش نیروهای چپ" انتشار یافت و رفقای ا.م.ک" دو سال بعد، تزه‌ای آن جزوه را - بدون ذکر ماخذ - اقتباس کرده‌اند" (صفحه ۱۳۸)

متأسفانه من نه در زمان نوشتن "اسطوره ... " و نه تا امروز شانس مطالعه این "ماخذ" را نداشته‌ام تا لااقل بتوانم امروز در مورد مضمون آن نظری بدهم. اینکه "جبهه ملی خاورمیانه" و ناشر "باختر امروز" (اینها ظاهراً نام "رفقای سازمان" و ارگان آنها در سال ۵۳ بوده‌است) [۸] چیزی علیه نفس موجودیت بورژوازی ملی نوشته‌باشد بخودی‌خود کمی نامحتمل بنظر میرسد. اما مضمون مقاله سال ۵۳ هر چه بوده‌باشد، مشکل اصلی اینجاست که وحدت کمونیستی زنده و حی‌وحاضر امروز (یعنی ۶ سال پس از اسطوره، ۸ سال پس از "ضمیمه" و ۱۲ سال پس از بحث داخلی با چریکهای فدائی خلق) نظراتی را درباره سرمایه‌داری ایران ابراز میکند که نه فقط شباهتی به مباحث "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی" ندارد، بلکه نمونه‌های نظیر آن در این جزوات مورد انتقاد قرار گرفته‌اند. برای توضیح اساس نظرات اقتصادی وحدت کمونیستی (و در حاشیه برای تعیین تکلیف غیابی "ماخذ" مربوطه)، ما به همین نظرات موجود و علنی امروز این سازمان میپردازیم.

در "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی"، به اختصار با توضیح شرایط سودآوری کل سرمایه اجتماعی در ایران در رابطه با عامل نیروی کار و شرایط خرید و فروش آن (نیروی کار ارزان)، و نیز با اشاره به نقش دولت در زمینه‌سازی سودآوری کل سرمایه‌های خصوصی، نشان دادیم که هیچ بخشی از سرمایه در ایران مستقل از سرمایه امپریالیستی (در کشور تحت سلطه) عمل نمیکند. ما تأکید کردیم که از آنجا که هیچ بخشی از سرمایه شرایط عمومی استثمار و نوع رابطه سرمایه کار را

“مستقلاً” تعریف نمیکند، “سرمایه ملی و مترقی” یک اسطوره و یک توهم ضدکارگری است و اساساً “سرمایه ملی” و “تجسم طبقاتی آن بصورت “بورژوازی ملی” وجود خارجی ندارد، و از لحاظ تحلیلی نمیتواند داشته باشد. ما همچنین اشکال مختلفی که “چپ” ایران “وابستگی” سرمایه داری ایران را توضیح میدهد، یعنی وابستگی پولی، فنی و تجاری سرمایه های داخلی به سرمایه امپریالیستی، را رد کردیم و نشان دادیم که این اشکال کنکرت “وابستگی” سرمایه های منفرد، رابطه تنگاتنگ کل سرمایه اجتماعی در ایران با عملکرد سرمایه امپریالیستی را توضیح نمیدهد، و سیستم فکری ای که بر اینگونه “انتقادات” از سرمایه داری ایران بنا شده است خود سیستمی بورژوایی است. ما بر خصلت اساسی و محوری رابطه کار و سرمایه در تحلیل سرمایه داری ایران و بویژه جایگاه نیروی کار ارزان انگشت گذاشتیم و توضیح دادیم که قبل از هر نوع بررسی مناسبات درونی اقشار سرمایه با هم، باید رابطه کل سرمایه اجتماعی با طبقه کارگر (فروشنده نیروی کار) در ایران را شکافت و تنها این میتواند ماخذ یک انتقاد پرولتری بر سرمایه داری ایران باشد.

اما وحدت کمونیستی چه میگوید؟ بگذارید اول در مورد وجود یا عدم وجود “بورژوازی ملی” در ایران بپرسیم. جزوه سال ۵۳ (یا سال ۵۶) هر چه بوده باشد، نویسنده کتاب “انقلاب سوسیالیستی یا دموکراتیک”، که قاعدتاً آن را خوانده و یا حتی احتمالاً نوشته است، چنین اظهار نظر میکند:

“سالهای دهه ۲۰ و ابتدای دهه ۳۰ سالهای اوج این مبارزات [مبارزات سرمایه داخلی برای تحقق اهداف استقلال گرایانه اش در قبال سرمایه جهانی] بود. ولی بالاخره سرمایه جهانی توانست طی یک کودتا [منظور کودتای ۲۸ مرداد است] و یک یورش همه جانبه پس از آن، آخرین امید استقلال سرمایه داری داخلی (ملی) را میدبل به یاس کند و یکایک سرمایه داران [!] را یا به اردوی خود جلب نماید یا مضمحل کند. امروز در ایران از یک بورژوازی بزرگ غیر وابسته یا غیر متکی به امپریالیسم نمیتوان نام برد. سرمایه آن بخشی از تجار بازاری که غالباً بنام بورژوازی ملی از آنها نام برده میشود، در مقابل سرمایه های بزرگ کاهی در مقابل کوه است، و نیروی قابل ملاحظه ای را تشکیل نمیدهند.” (صفحه ۶۲، تاکیدها و گروهها از ماست. پرائنز در اصل است)

این علی الظاهر آن نوع نظراتی است که “اسطوره ...” از آن “اقتباس” شده است! اولاً، ما از لحاظ تحلیلی نفس وجود بورژوازی ملی (از کوچک و بزرگ و غیره) را رد کردیم و دوستان بر مبنای یک مقایسه کمی میان سرمایه تجاری ملی شان با سرمایه بزرگ، و با مشاهده نسبت “کاه و کوه” میان این دو بخش، از بورژوازی ملی که ظاهراً وجود دارد اما “نیروی قابل ملاحظه ای نیست” صرفنظر میکنند! بعلاوه در این تحلیل بورژوازی کوچک “غیروابسته” هم (که لابد بازار کار خاص خودش را در گوشه “کوچکی” ترتیب داده و وسائل معیشت این کارگران را نیز در حیاط خلوت خود تولید میکند) وجود دارد که صد البته حتی “کاه تر” از همان بورژوازی تجاری است. ثانیاً، تجسم پروسه “وابستگی” سرمایه ملی به امپریالیسم بصورت یک “کودتا” و سپس پیوستن “سرمایه داران” به

“اردوی” سرمایه جهانی، یکی از بدترین نمونه‌های همان تفکر مکانیکی، اتومبستی و غیرمارکسیستی است که ما به نقد آن پرداخته بودیم. و ثالثاً پیش‌کشیدن بحث “گاه و کوه” در مورد سرمایه تجاری در ایران قدری کاسه از آش داغتر شدن برای قشری از سرمایه است که رو شدن فقط یک فقره آمار سود یکساله چندین و چند میلیاردی اش در ابتدای جنگ ایران و عراق حتی صدای نمایندگان مجلس اسلامی بورژوازی را هم درآورد. اگر خود تجار مربوطه در پاسخ اداره مالیات بر درآمد اینطور جانماز آب بکشند، باز قابل فهم است. اما از زبان یک سازمان مدعی کمونیسم این دیگر برآستی زیاده‌روی است. وحدت کمونیستی هنوز باید بیاموزد که بدلائل غیر کمی و به شیوه‌ای تحلیلی وجود “بورژوازی ملی” را رد کند. وگرنه کل جناح راست پوپولیسم هم مخالفتی با این استدلال مشعشع “گاه و کوه” نداشت.

نظرات اقتصادی وحدت کمونیستی در مقاله‌ای از نرگس اسفندیاری در اندیشه‌هایی شماره ۲، مهرماه ۱۳۶۳، بطور سیستماتیک تری بیان شده‌است. نکته جالب اینجاست که این مقاله همان معضلی را در مقابل خود قرار میدهد که جزوات “اسطوره ...” به آن پرداخته بود. یعنی مساله دموکراسی و رابطه آن با سرمایه‌داری ایران.

آیا سرمایه‌داری در ایران با دموکراسی بورژوایی سازگار است، و اگر نه چرا؟ ما به سهم خود به این سؤال پاسخ روشنی دادیم. ما با تاکید بر اتکاء ارگانیک کل سرمایه اجتماعی در ایران، بعنوان یک کشور تحت سلطه، به انباشت در شرایط وجود و بازتولید نیروی کار ارزان، نتیجه گرفتیم که دیکتاتوری عریان (در تقابل با دموکراسی پارلمانی بورژوایی) پیش‌شرط سیاسی لازم برای حفظ این مناسبات میان کار و سرمایه است. ما هر دیدگاه و نظریه‌ای را که فقدان دموکراسی پارلمانی در ایران را ناشی از عدم “رشد کافی” و “ناموزونی” سرمایه‌داری در ایران، عدم رشد صنعتی آن، تک‌محصولی بودن آن، تضاد منافع و رقابت میان اقشار سرمایه با هم و بطور کلی از روابط متقابل در درون اردوگاه سرمایه قلمداد کند بعنوان دیدگاهی بورژوایی رد کردیم. این انحصار طلبی و دیکتاتور منشی بخشی از سرمایه در حوزه رقابت نیست که جامعه را اسیر اختناق ساخته است، بلکه نیاز کل سرمایه به حفظ و ابقاء سطح معیشت (بطور نسبی) نازل طبقه کارگر در کشوری نظیر ایران است. سرمایه‌داری عصر حاضر به استبداد عریان گرایش دارد. این گرایش در کشورهای تحت سلطه مسجل میشود و به شکل اصلی موجودیت و ابراز وجود سرمایه در قلمرو سیاست بدل میگردد. هر توهمی مبنی بر امکان پذیری دموکراسی پارلمانی بر مبنای رشد سرمایه داری “کلاسیک”، “موزون”، “ملی” و “صنعتی” در ایران یک توهم مهلک سیاسی و فریب طبقه کارگر است. بدین ترتیب ما امر دموکراسی را به مبارزه علیه بورژوازی گره زدیم. دیدگاه ما که اختناق و سرکوب را به رابطه سرمایه با کار مرتبط میکرد کاملاً در تقابل با نگرش رایجی بود که انحصار، یعنی رابطه سرمایه با سرمایه، را پایه دیکتاتوری عریان میدید. مدافعان دیدگاه رایج خلقی به سرعت مواضع خود را خالی کردند و بقول

خود وحدت کمونیستی "توانستند به مبارزه مستدل با این جریان بپردازند ... پس از سوئی به خیال اینکه کسی متوجه نیست و بمنظور تعمیر دستگاه بینشی فرسوده‌شان، نظرات امک را بعنوان وسائل یدکی بکار گرفتند (بورژوازی ملی ناگهان "اسطوره" شد ...). و از سوی دیگر به افترا علیه امک پرداختند (شبه تروتسکیست، مثنی روشنفکر و نظایرهم)" [۹]. (نقد نظرات ا.م.ک، پائیز ۱۳۶۱، صفحه ۱)

نرگس اسفندیاری در "اندیشه‌های رهایی" همان نظرات کهنه "ضد انحصاری ضد استبدادی" رایج در جنبش پوپولیستی را جمع‌بندی و ارائه کرده است. تز اصلی مقاله اینست که دموکراسی بورژوازی "تهادی" به حکم خصوصیات اقتصادی و اجتماعی سرمایه‌داری در ایران نمیتواند وجود داشته باشد [۱۰]. منظور وحدت کمونیستی از "تهادی" را پائین‌تر توضیح خواهیم داد. اما چرا دموکراسی بورژوازی با سرمایه‌داری ایران سازگار نیست؟ نرگس اسفندیاری، که در ضمن ظاهراً از شباهت این حکم با نظرات شناخته‌شده ا.م.ک قدری معذّب است، چنین وارد بحث میشود:

"ما به تفصیل در این زمینه‌ها سالها قبل از آنکه "اسطوره بورژوازی ملی" کشف شود در مباحثات درونی خود با سازمان چریک‌های فدایی خلق (که بعدها در سال ۵۶ انتشار خارجی یافت و از آن جمله است "طرح تحقیقی درباره بورژوازی ملی ایران") یا در نقد تئوری "وابستگی" جزئی (رهایی تئوریک شماره ۲، سال اول...) اشاره کرده‌ایم و در اینجا مجدداً به طرح آن مباحث نمیبپردازیم... فرماسیون یا شکل‌بندی اقتصادی بنام "سرمایه‌داری وابسته" نه در واقعیت وجود دارد و نه از نقطه‌نظر تئوریک قابل دفاع است. در تبیین هر فرماسیون اقتصادی باید قبل از هر چیز مشخصات اساسی آن فرماسیون را مورد توجه قرار داد و سپس به ویژگی‌های آن پرداخت." (صفحه ۱۷، تاکید از ماست)

بسیار خوب، به‌رحال سؤال اینجاست که مشخصات اساسی سرمایه‌داری ایران که از جمله دموکراسی بورژوازی را منتفی میسازد کدامند؟ اینجاست که، سالها پس از کشف "اسطوره"، نقد بورژواصنعتی از سرمایه‌داری ایران مجدد با وضوح خیره‌کننده‌ای بر قلم وحدت کمونیستی جاری میشود. "عقب‌ماندگی اقتصادی و اجتماعی جامعه ایران حاصل شکل‌یابی خاص سامانه اقتصادی جامعه بدنبال نفوذ سرمایه‌داری جهانی (امپریالیسم) در راستای تقسیم کار جهانی" است، به این نحو که:

"نفوذ سرمایه‌داری در جوامع توسعه نیافته، در طول پروسه تسلط خود بر این جوامع، ضمن غارت منابع طبیعی و ارزش تولید شده آنها باعث شکل‌گرفتن ساختارهای اقتصادی اجتماعی این جوامع عمدتاً در تطابق با نیازهای مرحله‌ای کشورهای سرمایه‌داری متروپل گردیده است. در دوران کلاسیک، تقسیم کار جهانی، بر پایه مستعمرات و کشورهای متروپل واردکننده کالاهای مصرفی ساخته شده در متروپل استوار شده بود. نتیجه این مرحله از سیاست صدور کالا، از بین رفتن

تولیدات داخلی و مسلط شدن کالاهای مصرفی اروپایی در بازار این کشورهاست. عدم امکان رقابت تولیدات داخلی با کالاهای کشورهای امپریالیستی، فعالیت سرمایه‌داران بومی را... به سمتی سوق میداد که حداکثر سود را برایشان در برداشته باشد، یعنی امتناع از سرمایه‌گذاری در بخش تولیدات صنعتی و بعهدہ گرفتن توزیع کالاهای کشورهای سرمایه‌داری در بازار داخلی.

در اروپا، در مدل کلاسیک رشد سرمایه‌داری، سرمایه انباشت شده در تجارت راه خود را به بخش صنایع باز کرد و موجبات اصلی رشد صنایع متمرکز و بزرگ را فراهم آورد. اما در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره، تمرکز فعالیت سرمایه‌داری بومی در حوزه توزیع کالاهای خارجی و پیوند آن با سرمایه‌داری کشورهای امپریالیستی است. از طرف دیگر استحکام و ارزانی کالاهای صنعتی اروپایی (بویژه بدنبال انقلاب صنعتی، ورود ماشین در عرصه صنعت، کوتاه شدن زمان تهیه کالا، برخورداری از تکنیک پیشرفته‌تر، دسترسی به مواد اولیه بسیار ارزان و غیره) در مقام با مقایسه با مصنوعات داخلی که در بهترین حالات در مرحله مانوفاکتوری بسر می‌برند، از درگیر شدن و در رقابت سرمایه‌های محلی، در یک شرایط برابر، با این صنایع جلوگیری کرده و ضعف بنیه صنعتی این کشورها را تشدید می‌کرد. بعلاوه، باید سیاست عدم حمایت از مصنوعات داخلی را که توسط دولت‌های دست‌نشانده و نوکرمآب در کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره اعمال میشد، به مجموعه عوامل فوق افزود.

(همانجا، صفحات ۲۰-۱۹)

در این گفته چند نکته اساسی و خصلت‌نما وجود دارد. اولاً، رابطه امپریالیسم با کشور "توسعه‌نیافته" از دریچه چشم سرمایه‌دار بومی، که بازارش را از دست میدهد، نمیتواند رقابت کند و ناگزیر از سرمایه‌داری در بخش معینی است و غیره، مطرح میشود. هیچ اشاره‌ای به نوع رابطه‌ای که کار با سرمایه در این جامعه پیدا میکند وجود ندارد. آنهم در بحثی که قرار است "مشخصات اساسی" سرمایه‌داری در ایران را تحلیل کند! اینجا منظور از "عقب‌ماندگی"، عقب‌ماندگی در رقابت صنعتی، عقب‌ماندگی در گسترش تولید، عقب‌ماندگی در استثمار نیروی کار و عقب‌ماندگی در تشکیل یک بازار داخلی حمایت‌شده کار و کالاست. نرگس اسفندیاری تاریخ سرمایه‌داری در کشور تحت سلطه را از زاویه بورژوازی "سربی‌کلاه‌مانده" این کشورها مینویسد. در پاسخ به همین نوع مورخین بود که در "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی" نوشتیم:

"اگر کسی نداند که "نظام سرمایه‌داری وحدت پروسه کار و پروسه تولید ارزش اضافه است"، اگر کسی نداند که تولید ارزش اضافه مبتنی بر وجود و بازتولید نیروی کار بمثابه یک کالا است، آنگاه آنکس هرگز نمیتواند تاریخ توسعه سرمایه‌داری را بنویسد، چرا که اصولاً نمیداند که دنبال کدام روابط، مولفه‌ها، پدیده‌ها و اتفاقات تاریخی باید بگردد. اگر کسی سرمایه‌داری را با "صنعتی‌شدن"

یکی گرفته باشد، آنگاه در عرصه تاریخ‌نویسی، تاریخ "صنعتی‌شدن" را خواهد نوشت. (شماره ۲، فروردین ۵۹، صفحه ۴۳)

ثانیا، نویسنده وحدت کمونیستی ممکن است احتمالا خودش بپندارد که صرفا عینیات و واقعیات تاریخی را نوشته است، اما در واقع نه فقط با انتخاب عینیات معین، طبقه خود را نیز انتخاب کرده است، بلکه با حرارت تمام به نفع منافع این طبقه شعار نیز میدهد. ایشان صرفنظر از اینکه تمام واقعیات و عینیات مربوط به رابطه کار مزدی و سرمایه در بازار داخلی چنین کشوری را ندیده گرفته است، در انتهای نقل قول فوق انزجار خود را از "دولتهای دست‌نشانده و نوکر‌مآب" در کشورهای تحت سلطه که از سیاست حمایت گمرکی از "مصنوعات داخلی" استنکاف میکردند، با شدت تمام ابراز میکند. این یک جهت‌گیری طبقاتی در قبال واقعیات است. هر کس این بند را بخواند کیفرخواست بورژوازی صنعتی بومی را در آن میبیند که حقوق ضایع شده خود را فهرست‌وار و در جزئیات ذکر کرده است. کیفرخواستی که بسیار قبل از اینها با بلاغت بسیار بیشتری از وحدت کمونیستی توسط امثال "گونار میردال" و "رائول پربیش" در آکادمی بورژوازی و حتی در زیرکمیته‌های سازمان ملل مطرح شده است. سؤال میکنیم: در صورت "حمایت" از مصنوعات داخلی، مثلا پارچه، لباس کارگران گرانتر میشد یا ارزانتر؟ "مصنوعات محکم و ارزانتر خارجی" خاطر چه کسی را میآزارد، تولیدکنندگان داخلی یا مصرف‌کنندگان مزدبگیر را؟ حمایت گمرکی از صنعت داخلی و لذا رواج تکنیکهای عقب‌مانده و کاربر بومی، عرق چه کسی را درمیآورد؟ قطعاً "ژاپن‌شدن" ایران، اگر قبل از دوره معاصر اتفاق افتاده بود، ما را در موقعیت بهتری برای مبارزه علیه کل سرمایه‌داری قرار میداد، اما تنها یک سخنگوی بورژوازی صنعتی بومی میتواند تصویری سراپا گل و بلبل از پروسه "کلاسیک" (یعنی "تولد سرمایه غرق در خون و عرق" - مارکس) بدهد و این ناله و افسوس را از نقض این پروسه در ایران به هوا بلند کند و یک کلمه، حتی یک کلمه، راجع به مشقات "ژاپن‌شدن" برای کارگری که بار طاقت‌فرسای این پروسه را قرار است بدوش بکشد سخن نگوید. خانم اسفندیاری ورود سرمایه جهانی به بازار داخلی کشور توسعه نیافته را میبیند، اما ترجیح میدهد صرفا "تاثیرات منفی" این پروسه را بر "کسب و کار" بورژوازی بومی بررسی کند. حال آنکه اتفاق "ساختاری" بسیار مهمتری که از لحاظ تاریخی در طول این پروسه افتاد، تثبیت شدن موقعیت زحمتکشان این کشورها به مثابه فروشندگان فقیرتر نیروی کار بود. (ظاهرا تا ابد باید کار ما این باشد که وجود طبقه کارگر و نقش محوری نیروی کار در هر نوع تحلیل "مشخصات اساسی" سرمایه‌داری به این و آن یادآوری کنیم!). ثالثا، خواننده باید به این مقدمه‌چینی‌های وحدت کمونیستی بدقت توجه کند. بحثی که قرار است بالاخره موانع ساختاری دموکراسی بورژوازی را توضیح دهد فعلا با توضیح موانع تاریخی رشد سرمایه‌داری در کشورهای نظیر ایران و موانع

شکل‌گیری صنایع بزرگ بومی آغاز کرده است. بوی تند نتیجه‌گیری محتوم "دموکراسی، صنعت و سرمایه‌داری مستقل" از همینجا بلند شده است.

مورخ ما سپس وارد مرحله دوم رابطه امپریالیسم با کشورهای عقب‌افتاده میشود، یعنی دوره‌ای که نیاز امپریالیسم به صدور کالاهای صنعتی، "نوعی صنعتی شدن" کشورهای تحت سلطه را الزامی و گریزناپذیر میکند. اما چرا "نوعی صنعتی شدن" و نه صنعتی شدن بدون گیومه؟ بورژوازی صنعتی ما از الگوی ژاپنی خود کوتاه نمی‌آید، صنعت وقتی شایسته چنین نامی است که سرمایه‌دار ایرانی، تحت قبالة مالکیت خودش و در چهارچوب تمامیت ارضی‌اش، از شمش فولاد تا سلول حافظه کامپیوتر را خودش تولید کند و در پیشگاه بورژوازی کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری سرافکننده و توسری‌خور نباشد:

"همه این عوامل [نیاز امپریالیسم به صدور کالاهای صنعتی و رشد نسبی جوامع عقب‌مانده] باضافه نیروی کار ارزان [این تنها موردی است که این عبارت، لاید با الهام از همان "بحثهای داخلی سال ۵۳" در این مقاله آمده‌است!] در اینگونه کشورها و نیز تغییرات تدریجی ساختاری در آنها، زمینه صنعتی شدن این کشورها را فراهم می‌کرد و امپریالیسم را به نوعی از "صنعتی شدن" در این کشورها علاقه‌مند ساخت. با توجه به این نکته، طبیعی است که محتوا و شکل چنین صنعتی‌شدنی که دارای پیامدهای خاص اقتصادی و اجتماعی خویش نیز میباشد -باز در تطابق با نیازهای مرحله‌ای سرمایه جهانی و تقسیم کار جهانی و امکانات فراهم‌شده در این جوامع انجام بپذیرد." (همانجا صفحه ۲۰)

پس این "نوع" صنعتی شدن را باید در گیومه گذاشت چون در تطابق با سرمایه جهانی و تقسیم کار جهانی است. صنعتی شدن "واقعی" صنعتی‌شدنی است که در تطابق با نیازهای سرمایه بومی و تقسیم کار داخلی باشد! این فرهنگ لغات بورژوازی صنعتی بومی است که در رقابت با سرمایه جهانی کارش به "جنگ گیومه‌ها" کشیده است. برای کارگر ایرانی که در ایران ناسیونال، خاور، پالایشگاه و دهها بنگاه تولیدی "منطبق با نیازهای سرمایه جهانی" کار میکند، همه اینها صنعت بدون گیومه است. مساله کارگر ملیت سرمایه و نیازهای ملی سرمایه نیست، بلکه خود سرمایه است. اما انتقاد وحدت کمونیستی به سرمایه‌داری ایران چیز دیگری است. نفرت او از واردات، عشق به بازار حمایت شده و اختصاصی کار و کالا، عشق به داشتن یک پشتوانه صنعتی "موزون"، "ملی" که بتواند توسط دولت بورژوازی محلی محفوظ داشته شود و لذا در صحنه رقابت بین‌المللی کمترین تاثیر را از نوسانات بازار جهانی و سیاستهای کشورهای رقیب بپذیرد (بعلاوه آینده‌نگری در مورد احتمال ورود به جنگ با رقبای که اهمیت خودکفایی صنعتی را صد چندان میکند)، اینها همه عواطف و "نیازهای" بورژوازی صنعتی یک کشور است که خانم اسفندیاری رسالت تکرار کسالت آور آنرا برعهده گرفته است. تفاوت فقط اینجاست که اگر بورژوازی این خرافات، این منافع ویژه طبقاتی، را علیه

مارکسیسم توسط متفکرین و احزاب رسمی و علنی خود طرح میکند، خانم اسفندیاری آن را به عنوان "نقد مارکسیستی" به خورد کارگر ایرانی میدهد.

بهرحال، مشخصات این صنعتی شدن "بد" و "کاذب" چیست؟ در "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی" تک تک مولفه‌های این غرّ و لُند بورژوازی را بیرون کشیدیم و افشا کردیم. وحدت کمونیستی سالها پس از آن جزوه، مجدداً یک به یک اقلام مانیفست اعتراضی بورژوازی بومی علیه سرمایه انحصاری را قطار میکند:

"جریان صنعتی شدن از نوع وابسته آن که بطور عمده بعد از جنگ دوم جهانی در برخی از کشورهای تحت سلطه آغاز گردید، اگر چه وجه تولید کالایی را بطور غیر قابل مقایسه‌ای با گذشته گسترش داد و آن را به شیوه غالب (سرمایه‌داری) در بسیاری از این جوامع تبدیل کرد، اما از آنجا که این امر عمدتاً بر پایه نیازهای بازار سرمایه‌داری جهانی بوجود آمده بود مشخصات ویژه‌ای چه در نوع صنایع، چه در ناموزونی رشد، چه در تکانها و صف‌بندیهای طبقاتی، باخود به همراه آورد. صنایع، عمدتاً در تولید کالاهای مصرفی یا در صنایع مونتاژ خلاصه میگردند، که خود از ماشین‌آلات، کالاهای نیمه‌تمام و مواد اولیه وارداتی استفاده میکنند. در عین حال بخشهای مختلف تولیدی با آهنگی ناموزون رشد میکنند، پیشرفته‌ترین صنایع در استخراج نفت با عقب مانده‌ترین نوع بهره‌برداری از زمین همزیستی میکند. این همزیستی در عین حال میان جدایی نسبی بخشهای مختلف تولید با یکدیگرند... انتگراسیون در سرمایه‌داری جهانی وجه غالبش عمودی است، مناسبات هر بخش از صنایع - در مرحله تولید - با بخشهای همجوار داخلی به مراتب ضعیف‌تر است تا با همین بخشها در خارج از مرزهای کشور." (همانجا، صفحه ۲۱-۲۰)

مبادا نگاهی به رابطه خاص کار و سرمایه، بعنوان "یک" ویژگی این جوامع بفرومائید! این تمام توصیف وحدت کمونیستی از آن مشخصات اساسی فرماسیون سرمایه‌داری در ایران است. کار و نیروی کار کاملاً از قلم افتاده است، توصیف اوضاع صنعتی آنهم از موضعی ناسیونالیستی، توصیف مشخصه اساسی سرمایه‌داری قلمداد شده است. نیاز سرمایه جهانی، "نقسیم کار تحمیلی"، "تولید کالاهای مصرفی"، "صنایع مونتاژ"، "ماشین‌آلات وارداتی"، "اقتصاد ناموزون" و بورژوازی‌ای که یا پس از ۲۸ مرداد به "زور کودتا" به اردوگاه سرمایه جهانی رفته است و یا اگر نرفته است "کاهی در برابر کوهی" است، اینها مقولات و مفاهیمی است که قرار است مشخصات اساسی سرمایه‌داری در ایران را توضیح بدهد و نقد کند! هیچ چیز تازه‌ای در این نقد نیست که قبلاً توسط شریعتی و آل احمد و حزب رنجبران و راه کارگر گفته نشده باشد. اما باید انصاف داد، حتی متوهم‌ترین پوپولیست‌ها در سال ۵۷ هم تمام اینها را یکجا زیر هم ننوشته بودند تا لااقل کار ما را در افشای این شکوائیه بورژوازی ساده تر کنند.

پس از این توضیح مشخصات اساسی سرمایه‌داری ایران، نرگس اسفندیاری وارد قلمرو سیاست میشود. رابطه این تحلیل اقتصادی با مساله دولت و دموکراسی در ایران چیست؟ پاراگرافی که قرار است ما را از اقتصاد به سیاست ببرد، اینست:

“ویژگی نقش رژیمهای جوامع سرمایه‌داری پیرامون در حفظ و حراست و تامین منافع سرمایه‌داری و بالطبع سرمایه‌داری جهانی و مفروضات خود جامعه، یعنی دولتی بودن سیاست اقتصادی و دیکته شدن این سیاست چه از طریق داشتن قدرت اقتصادی، چه توسط ارباب و سرکوب به کل جامعه خود یک اجبار نشأت گرفته از سامانه سرمایه‌داری این کشورهاست،” (صفحه ۲۱)

پس منشا “سرکوب و ارباب در کل جامعه”، همانا “دولتی بودن سیاست اقتصادی” و “دیکته شدن این سیاست” است که نتیجه ناگزیر “سامانه ویژه‌ای است که سرمایه‌داری در کشور پیرامونی بخود گرفته است (همان روند از میدان بدرشدن سرمایه صنعتی بومی و سلطه تقسیم کار بین‌المللی و “نوعی صنعت”). واضح است که در این تحلیل، آلترناتیو وضع فوق “خصوصی بودن” سیاست اقتصادی و “دیکته نشدن” این سیاست به بورژوازی خصوصی است. عبارت دیگر تمرکز قدرت اقتصادی در دست دولت و تفوق سرمایه دولتی به سرمایه خصوصی مبنای استبداد قلمداد شده‌است. اما در همین بدو امر یک خطای منطقی ساده در این عبارات بچشم میخورد. حتی بر مبنای خود این متن نیز “دولتی بودن” و “دیکته شدن” میتواند به دو وضعیت متفاوت منجر شود: عبارت “چه اعمال قدرت اقتصادی” و “چه ارباب و سرکوب به کل جامعه”، خود به این معناست که ظاهرا دو راه در برابر رژیمهای سیاسی این کشورها قرار دارد، و تنها یکی از آنهاست که متضمن استبداد عریان است. نفس “دولتی شدن” و “دیکته شدن” سیاست اقتصادی، با مقدماتی که در خود بحث آمده است، به خودی خود لزوماً ناقض دموکراسی بورژوازی “تهادی” نیست، زیرا میتواند بدون اعمال ارباب و سرکوب سیاسی (در مقیاسی که ما تجربه کرده‌ایم) و عمدتاً از طریق “اعمال قدرت اقتصادی” تامین شود. انگلستان دهه ۶۰ و اوائل ۷۰ و اسکاندیناوی امروز نمونه‌هایی از دموکراسی بورژوازی توأم با اقتصاد تحت کنترل دولت هستند. ادعای سرمایه‌دار صنعتی خصوصی ما علیه “دولت”، به خودی خود وجود سرکوب و اربابی را که در کشورهای تحت سلطه بر کل جامعه است توضیح نمیدهد. عبارت دیگر خانم اسفندیاری نمیتواند نشان دهد که زورگویی سرمایه انحصاری از طریق دولت “دست‌نشانده و نوکر مآب” اش به بورژوازی خصوصی، منشا ارباب و سرکوب در کل جامعه است. قاعدتاً دیدگاه عتیقه‌ای که استبداد بورژوازی را نه از خصوصیات رابطه کار و سرمایه، بلکه از رابطه درونی متقابل اقشار سرمایه با هم (سرمایه خارجی و داخلی، دولتی و خصوصی) استنتاج میکند باید بار دیگر همینجا به بن بست نظری خود برسد. اما خیر، وحدت کمونیستی میکوشد حکمی را که نتوانسته است بطور تحلیلی اثبات کند، از طریق سرخوردن لای جملات و با یک “چه” و “چه” در ذهن خواننده ثبت کند. گویی اینجا اثبات شده است که قربانی و موضوع اصلی استبداد، قشر “بومی”

سرمایه است که باید سیاست اقتصادی دولتی بر او "دبکته" شود تا "سامانه" اقتصادی‌ای که تاریخاً حاصل "نیازهای سرمایه جهانی" است، بتواند کار کند. کارگر قربانی ثانوی و تبعی این استبداد است! کسی که بخواهد بورژوازی صنعتی بومی و سرمایه صنعتی داخلی و خصوصی را تطهیر کند و در تناقض با استبداد بورژوازی قلمداد نماید، واقعاً به یک چنین "چه‌وجه"‌هایی نیاز دارد.

نویسنده مقاله در ادامه بحث تفاوت اساسی میان دولت در کشوری نظیر ایران با دولت‌های بورژوازی در اروپا را به‌زعم خود توضیح می‌دهد، و اینجا دیگر در تبرئه بورژوازی از اتهام "ارباب و سرکوب" سنگ تمام می‌گذارد. تفاوت این دو نوع دولت از قرار معلوم تماماً در این است که اگر دولت در جریان رشد کلاسیک سرمایه‌داری در اروپا ابزار بورژوازی رو به عروج بود و لذا وسیله‌ای در عمل انقلابی بورژوازی علیه فئودالیسم و جلوه‌های گوناگون آن بود، در ایران این دولت از بورژوازی فاصله دارد، "بالای دست" بورژوازی است و "منافع مستقل" خود را دارد. ریشه استبداد را اینجا باید جستجو کرد، در جدائی دولت از بورژوازی و انقلاب بورژوازی:

"اگر در جامعه اروپایی دولت مدرن بعنوان حاصل پیشرفت اجتماعی و مبارزه طبقاتی بوجود آمد، در ایران عقب‌مانده و عقب‌نگهداشته شده دولت که در دوران قاجاریه به دولت شبه‌فئودالی - با گذشته استبداد شرقی استحاله یافته بود، در خدمت نفوذ و گسترش سرمایه‌داری بکار گرفته شد. دولت در ایران نه حاصل یک تحول بورژوا دموکراتیک، حتی نیم‌بند، بلکه همچون وسیله‌ای در خدمت استعمار و استراتژی نفوذ امپریالیسم بود. شاید حتی اطلاق "مدل پروسی" برای رشد سرمایه‌داری در ایران از دقت علمی برخوردار نباشد. چه در مدل پروسی رشد، این بورژوازی تجاری صنعتی بود که پس از پیدایش مناسبات تولیدی سرمایه‌داری... طی یک گذار تدریجی قدرت سیاسی خود را مستقر گرداند. ولی در ایران دولت... در خدمت گسترش مناسباتی قرار می‌گیرد که از آغاز تا کنون، بجای ایفای نقشی انقلابی و دگرگون‌کننده، خود همواره پیشتاز اسارت بوده است." دولت بورژوازی "گیومه در اصل است" در ایران نه فقط دولت "میانجی" [!] طبقات، نه فقط مدافع کل کارکرد سیستم و نه صرفاً ضامن "بازتولید اجتماعی" سرمایه‌داری است، بلکه علاوه بر آن خود بزرگترین سرمایه‌دار است و نقش "میانجی گرایانه"، "تدافعی" و "سرکوب" آن نه صرفاً در حفظ سیستم بلکه در تداوم و نگهداری و حفظ خود نیز می‌باشد. حفظ خود بمثابة دولت سرمایه‌داری. رقابت آزاد، دوران شکوفایی سرمایه‌داری در غرب، در ایران عقب‌مانده جایش را به کنترل دولتی بر روی اساسی‌ترین منابع تولیدی می‌دهد. "دولت" در این جامعه علاوه بر کارکرد سیاسی... دارای نقشی اقتصادی نیز می‌گردد، بوروکراسی صرفاً در خدمت تسلط طبقه معین نیست. خود بوروکراسی، اجزای بهم‌پیوسته کل طبقه را به نمایش می‌گذارد. دولت نقش بالادست در تنظیم امور جامعه را ایفاء میکند." (صفحه ۲۶)

و تازه اگر لیبرال بنامیدشان ناراحت هم میشوند! اینجا با دفاعیه‌ای لیبرالی از سرمایه صنعتی خصوصی و رقابت آزاد و با شکوایه‌ای علیه دخالت دولت در اقتصاد مواجهیم. اگر امپریالیسم دولت استبداد شرقی را وام نگیرد و بعنوان محافظ "سیستم سرمایه‌داری" به بورژوازی داخلی تحمیل نمیکرد، اگر دولت به همان "کارکرد سیاسی" خود بسنده میکرد و در اقتصاد فضولی نمیکرد، هم صنعت و هم دموکراسی بورژوازی "نهادی" میشد. امپریالیسم "دستهای نامرئی" آدام اسمیت در اقتصاد، و "دستهای نامرئی" لیبرالیسم در سیاست، یعنی در واقع دستهای بورژوازی صنعتی بومی را بست و دولت قاجار را با بسته‌بندی و وظایف جدید به بورژوازی ایران حلقه کرد! بوروکراسی نقش بالادست گرفت! حتی اطلاق "مدل پروسی" به این سیستم از آنجا که پای بورژوازی تجاری صنعتی را بمیان میکشد از لحاظ "علمی" درست نیست! حتی بیرون آوردن "دولت بورژوازی" از گیومه هم درست نیست. زیرا آنچه امروز در ایران وجود دارد نه سرمایه‌داری و دولت بورژوازی ایران، بلکه سرمایه‌داری و دولت مطلوب امپریالیسم است و باید میان امپریالیسم با بورژوازی صنعتی بومی تمیز قائل شد!

اما چرا دولت دخالتگر در ایران مثل دولتهای دخالتگر اروپایی در دهه قبل از آب در نیامده و بجای "اقتصاد رفاه" راه سرکوب عریان را پیشه کرده است؟ بازهم لعنت به این سرمایه‌داری "دفورمه" که امپریالیسم به وحدت کمونیستی تحمیل کرده است:

"در عصر جهانی شدن سرمایه، در عصر ادغام سرمایه‌داری ایران در بازار جهانی، این دولت نیز جزئی از آن پیکره جهانی است [یعنی نباید آن را به پای بورژوازی داخلی نوشت] طبق قوانین و نیازهای خاص آن حرکت میکند و در قوانین سرمایه، هیچ قانونی مقدس‌تر از سود نیست. و این بازدهی سود است که مسیر رشد انباشت را فراهم میکند. بازدهی سود بیشتر، عموماً انباشت حاصل از سرمایه نه مجدداً بطرف بازار داخلی [وطن] - برای سرمایه‌گذاری مجدد و همگون کردن یک رشد همه جانبه یا بمنظور ایجاد نوعی رفاه یعنی "دولت رفاه" اجتماعی - بلکه عمدتاً بسوی متروپل، در جایی که تضمین امنیت بیشتر برای سرمایه و احتمالاً امکان حصول سود بیشتر فراهم است، میل میکند [این تئوری "امنیتی" ارزش یک نوآوری است. ما نمی‌فهمیم با این حساب سرمایه در کشورهای متروپل چرا اصولاً از جای اول خود تکان می‌خورد]. علت این امر را... عمدتاً در عدم امکان نسبی بوجود آمدن پیش شرطهای اقتصادی و اجتماعی در جوامع پیرامونی نظیر ایران در ظل دولت سرمایه‌داری باید جستجو کرد.

همچنین پائین بودن سطح بارآوری کار... چه از نظر سطح پائین تکنیک، و چه از نظر درجه نازل تخصص کارگران [واقعاً عذر می‌خواهیم] امکان پائین‌آوردن زمان کار لازم و بالابردن درجه استثمار به مفهوم علمی کلمه [مبادا فکر بد کنید، صحبت سر مفهوم علمی کلمه است] را نمیدهد. عبارت دیگر

سرکوب مشخصه ماهوی سرمایه‌داری دفرمه و عقب‌مانده کشورهای نظیر ایران است." (ص ۲۷، کروشوها و تاکیدات از ماست)

این هیچ شباهتی به تحلیل مارکسیستی شرایط تولید و بازتولید استبداد مطلقه بورژوازی در ایران امروز ندارد. این مرثیه‌ای در عزای ضعف تاریخی بورژوازی صنعتی ایران چه از اقتصادی و چه از لحاظ سیاسی است. به زعم وحدت کمونیستی امپریالیسم با ممانعت از رشد اقتصادی سرمایه‌داری صنعتی "موزون" داخلی، زمینه‌های ساختاری دموکراسی بورژوازی در اقتصاد کشور را منتفی کرد. در سطح سیاسی نیز دولتی را به بورژوازی و به این اعتبار به کل جامعه تحمیل کرد که منافع "خاص خود" را بعنوان یک دولت دنبال میکند و بیانگر قدرت سیاسی بورژوازی داخلی نیست. بورژوازی داخلی حامل دموکراسی بوده است. امپریالیسم از شکل‌گیری جامعه مطلوب این بورژوازی چه در سیاست و چه در اقتصاد جلو گرفت و "سامانه‌های" اقتصادی‌ای را به او تحمیل کرد که استبداد ناشی از آن است. اختناق و سرکوب نه ضامن بالا نگهداشتن نرخ استثمار علیرغم سطح فنی نازل، بلکه ناشی از پائین بودن نرخ استثمار است! اختناق و سرکوب نه ناشی از پائین بودن زمان کار لازم (یعنی پائین بودن سطح معیشت و سهم کارگران از کل تولید اجتماعی) بلکه حاصل بالا بودن آن (بالا بودن سهم کارگران از تولید) است! اختناق و سرکوب نه ناشی از سرمایه‌داری، بلکه ناشی از عقب‌ماندگی سرمایه است! استبداد عریان نه ضامن امنیت سرمایه در ایران، بلکه مایه ناامنی و گریز آن به متروپل بوده است!

از این موضع است که وحدت کمونیستی به بورژوازی انتقاد میکند، به بورژوازی باید تاخت نه از آنرو که پایه طبقاتی، سازمانده و ضامن استبداد و سرکوب در ایران است، بلکه از آنرو که قدرت به کرسی نشاندن اهداف دموکراتیک خود(!) را در برابر این استبداد ندارد! گوش کنید، دعوای خانگی است:

"بورژواها هنوز بعد از یک قرن از پیدایش شان در صحنه اقتصادی سیاسی و پس از دو دهه قدرت‌یابی‌شان در ایران، آنقدر ناتوان و زبون و بی‌فرهنگ‌اند که در مقابل مشت‌آخوند فکسنی یاری مقاومت ندارند. پیدایش و رشد این بورژوازی، بخاطر تولد ناقص‌الخلقه و دخالت امپریالیسم آنچنان با اعوجاج همراه بوده است که ما امروزه (نه تنها امروزه بلکه حتی در دوران "شکوفائی اقتصادی" شاه، با جامعه سرمایه‌داری غیرپیشرفته، غیرمدرن و نامتمدن مواجه هستیم. جامعه‌ای عقب‌مانده." (ص ۲۵)

می‌بینید چگونه یک دخالت بوروکراتیک و نابجا هنگام زایمان و یک تربیت غلط و معوج از بورژوازی ایران، یعنی کودک پاک سرشتی که میبایست پیشرفت، تمدن و شکوفائی خارج از گیومه ببار بیاورد، چه موجود دست و پاچلفتی، ناتوان و ذلیل ساخته است؟! استبداد و سرکوب حاصل سرمایه‌داری

غیرپیشرفته و غیرمدرن و «نامتمدن» ایران است. امپریالیسم، «شیطان بزرگ»، عنصر تاریخی این پیشرفت و تمدن و مدرنیسم را در غنچه له کرد. فرزندان سیاسی این بورژوازی امروز بر سر این اجداد بیکفایت خود فریاد میکشند. بی حقوقی سیاسی کارگران و کل جامعه نه حاصل عمل بورژوازی، عمل کل بورژوازی، و ضامن سود او، بلکه حاصل تمکین و بی عملی بورژوازی در قبال امپریالیسم است! حتی این «آخوندها» هم به زور امپریالیسم به بورژوازی تحمیل شده‌اند!

اگر «اسطوره بورژوازی ملی و مترقی» وظیفه‌ای برای خود قائل بود دفن کردن این توجیحات بورژوائی و این پرده پوشی از خصلت طبقاتی اختناق و سرکوب و بی حقوقی مطلق سیاسی در ایران بود. بورژوازی ایران در این اختناق سیاه (اعم از شاهنشاهی و اسلامی) تا مغز استخوان ذینفع است. این استبدادی است که خود او برپاداشته است و هر روز بازتولیدش میکند. اساس این استبداد سیاه، نیاز بورژوازی به تحت انقیاد نگاهداشتن طبقه کارگر در ایران است. در کشوری که در آن کار باید ارزان بماند، مبارزه برای بهبود شرایط کار باید غیرممکن باشد، این استبداد است که در ایران مانند دهها کشور تحت سلطه دیگر روی دیگر سکه ظاهرسازیهای بورژوا دموکراتیک در اروپای غربی و آمریکاست. بدون آپارتاید، بدون شاه، بدون خمینی، بدون پینوشه، بدون مارکوس، بدون جلوه مادی گرایش ذاتی سرمایه‌داری عصر حاضر به استبداد در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم، سودآوری سرمایه در مقیاس جهانی و لذا ثبات پارلمانی خود کشورهای متروپل به مخاطره میافتد. بورژوازی ایران از صدقه سر این استبداد به خوان یغما دسترسی داشته‌است. بی‌گیومه یا باگیومه، حساب بانکی و کیف پول و انبارهای این بورژوازی در دو دهه گذشته در ایران، گواه یک شکوفائی عظیم در استثمار بورژوائی طبقه کارگر است. تنها کارگر غیرمتشکل، کارگر غرق در خرافات، کارگری که نه فقط اتحادیه و حزبش، بلکه حتی اندیشیدنش به منافع صنفی و طبقاتی با جوخه‌های اعدام پاسخ میگیرد میتواند چنان ارزان باشد که علیرغم ترکیب تکنیکی پائین سرمایه بطور متوسط، چنین کوهی از ارزش اضافه بیافریند. استبداد و سرکوب از رابطه ناگزیر سرمایه با کار در عصر امپریالیسم نشأت میگیرد، در کشور تحت سلطه بطور اجتناب‌ناپذیری مادیت مییابد و بر رابطه سرمایه با سرمایه نیز سایه می‌اندازد، نه برعکس. هر ادعایی جز این قد علم کردن در برابر واقعیات روشن جامعه ایران برای پوشاندن ماهیت طبقاتی اختناق سیاسی در ایران است. اول باید رابطه سرمایه و کار را دید و «آنگاه» به سراغ تحلیل رقابت تاریخی و غیرتاریخی میان اقشار بورژوازی رفت.

بهرحال وحدت کمونیستی پس از آنکه بی هیچ نیازی به بررسی رابطه کار و سرمایه، خصوصیات اساسی سرمایه‌داری ایران و موانع بنیادی «نهادی» شدن دموکراسی بورژوائی را تحلیل کرد، به سراغ ماتریال «فیزیکی» استبداد، یعنی عمل سرکوب می‌رود. اینجا نیز یک عامل «ساختاری» دیگر پیدا میکند که باز هم ننگ آن دامن بورژوازی را نمیگیرد: لومپن‌ها، اقشار حاشیه تولید که «شالوده اختناق‌اند».

“عدم وجود بورژوازی صنعتی در یک حد پیشرفته، و عدم وجود پرولتاریای قوام‌یافته در آن سوی دو قطب واقعی اجتماع را میتوان نه فقط از طریق بررسی تحلیلی آمار، بلکه با مراجعه مستقیم به خود جامعه نیز نشان داد: وجود اقشار وسیع میانی، با نحوه تولید و توزیع خاص خود، با فرهنگ و مسایل ویژه خود،... نشانه‌ای از این امر است. این اقشار میانی شالوده اختناق‌اند. شیوه زندگی گذشته و فعلی آنان، اگر با مفهوم دموکراسی بورژوایی در تناقض هم نباشد، حداقل با آن بیگانه و نامتجانس است. حاشیه‌نشینان شهرها که ریشه در زندگی روستایی دارند و لومپن پرولتاریا غالباً بهترین منبع تغذیه “فیزیکی” دولتهای پیرامون [و البته نه بورژوازی پیرامون!] در سرکوب آزادی‌اند. اینکه در جوامعی مانند ایران شعبان بی‌مخ‌ها، طیب‌ها و ماشاءالله قصاب‌ها تعزیه‌گردان میدان سرکوب میشوند تصادفی نیست. اقشار عقب‌مانده و لومپن پرولتاریا ارتش ذخیره دولت سرمایه‌داری در سرکوب مخالفین خود در جامعه پیرامون‌اند.” (صفحه ۲۸، گروه از ماست)

باز مشاهده میکنیم که بورژوازی داخلی بخصوص اگر در یک “حد پیشرفته” باشد بی‌تقصیر است. اقشار میانی و حاشیه‌ای و فرهنگ ویژه و غیربورژوایی‌شان از یکسو و دولت سرمایه‌داری، اما بالادست بورژوازی از سوی دیگر، عاملین و آمرین سرکوب‌اند! این دیگر تطهیر بورژوازی به توان بی‌نهایت است. اولاً چه کسی است که نداند چاقوکشان و چماق‌بدستان در همه جوامع سرمایه‌داری با هر “ساختار”ی به وفور یافت میشوند، چه کسی است که نداند که دستجات باند سیاهی، فالانژ و فاشیست زائده‌های شبه‌نظامی بورژوازی‌اند که به طرق ماوراء قانونی و علی‌الظاهر “خارج از کنترل دولت بورژوایی”، حداکثر وظایف ارتش و پلیس شسته و رفته بورژوازی بزرگ و قوام‌یافته و پیشرفته را تکمیل میکنند. چه کسی است که نداند هدف مستقیم این دسته‌های اوباش در وهله اول کمونیستها و کارگرانند، چه کسی است که نداند نمونه‌های کاملاً مشابه این دستجات در انگلستان، فرانسه، ایتالیا، آلمان، آمریکا، ژاپن، شیلی، آرژانتین و بطور خلاصه در تمام کشورهای سرمایه‌داری اعم از اینکه “بورژوازی و پرولتاریای قوام‌یافته” در آن کاملاً از لحاظ “آماری” سر جای خود ایستاده باشند یا خیر، توسط راست افراطی در درون خود بورژوازی سازمان مییابند و رابطه تشکیلاتی مستقیم با اتحادیه‌های کارفرمایان دارند. چه کسی است که نداند از سیاه‌جامگان آقای داریوش فروهر (که بدلیلی که بر ما معلوم نیست در ردیف شعبان بی‌مخ قرار داده نشده است) تا سیاه‌جامگان اسوالد موزلی در انگلستان صنعتی و “فراصنعتی”، همه عمال باند سیاهی بورژوازی قوام‌یافته حاکم بوده‌اند. خانم اسفندیاری اگر یک سطر از لنین بخواند میفهمد که این عملکرد خود سرمایه “پیشرفته” است. ثانیاً، این حد از “تمدن‌گرایی” دیگر بخشودنی نیست که انسان در بررسی “شالوده فیزیکی اختناق”، ارتش و پلیس را لابد صرفاً به این خاطر که لباس فرم و صبحگاه و شامگاه و تجهیزات “مدرن” دارند از قلم بیندازد و بسراغ چاقوکشانی برود که زائده کوچکی بر دستگاه عظیم و حرفه‌ای سرکوب بورژوازی‌اند. اذعان میکنیم که برای یک روشنفکر سلیم‌النفس که از خیابان عبور

میکند، چاقوکش پدیده چندی آوری است. اما باور بفرماید سرکوب و اختناق امروز در "کشورهای پیرامون" و متروپل اساسا توسط پلیس مخفی و علنی و دستگاه عریض و طویل ارتش سرپا نگهداشته شده است. خانم اسفندیاری دستگاهی که آگاهانه توسط بورژوازی سازمان یافته و حفظ میشود را از یاد میبرد تا در اقشار "حاشیه شهر" دنبال "شالوده اختناق" بگردد. این شایسته کسی که نام خود را کمونیست گذاشته است نیست. ثالثا، باید گفت که این نشانه خام‌اندیشی و خوشباوری خانم اسفندیاری به فرهنگ اروپایی نیست، و یا اگر باشد این خوشباوری تصادفی نیست. این نتیجه اجتناب‌ناپذیر دیدگاهی است که از پیش حکم به برائت بورژوازی "میهن خویش" داده است. امپریالیسم بمثابه عامل "خارجی" و اقشار میانی بمثابه پدیده‌های "غیربورژوایی" و خارج از جامعه "متعارف" بورژوایی، اینها عاملین مصیبت‌های سیاسی مردم ایران قلمداد میشوند، بورژوازی در این میان بی‌کفایت هست، عاجز هست، اما مقصر نیست!

کاش کار به همینجا ختم میشد. از نقد بورژواصنعتی به استبداد، تا جمله لیبرال سلطنتی معروف "مردم ما لیاقت دموکراسی را ندارند" یک گام فاصله است و متاسفانه خانم اسفندیاری عملا این گام را هم برمیدارد:

"علاوه بر عواملی که در بالا برشمردیم، عوامل مهم دیگری نیز وجود دارند که میتوان و باید آنها را جزو موانع ساختاری برقراری دموکراسی بورژوایی در ایران دانست... آنچه که در مقوله سنت، آداب و فرهنگ و پیشینه تاریخی یک ملت میگذرد مهر خود را تا سالیان سال بر پیشانی آیندگان نیز خواهد نشاندد. جامعه آسیایی و شکل حکومتی ویژه آن (استبداد شرقی)، پراکندگی جمعیت، مالکیت دولتی زمین و فروپاشی مکرر جامعه سنتی در درون خود... شکستهای مکرر در مقابل اقوام وحشی و بیابانگرد[!] و غیره همه چنان گذشته و تاریخی را میسازند که در اساس خود با پیش شرطهای لازم برای دموکراسی بورژوایی تجانس ندارند.

اینکه در جامعه ایران شاه، "شاه" میشود و خمینی، "خمینی"، اینکه "چشم و گوش" شاه، قابلیت تبدیل به ساواک و دستگاه جهنمی "ساواک"، قابلیت تبدیل به "ساواما" یا "وزارت اطلاعات" و غیره را دارد، و اینکه اساسا انقلاب، رهبری مانند خمینی را برمیگزیند هیچ اتفاقی نیست. اینها علاوه بر مسائل دیگر، دلالت بر عقب‌ماندگی فعلی جامعه از یکسو و عقب‌ماندگی تاریخی جامعه از سوی دیگر دارد. اینکه جامعه به‌رور جامعه دموکرات منشی نیست، یک امر تصادفی نیست. اینها به گذشته تاریخی ما، به نحوه معیشت‌مان، به وابستگی‌مان به تولید بسته آسیایی، به نقش دیوانسالاران و غیره مرتبط است، و اینها همه مولد ذهنیت غیر دموکراتیک و غیر آزادمنشانه در جامعه امروزی است." (صفحه ۲۹، تاکید از ماست)

براستی که مشتمزکننده است. گوئی تمام این کلمات از ادبیات کولونیاالیستی اروپای قرن نوزدهم وام گرفته شده است. به همه چیز باید آویزان شد، پای اقوام بیابانگرد (پان‌ایرانیسم فرد اعلا) را بمیان کشید، یک ملت و یک جامعه بطور کلی در گذشته و حال و آینده را جاسوس پرور و بی‌فرهنگ و استبدادپذیر خواند، اما از واقعیت عریان جامعه مدرن بورژوائی که بنیاد بی‌حقوقی و علت فقدان “دموکرات‌منشی” است نباید سخنی بمیان آورد. از نیاز سرمایه و بورژوازی به تحمیل بی‌حقوقی به توده مردم، به سازماندهی اشاعه خرافات و به اختناق که خود مانع شکوفائی فرهنگ آزادمنشانه‌ایست که جامعه تاکنون تنها در دوره‌های انقلابی فرصت بروز آن را در مقیاس وسیع یافته است، نباید نام برد. عالیجنابان! ارزشها و اخلاقیات حاکم بر جامعه اخلاقیات طبقات حاکم بر جامعه است. این را بپای همان طبقات حاکمه بنویسید. هر جا قدرت کنترل و اعمال قهر این طبقات سست شده است، محرومترین بخشهای همین مردم “آسیایی” و “غیردموکرات”، مانند زحمتکشان هر گوشه دیگر جهان، عالی‌ترین جلوه‌های دموکراتیسم، انسانیت و شرافت بشری را از خود بروز داده‌اند. در مقابل این افاضات لیبرالی و این تکرار غرولندهای متداول در محافل جبهه ملی، واقعیت انقلاب ۵۷ تصویر دیگری را قرار داد. یگانگی عاطفی و آزاداندیشی قبل از علم شدن خمینی از پاریس و گوادولوپ کشورهای “دموکرات‌منش اروپایی”، تحریم اسرائیل و آفریقای جنوبی توسط کارگران نفت قبل از قیام را بخاطر آورید، اینها هم گوشه‌هایی از یک فرهنگ موجود در جامعه است که عامدانه توسط بورژوازی سرکوب و منحرف میشود. عقب‌ماندگی‌هایی که خاطر شما را آزرده است نه جزء “ذاتی” فرهنگ این مردم زحمتکش، بلکه محصول بازتولید شونده سیستم سرمایه داری مدرن امروزی و لازمه سودآوری همان بورژوازی داخلی‌ای است که خود شما امروز صلیب برائتش را بدوش میکشید. اگر چیزی مانع دموکراسی (از هر نوع) در ایران باشد بی‌شک اخلاق و فرهنگ مردم نیست، این تعابیر را به مردم شناسی استعمار بسپارید. حواس طبقه کارگر را پرت نکنید. انقلاب علیه بورژوازی با سرعتی بسیار بیشتر از آنچه در تخیل شما میگنجد فرهنگ و اخلاقیات پوسیده بورژوازی حاکم بر جامعه ایران را از میان خواهد برد.

و بالاخره اینجاست که به مفهوم “تهادی” شدن دموکراسی در سیستم فکری وحدت کمونیستی پی‌میبریم. اگر تابحال تصویری سیاسی حقوقی از این عبارت وجود داشته‌است، امروز باید آنرا کنار گذاشت. مساله بر سر همان فرهنگ و اخلاقیات و “ارزشهای دموکراتیک” است که خانم اسفندیاری از مشاهده آن در ایران قطع امید کرده‌اند. (ر.ک. به همانجا صفحه ۳۵-۳۰).

از این تحلیلهای “ساختاری” بگذریم و به چند نمونه از اظهارات اقتصادی زمینی‌تر و روزمره‌تر وحدت کمونیستی بپردازیم، بویژه اینکه در این نمونه‌ها وحدت کمونیستی مقداری از سواد اقتصادی خود را نیز در خدمت سرمایه صنعتی بکمک میگیرد.

یکی از اعتراضات متداول سرمایه صنعتی به دولت بورژوازی این است که ارزش اضافه‌ای که در بخش صنعتی (به معنی عام، یعنی تولیدی) ایجاد میشود در اشکال مختلف به بخشهای "نامولد" اقتصاد کانالیزه میشود و لذا سهم خود سرمایه صنعتی از ارزش تولید شده برای انباشت سرمایه در بخش صنعتی ناکافی است. سرمایه صنعتی خواهان آنست که ارزش اضافه تولید شده هر چه بیشتر به سرمایه‌گذاری در بخش "مولد" که موجب افزایش بارآوری، بالارفتن سطح تکنولوژیک و افزایش قدرت رقابت در مقیاس جهانی میگردد، اختصاص یابد. صرفنظر از رقابت دائمی سرمایه صنعتی با سرمایه‌های ربائی و تجاری، یعنی سرمایه‌های "نامولد" (از لحاظ تولید ارزش اضافه)، نوک حمله بورژوازی صنعتی همواره علیه "خدمات" متمرکز میشود. خدمات شامل دو بخش دولتی و خصوصی است. سرمایه صنعتی این بخشها را هزینه‌هایی می‌بیند که به سرمایه تحمیل شده‌اند. اگر در دوره شکوفائی اقتصادی، سرمایه صنعتی از قدر مطلق سهم خود در کل ارزش اضافه راضی است و لذا حاضر است توسعه خدمات را بعنوان شاخصی از همان "تمدن" سرمایه‌داری که خانم اسفندیاری هم افسوسش را می‌خورد، بپذیرد، در دوران بحران تعرض واقعی به خدمات باید آغاز شود. سیاست عسرت و قناعتی که دولتهای مختلف اروپایی بویژه از دهه هفتاد پیش رو قرار داده‌اند و بانک جهانی نیز به هر بدهکار خود تحمیل میکند، تماما ناظر بر کم کردن این هزینه‌های "خدماتی" (مگر در رابطه با هزینه‌های نظامی) و کانالیزه کردن منابع سرمایه‌گذاری به مجرای تولید صنعتی است. این یک سیاست بورژواناسیونالیستی است که اروکمونیسم و سوسیال‌دموکراسی در این کشورها نیز در دوره‌های بحرانی تماما، مگر، با وارد کردن برخی ظرائف، می‌پذیرند و درست مانند احزاب راست افراطی باجاء درمی‌آورند. بازسازی پایه صنعتی اقتصاد ملی برای افزایش قابلیت رقابت در صحنه جهانی و افزایش بارآوری کار محور این سیاست است که مستقیما پلتفرم سرمایه صنعتی در این کشورها را منعکس میکند.

امثال راه کارگر و وحدت کمونیستی نیز متاسفانه به بلندگوی همین منافع تبدیل میشوند. "دولت پرخرج" و "رشد سرطانی خدمات" از ارکان تجزیه ناپذیر انتقاد این جریانات از سرمایه‌داری ایران است. از جمله وحدت کمونیستی در مقاله "بحران سیاسی و اقتصادی رژیم و نقش روحانیت در گذار قدرت" در رهایی شماره ۳ آذرماه ۱۳۵۷ چنین مینویسد:

"تولید ناخالص ملی (GNP) پس از انقلاب سفید سریعا رشد یافت... درآمد ناخالص ملی حتی از تولید ناخالص ملی سریعتر رشد کرد. رشد سرطانی "بخش خدمات" موجب تفارق بیش از حد درآمد ملی و تولید ملی شد." (صفحه ۶ و ۷، پرائتز و تاکید در اصل است)

واقعا که فقط کم بودن هزینه‌های "خدماتی" ای که صرف آموزش درس اقتصاد به مردم شده است میتواند به چنین اظهار فضل جاهلانه‌ای میدان بدهد. "رشد سرطانی" بخش خدمات موجب تفارق بیش از حد درآمد ملی و تولید ملی شد؟! احسنت به این سواد اقتصادی، یا نه احسنت به این

اشتیاق کور به دفاع از سرمایه صنعتی که حتی تعاریف ابتدائی در محاسبات درآمد ملی را به این روز درآورد. وحدت کمونیستی ظاهراً فرمول جدیدی برای درآمد و تولید ملی کشف کرده‌است. از نظر ایشان درآمد ملی = تولید ملی + خدمات! این فرمول را باید تا چشم مکتب شیکاگو به آن نیفتاده است جایی به ثبت رساند. اجازه بدهید قدم به قدم جلو برویم.

۱) اولاً، محض اطلاع نویسنده عزیز وحدت کمونیستی باید یادآوری کنیم که تولید ملی و درآمد ملی دو اسم مختلف برای یک چیز هستند و هیچ چیز نمیتواند مسخره‌تر از ایده "تفارق" این دو آنهم بدلیل "رشد سرطانی خدمات" باشد. اینها دو اسم هستند برای بیان مجموعه ثروتی که در یک دوره معین (یکسال) بصورت مجموعه‌ای از کالا و خدمات به ثروت یک کشور افزوده شده‌است. برای محاسبه مجموعه درآمد یا تولیدات یک کشور در یک دوره معین سه روش وجود دارد. اول محاسبه جمع ارزش کالاها و خدمات نهائی تولید شده، یعنی محاسبه کل درآمد بصورت جمع ارزش محصولات تولید شده (اعم از مادی و یا خدماتی). با این روش در واقع ارزش درآمد ملی محاسبه شده است. همین پدیده را میتوان بصورت جمع درآمد حاصله از این کالاها و خدمات محاسبه کرد، یعنی بصورت جمع درآمد کل آحاد کشور که بصورت سود، مزد، اجاره و غیره دریافت شده است. این بیان دیگری از همان واقعیت است، در این حالت درآمد ملی محاسبه شده‌است. روش سوم اینست که مجموعه هزینه‌های کل جامعه (اعم از دولتی و خصوصی) را که صرف خرید کالاها و خدمات مصرفی و سرمایه‌ای شده است محاسبه کنیم. در این حالت به هزینه ناخالص ملی Gross National Expenditure (National) میرسیم. در محاسبات درآمد ملی اصل بر این است که هر سه روش به یک عدد منجر شود زیرا در هر سه روش یک پدیده واحد، باشد که از زوایای مختلف، محاسبه شده‌است. اگر "تفارقی" در بین حاصل عددی این روشها در کار باشد، که معمولاً هست، ناشی از خطاها و دشواریهای اجتناب‌ناپذیر محاسباتی است که در نتیجه معمولاً محاسبان را وادار میکند تا میانگینی از این سه نوع روش محاسبه را بعنوان درآمد یا تولید ملی ارائه کنند. آنچه برای وحدت کمونیستی آموزنده است (و میتواند راساً با ورق زدن ده صفحه اول هر کتاب درسی اقتصاد بیاموزد) اینست که بهر حال ارزش خدمات در هر سه روش جزء لاینفک محاسبه است. "خدمات" بهیچوجه نه مستقیماً و نه بطور غیر مستقیم وجه تفاوت درآمد ملی و تولید ملی نیست، چون اولاً ایندو یکی است و ثانیاً خدمات در هر دو محاسبه میشود. لاجرم تاثیر "رشد سرطانی خدمات" در محاسبه تولید ملی همان است که در محاسبه "درآمد ملی". فرمول وحدت کمونیستی در نظر اول تنها میتواند مایه انبساط خاطر خواننده شود.

۲) چیزی که احتمالاً وحدت کمونیستی دورادور شنیده و در آن استدلالی برای دفاع از سرمایه صنعتی یافته‌است، احتمالاً تفاوت تولید ناخالص داخلی با تولید یا درآمد ملی است. اما اینجا هم بیچاره "خدمات" بی‌تقصیر است. تفاوت این دو مفهوم ناشی از وجود "درآمدهای حاصله در خارج"

برای یک اقتصاد است. درآمد ملی میتواند از تولید داخلی بیشتر باشد اگر بدلیل مالکیت سرمایه در خارج کشور یا درآمد کارگران مهاجر و غیره، درآمدی مازاد بر آنچه خود اقتصاد در داخل کشور تولید نموده‌است، به ساکنان آن کشور تعلق بگیرد.

۳) یا ممکن است وحدت کمونیستی فرق تولید ملی به قیمت‌های ثابت با تولید ملی به قیمت‌های جاری را با این مساله عوضی گرفته باشد. اینکه وحدت کمونیستی در ادامه این اظهار فضل به سراغ مقوله تورم و رابطه تورم با مخارج غیرمولد و خدمات می‌رود این ظن را تقویت میکند. احتمالا نویسنده وحدت کمونیستی تصویری "فیزیکی" از تولید و تصویری "پولی" از درآمد دارد و لذا پنداشته است که تورم درآمد را زیاد میکند بی آنکه بر تولید افزوده باشد. باید عرض کرد که در محاسبات درآمد و تولید ملی، مقدار تولید نیز با بیان "پولی"، یعنی برحسب قیمت محصولات، محاسبه میشود (چون در کلاس اول به همه می‌آموزند که خیارشور و پسته و گاوآهن را نمیتوان با هم جمع کرد) از اینرو اگر تولید ملی به قیمت جاری محاسبه شود تورم خود را در مقدار محاسبه شده نشان میدهد، و اگر به قیمت ثابت (قیمت در یک سال مبنا) محاسبه شود، آنگاه درآمد ملی هم به قیمت ثابت محاسبه میشود. بهرحال در این محاسبه باز هم "خدمات" عامل هیچ "تفارقی" نیست، حتی اگر تورم‌زا باشد (که جای بحث جدی دارد)، چرا که اصلاً "تفارقی" میان تولید ملی و درآمد ملی نخواهد بود هنگامی که هر دو با قیمت‌های یکسان محاسبه شوند.

۴) از توضیح واضحات که بگذریم به ناگهان وارد سرزمین عجایب میشویم. ظاهراً وحدت کمونیستی غفلتاً راه جدیدی برای از آب کره گرفتن یافته است. آن چیزی که ایشان از "رشد سرطانی" آن گله میکنند، با حساب خود ایشان میتواند منبع درآمدی برای یک کشور باشد که هیچ تولید مابه‌اژائی ندارد. برآستی که هنر نزد ایرانیان است و بس. این ملت مبتکر، و یا لاقلاً یکی از روشنفکران تحصیل کرده این ملت، دریافته است که میتوان بدون تولید کردن و با مشغول کردن خود به خدمات دادن به یکدیگر، کل درآمد ملی را افزایش داد! و تازه معلوم نیست چرا زانوی غم به بغل گرفته‌است! وحدت کمونیستی بعنوان نمونه‌ای از جلوه‌های "تفارق" تولید و درآمد ملی، اضافه میکند که "درآمد سرانه به ادعای دولت (که مورد تکذیب وحدت کمونیستی قرار نگرفته است) از ۱۵۰ دلار در سال ۱۹۶۴ به ۴۸۰ دلار در سال ۱۹۷۳ رسید." این درآمد به زعم وحدت کمونیستی یک "رونق کاذب" بود زیرا جامعه آن را نه از تولید داخلی بلکه از "خدمات" بدست آورده است! بسیار خوب، اما بهر ترتیب درآمد سرانه به ۴۸۰ دلار رسید (حال آنکه گویا تولید زیاد از ۱۵۰ دلار بالاتر نرفته بود). ۳۳۰ دلار (مابه‌التفاوت سرانه) ضرب در حدود ۳۰ میلیون نفر به مجموع قدرت خرید اضافه شد (بحث نحوه توزیع این درآمد خارج از بحث فعلی ماست، بهرحال این قدرت خرید در مقیاس کشوری ایجاد شد). این قدرت خرید، تورم داخلی هر قدر هم باشد و تولید داخلی هر قدر هم "ناچیز" مانده باشد، بهرحال یک قدرت خرید واقعی است، زیرا در بازار جهانی دارند به دلار محصولات و مصنوعات

میفروشند. و تقریباً بهر کس هم که دلار بدهد میفروشند. واقعیت اینست که در طول این دوره واردات (چه واردات کالاهای مصرفی ضروری و تجملی، چه کالاهای سرمایه‌ای) بشدت افزایش یافت. این درآمد "متفارق" بهر حال در بازار جهانی نشان داد که یک درآمد واقعی است و مابه‌ازای مادی تولیدی خود را یافت و مصرف هم کرد. باین ترتیب آیا لازم نیست این کلک را یاد بنگلادش، اتیوپی، آرژانتین، برزیل، لهستان و نظایر آنها نیز بدهید که مجبورند با نرخ بهره بالا وام بگیرند تا همان اجناس را وارد کنند؟! اما سخنگوی بورژوازی صنعتی خصوصی بومی را کاری به این حرفها نیست. تا مشتری در مغازه خود او جمع نشود همه چیز "کاذب" است. او تا رشد تولید داخلی، یعنی رشد سرمایه خود، را نبیند حاضر نیست لقب "کاذب" را از جلوی رونق سرمایه‌داری بردارد و دلار را دلار بنامد. اگر قدرت خرید در بازار داخلی به دلالی (که پائین تر اشاره خواهد شد) از مجموع تولیدات سرمایه صنعتی داخلی بالاتر باشد، یعنی اگر جنس بیشتری فروخته شود بی‌آنکه اجناس "ساخت ایران" ایشان به همان اندازه بیشتر فروخته شود، در یک کلمه اگر درآمد ملی‌ای که دارد به انحای مختلف (خوب و بدش را و ک معلوم کند) خرج خرید کالا و خدمات میشود، تماماً توسط محصولات صنعتی وطنی ایشان جذب نمیشود، حضرات رضایت نمیدهند و ترجیح میدهند لچوجانه و جاهلانه میان درآمد و تولید ملی "تفارق" ایجاد کنند تا اولی را "کاذب"، سراب و غیرحقیقی و دومی را تنها شاخص ثروت "ملی" قلمداد نمایند.

اما این اشتباهات لپی و ادعاهای محیرالعقول تصادفی نیست. اینها بیشتر "لغزشهای فرویدی" است که از ذهنیت سرمایه صنعتی منفردی که منافع و تلقیات خود را به مقیاس سراسری تعمیم داده است ناشی میشود. سرمایه صنعتی درآمد حاصله از بخشهای غیرتولیدی، بویژه خدمات، را نامشروع میخواند، زیرا از راه تولید مادی حاصل نشده است و در واقع از بخش تولید به جیب بخشهای "غیرمولد" رفته است. "عده زیادی بی‌آنکه تولید کنند درآمد دارند" این درآمد در محدوده یک کشور در واقع سهمی از ارزش تولید شده در بخش تولیدی است. بورژوازی صنعتی به کل کشور مینگرد و مشاهده میکند که درآمدها با نرخی بمراتب بیشتر از نرخ رشد تولید در صنایع داخلی افزایش یافته‌اند، پس نتیجه میگیرد که این قدرت خرید باید "کاذب" باشد، این درآمدی است که از تولید "جلو" افتاده و "متفارق" شده است، این یک قدرت خرید "واقعی" نیست. این رونق سرمایه‌داری نیست، بلکه صرفاً یک "موقعیت تورمی" است. اگر ایران یک اقتصاد بسته بود، اگر واردات و صادراتی در کار نبود، اگر بازار جهانی وجود نداشت، اگر شاخه تولید دولتی در کار نبود، و اگر درآمدها میبایست صرفاً خرج خرید محصولات همین جناب سرمایه‌دار داخلی شود، آنگاه شاید این تصورات محلی از اعراب داشت. اما در آن حالت سرمایه‌دار صنعتی ما خود آخرین کسی میبود که به افزایش قدرت خرید اعتراض میکرد. مشکل اینها اینست که اقتصاد ایران به یک بازار جهانی سرمایه‌داری مرتبط شده و به آن پیوسته است (دیدیم که چگونه خانم اسفندیاری کابوس چند ده‌ساله بورژوازی

در طول این پروسه را مرور کرد، دلارهای مربوطه عینا صرف گسترش و انباشت این سرمایه داخلی نمیشود و واردات افزایش مییابد (دولت نوکرمآب هم که دست روی دست میگذارد!) کافی است میزان اندک نوسانات نرخ برابری دلار و ریال در بازار جهانی در فاصله مورد بحث وحدت کمونیستی را جلوی چشم ایشان بگذاریم، و یا از این مهمتر حجم عظیم درآمدی را که مستقیما به دلار کسب شده است و به همان دلار خرج شده است را یادآوری کنیم تا تمام بحث درآمد "کاذب و توری" وحدت کمونیستی بهم بریزد.

اما این وقتی لازم میبود که واقعا یک سوء تفاهم علمی در کار بوده باشد. مساله اینجا عقیدتی است. این اعتراضیه نمونه وار سرمایه صنعتی به "درآمد داشتن بدون تولید کردن" است که وقتی با یک بیسودی مطلق تلفیق شده است به این تعمیم محیرالعقول منجر شده است که در فاصله سالهای ۶۴-۷۳ ایران بمثابه یک کشور بدون آنکه تولید کند درآمد داشته است! این معنی "تفارق درآمد و تولید ملی" است. صرفا کسی که اولویتها و تعصبات و پندارهای اقتصادی این قشر سرمایه را مبنای تعقل و نقد خود قرار داده باشد ممکن است از مشاهده آمار درآمد و تولید ملی در ایران به یک چنین استنتاجی برسد و ذوق زده از آن چماقی علیه "بخش خدمات"، یعنی بخشی که بر سر تملک ارزش اضافه با ایشان رقابت دارد، بسازد. "تفارقی" که وحدت کمونیستی به آن اشاره دارد، در عالم واقع "تفارق" میان رشد درآمد ملی با رشد سهم سرمایه دار صنعتی خصوصی است، همین و بس.

۵) بد نیست یکبار هم شده بپرسیم که چرا وحدت کمونیستی و راه کارگر و مابقی همفکرانشان گسترش بخش خدمات را همه جا با صفت "سرطانی" و گسترش صنعت را با "شکوفائی" توصیف میکنند؟! پاسخ روشن است. علت تاثیرات متفاوتی است که این دو روند بر سود و انباشت سرمایه تولیدی خصوصی دارند. اما وحدت کمونیستی به عبث پشت توجیه مردم پسندی پنهان میشود. او با یک چرخش قلم تمام "رشد سرطانی خدمات" را به حساب هزینه های "دولت بوروکراتیک نظامی" میگذارد و از بابت ضدیت اش با خدمات یک مدال انقلابیگری دیگر هم به سینه خود نصب میکند. اما متأسفانه این استتار خوبی نیست. آماري که ایشان "رشد سرطانی خدمات" را از آن نتیجه گرفته است نه به خدمات دولتی و خصوصی و نه به هزینه های اقتصادی رفاهی و نظامی تفکیک نشده است. اعتراض وحدت کمونیستی به رقم $5/39$ درصدی خدمات در درآمد ملی (در قیاس با محصولات صنعتی "فقط $1/16$ درصد") در وهله اول اعتراض علیه فعالیتهایی است که در این محاسبه تحت نام خدمات جای گرفته است. (پائین تر به مساله هزینه های نظامی و بوروکراتیک باز میگردیم). طب و بهداشت، آموزش و پرورش، حمل و نقل، ورزش، بیمه ها، تعمیرات لوازم مصرفی بادوام، پست، ارتباطات و امثالهم هم اجزای این $1/39$ درصد هستند. آیا وحدت کمونیستی "رشد سرطانی" خاصی در این خدمات میبیند؟ آیا لفظ سرطانی قرار است به همه اینها رجوع کند؟! واقعیت اینست که در هر اقتصاد "متمدن" مورد نظر خانم اسفندیاری، تا چه رسد به اقتصاد سوسیالیستی، این نوع خدمات

باید بمراتب بیش از این رشد یابد. در شرایطی که طبقه کارگر اروپا هم مدتهاست برای مقابله با کاهش "سرطانی" این خدمات از جانب دولتهای صنعت‌گرای بورژوازی سنگربندی کرده است، چشم کارگر ایرانی به مخالفین "چپ" خدمات روشن میشود. وحدت کمونیستی آنچنان محو منافع واقعی بورژوازی صنعتی است که حتی به صرافت این هم نمیافشد که در جدال با خدمات لاقل به نوعی حساب خود را از یورش ارتجاعی بورژوازی در دهه اخیر به رفاه اجتماعی که حاصل مبارزات طولانی کارگری و توده‌ای است جدا کند.

۶) اما بالاخره "تفارق" درآمد از سال ۶۴ تا ۷۳ از کجا آمده بود؟ وحدت کمونیستی مطابق معمول تمام اقتصاددانان "چپ" بورژوازی ایران، در بررسی تولید "ملی" نفت را از قلم میاندازد. منظور ایشان از تولید ملی همه جا تولید داخلی منهای نفت است (رقم ۱۶٪ از اینجا می‌آید). اگر جز این بود نویسنده وک فوراً به علت "تفارق" درآمد ملی با تولید "شاخه صنعتی داخلی" پی میبرد. اما نفت "قبول نیست!" به دو دلیل، اولاً نشاندهنده هیچ سطح خاصی از رشد بارآوری صنایع ماشینی در ایران نیست، یک جزیره اقتصادی منزوی است و ثانیاً، از این مهمتر، "دولتی" است، آنهم دولت "کودتا" که "بالادست" بورژوازی قرار گرفته است و با نوکرمآبی تمام از حمایت گمرکی از محصولات "ساخت ایران" سرمایه خصوصی طفره می‌رود. اما اگر نفت را بحساب آوریم لاقل اولاً "خدمات" از اتهام ایجاد "تفارق" تبرئه میشود و بالاخره معلوم میشود که اگر چه یک سرمایه‌دار میتواند سودش را از تولید بدست نیاورد، کل سرمایه اجتماعی جز تولید راهی برای ازدیاد درآمد خویش ندارد. سرمایه‌داری ایران نفت تولید کرده و فروخته و قدرت خرید خود را بالا برده است. و ثانیاً این را نیز می‌فهمیم که برخلاف عواطف جبهه ملی‌گرایانه وحدت کمونیستی بخش اعظم درآمد حاصله از این نفت صرف افزایش سودآوری نجومی همین بورژوازی داخلی شده است. با واردات وسیع محصولات غذایی و کالاهای مصرفی ضروری، که سرمایه‌دار صنعتی وحدت کمونیستی به ۵ برابر قیمت هم قادر به تولید آن نیست، نیروی کار ارزان در اختیار آقایان قرار داده‌اند، آب و برق و زمین صنعتی را به بهای نازل در اختیارشان گذاشته‌اند، از کارخانه‌شان تا بازار فروش تا جلوی ویلایشان در کنار دریا را برایشان اسفالت کرده‌اند، پولهای هنگفتی را خرج ساختن زیرساختهای عظیم برای سرمایه‌گذاری سودآور کرده‌اند، انواع و اقسام معافیت مالیاتی و تسهیلات اعتباری در اختیارشان گذاشته‌اند، و بالاخره همان حقوق‌بگیران دولت بوروکراتیک نظامی را به بازار مصنوعات همین حضرات روانه کرده‌اند تا در شرایطی که دنیا را بحران اضافه تولید گرفته است، آقایان به یک بازار سیری‌ناپذیر دسترسی داشته باشند. از این گذشته اجازه بدهید برای آخرین بار هم که شده از وحدت کمونیستی بپرسیم که این دولت پرخرج بوروکراتیک نظامی برای حفظ منافع اقتصادی چه کسانی برپا شده است؟ "برای دفاع از خودش"، این پاسخی بود که در واقع از خانم اسفندیاری گرفتیم. اما ابتدال این پاسخ را مارکسیسم مدتهاست که افشاء کرده است. این دولت، این ارتش، این بوروکراسی، این پلیس

مخفی، همانطور که انقلاب نشان داد مدافع هار سرمایه در بازار داخلی است. "خدمات" شاخه عزیز کرده این دولت نیست. بیشترین گلوله‌ها را دولت شاه جلوی کارخانه‌ها بر سینه کارگران اعتصابی شلیک کرده است تا سود صنعتی افت نفرماید. وحدت کمونیستی بهترین را در هر دو عالم می‌خواهد. رشد سرمایه صنعتی در کشور تحت سلطه و دولت ارزان قیمت غیربوروکراتیک و غیرنظامی. در عصر امپریالیسم، در کشوری نظیر ایران این دیگر یک اتویی بورژوازی است. نق‌زدن به رژیم شاه از موضع سرمایه خصوصی را نمیتوان تا ابد تحلیل مارکسیستی جا زد. دولت شاه دولت سرمایه بود، همچنانکه دولت اسلامی دولت سرمایه است. هزینه‌های دولتی دارد صرف حفظ مالکیت و سود سرمایه میشود، اعم از سرمایه جهانی و بومی. این را خود سرمایه‌داران فهمیدند، شما هم بفهمید.

اما وحدت کمونیستی به این سادگی مجاب نخواهد شد، زیرا هنوز یک تئوری "علمی" دیگر، حتی جالبتر از نظریه "تفارق"، دارد که علل واقعی رشد هزینه‌های دولت را توضیح میدهد، گوش کنید:

"هنگامی که یک بوروکراسی مفلوک ناگهان بعلت ازدیاد امکانات رشد سرطانی میکند و سرعت میگیرد، مطابق قوانین اینرسی!!!] متمایل به ادامه حرکت بهمان سرعت میشود. اگر امسال درآمد چند برابر شد و بوروکراسی چند برابر، در سال آینده نیز بوروکراسی به انتظار رشد تصاعدی خود است." ("بحران سیاسی رژیم و روحانیون... "رهایی ۳ صفحه ۸)

این تطبیق خلاقانه مکانیک نیوتونی با علم جامعه فقط از تئوریسین‌های گرانقدر وحدت کمونیستی برمیآید. "قانون اینرسی" چه ربطی به بوروکراسی دارد؟! مطابق این نظریه جدید، دولت بوروکراتیک که از "خودش دفاع میکند" و طول و عرضش الحمدلله هیچ ربطی به نیازهای بورژوازی ندارد در سیر حرکت خود "لنگر برمی‌دارد" و مدام بزرگتر و بزرگتر میشود!

شاید امثال بنی صدر بتوانند با این نوع نظریات بلاهت‌آمیز خود را بعنوان اقتصاددان به "علمای فیضیه" و امت حزب‌الله قالب کنند، اما مارکسیسم در ایران، هر قدر هم که از لحاظ تئوریک اشکال داشته باشد، به این خزعبلات می‌خندد. علت رشد دولت بورژوازی رشد نیازهای سیاسی و اداری بورژوازی است. این انعکاسی از تمرکز و انباشت سرمایه و تشدید مبارزه طبقاتی است. "قانون اینرسی" فقط برای این پیش کشیده شده است که همین حرف ساده بیان نشود و گردی بر دامن بورژوازی‌ای که با دستگاه بوروکراتیک نظامی "تضاد" دارد ننشیند:

"هرچند روبنای جامعه و بویژه رژیم سیاسی حاکم با دیکتاتوری فردی و روش قرون وسطائی و فاشیستی مشخص میشود، اما این همه نه ناشی از بقایای فئودالیت در روبنای سیاسی جامعه بلکه در رابطه با منافع سرمایه‌داری جهانی در ایران و منطقه و ضرورت استمرار و حفاظت از این منافع قابل تبیین است. لذا سرمایه داری ایران بطور کلی تضاد عمده‌ای با این شیوه حکومتی دیکتاتوری

ندارد [چقدر قاطع و "یک پهلو"!]] بلکه آنچه امروز بعنوان تضادی هرچند غیرعمده!!] میتواند مطرح باشد!!] تضاد منافع بخشی از طبقه حاکمه سرمایه داری (بخش خصوصی) با منافع جناح بوروکرات نظامی میباشد." (در تدارک انقلاب سوسیالیستی، صفحه ۱۸)

بعد از "تضاد اصلی و عمده" چشممان به "تضاد هرچند غیرعمده" روشن میشود! این نقد رابطه سرمایه و استبداد نیست، بلکه سرازیری براثت بورژوازی است. دیکتاتوری ناشی از منافع سرمایه "جهانی" است، سرمایه داری "ایران" با این دیکتاتوری تضاد عمده ندارد و بورژوازی خصوصی با آن "تضاد هرچند غیرعمده" دارد! فهرست دلائل مخففه تکمیل میشود. وکلای تسخیری، "بخش خصوصی" را از اتهام ذینفع بودن در دیکتاتوری هار سرمایه در ایران می رهانند. اقتصادیات وحدت کمونیستی خاصیت خود را آشکار میکند. "قشری" که دولت در "انقلاب سیاسی" پیروزمند میتواند و باید به او منتقل شود تعیین میشود.

توضیحات بخش اول

۱- لیبرال دانستن وحدت کمونیستی چیزی نیست که ما بطور اتوماتیک از القاب رایج در جنبش چپ ایران اخذ کرده باشیم و یا صرفاً، مانند بخش اعظم جنبش چپ، وحدت کمونیستی را بر مبنای تاکتیکهای همیشه وحدت طلبانه اش نسبت به اپوزیسیون لیبرالی لیبرال بخوانیم. در این مقاله تلاش میکنیم ماهیت لیبرالی نظرات و سیاستهای وحدت کمونیستی را در سطوح عمیق تری آشکار کنیم.

۲- "اگر شرایط مادی آماده باشند... ولی شرایط ذهنی آماده نباشند، جامعه منفجر خواهد شد، عصیانها، قیامها، شورشها - و اگر مایلید(!) بگوییم انقلابها - بوجود خواهند آمد. ("میل" خودتان چیست؟). ولی اینها رادیگر نمیتوان گفت انقلاب اجتماعی سوسیالیستی. در جامعه "انقلاب" (گیومه دراصل) خواهد شد. ولی شما میتوانید هر نامی را که میخواهید بر این انقلابها بگذارید (خیلی متشکریم از این برخورد "دموکراتیک" شما، اما تصور ما اینست که اینجا علم هم چیزی برای گفتن خواهد داشت)... فراموش نکنیم که آگاهی از عناصر اساسی وجودآورنده امکان پدیداری سوسیالیسم است. و اگر نخواهیم شاهد انقلابهای بی نام(!) (علامت تعجب در اصل است) باشیم، باید بدانیم تدارک باید داد."

انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی، صفحه ۴۲ (پرانترها از ماست)

معلوم نیست جریانی که حاضر نیست تصمیم خود را درباره "نامگذاری" یک "انفجار" اجتماعی که به قول خودش در ادامه همین گفته فوق، حتی گاه می تواند یک نظام را متلاشی کند، بگیرد، چطور مدعی رهبری یک طبقه اجتماعی شده.

۳- البته خود وحدت کمونیستی هم از زمره همین "سوسیالیستهای صنعتی" است، توجه کنید آقایان مینویسند:

"اگر چنین است، اگر چنین است که در یک جامعه عقب افتاده ماقبل سرمایه داری، هم نماینده بورژوازی جدیدالولاده و هم پیشقراولان پرولتاریا... نیاز به صنعتی کردن جامعه را درک میکنند، بنابراین مساله اساسی

این خواهد بود که چه کسی در موضعی قرار بگیرد که بتواند این پروسه را آغاز کند. این موضع یعنی در راس قدرت سیاسی قرار گرفتن، یعنی رهبری نهاد دولت را در اختیار درآوردن و آنرا از اساس دگرگون کردن است. و از اینروست که هم بورژوازی میکوشد این قدرت را بدست آورد و هم پرولتاریا(!)... هر دو جامعه را صنعتی میکنند، هر دو کارخانه را خواهند ساخت ولی در حالت اول در این کارخانه روابط تولید سرمایه داری مستقر میشود و در حالت دوم تولید سوسیالیستی.

... مساله ما اینست که سوسیالیستهای ظفار اگر قدرت سیاسی را بدست میآوردند بشرط داشتن این کمک (پرولتاریای بین المللی) میتوانستند آغاز به صنعتی کردن جامعه کنند و این صنایع تازه پا را نیز بلافاصله و از همان ابتدا بر مبنای روابط تولید سوسیالیستی بوجود آورند". انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی، صفحه ۳۲-

۲۸

فلسفه کسب قدرت سیاسی رانیز آموختیم! به هر حيله باید کاری کرد که جامعه "صنعتی" شود و بویژه باید اثبات کرد که ما از بورژوازی "صنعتی کن" تریم. این کلام یک کمونیست نیست. این الهه صنعت است که از بارگاه خود برفراز جهان، به دنیای بشر مینگرد و با صدای بلند درباره اینکه کدام طبقه از انسانهای خاکی بهتر میتواند جامعه را صنعتی کند فکر میکند. درک وحدت کمونیستی از سوسیالیسم هم همینجا بر ملا میشود. سوسیالیسم دیگر مناسباتی اجتماعی نیست، بلکه روابط فنی و اجرائی است که میتواند در مقیاس "کارخانه" برقرار شود، بنحوی که انسان برای مثال میتواند در آینده در یک قدم زدن در طول جاده کرج به ۵ کارخانه سوسیالیستی و ۳ کارخانه بورژوایی برخورد کند!

۴- نظرات ما درباره انقلاب بی وقفه و پروسه عملی تحقق انقلاب سوسیالیستی از زوایای مختلف در نوشته‌های اتحاد مبارزان کمونیست بیان شده است و برای آشنایی دقیق تر با جزئیات مواضع ما خواننده را به مطالعه این نوشته‌ها دعوت میکنیم.

توضیحات بخش دوم

۱- توهم پراکنی‌های وحدت کمونیستی درباره خمینی و بطور کلی "مذهبیون" باصطلاح "مبارز" یکی از نمونه‌های برجسته لیبرالیسم عملی وحدت کمونیستی است. شاید دوستان دلگیر شوند اگر ما بخاطرشان بیاوریم که برای مثال در این خصوص در آذرماه ۵۷ در رهایی شماره ۳ چه‌ها گفته‌اند:

"[خمینی] مرگ خود را در تبعید میدید و برای آن بخاطر پیشبرد اعتقادات خود آماده بود. و این جنبه مثبت اوست... او معتقداتی داشت و برای آنها مبارزه کرده بود و عواقب آن را نیز پذیرفته بود. تا اینجا و از این جنبه، رویه او از نظر همه مبارزین قابل احترام است [۱]. در این روال نه تنها مذهبی‌های آگاه [۱]، بلکه نیروهای غیرمذهبی کمونیستها همواره از او حمایت میکردند. نه تنها سازمانهای سیاسی بلکه سازمانهای دانشجویی خارج کشور که امکان ابراز نظر علنی داشتند، پیام سالیانه به خمینی را فراموش ننمودند... آنچه برای کمونیستها برجستگی داشت قاطع بودن خمینی در مبارزه ضد رژیم بود [۱]... مناسبات طرفین در حد

مناسبات عناصر مذهبی مبارز و کمونیستها در بسیاری نقاط دنیا! [بصورتی مناسب برای چه کسی؟!] و د [ا.]. (رهایی ۳ صفحه ۳۵)

“آیت‌الله خمینی بخوبی واقف است - و این اولین درس منطق برای کسی که مانند ایشان استاد منطق می‌باشد - که اقدامات و اشتباهات جزئی از هواداران یک آرمان شامل حال کلی آنها نمی‌شود. اگر مردم عامی نتوانند به چنین تفکیکی قائل شوند، آیت‌الله خمینی استاد منطق از درک آن عاجز نباید باشد.” (همانجا صفحه ۳۸)

و البته “مبارزه ضد رژیم” و “استاد منطق” قاعدتا باید به موهبت اخلاقیات پاک “صدر اسلامی” هم آراسته باشد:

“مبارزات هزاران کمونیست شریف را بدون چشم‌پوشی از هرگونه اخلاق و ایمان - و منجمله اخلاق و ایمان صدر اسلامی [واقعا که دستتان درد نکند!] که مورد توجه آقای خمینی است - نمیتوان ملهم از امپریالیسم خواند... آیت‌الله خمینی نشان داد... [که در حکومت او] حتی از انصاف و عدالت صدر اسلامی [ا] خبری نیست.” (صفحه ۳۹)

جمهوری دموکراتیک انقلابی یک “توهم” است، اما آنچه خواندید عین “آگاهی” ای است که برای “تدارک انقلاب سوسیالیستی” باید “ماتریالیزه” بشود! و کاش کار به همینجا ختم می‌شد:

“ما عامدانه در چند ماه پیش که اولین اعلامیه ضدکمونیستی خمینی منتشر شد از موضع‌گیری علنی خودداری کردیم و کوشش خود را معطوف به توضیح مسائل برای مذهبی‌های مبارز و صدیق و حتی عده‌ای از نزدیکان خمینی نمودیم.” (صفحه ۴۰)

احسنت به این “تدارک انقلاب سوسیالیستی”! این گفته‌ها باید بعنوان تعریف مجسم توهم پراکنی و اپورتونیسم در فرهنگ اصطلاحات سیاسی ثبت شود.

“ظاهرا مباحثی که تکیه اساسی را بر وجه انقلابی اسلام [ترا بخدا یکی را نام ببرید] میگذارد مورد قبول سلسله‌مراتب روحانی نیست.” (صفحه ۴۰)

تقصیر روحانیت نیست. این وجوه “انقلابی” کشف بورژوازی قرن بیستم است که دنبال ابزار برای سازماندهی راست آنتی کمونیست می‌گردد و در این میان روی لیبرالیسم و انقلابیگری “ضدرژیمی” محدودنگرانه امثال وحدت کمونیستی سرمایه‌گذاری میکند.

و بالاخره برای آنکه مرز حضرت آیت‌الله “منطقی، ضدرژیمی و صدر اسلامی” با آیت‌الله‌های دیگر مخدوش نشود، اضافه می‌شود که:

“یک نکته دیگر را نیز باید در این زمینه توضیح دهیم [خدا رحم کند]!... اگر ما بخاطر احترام نسبت به مبارزات ضدرژیمی آیت‌الله خمینی از بهتان‌زنی‌های او احساس خشم میکنیم، در مورد آن شیادانی [یعنی جریان اسلامی منهای خمینی، منهای “مذهبیون مبارز”، منهای “نزدیکان خمینی”] که با رژیم مبارزه نکرده به کارزار آنتی کمونیسم پیوسته‌اند... چیزی جز احساس نفرت نداریم.” (همانجا صفحه ۴۳)

اما با خواندن این سطور مبادا فراموش شود که:

“ما از سالهای گذشته بر این نظر بوده‌ایم که تنها انقلاب اجتماعی ایران انقلاب سوسیالیستی است.” (صفحه ۴۵) [شوخی می‌فرمائید!]

۲- در خصوص توهم پراکنی وحدت کمونیستی به مجاهدین منابع چنان زیاد و نمونه‌ها چنان فراوانند که انسان از فرط وفور در مضیقه میافتد. فقط بعنوان یک نمونه به مقاله “شورای ملی مقاومت تنها آلترناتیو ممکن” در اندیشه‌های شماره ۱، اسفند ۱۳۶۲ رجوع کنید.

۳- رفقای که مباحثات سالهای پس از قیام را شاهد بوده‌اند، حتما ماجرای پلمیک راه کارگر و رزمندگان بر سر “چه طبقه‌ای باید در انقلاب حاضر نابود شود” را بیاد دارند. اتحاد مبارزان کمونیست در بسوی سوسیالیسم در مقاله‌ای (در دو شماره) تحت عنوان رزمندگان و راه کارگر، جدال بر سر تحقق سوسیالیسم خلقی، به این پلمیک برخورد نمود. واقعیت امر این بود که راه کارگر و رزمندگان به جرگه مدافعان “راه رشد غیر سرمایه‌داری” پیوسته بودند. اینها به این نتیجه رسیده بودند که بدون دیکتاتوری پرولتاریا، با یک دولت خلقی میتوان “سرمایه‌داری را از بین برد” و “بورژوازی را نابود ساخت”. ما این لفاظی‌چپ را که پوششی برای چرخش به راست، به سمت حزب توده، بود افشا کردیم. وحدت کمونیستی که گویا هرگز قرار نیست مساله “دولت” و “قدرت سیاسی” را درک کند، در جدل رزمندگان و راه کارگر رنگی از تز “ما از اول گفته بودیم انقلاب اجتماعی ایران سوسیالیستی است” میدید. و لذا در مورد این جدل چنین اظهار نظر مینماید:

“در برخورد با نظرات رفقای رزمندگان گفته‌ایم که ضرورت‌هایی که اینان به آن دست‌یافته‌اند، در واقع ضرورت انجام یک انقلاب ضدکاپیتالیستی یا سوسیالیستی است. بعبارت دیگر این رفقا نقطه عزیمت تئوریک‌شان... تئوری پیش‌ساخته دموکراتیک بودن انقلاب (کدام انقلاب؟!)) بوده است، معهذا فشار واقعیات و مبارزه طبقاتی و مشاهده عملکرد بورژوازی و خرده‌بورژوازی حاکم باید سرمایه‌داری (وابسته) را سرنگون کند و این اعتقاد با تئوری قبلی‌شان تناقض دارد. از نظر ما وظیفه ایشان این است که برای رفع این تناقض تئوری خویش را در مورد دموکراتیک بودن انقلاب مورد تصحیح و تجدید نظر قرار دهند و با ضروریات انقلاب ایران که خود مقداری از آنها را درک کرده‌اند هماهنگ سازند...” (نقد نظرات ا.م.ک، صفحه ۸۴)

می‌بینید که صرف لفاظی درباره “انقلاب سوسیالیستی” برای آنکه وحدت کمونیستی عضو جدیدی برای باشگاه “تدارک انقلاب سوسیالیستی” پیدا کند کافی بوده است. ما در مقابل، مواضع رزمندگان را زمینه‌های تئوریک برای چرخش به راست در سیاست نامیدیم چرا که بجای آنکه رابطه انقلاب ۵۷ با انقلاب سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا را درک کند، می‌خواهد در یک “انقلاب خلقی” و با یک “دولت خلقی” بدون نیاز به انقلاب سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا “سرمایه‌داری و بورژوازی را نابود سازد”. وحدت کمونیستی تجاهل میکند و موضع آنروز ما را اینگونه وارونه میکند:

“اما رفقای ا.م.ک با سر و صدا راه انداختن و ایرادهای “آکادمیک” گرفتن... از رزمندگان و راه کارگر میخواهند “آموزش‌های سوسیالیسم علمی و مارکسیسم انقلابی” راست روانه ایشان را که تحت “لفظی‌های چپ” پنهان شده نقض نکنند و انقلاب را صرفا براساس کتابهایی که امک از حفظ کرده است [که لابد یکی از آنها مانیفست کمونیست است] انجام دهند یعنی فعلا از سرنگونی سرمایه‌داری چشم‌پوشند.!!!” (همانجا صفحه ۸۵)

چند هفته بیشتر طول نکشید تا "راست" و "چپ" معلوم شود. نویسندگان همان سطور در رزمندگان صریحا از راه رشد غیرسرمایه‌داری دفاع کردند و از راست انشعاب کردند تا دست در دست راه کارگر سوسیال شوونیسم در قبال جنگ ایران و عراق و "همسویی" با جمهوری اسلامی "در دفاع از استقلال میهن" را فرموله کنند. تاریخ واقعی بر ارزیابی ما صحنه گذاشت. نظرات رزمندگان یک زمینه‌سازی تئوریک برای جهتگیری راست‌روانه و "توده‌ایستی" بود. و درست در همین هنگام است که قند در دل وحدت کمونیستی آب میشود و با این جریان احساس نزدیکی میکند. اما متأسفانه و.ک نه در آن زمان و نه اکنون از این ماجرا درسی نگرفته است. دوستان در همان زمان به ارابه "ملاحظه کارانی" که نامه سرگشاده ما را به فعالین رزمندگان برای تصفیه این جریان راست "سازمان شکنانه" خواندند جستند، و امروز در آخرین شماره رهایی دوباره ناتوانی خود را از درک همین واقعیات به نمایش میگذارند. تجربه رزمندگان و مواضع وحدت کمونیستی گواه دیگری است بر این واقعیت که نزدیک شدن به مواضع وحدت کمونیستی مستلزم "لفظی چپ" و "چرخش به راست در عمل سیاسی" است. سخن گفتن از "انقلاب اجتماعی ایران سوسیالیستی است" و درگوشی سخن گفتن با "نزدیکان آیت‌الله" در مورد ضرورت اتحاد عمل "مذهبیون مبارز" و "کمونیستها" دو روی سکه واحد لیبرالیسم چپ در ایران است.

۴- برای توضیح بیشتر در این مورد رجوع کنید به مقاله "دولت در دوره‌های انقلابی" در همین شماره.
 ۵- در مورد نظر صریح لنین در مورد خصلت "دموکراتیک" دولت موقت انقلابی و مساله دیکتاتوری "دو طبقه" رجوع کنید به "دو تاکتیک..." کلیات آثار انگلیسی، جلد ۹ بویژه صفحات ۵۶ و ۸۴. صرفا برای آنکه پوچی "تذکر اصطلاحی" وحدت کمونیستی به لنین روشن شود، یک نمونه از نظر خود لنین را اینجا نقل میکنیم:
 "پیروزی قطعی انقلاب بر تزاریسیم" به معنای برقراری دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان است... این پیروزی قطعا یک دیکتاتوری خواهد بود... بدون یک دیکتاتوری درهم‌شکستن مقاومت املاکین، بورژوازی بزرگ و تزاریسیم] و سرکوب تلاشهای ضدانقلابی غیرممکن است. اما این دیکتاتوری البته یک دیکتاتوری دموکراتیک خواهد بود و نه سوسیالیستی. این دیکتاتوری قادر نخواهد بود (بدون یک سلسله مراحل تحول انقلابی) بر بنیادهای سرمایه‌داری تاثیر بگذارد." (دو تاکتیک صفحه ۵۶)

این موضوع را در قسمت بعدی مقاله به تفصیل خواهیم شکافت.

۶- رجوع کنید به تزهای مارکس درباره فویرباخ. در مورد عبارت "ماتریالیسم پراتیک" رجوع کنید به "ایدئولوژی آلمانی، لودویک فویرباخ، تقابل نگرش ماتریالیستی و ایده‌آلیستی"، (منتخب سه‌جلدی آثار مارکس و انگلس، انگلیسی، صفحه ۲۷):

"در واقعیت برای ماتریالیست پراتیک، یعنی کمونیست، مساله بر سر به انقلاب کشیدن جهان موجود است، مساله بر سر هجوم بردن و تغییر دادن پدیده‌های موجود است." (تاکید در اصل است)

۷- نمونه برخورد وحدت کمونیستی به کردستان این تلقی ناسیونال‌صنعتی را افشا میکند. استنباط حضرات از "شکل‌بندی اجتماعی" کردستان، ایشان را به مواضع محیرالعقولی در قبال مبارزه کمونیستی و انقلابی در این سرزمین کشانیده است. ظاهرا کردستان جایی است که نه طبقه کارگر، بلکه حزب دموکرات "تاریخا مهم" ارزیابی شده است! در مورد پاسخ ما به اظهارات وحدت کمونیستی در مورد وجود و عدم وجود پرولتاریا در

کردستان رجوع کنید به مقالات شعب زکریایی و منصور حکمت بترتیب در ضمیمه "پیشرو" شماره ۹ و "کمونیست" شماره ۲۳.

۸- رجوع کنید به "رهایی" شماره ۴، فروردین ۱۳۵۸، "تاریخچه مختصر فعالیت ما"، صفحه ۴.

۹- می بینید که وحدت کمونیستی امروز پای در راهی کوفته میگذارد. عجز از "مبارزه مستدل" اینجا هم به روشنی مشاهده میشود. تفاوت شاید در این باشد که وحدت کمونیستی با ۶ سال تأخیر به صرافت "افترا زدن" افتاده است و در این امر دست بدترین نمونه‌های سال ۵۸ را از پشت بسته است.

۱۰- این مقالات در واقع یک "روشنگری" اقتصادی خطاب به مجاهدین است. نام کامل مقاله چنین است: "شورای ملی مقاومت، تنها آلترناتیو دموکراتیک؟ قسمت دوم، بررسی یک ادعا و نکاتی پیرامون موانع ساختاری تحقق دموکراسی بورژوایی در ایران". "ادعایی" که بررسی شده است، ادعای مجاهدین مبنی بر دموکراتیک بودن شورای ملی مقاومت است. خانم اسفندیاری با ذهنی‌گرایی نمونه‌وار و حیرت‌انگیزی می‌خواهد با تحلیل موانع اقتصادی دموکراسی بورژوایی مجاهدین را مجاب کند که دست از این ادعا بردارند. چرا مجاهدین دموکرات نیستند؟ هر انسان سیاسی و دموکرات در پاسخ به این سوال به هزار و یک نمونه در برنامه، سیاست، روشها، شعارها، ائتلافهای داخلی و جهانی و منافع واقعی آنان اشاره میکند که کمتر نشانی از دموکراتیسم در آن دیده میشود. اما این روش برای خانم اسفندیاری کافی نیست، ایشان خود را مارکسیست میدانند و شنیده است که باید به "اقتصاد" برگشت. ایشان مجاهدین را دموکراتهایی میدانند که به غلط، از روی نشناختن آنچه اقتصاد سرمایه‌داری ایران "اجازه نمیدهد" فکر میکنند میتوانند در این "مملکت" دموکراسی بورژوایی بیاورند. از لحاظ اقتصادی دلیل آورده میشود که شورا "بعدها" نخواهد توانست دموکراسی "نهادی" بیاورد، و در عین حال این واقعیت که مجاهدین و شورا از هم اکنون، جلوی چشم همه، حتی به حداقل مطالبات دموکراتیک پایبند نیستند پرده پوشی میشود. برآستی که اگر مجاهدین دلائل "ساختاری" امکان ناپذیری دموکراسی بورژوایی در ایران را میدانستند چقدر رادیکالیزه میشدند! این نمونه زنده‌ای از عبارت پردازیهایی چپ وحدت کمونیستی برای از راست سر درآوردن است.

این مقاله ابتدا در سه فصل و در شماره‌های: بسوی سوسیالیسم، نشریه تئوریک حزب کمونیست ایران، دوره دوم، شماره ۱ - شهریور ۱۳۶۳

بسوی سوسیالیسم، نشریه تئوریک حزب کمونیست ایران، دوره دوم، شماره ۲ - آذرماه ۱۳۶۴ منتشر شدند و سپس به صورت کتاب جداگانه‌ای نیز در یک مجموعه واحد چاپ و منتشر شد.